شبهای پیشاور

سلطان الواعظین شیرازی

با تحقیق و ویراستاری جدید



و مقدمه استاد حسین انصاریان

مجمع جهانی شیعه شناسی

جلد ۲

بسم الله الرحمن الرحیم

شبهای پیشاور

نویسنده:

سلطان الواعظین شیرازی

ناشر چاپی:

مجمع جهانی شیعه شناسی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

شب های پیشاور جلد ۳

مشخصات کتاب

سرشناسه : سلطان الواعظین، محمد، ۱۲۷۶ - ۱۳۵۰.

Soltanolvaezin,Mohammad

عنوان و نام پدیدآور : شبهای پیشاور/ مولف سلطان الواعظین شیرازی ؛ محقق عبدالرضا درایتی ؛ [به سفارش] مجمع جهانی شیعه شناسی.

مشخصات نشر : قم: دارالتهذیب ، ۱۳۹۵ -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : ج.۱: ۹۷۸-۶۰۰-۹۶۸۱۵-۰-۱ ؛ ج.۲ ۹۷۸-۶۰۰-۹۶۸۱۵-۱-۸ : ؛ ج.۳ ۹۷۸-۶۰۰-۹۶۸۱۵-۲-۵ :

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : Shi'ah -- Controversial literature

موضوع : اهل سنت -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : Sunnites -- Apologetic works

موضوع : شیعه امامیه -- دفاعیه ها

موضوع : Imamite Shia'h -- Apologetic works*

شناسه افزوده : درایتی، عبدالرضا، ۱۳۵۲ -

شناسه افزوده : مجمع جهانی شیعه شناسی

شناسه افزوده : The World Center for Shite Studies

رده بندی کنگره : BP۲۲۸/س۸ش۲ ۱۳۹۴

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۷۲

شماره کتابشناسی ملی : ۴۴۰۳۵۳۱

اشاره

فهرست مطالب

ص: ۱۵

مقدمه استاد حسین انصاریان

هو المعین

ایامی که کلاس ششم ابتدایی را می گذراندم، در محل زندگیم خیابان لرزاده که یکی از خیابان های فرعی میدان خراسان تا میدان قیام بود، از برکت وجود علمای منطقه و ائمه جماعات و مردم مؤمن به هر مناسبتی محرم و صفر، فاطمیه، رجبیه، شعبانیه و ماه مبارک رمضان مجالس مختلف مذهبی تشکیل می شد، که سهم مرحوم آیت الله حاج شیخ علی اکبر برهان در این زمینه از همه بیشتر بود، در آن منطقه در مجالس مذهبی اش از سخنرانان و خطبای به نامی چون خطیب مشهور حاج شیخ محمد تقی فلسفی، حاج سید مهدی قوام، حاج سید اسماعیل شفیعی، حاج سید رضا غروی شاهرودی، حاج میرزا علی حصه ای، حاج محقق خراسانی و سلطان الواعظین شیرازی که از جایگاه ویژه ای در علم و عمل و همچنین

میان مردم محل برخوردار بود استفاده می شد، من جذب این سخنرانان و خطباء بخصوص سخنرانی و خطابه های سلطان الواعظین که اکثر بحث و سخنرانی هایش پیرامون ولایت اهل بیت علیهم السّلام به ویژه امیر مؤمنان صاحب ولایت کلیه قطفیه الهی بود شدم و با او پیوندی عاطفی پیدا کردم، تا زمانی که دست رحمت الهی مرا به حوزه علمیه قم رهسپار کرد.

در ایام تحصیل روزهای پنج شنبه و جمعه برای زیارت پدر و مادرم که از بزرگان و وابستگان به اهل بیت علیهم السّلام گریه کنندگان ناب حضرت امام حسین علیه السّلام

بودنـد به تهران می آمـدم و این در زمـانی بود که سـلطان الواعظین بر اثر بیمـاری قلبی خـانه نشـین بود، با سابقه آشـنایی ام با سخنرانی هایش و منبرهایش پنجشنبه به اجازه خود او از ساعت نه صبح تا دوازده ظهر به عیادتش می رفتم و از مباحث شیرین و پر بـارش بهره منـد می شـدم، انس طرفین مـا دو نفر به یکـدیگر تبـدیل به انس و الفتی شـد، تا جایی که آن وجود بزرگوار مراکه هنوز در سـخنرانی پختگی لازم را نداشـتم به جـای خود به مجـالس یا منبرهای ایام تبلیغش می فرسـتاد و این کار او در رشد من و باز شدن گویایی ام در سخنرانی های مذهبی اثر فوق العاده گذاشت.

او مردی بـا صـلابت، بـا کرامت، اصـیل و فوق العـاده منیع الطبع و اخلاقی بود به پاس داشت و احترام علما پافشاری داشت در تشویق طلاب زبـانی شـیرین با او بود، افرادی معـدود از علما و تجار محل که مرا در انس با او شـناخته بودنـد گاهی پول قابل توجهی در اختیارم می گذاشـتند که به آن حضرت تقدیم کنم، تا پایان عمرش یک بار هیچ پولی را نپذیرفت، تکیه و توکلش به خداونـد عجیب بود، داسـتان سـفرش به پیشـاور و مبـاحث مسـتدل ده شـبهٔ آن شـهر را خودش یـک بـار برایم تعریف کرد، شیرینی بازگو کردن سفرش هنوز در ذائقه ام چون عسل شیرین است، امید داشتم تا پیش از درگذشتش بقیه کتاب های او که بیش از چهـل جلـد می شـد چـاپ شود ولی این امیـد در دلم مانـد و لبـاس تحقق نپوشـید تـا لحظـات مرگش از عیـادتش بـاز نایسـتادم، شاهـد درگذشـتش بودم که با ذکر مـداوم همراه بود و نهایتاً روح بلنـدش به ملکوت پرواز کرد و در جوار حضـرت معصومه سلام الله علیها در شهر قم آشیانه آل محمدصلی الله علیه وآله آرام گرفت.

ص: ۱۸

همواره بـا کتـاب بـا ارزشـش (شـبهای پیشاور) زنـده است. مرحوم انصاری ریاست محترم مجمع جهانی شـیعه شناسـی آرزوی چاپ این کتاب را در مجمع داشت کتاب چاپ شـد ولی حجت الاسـلام انصاری به دیار باقی شـتافته بود و چاپ آن را ندیـد، مسـلما بهره اش نصیب او هم خواهد بود از مجمع جهانی شیعه شناسی و دست اندرکارانش بسیار تقدیر می کنم که این کتاب با ارزش و گرانبها را به جامعه اسلامی عرضه کردند، برای مؤلفش درخواست رحمت خاص و رضوان از حضرت حق دارم.

۸/۸/۱۳۹۵

حسین انصاریان

ص: ۱۹

مقدمه مدیر مجمع جهانی شیعه شناسی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

«من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق»

الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین علیهم السّلام

خداوند تبارک و تعالی مومنین را به اطاعت از خود و پیامبر اکرمش صلی الله علیه وآله و اولی الامر سفارش ودستورمی دهد که: {یـا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا أَطیعُوا اللهَ وَ أَطیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی ٱلْأَمْرِ مِنْکُمْ} ای اهل ایمان ! از خدا اطاعت کنید و از پیامبرو صاحبان امر خودتان اطاعت کنید . (سوره النساء آیه ۵۹) بعد از نزول این آیه شریفه از رسول اکرم صلی الله علیه وآله سؤال شد، مراد از اولی الامر چه کسانی هستند؟ حضرت فرمودند: «هم خلفائی و ائمه المسلمین» حال این که خلفاء و ائمه المسلمین بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله چه کسانی باید باشند مورد اختلاف بین مسلمین شد تا جایی که مبحث امامت و خلافت بعد از رحلت رسول

اکرم صلی الله علیه وآله و بحث اینکه امامت یک امر الهی و انتصابی است یا انتخابی محققان و پژوهشگران را به خود مشغول کرده.

و در طول تاریخ قلم پژوهشگران را و هر صاحب قلمی در حد توان خویش در این زمینه به بررسی مسأله امامت و جانشینی بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله پرداخته و همچنیین مناظره هایی و مباحثاتی درجانشینی وخلافت بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله بین علمای مسلمانان صورت گرفته از جمله این کتاب حاضراست که بین یکی از علمای شیعه مرحوم سلطان الواعظین شیرازی و علمای اهل سنت کشمیر صورت

گرفته که در آن به آیات قرآن کریم و احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که در کتب معروف اهل تسنن ذکر شده، استدلال شده است.

به امید اینکه این کتاب مورد تحقیق و توجه عموم مردم قرار گیرد و نشان دهنده راه و دست گیرنده و هدایت کننده باشد.

در پایان ازهمکاران مجمع که در انجام این کار تقبل زحمت فرمودند کمال تشکر می کنیم و خداوند را سپاس گذاریم که معارف دینی را همواره از رهگذر همت مؤلفان حقیقت جو یاری رسانده است.

کثر الله امثالهم، جزاه الله عن الاسلام اجرا، ادام الله ظله و دامت افاضاته.

و السلام علیکم و علی جمیع اخواننا المؤمنین

دکتر آیت پیمان

مدیر مجمع جهانی شیعه شناسی

ص: ۲۲

مقدمه

با وجود مقدمه مفصلی که مؤلف بر کتابش نوشته است، بنا نداشتم مقدمه ای بنویسم، لکن نکته مهمی که در سرتاسر این کتاب به آن پرداخته نشده، مرا بر این داشت تا درباره ی آن موضوع نکاتی را به اختصار یادآور شوم.

در میان مذاهب اسلامی تنها مذهب برخاسته از قرآن و سنت راستین رسول اکرم صلی الله علیه وآله، مذهب شیعه است. تشیع در هیچ زمان و در هیچ وضعیتی با ظلم و استبداد سازش ننموده و تسلیم حکومت ها و حاکمان جور نشده است. از این رو همواره مورد تهاجم دشمنان بوده و حکومت های استبدادی از هرگونه تلاش برای ضربه زدن بر این مذهب کوتاهی نکردند.

شیعه با تمسک به کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام که در وصیتش به حسنین علیه السّلام فرمود: «کونا للظالم خصما وللمظلوم عونا»؛(۱) «دشمن ظالمان و یاور مظلومان باشید» همواره با همه مظاهر استبداد در ستیز بوده و حمایت از مظلومان را شعار خویش قرار داده است.

در مکتب خلفاء نه تنها اثری از مبارزه با ظلم پیشگان و حکومت های مستبد به چشم نمی خورد، بلکه تمام تلاش خود را در توجیه استبداد حکومت های جور به کار برده و با احادیثی که به رسول اکرم صلی الله علیه وآله نسبت داده اند، به پیروان خود القا می کنند که وظیفه ملت فرمان برداری از حاکمان جامعه است؛ اگرچه آنان دامن به

۱- نهج البلاغه، ص۹۷۷، نامه ی ۴۷ (من وصیته له للحسن والحسین علیهماالسّلام لما ضربه ابن ملجم).

ظلم و ستم آلوده باشد؛ زیرا آنان مسئول کارهای خویش و ملت نیز مسئول کارهای خود است.(۱)

بـا توجه به آنچه بیان شـد، همواره حکومت ها، با تمام توان و امکانات خود درحال مبارزه با مـذهب شـیعه بوده و از گسترش فرهنگ ظلم ستیز آن جلوگیری کرده اند. یکی از روش هایی که از آن استفاده کرده اند، محکوم و مقصّر جلوه دادن مذهب تشیع است.

شیعه را طوری معرفی کردنـد که چـون بـا اکـثریت مسـلمانان تطـابق نـدارد راه صـواب را نمی پیمایـد؛ در نـتیجه همیشه بـاید پاسـخگوی اعتقادات و اعمال خود باشـد. این مسـئله به طور طبیعی فرصت پرسـش گری و انتقاد به اعتقادات و عملکرد عموم اهل تسـنن را از شـیعیان سـلب کرده است. گرچه ما نمی گوییم شیعیان باید همیشه آغازگر و مهاجم باشند؛ اما دفاع همیشگی به نفع این مذهب نخواهد بود.

از بعد از پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله تاکنون همواره شـیعیان متهم شناخته شده و علاوه بر تهمت ها و دروغ هائی که به این مـذهب نسـبت می دهند، با طرح انبوهی از سؤالات و شـبهات و جوّسازی منفی، این مذهب را در نظر سایر مسـلمانان، مذهبی باطل و بیگانه با اسلام معرفی کرده اند.

چهـار مـذهب تسـنن بـا وجود اینکه دلیلی از قرآن و حـدیث صـحیح، بر پیروی از آنها ندارنـد و با وجود همه اختلافاتی که با یکدیگر دارند، جزء مذاهب رسمی اسلامی شناخته شده اند؛ اما مذهب شیعه که با تمسک به آیات قرآن و احادیث

۱- صحیح مسلم، ۳/۱۴۷۴، کتاب الاماره، باب فی طاعهْ الامر وان منعوا الحقوق.

صحیح نبوی، همان مذهبی است که تمام مسلمانان باید از آن پیروی کنند، مذهب رسمی اسلامی قلمداد نمی شود.

اگر تنها دروغ ها و تهمت هایی که به شیعه نسبت داده اند آشکار شود، اثبات حقّانیت این مذهب نیاز به هیچ گونه دلیلی ندارد.

اگر تاکنون نیمی از آنچه اهل تسنن به عنوان سؤال و شبهات بر ضد شیعه مطرح کرده اند، بر عملکرد و اعتقادات اهل تسنن مطرح می شد، نتیجه غیر از آن بود که امروز شاهدیم.

اگر در مجامع علمی و جلسات و مناظرات و مباحثی که بین شیعه و سنی صورت می گرفت درمقابل هر شبهه ای که بر مذهب تشیع وارد می شد یک سؤال و شبهه هم بر مذهب تسنن مطرح می شد، وضع شیعه امروز این گونه نبود.

برادران اهل تسنن! قبل از آنکه برای اعمال و اعتقادات شیعیان دنبال دلیل قرآنی و روائی بگردید، کمی به اعتقادات و اعمال خود فکر کنید؛ چه میزان از اعتقادات و اعمال شما با آیات قرآن یا احادیث صحیح نبوی تأیید شده است؟ شما که در هر بحثی مدّعی هستید شیعیان باید از قرآن دلیل بیاورند، آیا خود می توانید بر اعتقادات و اعمالتان از آیات قرآن دلیل بیاورید؟ چرا در مناظرات و مباحثات علمی به جای آنکه به کتب و احادیث مورد قبول طرفین استدلال کنید، به کتب روایی خود تمسک جسته و دلیل بر حقّانیت خود را هر آنچه خود نقل کرده اید، می دانید؟ چه میزان از اعتقادات و اعمال شما با احادیث مورد قبول شیعه و سنی قابل اثبات است؟

برادران اهل تسنن! خوب است بدانید که بسیاری از اعتقادات و اعمال شیعیان را می توان از منابع اهل تسنن اثبات کرد. به همین دلیل مقتضی است هر عاقل

منصف، وجدان خود را حاکم نموده و ببینـد مـذهبی که اکثر اعتقادات و اعمالش از مدارک مخالفین قابل اثبات است، آیا به حق نیست؟ از این رو شایسـته است در این مقدمه ی کوتاه، به طرح چند سؤال پرداخته شود، تا روشـنفکران منصفِ اهل تسنّن بـا دقت در این سؤالات به دنبـال جوابی منطقی بگردنـد، تـا شایـد به این وسـیله فطرت های پاک - که زیر خاکستر تعصّب و جهل پنهان گردیده - حقیقت را دریافته از آن پیروی کنند.

از برادران اهـل تسنّن تقاضـا دارم این سؤالات را با دقت و خالی از هرگونه تعصّب و عناد، بررسـی کننـد و علمای خود را نیز مورد سؤال قرار دهنـد تا به امیـد خداونـد، چهره ی زیبای حقیقت از زیر نقاب جهل و تعصب خارج شده و بر همه حق جویان جلوه گری کند.

ص: ۲۶

جلسه نهم

اشاره

- ادعای فحاشی شیعیان نسبت به عایشه و جواب آن
- زن نوح ولوط به جهنم می روند و زن فرعون به بهشت می رود
- کشتار صحابه و مؤمنین پاک در بصره به امر عایشه
- ممانعت عایشه از دفن امام حسن علیه السّلام در جوار پیغمبر
- اختلاف در تعیین خلفاء ثلاث دلیل بر بطلان خلافت آنها است
- ظلم فاحش به مقام مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام
- خلافت علی منصوص از جانب خدا و پیغمبراست
- خلافت علی به اجماع نزدیکتر بود
- آباء و امهات پیغمبر همگی مؤمن بالله بودند
- اختلاف در ایمان ابی طالب
- آیات و اخبار لعن معاویه و یزید
- کشتار بسر بن ارطاه به امر معاویه «سی هزار مسلمان مؤمن را
- اسلام عباس پنهانی بوده
- روایات اهل تسنن در حلیت متعه
- اکابر صحابه و تابعین حتی مالک حکم به عدم نسخ متعه نموده اند
- منع متعه سبب شیوع فحشاء و زنا
- نزول لوح بر ابوطالب جهت نامگذاری علی علیه السّلام
- بیانات علی در علت قعود و سکوت بعد از وفات رسول خداصلی الله علیه وآله

· خطبه شقشقیه

ص: ۲۷

بسم الله الرحمن الرحیم

جلسه نهم (لیله شنبه ۲ شعبان المعظم ۴۵)

اول غروب چنـد نفر از آقایان به نام «نواب عبد القیوم خان» «غلام امامین مولی عبد الاحد» «غلام حیدر خان» «سـید احمد علی شاه» آمدند، پس از تعارفات مرسومه گفتند: در تمام این شبها مخصوصا شب گذشـته حق بر ما کاملاً آشکار شد و آنچه باید بر مـا کشف شود، شـد. چون مـا مردمـان لجوج و عنود نیستیم، حب مسـند و مقـام هم نـداریم؛ فقط عمری بی خبر تحت تأثیر عادت، بی راهه می رفتیم حالا که حق آشـکار شد شـرط انصاف نیست که باز تحت تأثیر عادت بمانیم. لذا تصـمیم گرفته ایم امشب در حضور همه آقایـان حضـار مجلس از طریقه آنهـا علنی تبری جوییم. چنان چه شب آخر تبرّی جسـتند و رسـماً اظهار تشیع نمودند.

بعـد از قـدری اسـتمالت از آقایان تمنا نمودم تا مادامی که جلسات مناظره برقرار است، ساکت و گوش باشـند و از ابراز عقیده خودداری نمایند و منتظر باشند که آخر نتایج این جلسات به کجا انجامد.

گفتنـد نه تنهـا ما بلکه بر عـده بسیاری از مردمان پاک دل در اثر خوانـدن جرایـد و مجلات و مطالعه مناظرات و دلائل طرفین مطلب بارز و حقیقت آشکار گردید

ص: ۲۹

و اظهار تشیّع نمودند، منتهی خجالت و گرفتاری های میان مردم مانع است شرفیاب حضور گردند و بعض از آنها به واسطه احتیاجات و ناچار بودن از زندگی و معاشرت با اهالی این شهر، مجبورند از تظاهر خودداری نمایند.

بعد از اداء فریضه اول مغرب آقایان عموماً تشریف آوردند و پذیرایی کامل شد و مجلس که منعقد گردید طرف صحبت ما رسما جناب شیخ عبد السلام شدند، چون حافظ از بیانات شب قبل بسیار متألم و مستمع گفتار طرفین بودند.

شیخ: جناب صاحب در این جلسات که ما به فیض ملاقات شما مستفیض هستیم علاوه بر علم و منطق زیبا، حسن اخلاق و رفتار و ادب عالی جناب شما، همه را مجذوب نموده، اگر دشمنی هم در مقابل شما قرار گیرد سر تسلیم فرود آورد، چه رسد به دوستان.

شما در همه جا از اعمال و افعال جماعت گله می کنید ولی توجهی به افعال و اعمال شیعیان نمی نمایید، بلکه پیوسته از آنها دفاع می نمایید، در حالتی که اعمال قبیحه و شنیعه شیعیان به قدری فاسد است که قابل اصلاح نمی باشد.

داعی: عادت داعی دفاع از حق است هرکجا باشد. چه آنکه از وصایای مولای ما امیر المؤمنین علیه السّلام به فرزندان خود مخصوصا حسنین ‘ است که می فرماید:

«قولا للحق و اعمالا للآخره کونا للظالم خصما و للمظلوم عونا»

(کلام به حق گویید و عمل برای آخرت نمایید با ظالم دشمنی نمایید و مظلوم را یاری کنید.)

اگر گله از مخالفین و یا دفاعی از شیعیان نموده ام روی حق بوده، آنچه داعی

گله نمودم بـا دلایـل عقل و نقل و منطق ثابت نمودم، اینک بر شـما است ثابت نماییـد که اعمال قبیحه شـیعیان کـدام است که مورد مذمت و انتقاد شما به قسمی قرار گرفته که قابل اصلاح نمی باشد؟

ادعای فحاشی شیعیان نسبت به عایشه و جواب آن

شیخ: بزرگ ترین عمل قبیحی که از شـیعیان صادر می گردد و مورد تقبیح عقل ونقل است، بعض امور شـنیعه و فحاشی است که نسـبت می دهند به امّ المؤمنین عایشه رضـی الله عنها و حال آنکه مسـلم است، شرف فراش رسول الله صلی الله علیه وآله را یافته و همسـر محبوبه آن حضرت بوده و هیچ ملاحظه نمی کنند که نسبت خبث و فحش و قذف به عایشه دادن به کجا منتهی می شود، نخوانده اند سوره نور را که خداوند می فرماید:

{الْخَبیثاتُ لِلْخَبیثینَ وَالْخَبیثُونَ لِلْخَبیثاتِ وَ الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبینَ وَ الطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّباتِ أُولئِکَ مُبَرَّؤُنَ مِمّا یَقُولُونَ}

(زنان بدکار ناپاک شایسـته مردانی بدین وصف هستند و مردان زشتکار ناپاک نیز شایسته زنانی بدین وصفند و بالعکس زنان پـاکیزه نیکو، لایق مردانی چنین و مردانی پاکیزه نیکو لایق زنانی همین گونه انـد و این پاکیزگان از سـخنان بهتانی که ناپاکان در باره آنان گویند منزه اند.)

داعی: اولا آن چه در باره ام المؤمنین عایشه از فحش و قـذف و خبث نسـبت به شـیعیان داده اید دروغ محض و اشـتباه بزرگ است، حاشا ثم حاشا.

هرگز از طرف شـیعیان حـتی از شـیعه عـوام هـم چنین امری واقع نشـده و این فرمـوده شـما تهمـتی است واضـح برای تحریک اعصاب که قرنها می گذرد از

حلقوم یک عده نواصب وخوارج بیرون آمده و آنچه خود می خواهند بگویند،به گردن شیعیان گذارده و از زبان آن بی چاره ها، شیعیان را مورد اهانت ها قرار داده و عده ای هم بدون تحقیق خلفاً عن سلف، تهمت ها را قبول نموده و مورد اعتراض قرار می دهنـد. ماننـد جناب عالی که ایراد و خورده گیری می نمایید! شـما اگر تمام کتب علمای شـیعه را ورق بزنید، ابدا نخواهید دید که احدی نسبت خبث و فحش و قذف به ام المؤمنین عایشه داده باشد و این ادعا کذب و تهمت محض است.)

قضیه افک و دوری عایشه از خبث و فحش و قذف

شما تفاسیر و کتب اخبار شیعه را مطالعه نمایید و ببینید در قضیه افک چگونه از ام المؤمنین عایشه دفاع نموده اند؟ در صورتی که اگر شـیعیان چنین عقایدی را داشتند برای نسبت فحش و قذف و خبث دادن بهترین محل جهت حمله به ام المؤمنین عایشه موضوع افک است.

و حال آنکه این قبیل تهمتها از حلقوم جماعتی از منافقین صـحابه در عهد خود رسول الله صلی الله علیه وآله بیرون آمده، مانند «مسـطح بن اثاثه» و «حسان بن ثابت» و «عبـد الله بن اُبی» و دیگران. فلـذا هفده آیه در قرآن مجید در برائت ذمّه عایشه و کذب منافقان نازل گردید.

برای اسـتحضار خاطر شـریف عرض می کنم که عقیده ما شـیعیان بر این است که هر کس نسـبت فحش و قذف به هر یک از زنان رسول الله صلی الله علیه وآله و لو عایشه و حفصه باشد بدهد ملحد و کافر و ملعون است و خون و مالش حلال است چه

آنکه چنین نسبتی اهانت بزرگ به مقام مقدس خود آن حضرت می باشد.

علاوه بر اینها شیعیان می دانند نسبت فحش و خبث و قذف به کافه مسلمین حرام است، چه رسد به حرم رسول الله صلی الله علیه وآله و لو عایشه و حفصه باشند.

عدم تماثل زوجین در مدح و ذم

ثانیا: معنای آیه شریفه که قرائت نمودیدآن قسم نیست که منظور داشته و تصور نموده اید که زوجین در ممدوحیت و مذمومیت من جمیع الجهات شریک و مماثل باشند، چنان چه اگر یکی از زوجین خوب و مؤمن و مستحق بهشت باشد آن دیگری نیز چنین باشد و یا اگر یکی بد و فاسق و یا کافر مستحق آتش باشد آن دیگری نیز مثل آن باشد و اگر امر چنین باشد که شما خیال کرده اید، این نقص به بسیاری از اشخاص بر می گردد از جمله حضرت نوح شیخ الانبیاء و حضرت لوط (علی نبینا و آله و علیهما السلام) و زوجه های ایشان، آسیه و فرعون که در آیه ۱۰ و ۱۱ سوره ۶۶ (تحریم) می فرماید:

{ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً لِلَّذینَ کَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ کانَتا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَیْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ یُغْنِیا عَنْهُما مِنَ اللّهِ شَیْئًا وَ قیلَ ادْخُلَا النّارَ مَعَ الدّاخِلینَ * وَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً لِلَّذینَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قالَتْ رَبِّ ابْنِ لی عِنْدَکَ بَیْتًا فِی الْجَنَّهِ وَ نَجِّنی مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنی مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمینَ}

(خدای متعال برای کافران ومنافقان زن نوح و زن لوط را مثال آورده که تحت فرمان دو بنده صالح ما بودند و به آنها (نفاق) و خیانت کردند و آن دو شخص (با وجود مقام نبوت) نتوانستند آنها را از قهر خدا برهانند و

حکم شـد آن دو زن را با دوزخیان به آتش در افکنیـد. باز خـدا برای مؤمنان (آسـیه) زن فرعون را مثل آورده هنگامی که (از شوهر کافرش بیزاری جست و عرض کرد: بار الها خانه ای برای من در بهشت بنا کن و مرا از شـر فرعون کافر و کردارش و از قوم ستمکار نجات بخش.)

زن نوح ولوط به جهنم می روند و زن فرعون به بهشت می رود

صریحا در این دو آیه شـریفه می فهماند که زوجیت برای طرفین مثمر ثمر نیست، چنانچه زن نوح (شـیخ الانبیاء علیه السّلام) و زن لوط به واسـطه خیانتی که به شوهر های خود نمودند، زوجیت و همسـری آن دو پیغمبر بزرگ برای آنها نفعی نبخشـید هر دو کافر مردنـد و به جهنم می روند، که آخر این آیه صـراحت دارد «و قیل ادخلا النار مع الداخلین» یعنی حکم شد آن دو زن را با دوزخیان به آتش افکنید و بالعکس، آسیه زن فرعون از زوج و همسرش فرعون کافر، ضرری به او وارد نیاید؛ شوهرش به جهنم و خودش به بهشت می رود.

پس زوجیت و همسری که شما سبب شرافت دانستید، حقیقت ندارد. البته زوجیت و همسری وقتی مورد اثر است که من جمیع الجهات روحا و خُلقا و سیره مماثل می باشند و الا کافر ومسلم و منافق و مؤمن از همسری با یکدیگر نفع و ضرری نمی بینند.

پس اگر شوهری مؤمن و همسر او فاسـد بود و به همسـرش بـد گفت و مذمت اخلاق او را نمود، به شوهرش ضـرری نخواهد رسید و اگر مردم از اخلاق فاسده آن زن بدگویی نمایند، به مقام شوهر مؤمنش اهانتی نخواهد شد.

ص: ۳۴

شیخ: خیلی تعجب است در مختصر فاصله ای در بیانتان تناقض واضح شنیده شد.

داعی: نه در یک مجلس، بلکه از اول عمر تا آخر امکان نـدارد متناقض صـحبت نمایم؛ زیرا امور دین و مـذهب عملی عقلانی است و نقشه مرتبی دارد که به دست ما داده انـد. نظریات شخصـی در عقاید به کار نمی بریم؛ مانند عقایدبعضـی از فلاسـفه و حکما نیست که پیوسـته در تغییر باشـد و بعضـی از آنها فرضـیات شخصـی به کار برده و نظریات خود را اعمال کنند. افلاطون نظرش با اسـتادش سـقراط مطابقه نکند، بعضی از نظریات فیض و فیاض با نظرات استادشان المتألهین نیاید ولی تربیت شدگان مکتب انبیاء مخصوصا تعالیم عالیه خاتم الانبیاءعلیهم السّـلام که به وسیله باب علمش امیر المؤمنین علی علیه السّلام به ما رسید متناقض نیست، ما هم متناقض نمی گوییم.

در پس پرده طوطی صفتم داشته اند

آنچه استاد ازل گفت همان می گویدم

اگر جناب عالی مراجعه به جرائد و مجلات نموده و در تمام بیانات و گفتارم در لیالی ماضیه دقت کنید، می بینید که از دساتیر و بیانـات بزرگـان دین رسول خـدا و ائمه طـاهرین صـلوات الله علیهم اجمعین که پایه و اساس از قرآن مجیـد می گیرد، خارج نشـده ام. نظریـات شخصـی خودم نبوده که گـاهی فراموش شود یـا نظریه و فکرم عوض شود، آنچه تـا به حال عرض کردم یا بعـدها بنمـایم اسـتفاده از قرآن مجیـد و فرمایشـات بزرگـان بوده لـذا تناقض در کلمات و گفتارم راه نـدارد؛ حالا خوب اسـت بفرمایید ببینیم، جملاتی که به نظر شما تناقض آمده کدام بوده؟

شیخ: یک جا می فرمایید نسبت خبث و فحش به تمام آدمیان حرام است و

الحال فرمودیـد زن های نوح و لوط به شوهرهای خود خیانت کردنـد. این دو جمله متناقض نیست و آیا این گفتار شـما زننـده نیست که نسبت خبث و فحش و خیانت به همسرهای آنها بدهید؟

داعی: حتم دارم عمداً سـهوا می فرمایید و وقت مجلس را می گیرید و خودتان می دانید که مغالطه فرمودید، ولی از مثل شـما عالم دانشـمندی انتظار مغالطه کاری نداشتم با این که خودتان معنای خیانت را در آیه شریفه می دانید و قطعا طرفداری شما از همسرهای انبیاء برای آن است نکند بحث توسعه یافته و بر خلاف مقصود شما حقایق کشف شود.

بیان خیانت زن های نوح و لوط

عجب است از شـما که خیانت را تعبیر به فحشاء نمودید وحال آنکه بین فحشاء و خیانت فرق بسیار است، زنان انبیاء به کلی از فحشاء معری و مبری بوده اند، فقط صحبت در خیانت است.

اولا: همسر هر پیغمبری وقتی بر خلاف رفتار و گفتار و دستور آن پیغمبر عمل کند البته خائن است.

ثانیا: دعاگو نگفتم خیانت کردند که شـما مغلطه نموده مورد اشکال قرار دادید، بلکه صریح آیه شریفه است که خداوند متعال فرمود: {فخانتاهمـا} و خیـانت آنهـا خیـانت فحشـاء نبوده؛ زیرا که عرض کردم زوجـات انبیـاء عمومـا از این نوع خیانت مبری بودند، پس خیانت آنها به تمرّد اوامر و کفر و نفاق بوده است.

زن نوح پیغمبر، مخالف با شوهر بود و نزد مردم بدگویی از حضرت نوح

می نمود و می گفت شوهر من دیوانه است، چون من همیشه بـا او هسـتم از حالات او به خوبی آگاهم، فریب او را نخوریـد و زن حضـرت لوط قوم او را از مهمانان تازه وارد خبر می داد و اسـرار خانه شوهر را به جبابره و دشـمنان حضـرت می رسانید و باعث فتنه و فساد می شد.

معنای آیه شریفه

و اما معنای آیه شـریفه سوره نور که شـما استشـهاد بر له خود نمودید چنین است، بنا بر تحقیق مفسرین و از معصوم هم رسیده که زنان ناپاک برای مردمان ناپاک، شایسـته انـد و مردان ناپاک، راغب به ایشاننـد و زنان پاک لایق مردان پاک انـد و مردان پاک، به ایشان مایلند و این معنی آیه اول همین سوره نور است که می فرماید:

{الزّانی لا یَنْکِحُ إِلاّ زانِیَةً أَوْ مُشْرِکَةً وَ الزّانِیَةُ لا یَنْکِحُها إِلاّ زانٍ أَوْ مُشْرِکٌ}

(مرد زناکار جز با زن زناکار و مشـرک نکاح نمی کنـد و زن زانیه هم جز با مردانی زانی و مشـرک، نکاح نخواهد کرد. یعنی این دو فرقه به هم متمایل می باشند.)

خلاصه آیه شـریفه «الخبیثات للخبیثین» ابدا مطابق با مدعای شما نمی نماید و آیه معنایی دارد که ربطی به هدف و مقصد شما ندارد.

اشاره به حالات عایشه

و اما ام المؤمنین عایشه اگر مورد انتقاد قرار گرفته نه از نظر حبّ و بغض به

او است، بلکه از جهت ندانسته کاری‌های او بوده که در تمام دوره عمر آرام نبوده وپیوسته اعمالی از او صادر و ظاهر گردیده که از هیچ کدام از زوجات رسول اکرم صلی الله علیه وآله حتی حفصه دختر عمر هم مثل این اعمال صادر نشده. نقد و انتقادات جامعه شیعه در حدود انتقاداتی است که علمای خودتان نقل نموده اند که آن زن ناراحت، تاریخ زندگی خود را لکه دار نموده.

شیخ: خودتان انصاف دهید آیا سزاوار است با بیاناتی که قبلا نمودید از مثل شما شخص شریف و متینی جملاتی ابراز شود که ام المؤمنین تاریخ خود را لکه دار نموده است؟

داعی: زوجات رسول الله صلی الله علیه وآله به استثنای خدیجه ام المؤمنین همگی برای ما یکسانند. امّ سلمه و سوده و عایشه و حفصه و میمونه و دیگران همه، امهات المؤمنین هستند. وضع رفتار و افعال و اعمال عایشه او را از دیگر زنان ممتاز، و تاریخ او را لکه دار نموده.

این کلام داعی نیست بلکه اکابر علمای خودتان زندگانی او را لکه دار ضبط نموده اند، افعال نیک و بد هر کس زیر پرده نمی ماند، عاقبت آشکار می شود.

منتهی شماها روی حبّ و وداد، غمض عین نموده مطابقه اخبار را ندیده گرفته، حمل به صحت نموده، دفاع می نمایید.

ما همان می گوییم که علمای خودتان می گویند، خیلی عجب است اگر علماء و مورخین سنی بنویسند، بگویند عیبی ندارد و مورد انتقاد شما قرار نمی گیرد، ولی بی چاره شیعه، همان را بنویسد و بگوید، هزار عیب و تهمت بر او بسته و مورد اعتراض قرار می دهید.

شما اگر ایرادی دارید اول به علمای خودتان بنمایید، که چرا در کتب خود ثبت نموده اند.

شیخ: لابد از مخالفتی که با علی کرم الله وجهه نموده، شما خورده بینی می نمایید؟

داعی: اولا خورده بینی نداریم بلکه کلی بینی می باشد. مخالفت با امیر المؤمنین و امام حسن و اهل بیت علیهم السّلام به جای خود محفوظ است ولی اساس لکه در تاریخ زندگانی ام المؤمنین عایشه، از زمان خود رسول الله صلی الله علیه وآله سرچشمه می گیرد که روی فطرت و اخلاق ذاتی خود، پیغمبر را اذیت و آزار می نمود تا به دیگران رسید. پیوسته متمرد امر رسول الله صلی الله علیه وآله بوده است.

شیخ: عجب است، ام المؤمنین محبوبه رسول خداصلی الله علیه وآله را آن قدر شما پست می دانید که حاضر شوید بگویید رسول خداصلی الله علیه وآله را اذیت می نموده؟ چگونه ممکن است قبول نمود این ادعای شما را و حال آن که قطعا ام المؤمنین قرآن کریم را خوانده، آیه شریفه:

{ إِنَّ الَّذینَ یُؤْذُونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذابًا مُهینًا}

آنان که خدا و رسول او را (به عصیان و مخالفت) آزار و اذیت می کنند، خدا در دنیا و آخرت آنها را لعن کرده (و از رحمت خود دور فرموده) و بر آنها عذابی با ذلت و خواری مهیا ساخته است)،

به نظرش رسیده چگونه در مقام اذیت وآزار آن حضرت برآمده، تا ملعون خداوند متعال گردد در دنیا و آخرت عذاب سخت با ذلت و خواری را برای

خود در آخرت مهیا نماید! پس قطعا این مطلب کذب محض است و از تهمت های شیعیان می باشد.

داعی: خواهش می کنم آنقدر فحش ندهید، زیرا مکرر عرض کردم که شیعیان اهل تهمت و افترا نیستند برای آن که آن قدر دلیل واضح در دست است که احتیاج به دسیسه بازی ندارد.

اما راجع به آیه شریفه تصدیق می کنم امّ المؤمنین عایشه این آیه را تنها ندید بلکه پدرش ابی بکر و کبار صحابه همگی دیدند! با مطابقت اخباری که در لیالی ماضیه عرض نمودم، کشف بسیاری از حقایق می شود؛ اگر انصاف در کار باشد.

آزار عایشه به پیغمبر

اما موضوع آزار دادن عایشه رسول خداصلی الله علیه وآله را فقط در کتب معتبره علمای شیعه نمی باشد.

بلکه اکابر علماء و مورخین بزرگ خودتان نوشته اند که مکرر اسباب زحمت رسول خداصلی الله علیه وآله و رنجاندن خاطرات آن حضرت گردید.

چنان چه امام غزالی در صفحه ۱۳۵ جزء دوم احیاء العلوم(۱) باب ۳ کتاب

۱- احیاء العلوم، غزالی، ۲/۴۳۵، کتاب آداب النکاح، باب ۳ فی آداب المعاشرهْ و ما یجری فی دوام النکاح، الادب الثانی. غزالی روایت را این چنین نقل می کند: وروی أنه دفعت إحداهن فی صدر رسول الله صلی الله علیه وآله فزبرتها أمها فقال علیه السّلام «دعیها فانّهنّ یصنعن أکثر من ذلک» وجری بینه وبین عائشه کلام، حتی أدخلا بینهما أبا بکر رضی الله عنه حکما، واستشهده. فقال لها رسول الله صلی الله علیه وآله: «تکلّمین أو أتکلّم؟» فقالت: بل تکلم أنت ولا تقل الا حقا. فلطمها أبو بکر حتی دمی فوها وقال، یا عدیه نفسها أو یقول غیر الحق، فاستجارت برسول الله صلی الله علیه وآله، وقعدت خلف ظهره فقال له النبی صلی الله علیه وآله لم ندعک لهذا ولا أردنا منک هذا وقالت له مره فی کلام غضبت عنده، أنت الذی تزعم انک نبی الله. مناوی در فیض القدیر، ذیل حدیث شماره ۴۱۰۰ (خیرکم خیرکم لاهله و انا خیرکم لاهلی) حدیث را این گونه نقل کرده است: و جری بینه و بین عایشه کلام حتی ادخل بیهما ابابکر حکما کما فی خبر الطبرانی و قالت له عایشه مده فی کلامه غضبت عنده و انت الذی تزعم انک نبی الله؟ فتبسم کما فی خبر ابی یعلی و أبی الشیخ عنها. ابی یعلی در مسند، ۸/۳۰، ح ۴۶۷۰، مسند عایشه این گونه نقل کرده است: قالت: فقلت ألست تزعم انک رسول الله؟ قالت: فتبسم. قال: او فی شک أنت یا ام عبد الله؟ قالت: قلت ألست تزعم انک رسول الله. صالحی شامی در سبل الهدی و الرشاد، ۹/۷۱ جماع ابواب سیرته فی النکاح و الطلاق، باب ۷، نیز حدیث همانند ابی یعلی کرده است.

آداب النکاح،چندین خبر در مذمت عایشه نقل نموده که از جمله مقابله او با رسول خداصلی الله علیه وآله و قضاوت ابی بکر است که مولی علی متقی هم در صفحه۱۱۶ جلد هفتم کنز العمال و ابو یعلی در مسند ابو الشیخ در کتاب امثال آورده اند که ابی بکر رفت به ملاقات دخترش عایشه. چون بین پیغمبر و عایشه دلتنگی شده بود، ابوبکر را به قضاوت طلبید. در وقت سخن گفتن، عایشه کلمات اهانت آمیز می گفت، ضمنا به آن حضرت عرض می کرد در گفتار و کردارت عدالت را پیشه کن!! چنان این حرف اهانت آمیز در ابوبکر مؤثر شد که سیلی سختی به صورت دخترش زد که خون بر جامه اش سرازیر شد

و نیز امام غزالی در همان باب نکاح و دیگران نقل نموده اند که ابی بکر وارد شد به منزل دخترش، فهمید رسول الله از عایشه دلتنگ است، گفت: آنچه میان شما واقع شده بیان کنید تا من قضاوت نمایم. پیغمر اکرم به عایشه فرمود: «تُکَلِّمین اَو اُکَلِّمْ» (تو حرف می زنی یا من

ص: ۴۱

حرف بزنم؟) در جواب عرض کرد: «بَل تَکَلَّمْ و لا تَقُلْ اِلّا حَقّاً» (شما حرف بزنید ولی نگویید مگرحرف حق و راست را)!!!

در جمله دیگر از کلامش به آن حضرت عرض کرد: «انت الذی تزعم انّک نبی الله» (تویی آن کسی که گمان می کنی پیغمبر خدا هستی)!!!

آیا این جملات طعن به مقام نبوت نبود؟ مگر عایشه آن حضرت را پیغمبر بر حق نمی دانست که چنین کلماتی نسبت به آن حضرت اداء می نمود؟

از این قبیل اهانت‌ها در کتب شما بسیار رسیده که تماما اسباب آزار و اذیت و رنجاندن دل آن حضرت بوده.

چرا علماء و مورخین فریقین بلکه بیگانگان در تاریخ اسلام از سایر زوجات رسول الله حرفی نزدند و انتقادی ننمودند؟ حتی از حفصه دختر عمر این نوع انتقادات ننمودند، فقط اعمال و رفتار خود عایشه معرف او به بدی شده. ما درباره عایشه همان گوییم که اکابر علماء خودتان گفته اند.

آیا کتاب های امام غزالی و تاریخ طبری و مسعودی و ابن اعثم کوفی و دیگران را مطالعه ننموده اید که علمای بزرگ خودتان او را متمرد اوامر خداوند متعال و رسول الله به حساب آورده اند؟ آیا تمرّد امر خدا و رسول خداصلی الله علیه وآله نمودن، موجب سعادت و خوشبختی می شود؟

آنگاه گله می کنید که چرا داعی گفتم تاریخ زندگانی ام المؤمنین ملکوک است.

کدام لکه تاریخی بزرگتر از تمرّد امر خدا و رسول خداصلی الله علیه وآله و قیام نمودن در مقابل خلیفه پیغمبر و جنگ کردن با وصی ثابت آن حضرت بوده و حال آنکه در

آیه ۳۳ سوره ۳۳ (احزاب) خطاب به تمام زنان آن حضرت می فرماید:

{وَ قَرْنَ فی بُیُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّهِ الْأُولی}

(در خانه هایتان بنشینید و آرام گیرید (و بی حاجت و ضرورت از خانه بیرون نرید) و مانند دوره جاهلیت پیشین آرایش و خود آرایی نکنید.)

تمام زنان آن حضرت اطاعت این امر را نمودند و جز برای امر ضروری از خانه بیرون نمی آمدند، حتی اعمش هم روایت می کند.

گفتار سوده زوجه رسول الله

چنان چه در صحاح(۱) و کتب محدثین و مورخین(۲) خودتان ثبت است که به

ص: ۴۳

۱- در کتاب سنن ابی داود (۱/۳۸۸/۱۷۲۲) کتاب المناسک باب فرض الحج چنین روایت شده: ... قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول لازواجه فی حجه الوداع: « هذا ثم ظهور الحصر». بیهقی در کتاب سنن الکبری (۵/۲۲۸) باب الهدایا من الابل و البقر و الغنم؛ بعد از نقل روایات بالا روایتی دیگر از ابی هریره از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که در ادامه آن چنین اظهار کرده «قال فکان کلهن یسافرن الا زینب و سوده فانهما قالتا لا تحرکنا دابه بعد ما سمعنا من رسول الله صلی الله علیه وآله. (محقق)

۲- طبقات الکبری، ابن سعد، ۸/۴۴ ذکر ازواج رسول الله صلی الله علیه وآله، شرح حال سودهٔ بنت زمعهٔ، چنین نقل می کند: «ابا هریره یقول: حج رسول الله صلی الله علیه وآله بنسائه عام حجه الوداع ثم قال: هذه الحجه ثم ظهور الحصر. قال ابو هریره: و کان کل نساء النبی صلی الله علیه وآله یحججن الاّ ـ سوده بنت زمعه و زینب بنت جحش قالتا: لا تحرکنا دابه بعد رسول الله صلی الله علیه وآله. احمد حنبل در مسند، ۶/۳۲۴، حدیث زینب بنت جحش زوج النبی صلی الله علیه وآله حدیث را این گونه نقل کرده است: عن أبی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال لنسائه عام حجه الوداع هذه ثم ظهور الحصر قال فکن کلهن یحججن الا زینب بنت جحش وسوده بنت زمعه وکانتا تقولان والله لا تحرکنا دابه بعد أن سمعنا ذلک من النبی صلی الله علیه وآله همچنین ابی داود طیلاسی در مسند، ۲۲۹، ماروت سودهٔ بنت زمعهٔ، ابن کثیر در البدایهٔ و النهایهٔ، ۷/۱۱۹، حوادث سال ۲۰ هجری، زینب بنت جحش، صالحی شامی در سیل الهدی و الرشاد، ۱۱/۲۰۰، جماع ابواب ذکر ازواجه، باب۷، فی بعض فضائل سودهٔ بنت زمعهٔ، ابن حجر در فتح الباری، ۴/۷۴، کتاب الحج، باب حج النساء، به الفاظ گوناگون همین جریان را نقل کرده اند.

سوده زوجه رسول الله گفتند چرا حج و عمره نمی کنی و از این فیض عظمی بازمانده ای؟ سوده در جواب گفت که یک بار حج بر من واجب بود به جای آوردم، بهتر از این حج و عمره من، اطاعت امر حق است که فرموده: {و قرن فی بیوتکن}

پس از خانه بیرون نروم، چنان چه امر فرموده، حتی عزم دارم پای از حجره ای که رسول خدا مرا در آن نشانده حتی الامکان بیرون نگذارم تا بمیرم. (همین قسم هم عمل کرد و از خانه بیرون نرفت تا جنازه اش را بیرون بردند) مگر سوده یا عایشه و ام سلمه برای ما فرقی دارند؟ تمام آنها زنان پیغمبر و امهات المؤمنین هستند، منتهی در اعمال فرق می کنند.

احترام امت به عایشه و حفصه نه از جهت آن است که دختران ابی بکر و عمر بودند (گرچه شما به همین جهت احترام می نمایید) بلکه برای آن است که زوجه و همسر رسول خدا بوده اند، و زنان آن حضرت وقتی مقام افتخار دارند که متقی و پرهیزکار باشند، چنان چه در آیه ۳۱ سوره ۳۳ (احزاب) صریحاً می فرماید:

{يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ}

حاصل معنی آن که ای زنان پیغمبر، شمامانند یکی از زنان نیستید (یعنی از حیث شرافت و فضیلت برتر از همه هستید)، به یک شرط و آن این که اگر متقی و خدا ترس و پرهیزکار باشید.

مخالفت و جنگ عایشه با علی علیه السّلام

پس سوده یک زن مطیعه و متقیه و فرمان برادر رسول الله صلی الله علیه وآله بوده است. عایشه هم زن متمرده آن حضرت بوده که بر خلاف دستور خدا و پیغمبر، فریب طلحه و زبیر را خورده (یا روی بغض و عداوت شخصی با علی علیه السّلام) به بصره رفته؛ عثمان بن حنیف را که از بزرگان صحابه و والی بصره از جانب علی علیه السّلام بوده؛ گرفتند و موهای سر و صورت و ابروان او را کندند و بعد از ضرب تازیانه مفصل، اخراجش نمودند. متجاوز از صد نفر از مردمان بی دفاع بیچاره را به قتل رسانیدند. چنان چه ابن اثیر(۱)و مسعودی(۲) و محمد بن جریرطبری(۳) و ابن ابی

ص: ۴۵

۱- الکامل، ابن اثیر، حوادث سال ۳۶ هجری، ذکر ابتداء وقعهْ الجمل. ابن اثیر این گونه می نویسد: لما أخذ عثمان أرسلوا إلی عائشه یستشیرونها فی أمره، فقالت: اقتلوه فقلت لها امرأه نشدتک الله فی عثمان وصحبته لرسول الله صلی الله علیه وآله فقالت لهم احبسوه فقال لهم مجاشع بن مسعود اضربوه ونتفوا لحیته وحاجبیه وأشفار عینیه. فضربوه أربعین سوطا ونتفوا لحیته وحاجبیه وأشفار عینیه وحبسوه ثم أطلقوه وجعلوا علی بیت المال عبد الرحمن بن أبی بکر الصدیق.

۲- مروج الذهب، مسعودی، ۲/۳۵۸، ذکر الاخبار عن یوم الجمل و بدئه، الخروج علی علیّ. مسعودی می نویسد: «فأتوا البصره فخرج إلیهم عثمان بن حُنَیْف فمانَعَهم، وجری بینهم قتال، ثم إنهم اصطلحوا بعد ذلک علی کف الحرب الی قدوم علی، فلما کان فی بعض اللیالی بَیَّتوا عثمان بن حنیف فأسروه وضربوه ونتفوا لحیته، ثم إن القوم استرجعوا وخافوا علی مخلَّفیهم بالمدینه من أخیه سهل بن حُنَیف وغیره من الأنصار، فخلوا عنه وأرادوا بیت المال فمانعهم الخزان والموکلون به وهم السبابجه، فقتل منهم سبعون رجلا غیر من جرح، وخمسون من السبعین ضربت رقابهم صبرا من بعد الأسر، وهؤلاء أول من قُتل ظلماً فی الإسلام وصبرا...»

۳- تاریخ طبری، ۳/۴۸۵، حوادث سال ۳۶ هجری، قول عایشه رضی الله عنها و الله لاطلبن بدم عثمان... طبری جریان را این گونه نقل می کند: عن سهل بن سعد قال لما أخذوا عثمان بن حنیف أرسلوا أبان بن عثمان إلی عائشه یستشیرونها فی أمره قالت اقتلوه فقالت لها امرأه نشدتک بالله یا أم المؤمنین فی عثمان وصحبته لرسول الله صلی الله علیه وآله قالت ردوا أبانا فردوه فقالت احبسوه ولا تقتلوه قال لو علمت أنک تدعیننی لهذا لم أرجع فقال لهم مجاشع بن مسعود اضربوه وانتفوا شعر لحیته فضربوه أربعین سوطا ونتفوا شعر لحیته ورأسه وحاجبیه وأشفار عینیه وحبسوه.

الحدید(۱) و غیرهم مفصل نوشته اند. آنگاه سوار بر شتر عسکر نام شده که با پوست پلنگ و زره پوشانده بودند، مانند یک مرد جنگ (زمان جاهلیت) به میدان حاضر شد و خون هزاران نفر به جهت قیام ایشان ریخته گردید. آیا این لکه نبود که مردان بی شرف از خدا بی خبر، زنان خود را در خانه ها و پشت پرده ها نشانده ولی زوجه وهمسر رسول الله صلی الله علیه وآله را به آن افتضاح در ملاء عام حاضر نمایند؟! آیا این عمل تمرد امر خدا و رسول الله صلی الله علیه وآله نبوده است؟

فضائل علی علیه السّلام قابل شماره نیست

آن هم در مقابل علی بن ابی طالب علیه السّلام شخصیت بزرگی که اکابر علمای خودتان در فضائل و مناقب او آن همه خبر نقل نموده اند که قابل شماره و احصاء نیست.

ص: ۴۶

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۹/۳۲۱، خطبه ۱۷۳، ذکر یوم الجمل و مسیر عایشه الی القتال. ابن ابی الحدید عبارت را چنین بیان می کند: فلمّا انصرف من صلاته صاح بأصحابه المستسلحین أن خذوا عثمان بن حنیف، فأخذوه بعد أن تضارب هو ومروان بن الحکم بسیفهما فلمّا أسر ضرب ضرب الموت ونتف حاجباه وأشفار عینیه و کلّ شعره فی وجهه ورأسه وأخذوا السیابجه وهم سبعون رجلا فانطلقوا بهم و بعثمان بن حنیف إلی عایشه فقالت لأبان بن عثمان اخرج إلیه فاضرب عنقه.

چنان چه امام احمد حنبل در مسند و ابن ابی الحدید در شرح نهج و امام فخر رازی در تفسیر کبیر و خطیب خوارزمی در مناقب(۱) و شیخ سلیمان بلخی حنفی در ینابیع الموده(۲)

و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۶۲، کفایه الطالب(۳) و میر سید علی همدانی شافعی در موده پنجم موده القربی(۴) از خلیفه ثانی عمر بن الخطاب و حبر امت عبد الله بن عباس نقل می کند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به علی علیه السّلام فرمود:

«لو ان البحر مداد و الریاض اقلام والانس کتّاب و الجن حسّاب ما احصوا فضائلك یا اباالحسن.»

۱- مناقب خوارزمی، ص۳۲۸، ح۳۴، فصل ۱۹، و در ص۳۲، ح۱، فضائل امیر المؤمنین. خوارزمی حدیث را به این الفاظ آورده است: لو ان البحر مداد و الیاض اقلام و الانس کتاب و الجن حسّاب ما أحصوا فضائلك یا ابا الحسن، قاله لعلیّ بن ابی طالب علیه السّلام.

۲- ینابیع المودهْ ، قندوزی، ۱/۳۶۴، ح۵، باب ۴۰، و ۲/۲۵۴، ح۷۱۳، باب ۵۶. قندوزی حدیث را به این الفاظ آورده است: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: لو ان الاشجار اقلام و البحر مداد... .

۳- کافیهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۵۲، و ۲۵۱، باب ۶۲.

۴- مودهْ القربی، سید علی همدانی شافعی، مودهْ ۵ (با استفاده از ینابیع المودهْ ، قندوزی حنفی، ۲/۲۸۵، ح۸۱۳، باب۵۶). و نیز حموینی در فرائد السمطین، ۱/۱۶، مقدمهْ ، حدیث را همانند خوارزمی نقل می کند. خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۱/۱۳۳، رقم ۱، شرح حال امیر المؤمنین علیه السّلام چنین می نویسد: «و علیّ اول من صدق رسول الله صلی الله علیه وآله من بنی هاشم و شهد المشاهد معه و جاهد بین یدیه و مناقبه اشهر من ان تذکر و فضائله اکثر من ان تحصر...». ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۱۴، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب، همین حدیث را نقل کرده با این تفاوت که جمله «من ان تحصر» را «من ان تحصی» نقل کرده است.

(اگر دریـا مرکب شود و درختهـا قلم گردد و بنی آدم نویسـنده و طـایفه جن حساب کننـده، نمی تواننـد شـماره و احصا کنند فضایل تو را یا ابا الحسن (کنیه علی علیه السّلام بود))

جـایی که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله در بـاب فضایـل آن جنـاب چنین کلمـاتی فرمایـد که اگر تمـام جن و انس بخواهند فضایـل آن حضـرت را بنویسـند، نتواننـد؛ چگونه مـا می توانیم فضایـل عـالیه اش را بـا لسانهای الکن و قلمهای شکسـته حصـر نماییم؟

مع ذلک تا آنجا که توانسـته انـد، قـدرت پیـدا نموده اند. علاوه بر اکابر علمای شـیعه، علمای خودتان با کمال ملاحظه ای که داشـته انـد و بعضـی با منتهی درجه تعصب و عناد مانند قوشـچی و ابن حجر و روزبهان و غیر آنها، کتاب‌های خود را پر نموده اند به مختصری از بسیار از فضایل و مناقب آن حضرت.

اخبار در فضایل و مناقب علیّ علیه السّلام

صحاح ستّه را دقیقا مطالعه نمایید به علاوه در موده القربی میر سـید علی همدانی و معجم(۱) طبرانی و مطالب السئوول محمد بن طلحه شافعی و مسند فضایل امام احمد بن حنبل(۲) و جمع بین الصحیحین حمیدی و مناقب(۳) اخطب

ص: ۴۸

۱- المعجم الکـبیر، طبرانی، ۲۲/۴۱۵، ح۱۰۲۶، ما اسـندت فاطمهْ، الحسـین بن علی عن فاطمهْ. طبرانی حـدیث را این گونه نقل می کنـد: عن حسـین بن علی عن أمه فـاطمه بنت رسول الله صـلی الله علیه وآله قـالت: خرج علینا رسول الله صـلی الله علیه وآله عشـیه عرفه فقال إن الله باهی بکم وغفر لکم عامه ولعلی خاصه وإنی رسول الله إلیکم غیر محاب لقرابتی هذا جبریل یخبرنی أن السعید حق السعید من أحب علیا فی حیاته وبعد موته وإن الشقی کل الشقی من أبغض علیا فی حیاته وبعد موته.

۲- فضایل الصحابه، احمد بن حنبل، ۲/۶۵۸، ح۱۱۲۱، فضائل علیّ علیه السّلام.

۳- المنـاقب الخوارزمی، ص۷۸و ۷۹، ح ۶۲، فصـل ۶. شـرح نهـج البلاغهْ، ابن ابی الحدیـد، ۹/۱۶۸ و ۱۶۹، خطبه ۱۵۴، ذکر الأحادیث و الاخبار الواردهْ فی فضائل علیّ، خبر السابع.

الخطباء خوارزمی صفحه ۴۴۹، جلد دوم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید وفصول المهمه(۱) ابن صباغ مالکی مخصوصا در صفحه۱۲۴ از حافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی در کتاب معالم العتره النبویه از فاطمه زهراعلیهاالسّلام که فرمود: در شام عرفه پدرم رسول خداصلی الله علیه وآله بیرون آمد نزد ما و فرمود:

«إن الله تعالی باهی بکم الملائکه عامه وغفر لکم عامه وغفر لکم عاده و لعلیّ خاصّه و انی رسول الله غیر محاب لقرابتی ان السعید کل السعید من احب علیّا فی حیاته و بعد موته و ان الشقی من ابغض علیّاً فی حیاته و بعدمماته.»

(خدای عزوجل مباهات می کند به شماهاملائکه را عموما و آمرزیده شماها را عموما و علی را خصوصا و من که رسول خدایم بدون این که نظر محبت و دوستی به خویشانم داشته باشم. به درستی که سعید با تمام سعادت کسی است که دوست بدارد علی را در حیات و بعد از وفاتش و شقی با تمام شقاوت کسی است که دشمن بدارد علی را در

۱- فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۱/۵۸۵، فصل فی ذکر مناقبه الحسنهْ... و نیز متقی هندی درکنز العمال، ۱۳/۱۴۵ و ۱۴۶، ح۳۶۴۵۸، کتاب الفضائل. فضائل علیّ رضی الله عنه، محمد الجزری الدمشقی الشافعی در اسنی المطالب، ص۷۰ ح۲۳، محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۹۲، قسم۱، باب فضائل علی، ذکر الحث علی محبته و الزجر عن بغضه و در ریاض النضرهْ، ۳/۱۹۱، باب ۴، فصل۹، به همین حدیث اشاره کرده اند.

حیات و بعد از وفاتش).

و نیز در همان کتاب ها(۱) خبر مفصلی را که گمان می کنم شبهای گذشته هم عرض کرده باشم نقل می نمایند از خلیفه عمر بن الخطاب از رسول اکرم صلی الله علیه وآله که در آخر آن خبر به علی علیه السّلام فرمود:

«کذب من زعم انه یحبّنی و هومبغضک یا علی من احبک فقد احبنی و من احبنی احبه الله و من احبّه الله ادخله الجنه و من ابغضک فقد ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله و ادخله النار»

(دروغ می گوید کسی که گمان می کند مرا دوست می دارد در حالتی که تو را دشمن می دارد. یا علی کسی که تو را دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که مرا دوست بدارد خدا او را دوست می دارد و کسی که خدا او را دوست دارد داخل بهشت می کند و کسی که تو را دشمن دارد مرا دشمن داشته و کسی که مرا دشمن بدارد خدا او را دشمن بدارد داخل آتش می کند.)

دوستی علی ایمان و دشمنی او کفر و نفاق می باشد

و نیز در همان کتاب از کتاب الال ابن خالویه از ابی سعید خدری نقل

۱- نظم درر السمطین، زرندی، ص۱۰۳، سمط ۱، قسم ۲، مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، ذکر اخاه النبی صلی الله علیه وآله علیاً. و نیز ابن صباغ مالکی در فصول المهمهْ، ۱/۵۸۹، فصل ۱، فصل فی ذکر مناقبه الحسنهْ... همین حدیث را نقل کرده است. ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۲۶۸، رقم ۴۹۳۲، شرح حال امیر المؤمنین، حیدث را این گونه نقل کرده است: قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعلیّ: من زعم انه یحبّنی و یبغضک.

می نماید که رسول اکرم علیه السّلام به علی علیه السّلام فرمود:

«حبک ایمان و بغضک نفاق و اول من یدخل الجنه محبک و اول من یدخل النار مبغضک.»

(دوستی تو یا علی ایمان است و دشمنی تو نفاق و اول کسی که وارد بهشت می شود دوست تو می باشد و اول کسی که وارد آتش می شود دشمن تو می باشد.)

و میر سید علی همدانی شافعی در مودت سید از موده القربی و حموینی در فرائد نقل می کنند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله در میان اصحاب فرمود:

«لا یحب علیا الا مؤمن و لا یبغضه الا کافر.(1)» و جای دیگر فرمود: «لا یحب الامؤمن و لا یبغضک الا منافق» (علی را دوست نمی دارد مگر مؤمن و او را دشمن نمی دارد مگر کافر. آن گاه فرمود تو را دوست نمی دارد یا علی مگر مؤمن و دشمن نمی دارد مگر منافق.)

۱- مودهٔ القربی، سید علی همدانی، مودهٔ سوم (با استفاده از ینابیع المودهٔ، قندوزی) ۲/۲۷۳، ح ۷۸۱، باب ۵). فرائد السمطین، حموینی، ۱/۱۳۳، ح ۹۵، باب ۲۲. همچنین ابی عیلی در مسند، ۱۲/۳۶۲، ح ۶۹۳۱، مسند ام سلمه؛ طبرانی درمعجم الکبیر، ۲۳/۳۷۵، احادیث ام مساور الحمیری عن ام سلمهْ؛ متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۵۹۹، ح ۳۲۸۸۴، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل۲، فضائل علیّ؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۲۸۰، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب؛ مزی در تهذیب الکمال، ۱۵/۲۳۳، رقم۳۳۹۰، شرح حال عبد الله بن عبد الرحمن البصری المعروف بالرومی؛ صاحبی شامی سبل الهدی و الرشاد، ۱۱/۲۹۵، جماع ابواب ذکر العشرهْ الذین شهد لهم رسول الله صلی الله علیه وآله بالجنهْ، باب ۱۰، فضائل امیر المؤمنین، این حدیث را به الفاظ گوناگون نقل کرده اند.

و محمد بن یوسف گنجی در صفحه ۱۱۹ کفایه الطالب(۱) ضمن باب ۶۲ نقلا از تاریخ دمشق و محدث شام و محدث عراق از حذیفه و جابر ازرسول اکرم صلی الله علیه وآله روایت نموده که فرمود: «علیّ خیر البشر مَن أبی فقد کفر» (علی بهترین بشر است هر کس ابا نماید و قبول نکند، کافر است).

و نیز از عطا(۲) روایت نموده که سؤال نمودند از عایشه حال علی علیه السّلام را گفت:

«ذاک خیر البشر لا یشک فیه الا کافر.»

(علی بهترین بشر است. شک در این معنی نمی نماید مگر کافر.)

ومی گوید حافظ ابن عساکر در تاریخ خود که صد مجلد است و سه جلد آن در مناقب علی علیه السّلام است در مجلد پنجاهم همین خبر را از عایشه نقل نموده و محمد بن طلحه شافعی درصفحه ۱۷مطالب السئول(۳) و ابن صباغ مالکی در فصول المهمه(۴) از ترمذی و نسائی از ابی سعید خدری نقل می نمایند که گفت:

۱- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۴۵، باب ۶۲، و نیز مناوی در کنوز الحقائق، ۱/۳۸۶، ح ۴۷۷۲، حرف العین؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۳۸، رقم ۴۹۳۳، شرح حال امیر المؤمنین؛ متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۲۵، ح ۳۳۰۴۵، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲، فضائل علی، همین حدیث را نقل کرده اند. علی خیر البشر فمن ابی فقدکفر.
۲- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۴۶، باب ۶۲. و نیز محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۹۶، باب فضائل علی، ذکر انه من خیر البشر، ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۳۷۴، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب؛ ابن حبان در الثقات، ۹/۲۸۱، یوسف بن عیسی المزی به همین حدیث اشاره کرده اند.
۳- مطالب السؤول، محمدبن طلحه شافعی، ص۸۳ و ۸۴، باب ۱، فصل ۵، اشاره نافعهْ و عبارهْ جامعهْ...
۴- فصول المهمهْ، ابن صباغ مالکی، ۱/۵۸۷، فصل ۱، فصل فی ذکر مناقبه الحسنهْ... و نیز ابن حجر مکی در صواعق المحرقهْ، ص۱۲۲، باب ۹، فصل ۲، ح۸، ترمذی در الجامع الصحیح، ص۹۷۹، ح۳۷۲۶، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب؛ ابی نعیم اصفهانی در حلیهْ الاولیاء، ۶/۲۹۵، رقم ۲۸۵، شرح حال جعفر الضبیعی، محمد الجزری شافعی در اسنی المطالب، ص۵۶؛ سبط بن الجوزی در تذکرهْ الخواص، ص۳۵، حدیث فی محبته؛ محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۹۱، قسم ۱، فضائل علی، ذکر الحدث علی محبته و الزجر عن بغضه؛ زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۱۰۲، سمط۱، قسم۲، ذکر محبهْ الله و رسوله لعلی و محبته لهما؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۲۸۵، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب؛ ذهنی در تذکرهْ الحفاظ، ۲/۶۷۳، شرح حال عبید العجلی؛ احمد بن حنبل در فضائل الصحابهْ، ۲/۶۷۱، ح۱۱۴۶، فضائل امیر المؤمنین، من فضائل علی عنه من حدیث ابی بکر بن مالک عن شیوخه غیر عبد الله؛ خوارزمی در مناقب، ص۳۳۲، ح۳۵۳، فصل ۱۹ به همین حدیث اشاره کرده اند.

«ما کنا نعرف المنافقین علی عهدرسول الله صلی الله علیه وآله الا ببغضهم علیّا»

(ما در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله منافقین را به بغض و کینه علی می شناختیم)

و نیز در فصول المهمه نقل می نماید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود به امیر المؤمنین علیه السّلام:

«حربک حربی و دمک دمی و انا حرب لمن حاربک لا یحبک الا طاهر الولاده و لا یبغضک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق»

(یا علی جنگ کردن با تو جنگ کردن با من است. خون تو خون من است و من در جنگم با کسی که با تو جنگ نماید یا علی دوست نمی دارد تو را مگر حلال زاده و دشمن نمی دارد تو را مگر کسی که ولادتش ناپاک بوده و دوست نمی دارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمی دارد تو را مگر منافق.)

شیخ: این قبیل اخبار، اختصاص به علی کرم الله وجهه ندارد؛ بلکه در باره خلفاء راشدین رضی الله عنهم هم وارد شده است.

داعی: ممکن است از آن اخبار نمونه ای بیان فرمایید تا کشف حقیقت گردد؟

شیخ: عبد الرحمن بن مالک مغول، به سند خود از جابر نقل می نماید که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:

«لا یبغضن ابابکر و عمر مؤمن و لا یحبهما منافق»

داعی: باز هم بیان جناب عالی موجب تعجب گردید. آقای من، مگر فراموش فرمودید قرارداد شب اول را که بنا شد استشهاد ما به احادیث یک طرفه نباشد؛ حال هم که می خواهید استشهاد یک طرفه نمایید، به احادیث صحیح الاسناد بنمایید نه به قبیل احادیث مجعول مخدوش غیر قابل قبول از روات کذّاب وضّاع.

شیخ: شما تصمیم گرفته اید هر حدیثی را از ما بشنوید به نحو اهانت رد نمایید؟

داعی: متأسفانه داعی تنها ردّ ننموده، بلکه اکابر علمای خودتان هم ردّ نموده اند.

خوب است مراجعه نمایید به میزان الاعتدال(۱) ذهبی صفحه ۲۳۶، جلد دهم تاریخ خطیب بغدادی(۲) و ببینید که از بسیاری از ائمه جرح و تعدیل در

۱- میزان الاعتدال، ذهبی، ۴/۳۱۱، رقم ۴۹۵۴، شرح حال عبد الرحمن بن مالک بن مغول. ذهبی می نویسد: «قال احمد و الدار قطنی: متروک. و قال ابو داود: کذاب و قال مره: یضع الحدیث و قال النسائی و غیره: لیس بثقه.»

۲- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱۰/۲۳۶ و ۲۳۷، رقم ۵۳۶۲، شرح حال عبد الرحمن بن مالک بن مغول. خطیب بغدادی چنین می نویسد: حدثنا عبد الرحمن بن مالک بن مغول عن الاعمش عن ابی سفیان عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله: «لا یبغض ابابکر و عمر مؤمن و لا یحبهما منافق». «قال سمعت یحیی بن معین یقول: عبد الرحمن بن مالک بن مغول قد رأیته و لیس بثقه... کذاب... کذاباً أفاکاً... ضعیف الامر جداً... آیه من آلآیات کذاب... کان یضع الحدیث ... لیس بثقه ... متروک»

شرح حال عبد الرحمن بن مالک نقل نموده اند که «انه کذاب افّاک وضّاع لا یشک فیه احد.»

یعنی به درستی که عبد الرحمن مذکور، دروغگو و تهمت زننده و وضع و جعل کننده حدیث است که احدی شک در این معنی ندارد.

شما را به خدا انصاف دهید آیا این خبر یک طرفه شما از یک مرد دروغگوی جعّال برابری می کند با آن همه اخباری که از طرف اکابر علمای خودتان نقل کردیده که برای نمونه به بعض از آنها اشاره نمودم.

خوب است مراجعه نمایید به صفحه ۳۹۰ جلد ششم جامع الکبیر سیوطی و صفه ۲۱۵ جلد دوم ریاض النضره محب الدین صفحه۲۹۹، جلد دوم جامع ترمذی(۱) و صفحه ۴۶ جلد سیم استیعاب(۲) ابن عبد البر و صفحه ۲۹۵ جلد ششم حلیه الاولیاء(۳) حافظ ابو نعیم و صفحه ۱۷ مطالب السؤول(۴) محمد بن

ص: ۵۵

۱- الجامع الصحیح، ترمذی، ص۹۷۹، ح۳۷۲۶، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب علیه السّلام.

۲- استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۱۱۰، رقم ۱۸۵۵، شرح حال علی بن ابی طالب.

۳- حلیهْ الاولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ۶/۲۹۵، رقم ۳۸۵، شرح حال جعفر الضبیعی.

۴- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۸۳ و ۸۴، باب ۱، فصل ۵، اشارهْ نافعه و عبارهْ جامعهْ...

طلحه شافعی و صفحه ۱۲۶فصول المهمه(۱) ابن صباغ مالکی و ببینید که هر یک به عبارت مختلفه از ابوذر غفاری نقل نموده اند که گفت:

«ما کنا نعرف المنافقین علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله الا بثلاث، بتکذیبهم الله و رسوله و التخلف عن الصلاه و بغضهم علیّ بن ابی طالب علیه السّلام.»

«و عن ابی سعید الخدری قال: کنا نعرف المنافقین ببغضهم علیّاً»

«وما کنا نعرف المنافقین علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله الا ببغضهم علیّاً»

(ما منافقین را در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله نمی شناختیم مگر به سه علامت: ۱- تکذیب نمودن خدا و پیغمبر. ۲- تخلف نمودن از نماز. ۳- دشمنی با علی علیه السّلام)

و نیز امام احمد حنبل در صفحه ۹۵ و۱۳۸ جلد اول مسند(۲) و ابن عبد البر صفحه ۳۷ جلد سیم استیعاب(۳) و احمد خطیب بغدادی در صفحه ۴۲۶ جلد چهاردهم تاریخ بغداد(۴)، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۵) و امام نسائی در

۱- فصول المهمۀ، ابن صباغ مالکی، ۱/۵۸۷، فصل ۱، فصل فی ذکر مناقبه الحسنۀ... اâین حدیث گاهی به صورت کامل نقل شده همچنانکه علاوه بر ابن صباغ، حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۳۹، ح۴۶۴۳، کتاب معرفۀ الصحابۀ، باب مناقب امیر المؤمنین و متقی هندی در کنز العمال۱۳/۱۰۶، ح ۳۶۳۴۶، کتاب الفضائل، بعد از باب۱۰، فضائل علی، به آن اشاره کرده اند. و گاهی قسمت آخر حدیث به الفاظ گوناگون و به عنوان حدیث مستقل نقل شده است که به برخی از آن منابع اشاره کردیم.

۲- مسند، احمد بن حنبل، ۱/۸۴ و ۹۵ و ۱۲۸، مسند علی بن ابی طالب.

۳- استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۱۰۰، رقم ۱۸۵۵، شرح حال علی بن ابی طالب.

۴- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۸/۴۱۷، رقم ۴۵۲۳، شرح حال الربیع بن سهل الفزاری.

۵- شرح نهج البلاغۀ، ابن ابی الحدید، ۱۸/۱۷۳، کلمه قصار ۴۳، (لو ضربت خیشوم المؤمن).

صفحه ۱۱۷ جلد هشتم سنن(۱)) و صفحه۲۷ خصائص العلوی(۲) و حموینی در باب ۲۲فرائد(۳) و ابن حجر در صفحه ۵۰۹، جلد دوم اصابه(۴) و حافظ ابو نعیم در صفحه ۱۸۵ جلد چهارم حلیه الاولیاء(۵) و سبط ابن جوزی در صفحه ۱۵ تذکره و سیوطی در صفحه ۱۵۲ و ۴۰۸، جامع الکبیر و محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۱۷ مطالب السؤول(۶) و ترمذی در صفحه۱۳ جلد دوم جامع(۷) به عبارات مختلفه، گاهی از ام سلمه و ابن عباس آورده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«یاعلی لاـ یحبـک منـافق و لاـ یبغضـک مؤمن»، «لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق»، «لا یحب علیاً المنافق و لا یبغضه مؤمن»

(یا علی منافق تو را دوست نمی دارد مؤمن تو را

دشمن نمی دارد. تو را

۱- سنن الکبری، نسائی، ۵/۱۳۷، ح۸۴۸۷، کتاب الخصائص، الفرق بین المؤمن و المنافق.

۲- خصائص امیر المؤمنین، نسائی، ص۱۰۴ و ۱۰۵، حب علی یفرق بین المؤمن و الکافر.

۳- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۱۳۱، ح۹۲، سمط ۱، باب ۲۲.

۴- اصابه، ابن حجر عسقلانی، ۴/۴۶۸، رقم ۵۷۰۴، شرح حال علی بن ابی طالب الهاشمی.

۵- حلیهْ الاولیاء، ابی نعیم الاصفهانی، ۴/۱۸۵، رقم ۲۷۴، شرح حال زر بن حبیش؛ تذکرهْ الخواص، سبط بن الجوزی، ص۳۵، حدیث فی محبته.

۶- مطالب السؤول، ابن طلحه شافعی، ص۸۳، باب ۱، فصل ۵، اشارهْ نافعهْ و عبارهْ جامعهْ...

۷- الجامع الصحیح، ترمذی، ص۹۷۹، ح ۳۷۲۶، کتاب المناقب، مناقب علی بن ابی طالب، و نیز مسلم بن الحجاج در صحیح خود، ۱/۸۶، ح۱۳۱، کتاب الایمان، باب ۳۳، باب الدلیل علی ان حبّ الانصار و علی من الایمان...؛ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، ۷/۷۳، ذیل حدیث شماره ۳۷۰۷، کتاب فضائل الصحابهْ، باب مناقب علی بن ابی طالب؛ ابن صباغ مالکی در فصول المهمه، ۱/۵۸۶، فصل ۱، فصل فی ذکر مناقبه الحسنهْ...؛ ابن حجر مکی در صواعق المحرقهْ، ص۱۲۲، باب ۹، فصل ۲، ح۸ به همین حدیث اشاره کرده اند.

دوست نمی دارد مگر مؤمن و دشمن نمی دارد تو را مگر منافق. دوست نمی دارد علی را منافق و دشمن نمی دارد او را مؤمن).

ابن ابی الحدید در صفحه ۳۶۴ جلد اول شرح نهج(۱) از شیخ ابوالقاسم بلخی شیخ معتزله نقل می نماید که گوید:

«و قد اتفقت الاخبار الصحیحه التی لا ریب فیها عند المحدیثین علی ان النبی صلی الله علیه وآله قال له: لا یبغضک الا منافق و

لا یحبک الّا مؤمن».

(اتفاقی جمیع محدثین است در اخبار صحیحه ای که شکی در صحت آن نمی باشد که پیغمبرصلی الله علیه وآله به علی علیه السّلام فرمود: دشمن نمی دارد تو را مگر منافق و دوست نمی دارد تو را مگر مؤمن.)

و نیز(۲) در صفحه ۲۶۴ جلد چهارم، خطبه امیر المؤمنین علیه السّلام را نقل می نماید که فرمود:

« لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی أن یبغضنی ما أبغضنی ولو صببت الدنیا بجماتها علی المنافق علی أن یحبنی ما أحبنی. وذلک أنه قضی فانقضی علی لسان النبی الأمی صلی الله علیه وآله أنه قال: یا علی لا یبغضک مؤمن ولا یحبک منافق»

(اگر با این شمشیر خود بر بینی مؤمن بزنم که مرا دشمن بدارد، هرگز مرا دشمن نمی دارد و اگر تمام دنیا را بدهم

به منافق که مرا دوست

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۴/۸۳، خطبه ۵۶، و من کلام له علیه السّلام لاصحابه. [فصل فی ذکر الاحادیث الموضوعهْ فی ذم علی]

۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۸/۱۷۳، کلمه قصار ۴۳، (لو ضربت خیشوم المؤمن).

بـدارد، هرگز مرا دوست نمی دارد و این همان است که بر زبان رسول خداصـلی الله علیه وآله گذشت که فرمود: دوست نمی دارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمی دارد تو را مگر منافق.)

از این قبیل اخبار در کتب معتبره شـما بسـیار رسـیده. برای نمونه به مقتضای وقت مجلس همین چنـد خبر را که در نظر داشـتم ذکر نمودم.

اینـک از آقایـان محترم تمنـا می کنم منصـفانه قضـاوت فرماییـد که قیام عایشه و جنگ با علی علیه السّـلام آیا جنگ با رسول خداصـلی الله علیه وآله نبوده؟ آیا این جنگ و وادار نمودن مردم را به جنگ علی علیه السّـلام از روی حب و محبت و دوستی بوده یا از روی بغض و کینه و عـداوت؟ بـدیهی است احدی نمی گوید که جنگ بین دو نفر، روی محبت و دوستی می باشد. محققا روی بغض و عـداوت بوده. آیا در این همه اخبار که نمونه ای از آنها ذکر شد، رسول اکرم صـلی الله علیه وآله یکی از علامات کفر و نفاق را بغض و جنگ علی قرار نداده؟ آیاتطبیق این اخبار با قیام عایشه ام المومنین و جنگ با علی علیه السّـلام چگونه خواهد شد؟

متمنی است بدون نظر حب و بغض، از روی انصاف قضاوت به حق نمایید.

عجبا! خبری به خاطرم آمد که میر سید علی فقیه همدانی شافعی در مودت سیم از موده القربی(۱) از خود عایشه نقل نموده که گفت: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:

«ان الله قد عهد الی من خرج علی علیّ فهو کافر فی النار.»

(خداوند عهد نموده با من که بدانید هر کس خروج بر علی علیه السّلام بنماید

ص: ۵۹

۱- مودهٔ القربی، سید علی همدانی، مودهٔ القربی، ۸ (با استفاده از ینابیع المودهٔ، قندوزی حنفی، ۲/۲۷۵، ح۷۸۹، باب۵۶).

کافر است و جایگاه او در آتش می باشد.)

عجب آنکه وقتی به او اشکال کردند که چرا با شنیدن چنین کلامی از پیغمبر بر علی خروج نمودی؟ عذر غیر مقبول (بدتر از گناه) آورد، گفت:

«نسیت هذا الحدیث یوم الجمل حتی ذکرته بالبصره»

یعنی فراموش کردم این حدیث را روز جمل تا آن که در بصره یادم آمد.

شیخ: با چنین بیانی که خود می کنید پس چه اشکالی بر ام المؤمنین رضی الله عنها دارید؟ بدیهی است آدمی مرکز سهو و نسیان می باشد.

داعی: ممکن است داعی هم بگویم روز جمل که نائره حرب مشتمل بود حدیث را فراموش نموده، ولی از روز حرکت از مکه که تمام دوستان حتی زنان پاک رسول الله منعش نمودند که حرکت بی جا مکن، زیرا مخالف با علی مخالفت با پیغمبر است؛ باز هم حدیث یادش نبود؟!

آیا مورخین(۱) خودتان که واقعه جمل رانوشتند یادآور نشدند که رسول

۱- المصنف، ابن ابی شیبهْ، ۸/۷۰۸ ح۱۵، کتاب الجمل، فی مسیرهْ عایشهْ و علی و طلحهْ و زبیر می نویسد: لما بلغت عائشه بعض میاه بنی عامر لیلا نبحت الکلاب علیها، فقالت: أی ماء هـذا؟ قالوا: ماء الحوأب، فوقفت فقالت: ما أظننی إلا راجعه، فقال لها طلحه والزبیر: مهلا رحمک الله، بل تقدمین فیراک المسلمون فیصلح الله ذات بینهم، قالت: ما أظننی إلا راجعه، إنی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله قال لنا ذات یوم: کیف بإحداکن تنبح علیها کلاب الحوأب. ااحمد بن حنبل در مسند، ۶/۵۲ و ۹۷، مسند عایشه، حدیث را مانند ابن ابی شیبه نقل کرده است: عبد الرزاق صنعانی در المصنف، ۱۱/۳۶۵، ح۲۰۷۵۳، کتاب الجامع، باب الفتن، می نویسد: أیتکن تنبحها کلاب ماء کذا وکذا، یعنی الحوأب فلما خرجت عائشه إلی البصره نبحتها الکلاب، فقالت: ما اسم هـذا الماء؟ فأخبروها، فقالت: ردونی، فأبی علیها ابن الزبیر. طبری در تاریخش، ۳/۴۷۵، ۴۷۶، حوادث سال ۳۶، شراء الحمل لعائشهْ رضی الله عنه و خبر کلاب الحوأب می نویسد: حدثنی العرفی صاحب الجمل قال بینما انا اسیر علی جمل... حتی طرقنا ماء الحوأب فنبحتنا کلابها قالوا ای ماء هـذه؟ قلت: ماء الحوأب. قال: فصرخت عائشه باعلی صوتها، ثم ضربت عضد بعیرها فأناخته، ثم قالت: انا و الله صاحبه کلاب الحوأب طورقا ردّونی، تقول ذلک ثلاثا، فأناخت و اناخوا حولها و هم علی ذلک و هی تأبی... و سرت معهم حتی أتینا ماء الحوأب فنبحت علیها کلابها فقالت: کذا کذا فلما رأیت اختلاط امرهم انتفلت و ارتحلوا فقال علیّ هل لک دلاله بذی قار قلت: لعلی ادل الناس. و نیز درص۴۸۵ از همین جلد می نویسد: ... فسمعت عائشه رضی الله عنها نباح الکلاب فقالت: ایّ ماء هـذا؟ فقالوا: الحوأب. فقالت: انا لله و انا الیه راجعون انی لَهِیَهَ قد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول و عنده نسائه لیت شعری ایتکن تنبحها کلاب الحوأب فارادت الرجوع، فأتها عبد الله

بن الزبیر فزعم انه قال: کذب من قال ان هذا الحوأب... اابو جعفر اسکافی در المعیار و الموازنهْ، ص۵۵، و ۵۶، خطبهْ امیر المؤمنین علیه السّلام لما بلغه مسیر طلحهْ و الزبیر و عائشهْ عبارت را چنین می نویسد: «... قالت عائشه: أی ماء هذا؟ فقال محمد بن طلحه و عبد الله بن الزبیر: هذا ماء الحوأب، فقالت عائشه: والله لا صحبتکم ردونی ردونی، إنی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: کأنی بکلاب ماء یدعی الحوأب قد نبحت علی امرأه من نسائی وهی فی فئه باغیه، ثم قال: لعلک أنت یا حمیراء...» ابن اثیر در الکامل، ۳/۲۱۰، حوادث ۳۶، ذکر ابتداء وقعهْ الجمل، جریان را همانند طبری نقل کرده است. ابن کثیر در البدایهْ والنهایهْ، ۶/۲۳۶، ذکر اخباره علیه السّلام عن الفتن الواقعهْ فی ایام عثمان، جریان را مانند ابن شیبه نقل کرده است. همچنین در ۷/۲۵۸، حوادث سلا ۳۶ هجری، ابتداء وقعهْ جمل به همین جریان اشاره کرده است. متقی هندی در کنز العمال، ۱۱ / ۳۳۴، ح ۳۱۶۶۸ و ۳۱۶۷۱، کتاب الفتن، وقعهْ الجمل چنین نقل می کند: عن عائشه أن النبی صلی الله علیه وآله قال لأزواجه: أیتکن التی تنبحها کلاب الحوأب؟ فلما مرت عائشه ببعض میاه بنی عامر لیلا نبحت الکلاب علیها فسألت عنه فقیل لها: هذا ماء الحوأب، فوقفت وقالت: ما أظننی إلا راجعه، إنی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله قال ذات یوم: کیف باحداکن تنبح علیها کلاب الحوأب: قیل لها: یا أم المؤمنین! إنما تصلحین بین الناس. و در حدیث دیگری جریان را این گونه نقل می کند: عن طاوس ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال لنسائه ایتکن التی تنبحها کلا کذا و کذا؟ ایاک یاحمیراء ابن خلدون در تاریخش، ۲/۱۵۵، امر الجمل، می نویسد: وسألوه عن دلاله الطریق فدلهم ومر بهم علی الماء الحوأب فنبحتهم کلابه وسألوه عن الماء فعرفهم باسمه فقالت عائشه ردونی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول وعنده نساؤه لیت شعری أیتکن تنبحها کلاب الحوأب... ذهبی در سیر اعلام النبلاء ۲/۱۷۷، رقم ۱۹، شرح حال عایشه ام المؤمنین، جریان را مانند ابن ابی شیبه نقل می کند.

اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: عایشه بترس از آن راهی که سگ های حوأب بر تو پارس نمایند. وقتی عازم بصره بود، اول شب که به آب بنی کلاب رسیدند سگ ها اطراف محمل او را گرفته، پارس نمودند. سؤال نمود، اینجا کجا است؟ گفتند: حوأب. متوجه خبر و فرموده رسول خدا شد. چرا باز فریب طلحه و زبیر را خورد و طی طریق نمود تا به بصره رسید و آن فتنه عظیم را بر پا نمود؟ آیا می توانید گفت فراموش کرده بود یا حقاً متعمداً عالما عارفا طی طریق نمود؟

منه دام علاء ان لا ینسانی من الدعاء فی المظان فانی شدید الحاجه الی ذلک فی حیاتی و بعد الممات کما ارجوا من فضله تعالی ان لا انسی انشاء الله تعالی رزقه الله خیر الداریه و اذاقه حلاوه مناجاته و شفاعه ساداته امین آمین.

حرره خادم علوم اهل البیت النبوه و الطهاره و العاکف ینابهم الذی لم یعرف سواهم ابو المعالی شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی عفی عنه فی مستهل ثانی الربیعین ۱۳۷۰ ببلده قم المشرفه حرم الائمه و عش آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کما فی الخبر حامدا مصلیا مسلما.

نوشتند یادآور نشدند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: عایشه بترس از آن راهی که سگ‌های حوأب بر تو پارس نمایند. وقتی عازم بصره بود، اول شب که به آب بنی کلاب رسیدند سگ‌ها اطراف محمل او را گرفته، پارس نمودند. سؤال نمود، اینجا کجا است؟ گفتند: حوأب. متوجه خبر و فرموده رسول خدا شد. چرا باز فریب طلحه و زبیر را خورد و طی طریق نمود تا به بصره رسید و آن فتنه عظیم را بر پا نمود؟ آیا می توانید گفت فراموش کرده بود یا حقاً متعمداً عالما عارفا طی طریق نمود؟

آیا این دلیل، لکه بزرگی نبود که دامن ام المؤمنین عایشه را آلوده نمود که به هیچ آبی پاک نخواهد شد؟ چه آن که عالما عامداً تمرد امر خدا و پیغمبر نمود و فریب طلحه و زبیر را خورد و به جنگ خلیفه و وصی پیغمبر رفت با آن که خودش می گفت: پیغمبرصلی الله علیه وآله فرموده: هر کس با علی جنگ کند و خروج بر او بنماید کافر است؟!

آیا جنگ با امیر المؤمنین علیه السّلام (وصی و خلیفه پیغمبرصلی الله علیه وآله) و اسباب زحمت و انقلاب جنگ را، اول کار خلافت فراهم نمودن، آزار پیغمبر نبوده؟

مگر نه، در حدیث است که شب گذشته با اسناد آن عرض کردم که رسول

اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من آذی علیاً فقد آذانی فقد آذی الله ایها الناس من آذی علیاً بعث یوم القیامه یهودیا او نصرانیا.»

(کسی که اذیت نماید علی را، مرا اذیت نموده و کسی که مرا اذیت نماید خدا را اذیت نموده. ای گروه مردم: کسی که اذیت کند علی را، در قیامت یهودی یا نصرانی مبعوث گردد.)

کشتار صحابه و مؤمنین پاک در بصره به امر عایشه

آیا این اخبار در کتب معتبره خودتان نیست؟ پس چرا اعتراض به شیعیان می نمایید؟ آیا خونهای مؤمنین پاک و زجر عثمان بن حنیف (از صحابه پاک رسول اکرم صلی الله علیه وآله) و قتل زیاده از صد نفر از حفاظ و خزانه دارهای بی سلاح که اهل جنگ نبودند که چهل نفر آنها را در مسجد کشتند به گردن مسبب و مؤسس جنگ نبوده است؟

علامه مسعودی در صفحه ۷ جلد دوم مورج الذهب(۱) به این عبارت نوشته:

«فقتل منهم سبعون رجلا غیر من جرح و خمسون من السبعین ضربت رقابهم صبرامن بعد الاسر و هؤلاء الومن قتلوا ظلما و فی الاسلام.»

(غیر از آن چه مجروح نمودند، هفتاد نفر از خزانه دارهای بی سلاح حافظ بیت المال را کشتند و پنجاه نفر از آن هفتاد نفر را گردن زدند و کشتند

ص: ۶۳

۱- مروج الذهب، مسعودی، ۲/۳۵۸، ذکر خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، ذکر الاخبار عن یوم الجمل...

به کشتن صبرو زجر و این جماعت اول کشته گانی بودند در اسلام که مظلوم کشته شدند.)

و شرح مبسوط آن وقایع را ابن جریر[1] و ابن اثیر[2] و دیگران از علماء و مورخین خودتان نقل نموده اند. یا این اخبار را ازکتب معتبره خود خارج کنید (چنان چه در چاپ های جدید کتب علمای شما دست به تحریف زده بلکه بعض مطالب را ساقط می نمایند) و علماء اعلام و اکابر مورخین را تکذیب نمایید یا طعن و اعتراض و انتقاد را از شیعیان برطرف کنید؛ زیرا شیعیان نمی گویند، مگر آنچه درکتب معتبره خودتان ثبت گردیده. به خدا قسم جماعت شیعیان بی تقصیرند. فرق ما و شما این است که شما این اخبار وارده در کتب معتبره خود را سطحی مطالعه می نمایید و روی قاعده (حب الشیء یعمی و یصم) وقایع مهمه تاریخ را تطبیق با اخبار نمی نمایید و پیوسته حسن نظر اعمال و دفاع بی مورد نموده و توجهی به حقایق نمی نمایید و یا اگر می نمایید در مقام پرده پوشی در آمده و آنها را به طریقی تبرئه می نمایید که (یضحک به الثکلی) ولی ما عمیقانه و بی طرفانه و منصفانه می نگریم و اخبار وارده درکتب فریقن را تطبیق با وقایع

۱- تاریخ طبری، ۳/۴۸۵، حوادث سال ۳۶، قول عایشه و الله لأطلبن بدم عثمان.

۲- الکامل، ابن اثیر، ۳/۲۱۵، حوادث سال ۳۶، ذکر ابتداء وقعهْ الجمل. همچنین ابن کثیر درالبدایهْ و النهایهْ، ۷/۲۶۰، حوادث سال ۳۶، ابتداء وقعهْ الجمل. و ابن خلدون در تاریخش، ۲/۱۵۷، امر الجمل. و ابن قتیبه در الامامهْ و السیاسهْ، ۱/۶۶، قتل اصحاب عثمان بن حنیف عمال علیّ علی البصرهْ. و ابن عبد البر در استیعاب، ۱/۳۶۶، ۳۶۷، رقم ۵۴۰، شرح حال حکیم بن جبله، به همین جریان اشاره کرده اند.

نموده، قبول نفرمایید، خیلی هم ممنون خواهم شد.

شیخ: فرمایشات شما صحیح است. اما المؤمنین عایشه رضی الله عنها بشر بوده است معصوم نبوده، البته فریب خورده خطایی از او سر زده، روی سادگی فریب دو نفر از کبار صحابه را خورده؛ ولی بعد توبه نموده، خداوند هم از او گذشت فرمود.

داعی: اولاً ـ اقرار نمودید که کبار صحابه خطاکار و فریبنده بودند و حال آنکه از حاضرین تحت الشجره و بیعت الرضوان بودند. پس خبر شما که سابقاً در لیالی ماضیه برای تبرئه صحابه بیان نمودید که «صحابه هر یک مانند ستاره ای هستند که اقتدای به آنها اسباب هدایت می شود» به خودی خود باطل می گردد.

ثانیاً: فرمودید ام المؤمنین عایشه توبه نمود. این معنی ادعای محض است. قیام و جنگ به کشتار مسلمین عند العموم ثابت ولی توبه ایشان غیر معلوم و مورد اتّکاء نمی باشد.

ممانعت عایشه از دفن امام حسن علیه السّلام در جوار پیغمبر

ولی آنچه مسلم است ام المؤمنین عایشه جنسا آرام نبوده، حرکات بچه گانه مترادفی داشته که هر یک موجب فساد در تاریخ زندگانی او گردیده. به قول شما توبه نموده و پشیمان گردیده و آرام شده، پس چرا بعدها در مقابل جنازه سبط رسول الله صلی الله علیه وآله آن فساد و عملیات را انجام داد که هر شنونده ای را متأثر می نماید؟

نه همان فقط رسول خدا را می رنجاند و می آزارد و یا سوار شتر شده، مانند زنان دوره جاهلیت و به جنگ وصی و خلیفه پیغمبر رفت که بگوییم با زندگان

مخالفت و ضدیت داشته، بلکه سوار قاطر شد و سر راه بر جنازه سبط اکبر پیغمبر، امام حسن علیه السّلام را گرفت، چنانچه اکابر علماء و مورخین خوتان نوشته اند مخصوصا یوسف سبط ابن جوزی درصفحه ۱۲۲ تذکرهخواص الامه(۱) و علامه مسعودی صحاب مروج الذهب در صفحه ۱۳۶ اثبات الوصیه(۲) و ابن ابی الحدید در اول صفحه ۱۸ جلد چهارم شرح نهج البلاغه(۳) نقلا از ابوالفرج و یحیی بن

۱- تذکرهْ الخواص، سبط بن الجوزی، ص۱۹۳، باب ۸، فی ذکر الحسن علیه السّلام، سبب موته علیه السّلام. سبط ابن الجوزی می نویسد: قال ابن سعد عن الواقدی لما احتضر الحسن قال ادفنونی عند أبی یعنی رسول الله صفأراد الحسین علیه السّلام ان یدفنه فی حجره رسول الله صلی الله علیه وآله فقامت بنو أمیه ومروان بن الحکم وسعید بن العاص وکان والیا علی المدینه فمنعوه وقامت بنو هاشم لتقاتلهم فقال أبو هریره أ رأیتم لو مات ابن لموسی أ ما کان یدفن مع أبیه قال ابن سعد ومنهم أیضا عائشه وقالت لا یدفن مع رسول الله صلی الله علیه وآله أحد.

۲- اثبات الوصیهْ، مسعودی، ص۱۲۴، فی احوال الحسن علیه السّلام. مسعودی می نویسد: و کان الحسین علیه السّلام قد عزم علی دفنه مع رسول الله صلی الله علیه وآله فمنعت عائشه من ذلک، فرکبت بغله لها و خرجت تولی الناس علیه و تحرضهم، فلما رأی احسین علیه السّلام ذلک دفنه بالبقیع. و روی ان ابن عباس لقیها منصرفه الی انزلها فقال لها: أما کفاک ان یقال یوم الجمل حتی یقال یوم البغل؛ یوما علی الجمل و یوما علی بغل بارزه عن حجاب رسول الله صلی الله علیه وآله تریدین اطفاء نور الله و الله متم نوره و لو کره المشکرون انا لله و انا الیه راجعون. فقالت له: الیک عنی اف لک.

۳- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۷/۲۱۶، نامه ۶۲، (و من کتاب له علیه السّلام الی اهل مصر مع مالک الاشتر...)، طعن۸، ابن ابی الحدید می نویسد: «إن الحسن علیه السّلام استأذن عائشه فی أن یدفن فی البیت حتی منعه مروان وسعید بن العاص، لأن هذه مکابره منه ظاهره، فان المانع للحسن علیه السّلام من ذلک لم یکن إلا عائشه، ولعل من ذکره من مروان وسعید وغیرهما أعانها واتبع فی ذلک أمرهما، وروی أنها خرجت فی ذلک الیوم علی بغل حتی قال ابن عباس: یوما علی بغل ویوما علی جمل! فکیف تأذن عائشه فی ذلک، وهی مالکه الموضع علی قولهم.

الحسن صاحب کتاب النسب و محمـد خداونـدشاه در جلـد دوم روضه الصـفا(۱) و واقـدی ومنوفی احمـد بن محمد حنفی در ترجمه تاریخ اعثم کوفی(۲) و ابن شحنه در روضه

المناظر(۳) و ابو الفداء(۴) ودیگران در تاریخ خود آورده اند که وقتی جنازه آن حضرت را حرکت دادند، عایشه سوار بر قاطر شـد بـا جمـاعتی از بنی امیه و غلامـان، آنهـا سـر راه بر جنازه بسـتند. گفتنـد: نمی گـذاریم امام حسن را پهلوی قبر پیغمبر دفن نمایید. ابن عباس به روایت مسعودی گفت:

«امـا کفـاک ان یقـال یوم الجمل حتی یقال یوم البغل؛ یوما علی بغل بارزه عن حجاب رسول الله تریـدین اطفاءنور الله و الله متم نوره و لو کره المشرکون- انا لله و انا الیه راجعون.»

ص: ۶۷

۱- روضهٔ الصفا، خاوند شاه، ۴/۲۰۸۰، ذکر مناقب امام حسن علیه السّلام.

۲- الفتوح، ابن اعثم الکوفی، ۴/۳۲۰، وفاهٔ حسن بن علی بن ابی طالب. ابن اعثم جریان را این گونه نقل کرده است: أراد الإمام الحسین أن یدفنه فی الروضه المبارکه بجانب جده الأکرم. ولکن سعید بن العاص والی المدینه أرسل إلی أم المؤمنین الصدیقه لکی تمانع فی هذا الدفن. وفعلا قام جمع من العثمانیه بالمعارضه فقابلتهم فرقه من الشیعه وکادت تنشب فتنه بین الفریقین.

۳- روضهٔ المناظر، ابن شحنه، حوادث سال ۵۰ هجری (حاشیه مروج الذهب، ۱/۲۲۵). ابن شحنه می نویسد: «و کان اوصی این یدفن عند جده علیه السّلام فمنعت من ذلک عائشه».

۴- المختصر فی اخبار البشر، ابو الفداء۱/۱۸۳، حوادث سال ۴۱ هجری، ذکر تسلیم الحسن الامر الی المعاویهْ. ابو الفداء جریان را این گونه نقل می کند: وکان الحسن قد أوصی أن یدفن عند جده رسول الله صلی الله علیه وآله فلما توفی أرادوا ذلک وکان علی المـدینه مروان بن الحکم من قبـل معـاویه فمنع من ذلـک وکـاد یقع بین بنی أمیه وبین بنی هـاشم بسـبب ذلک فتنه فقالت عائشه رضی الله عنها: البیت بیتی ولا آذن أن یدفن فیه فدفن بالبقیع ولما بلغ معاویه موت الحسن خر ساجداً.

«تعجب است عایشه از حال تو آیا کفایت نمی کند تو را روز جمل (یعنی سورا شدی به میدان جنگ آمدی) تا این که بگویند مردم روز استر (یعنی سوار استر شدی سر راه بر جنازه پسر پیغمبر گرفتی) یک روز سوار بر شتر و یک روز سوار بر استر شده، حجاب رسول خداصلی الله علیه وآله را پاره کردی. تصمیم داری نور خدا را خاموش نمایی و حال آنکه خداوند نور خود را به حد کمال می رساند هرچند مکره طبع مشرکین باشد.)

و بعضی نوشتند به او فرمود:

تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ

وَ اِنْ عِشْتِ تَفَيَّلْتِ

لَكِ تِسعٌ مِن الثُّمنِ

وَ فِي الْكُلِّ تَصَرَّفتِ

(گاهی سوار شتر و روزی سوار استر می شوی اگر زنده بمانی سوار فیل هم خواهی شد (کنایه از این که به جنگ خدا خواهی رفت) و حال آنکه تو از هشت یک فقط نه یکی داری و عدوانا تمام را تصرف کردی)

بنی هاشم خواستند شمشیر بکشند و آنها را دفع نمایند، حضرت امام حسین علیه السّلام جلوگیری نمود فرمود: «برادرم وصیت نموده حاضر نیستم به قدر شاخ حجامتی در عقب جنازه من خون ریخته گردد» فلذا به امر آن حضرت برگرداندند جنازه را در بقیع دفن نمودند.

سجده شکر و شادی عایشه در شهادت امیر المؤمنین علیه السّلام

اگر توبه عایشه صحت دارد و بر جنگ با امیر المؤمنین علیه السّلام پشیمان گردیده بود، پس چرا وقتی خبر شهادت آن حضرت را شنید، سجده شکر به جای آورد؟ چنانچه ابو الفرج اصفهانی صاحب اغانی در آخر شرح حالات آن حضرت

در مقاتل الطالبیین(۱) آورده «لما ان جاء عایشه قتل امیر المؤمنین علی علیه السّلام سجدت»

(چون خبر قتل و شهادت امیر المومنین علیه السّلام به عایشه رسید سجده شکر نمود)

اگر واقعا توبه نموده و پشیمان گردیده بود، پس چرا وقتی خبر شهادت آن حضرت را شنید اظهار فرح و شادمانی نمود؟ چنان چه محمد بن جریر طبری در حوادث سال چهلم هجری تاریخ(۲) خود ابو الفرج اصفهانی درآخر حالات آن حضرت در مقاتل الطالبیین(۳) آورده اند زمانی که خبر شهادت آن حضرت را غلامی به او داد گفت:

فالقت عصاها و استقرت بها النوی

کما قر عینا بالایاب المسافر

القاء عصا کنایه از اطمینان قلب و آسودگی خاطر می باشد که وقتی آدمی در مکان معینی قلبش آرام و فکرش آسوده شد گفته می شود القی عصاه (چنان چه مسکویه در تجارب الامم(۴) و دمیری در حیات الحیوان بیان نموده اند) مقصود عایشه از گفتن این شعر آن بود که خواست بگوید از بابت علی خیالم فارغ

ص: ۶۹

۱- مقاتل الطالبیین، ابو الفرج اصفهانی، ص۵۵، رقم ۳، اواخر شرح حال علی بن ابی طالب.

۲- تاریخ طبری، ۴/۱۱۵، حوادث سال ۴۰، ذکر الخبر عن سبب قتله و مقتله

۳- مقاتل الطالبیین، ابو الفرج اصفهانی، ص۵۵، اواخر شرح حال علی بن ابی طالب.

۴- تجارب الامم، ابن مسکویه، ۱/۳۶۹، خلافهْ علی بن ابی طالب، ما قالته عائشهْ فی قتل علیّ. و نیز باعونی دمشقی شافعی در جواهر المطالب، ۲/۱۰۴و ۱۰۵، باب ۵۹، فی ذکر وصیته الاخیره علی الاقتصار؛ ابن اثیر در الکامل، ۳/۳۹۴، حوادث سال ۴۰، ذکر مقتل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام، سبط ابن الجوزی؛ در تذکرهْ الخواص، ص۱۶۵، باب ۷، ذکر صفهْ مقتله و سبب؛ ابن سعد در الطبقات الکبری، ۳/۲۹، رقم ۳، شرح حال علی بن ابی طالب، ذکر علی و معاویهْ و تحکیم الحکمین، به همین جهت اشاره کرده اند.

وسینه ام باز و فکرم راحت شد، چون پیوسته انتظار هم چو خبری داشتم، مانند کسی که انتظار مسافر خود داشته باشد که آمدن مسافر چشم هایش روشن و قلبش آرام گردد!

پس من هم از شنیدن خبر مرگ علی چشمم روشن و قلبم آرام و خیالم راحت شد! آنگاه از خبر آورنده سئوال کرد که چه کس او را به قتل رسانید؟ گفتند: عبد الرحمن بن ملجم مرادی از قبیله بنی مراد. فوری گفت:

«فان یک نائیاً فلقد نعاه غلام لیس فی فمه التراب»

یعنی اگر علی دور از من است خبر مرگ او را غلامی آورد که خاک در دهان او مباد.

زینب دختر ام سلمه حاضر بود گفت: آیا سزاوار است در باره علی علیه السّلام این قسم خوشحالی کنی و چنین کلماتی بگویی و اظهار فرح و شادمانی بنمایی؟ دید بد شد در جواب گفت:

به خود نبودم از روی سهو و نسیان و فراموشی این طور گفتم، چنان چه باز این حالت به من دست دهد بازگو نمایم، مرا یادآور شوید تا نگویم.

خوب است آقایان حب و بغض را کنار بگذارید و عبرت بگیرید که مسئله توبه، حقیقت نداشته بلکه تا دم مرگ به دشمنی خود باقی بوده است و الا اظهار فرح و سجده شکر نمی نمود.

آقایان محترم! این اعمال را حمل به چه چیز می نمایید؟ آیا جز این است که ام المؤمنین زنی بوده سبک عقل تر از دیگران که آرامش در زندگی نداشته؟

مطلب دیگری یادم آمد، شما آقایان انتقاد از شیعیان می نمایید و با نظر بغضاء

به آنهـا می نگریـد که چرا به خلیفه سوم عثمـان خورده گیری نموده و مطاعن او را که علماء خودتان نقل نموده انـد واگو می نمایند.

کلمات متضاد عایشه نسبت به عثمان

اگر از این جهت هم شـده بایـد به ام المؤمنین عایشه خوش بین نباشـید چه آن که عموم اکابر علماء و مورخین خودتان ماننـد: ابن ابی الحدید در صفحه ۷۷ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۱) و مسـعودی در کتاب اخبار الزمان و اوسط و سبط ابن جوزی در صفحه ۳۶ تذکره خواص الامه(۲) و ابن جریر(۳) و ابن عسـاکر و ابن اثیر(۴) و دیگران از علماء و مورخین خودتان نوشـته اند که ام المؤمنین عایشه پیوسته از عثمان بدگویی می کرد تا آنجا که فریاد می زد:

«اقتلوا نعثلا قتله الله، فقد کفر.»

(بکشید این پیر خرفت (یعنی عثمان) را، خدا بکشد او را پس به تحقیق کافر شده است).

ولی همین که عثمان کشته شد، از روی کینه و عداوت با علی علیه السّلام می گفت:

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی، ۶/۲۱۵، خطبه ۷۹، (و من کلام له علیه السّلام بعد فراغه من حرب الجمل فی ذم النساء)

۲- تذکرهْ خواص، سبط ابن الجوزی، ص۶۶، باب ۴، حدیث مسیر علی علیه السّلام الی البصرهْ.

۳- تاریخ الطبری، ۳/۴۷۷، حوادث سال ۳۶، قول عائشه، و الله لأطلبن بدم عثمان.

۴- النهـایهْ، ابن اثیر، ۵/۷۹، و ۸۰ بـاب النون مع العین، نعثـل. توهین هـای صـحابه به یکـدیگر و بالاخص جسارتهای عایشه به عثمان، درمجلس هشتم به طور مفصل بررسی شد.

«قتل عثمان مظلوما و الله لأطلبن بدمه فقوموا معی.»(۱)

(عثمان مظلوم کشته شد و به خدا سوگند مطالبه خون او را می کنم پس قیام کنید و مرا یاری نمایید.)

ابن ابی الحدید(۲) می نویسد:

« ان عایشه کانت من اشد الناس علی عثمان حتی انها اخرجت ثوبا من ثیاب رسول الله صلی الله علیه وآله فنصبته فی منزلها و کانت تقول للداخلین الیها هذا ثوب رسول الله صلی الله علیه وآله لم یبل و عثمان قد ابلی سنته.»

(به درستی که عایشه از همه مردم نسبت به عثمان دشمن تر بود، تا آنجا که پیراهن رسول خداصلی الله علیه وآله را در منزل خود آویخته و به واردین اظهار می کرد این پیراهن رسول خداصلی الله علیه وآله است که هنوز کهنه نگردیده و عثمان سنت آن حضرت را کهنه و از کار انداخت.)

و نیز ابن ابی الحدید(۳) گوید: وقتی در مکه خبر قتل عثمان به عایشه رسید گفت:

۱- تاریخ طبری، ۳/۴۷۷، حوادث سال ۳۶ هجری، قول عائشه و الله لأطلبن بدم عثمان؛ تذكرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۶۶، باب ۴، حدیث مسیر علی علیه السّلام الی البصرهْ.
۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۶/۲۱۵، خطبه ۷۹، (و من كلام له علیه السّلام بعد فراغه من حرب الجمل فی ذم النساء) و نیز ابن اعثم كوفی در الفتوح، ۱/۴۲۰ و ۴۳۴، خروج عائشه الی الحج لما حوصر عثمان، می نویسد: و كانت عائشه تمرض علی قتل عثمان جهدها و طاقتها و تقول: ایها الناس! هذا قمیص رسول الله صلی الله علیه وآله لم یبل و بلیت سنته، اقتلوا نعثلاً، قتل الله نعثلا.
۳- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۶/۲۱۶، خطبه ۷۹، (و منكلام له علیه السّلام بعد فراغهْ من حرب الجمل فی ذم النساء).

«ابعده الله ذلک بما قدمت یداه و ماالله بظلام للعبید»

(خداوند او را از رحمت دور گرداند، به سبب کردار ناپسندیده ای که به اختیار خود به یادگار گذارد و خداوند کسی است که ظلم بر بندگان نمی کند (آن که را عذاب کند کیفر کردار اوست))

این نوع کلمات را بدون دلیل از عایشه نسبت به خلیفه عثمان می شنوید، ابدا متأثر نمی شوید؛ ولی همین کلمات را اگر از شیعیان بی چاره بشنوید، فوری حکم رفض و کفر به آنها داده، قتلشان را واجب می کنید!

پس باید نظر، پاک باشد. اگر بد بینی به میان آمد، همه عیبی از آن بیرون می آید. آن چه مسلم است ام المؤمنین عایشه نسبت به مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام نظر کینه و عداوتی شدید داشته که وقتی شنید مسلمانان به آن حضرت بیعت نمودند گفت:

«لوددت ان السماء انطبقت علی الارض ان اتّم هذا قتلوا ابن عثمان مظلوماً.»(1)

(اگر امر خلافت علی به آخر رسد و حال آنکه عثمان مظلوم کشته گردید

ص: ۷۳

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۶/۲۱۶، خطبه ۷۹، (و من کلام له علیه السّلام بعد فراغهْ من حرب الجمل فی ذم النساء). و نیز طبری در تاریخش، ۳/۴۷۷، حوادث سال ۳۶، قول عائشه و الله لأطلبن بدم عثمان می نویسد: «فقالت: و الله لیت ان هذه انطبقت علی هذا ان تم الامر لصاحبک ردونی ردونی فانصرخت الی مکه و هی تقول قتل و الله عثمان مظلوما...» ابن اثیر در الکامل، ۳/۲۰۶، حوادث سال ۳۶ هجری، ذکر ابتداء وقعهْ جمل نیز به همین جریان اشاره کرده است.

دوست می دارم که آسمان به زمین آید و جهان فانی گردد.)

آیا این نوع کلمات مختلف و متضاد، تلون ام المؤمنین عایشه را نمی رساند؟

شیخ: این اختلافات در رویه و رفتار و گفتار ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها زیاده نقل شده ولی دو چیز مسلم و ثابت است.

یکی از آن که عایشه ام المؤمنین رضی الله عنها را فریب دادند و آن روز متوجه به مقام ولایت علی کرم الله وجهه نبوده؛ چنانچه خودش گفت: فراموش نمودم و در بصره یادم آمد.

ثانیاً: توبه نمود. قطعا خداوند از گذشته ها می گذرد و او را در اعلا درجات بهشت وارد می کند.

داعی: در موضوع توبه تکرار گفتار نمی کنم و نمی گویم خون آن همه مسلمانان بی گناه ریخته شده و هتک نوامیس گردیده و نهب اموال شده، چگونه بدون محاکمه می گذرد.

صحیح است که خداوند ارحم الراحیمن است ولی فی موضع العفو و الرحمه و اشدّ المعقابین فی موضع النکال و النقمه (خداوند ارحم الراحمین است در محلی که حکمت مقتضی عفو و رحمت باشد و بعکس اگر اقتضای حکمت سخت گیری شد، سخت ترین عقوبت‌ها را در موقع نقمت و سختی می کند.)

علاوه تا دم مرگ، خود معترف بوده که عمدا سبب وقوع حوادث گردیده. فلذا بنا بر آن چه اکابر علمای خودتان نقل نموده اند، وصیت نموده مرا پهلوی پیغمبر دفن ننمایید؛ چه آن که خود می دانم چه حوادثی بعد از آن حضرت ظاهر

ساختم! چنان که حاکم در مستدرک(۱) و ابن قتیبه در معارف(۲) و محمد بن یوسف زرندی در کتاب اعلام به سیره النبی و ابن البیع نیشابوری و دیگران(۳) نقل نموده اند که عایشه به عبد الله زبیر وصیت کرد:

«ادفنونی مع اخواتی بالبقیع فانی قد احدث امورا بعده»

(دفن کنید مرا پهلوی خواهرهایم در بقیع زیرا من بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله ایجاد و احداث امور نمودم.)

اما این که فرمودید: ام المؤمنین فراموش کار بوده و احادیث فضایل علی را در بصره به یاد آورد و منع پیغمبر را از آن کار به خاطر نداشت، اشتباه فرمودید. خوب است کتب معتبره اکابر علماء خودتان را ببینید تا به اشتباه خود پی ببرید. مخصوصااز صفحه ۷۷ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۴) ابن ابی الحدید را مطالعه

۱- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۴/۷، ح ۶۷۱۷، کتاب معرفهْ الصحابهْ، ذکر الصحابیات من ازواج رسول الله صلی الله علیه وآله و غیرهن. حاکم نیشابوری این گونه نقل می کند: «عن قیس بن ابن حازم قال: قالت عائشه رضی الله عنه و کانت تحدث نفسها ان تدفن فی بیتها مع رسول الله صلی الله علیه وآله و ابی بکر فقالت: انی احدثت بعد رسول الله صلی الله علیه وآله حدثا، أدفنونی مع ازواجه فدفنت بالبقیع.

۲- المعارف، ابن قتیبه، ص۱۳۴، نسبت رسول الله صلی الله علیه وآله، ازواج النبی صلی الله علیه وآله.

۳- الطبقات الکبری، ابن سعد، ۸/۵۹، ذکر ازواج النبی، شرح حال عائشه بنت ابی بکر... همچنین ابن ابی شیبه در المصنف، ۸/۷۰۸، ح ۱۶، کتاب الجمل، فی مسیر عائشهْ و علیّ و طلحهْ و الزبیر؛ ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ۲/۱۹۳، رقم ۱۹، شرح حال عائشه، همین کلمات را از عایشه نقل کرده اند.

۴- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۶/۲۱۷، خطبه ۷۹، (و من کلام له صلی الله علیه وآله بعد فراغهْ من حرب الجمل فی ذم النساء) اخبار عائشهْ فی خروجها من مکهْ الی البصرهْ بعد مقتل عثمان. ابن ابی الحدید را این گونه نقل کرده است: قال ابو مخنف: جائت عائشه الی ام سلمه قال أبو مخنف: جاءت عائشه إلی أم سلمه تخادعها علی الخروج للطلب بدم عثمان، فقالت لها: یا بنت أبی أمیه، أنت أول مهاجره من أزواج رسول الله صلی الله علیه وآله، وأنت کبیره أمهات المؤمنین، وکان رسول الله صلی الله علیه وآله یقسم لنا من بیتک، وکان جبریل أکثر ما یکون فی منزلک، فقالت أم سلمه: لأمر ما قلت هذه المقاله، فقالت عائشه: إن عبد الله أخبرنی أن القوم استتابوا عثمان، فلما تاب قتلوه صائما فی شهر حرام، وقد عزمت علی الخروج إلی البصره ومعی الزبیر، وطلحه، فأخرجی معنا، لعل الله أن یصلح هذا الامر علی أیدینا بنا، فقالت أم سلمه: إنک کنت بالأمس تحرضین علی عثمان، وتقولین فیه أخبث القول، وما کان اسمه عندک إلا نعثلا، وإنک لتعرفین منزله علی بن أبی طالب عند رسول الله صلی الله علیه وآله، أفأذکرک؟ قالت: نعم، قالت: أتذکرین یوم أقبل علیه السّـلام ونحن معه، حتی إذا هبط من قدید ذات الشمال، خلاـ بعلی یناجیه، فأطال، فأردت أن تهجمی علیهما، فنهیتک فعصیتنی، فهجمت علیهما، فما لبثت أن رجعت باکیه، فقلت: ما شأنک؟ فقلت: إنی هجمت علیهما وهما یتناجیان، فقلت لعلی، لیس لی من رسول الله إلاـ یوم من تسعه، أیام، أفما تدعنی یا بن أبی طالب ویومی! فأقبل رسول اللهصلی الله علیه وآله علی، وهو غضبان محمر الوجه، فقال: ارجعی وراءک، والله

لاـ يبغضه أحـد من أهـل بيتى ولاـ من غيرهم من الناس إلا وهو خارج من الايمان، فرجعت نادمه ساقطه: قالت عائشه: نعم أذكر ذلك. قالت: وأذكرك أيضا، كنت أنا وأنت مع رسول الله صـلى الله عليه وآله، وأنت تغسـلين رأسه، وأنا أحيس له حيسا، وكان الحيس يعجبه، فرفع رأسه، وقـال: «يـا ليت شـعرى، أيتكن صـاحبه الجمـل الاـ ذنب، تنبحهـا كلاـب الحوأب، فتكون نـاكبه عن الصـراط!»، فرفعت يدى من الحيس، فقلت: أعوذ بالله وبرسوله من ذلك، ثم ضـرب على ظهرك، وقال: «إياك أن تكونيها»، ثم قال: «يا بنت أبى أميه إياك أن تكونيها يا حميراء، أما أنا فقـد أنـذرتك»، قالت عائشه: نعم، أذكر هـذا. قالت: وإذ كرك أيضـا كنت أنا وأنت مع رسول الله صـلى الله عليه وسـلم فى سـفر له، وكان على يتعاهد نعلى رسول الله صـلى الله عليه وآله فيخصـفها، ويتعاهد أثوابه فيغسـلها، فنقبت له نعل، فأخذها يومئذ يخصـفها، وقعد فى ظل سمره، وجاء أبوك ومعه عمر، فاستأذنا عليه، فقمنا إلى الحجاب، ودخلا يحادثانه فيما أراد، ثم قالا: يا رسول الله، إنا لا ندرى قدر ما تصـحبنا، فلو أعلمتنا من يستخلف علينا، ليكون لنا بعدك مفزعا؟ فقال لهما: أما إنى قد أرى مكانه، ولو فعلت لتفرقتم عنه، كما تفرقت بنو إسرائيل عن هارون بن عمران، فسكتا ثم خرجـا، فلمـا خرجنـا إلى رسول الله صـلى الله عليه وآله قلت له، وكنت أجرا عليه منـا: من كنت يا رسول الله مسـتخلفا عليهم؟ فقـال: خـاصف النعـل، فنظرنـا فلم نر أحـدا إلا عليا، فقلت: يا رسول الله، ما أرى إلا عليا فقال هو ذاك، فقالت عائشه: نعم، أذكر ذلك، فقالت: فأى خروج تخرجين بعـد هـذا؟ فقالت: إنما أخرج للاصـلاح بين الناس وأرجو فيه الاجر إن شاء الله، فقالت: أنت ورأيك. فانصرفت عائشه عنها، وكتبت أم سلمه بما قالت وقيل لها إلى على عليه السّلام.

فرمایید تا حقیقت بر شما کشف گردد. اینک برای روشن شدن مطلب به بعض از مندرجات کتاب اشاره می نمایم.

نصایح ام سلمه به عایشه

ابن ابی الحدید از تاریخ ابی مخنف لوط بن یحیی ازدی نقل می نماید که در آن موقع ام المؤمنین ام سلمه هم برای عمل حج به مکه مشرف بود. وقتی شنید عایشه به خونخواهی عثمان برخاسته و عازم بصره است، بسیار متأثر شد و در مجالس تظاهر به نقل مناقب علی علیه السّلام می نمود. عایشه به ملاقات ام سلمه رفت تا او را فریب داده، با خود همدست نموده، به بصره بروند.

ام سلمه فرمود: تا دیروز آن همه دشنام به عثمان می دادی و مذمت می نمودی و او را نعثل می خواندی و حالا به خونخواهی او درمقابل علی علیه السّلام برخاسته ای؟ آیا از فضایل آن حضرت غافلی؟ اگر یادت رفته من اینک یاد آوری می نمایم.

یادآوری ام سلمه فضایل علی علیه السّلام را برای عایشه

یادت بیاید که من با رسول خداصلی الله علیه وآله به حجره تو آمدیم در آن بین علی وارد شد و با پیغمبرصلی الله علیه وآله نجوی نمود و نجوی طول کشید، تو خواستی به آن حضرت هجمه نمایی من منعت کردم، گوش ندادی و حمله نمودی بر آن بزرگوار و گفتی: در هر نه روز یک روز نوبت من است آن هم تو آمده ای و پیغمبرصلی الله علیه وآله را

مشغول نموده ای. رسول اکرم صلی الله علیه وآله غضبناک در حالتی که صورت مبارکش سرخ شده بود به تو فرمود:

«ارجعی وارئک و الله لا یبغضه أحد من اهل بیتی و لا من غیرهم من الناس الا و هو خارج من الایمان»

(بر گرد به عقب. به خداقسم احدی از اهل بیت من و نه غیر آنها از مردم با علی علیه السّلام دشمنی ننماید مگر آنکه او از ایمان بیرون رفته است.)

پس تو نادم و پشمان برگشتی. عایشه گفت: بلی یادم هست!

ام سلمه فرمود: یادت بیاید روزی که تو سر مبارک پیغمبر را شستشو می دادی و من غذای حیس تهیه می نمودم. آن حضرت سر مبارک بلند نمود و فرمود:

«کدام یک از شما صاحب شتر گنه کارید که سگ‌های حوأب بر او پارس نمایند و بر روی پل صراط به رو افتاده گردد؟»

من دستم را از حیس برداشته عرض کردم: یا رسول الله پناه می برم به خدا و به رسول خدا از این امر، آنگاه دست بر پشت تو زده فرمود:

«بپرهیز از آنکه تو باشی آن کس که این عمل کند.»

عایشه گفت: بلی یادم هست!!

ام سلمه گفت: یادت بیاورم که در یکی از سفرها من و تو با پیغمبرصلی الله علیه وآله بودیم، روزی علی علیه السّلام کفشهای پیغمبرصلی الله علیه وآله را می دوخت و ما در سایه درختی نشسته بودیم، ناگاه پدرت ابی بکر به اتفاق عمر آمدند، اجازه خواستند من و تو رفتیم عقب پرده، آنها نشستند، بعد از گفتگوی چندی گفتند:

«یا رسول الله انا لا ندری قدر ما تصحبنا فلو تصحبنا فلو اعلمتنا من

یستخلف علینا لیکون لنا بعدک مفزعا فقال لهما اما انی قد رای مکانه و لو فعلت لتهزقتم عنه کما تفرقت بنو اسرائیل عن هارون بن عمران فسکتا ثم خرجا.»

ما حصل معنی آن که عرض کردند: ما قدر مصاحبت تو را نمی دانیم فلهذا تمنا داریم ما را تعلیم دهید و بفرمایید چه کس خلیفه و جانشین شما بر ما می باشد که بعد از شما مفزع و پناه گاه ما باشد؟

حضرت به آن دو (ابوبکر و عمر) فرمود: من به مقام و مرتبه و مکان او را می شناسم (یعنی جانشین خود را) ولی فعلا اگر این عمل را بکنم و او را معرفی نمایم از اطراف او متفرق می شوید؛ هم چنان که بنی اسرائیل از اطراف هارون متفرق شدند. پس ساکت گردیده و بیرون رفتند.

بعد از بیرون رفتن آنها ما بیرون آمدیم، من عرض کردم:

«یارسول الله من کنت مستخلفا علهیم؟ فقال: خاصف النعل فنزلنا فلم نر احداً الا علیاً فقلت: یا رسول الله ما اری الا علیاً فقال: هو ذاک.»

(چه کسی بر آنها خلیفه می باشد؟ فرمود: آن کس که نعلین مرا پاره دوزی می کند. پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدیم و دیدیم جز علی علیه السّلام کسی نبود. پس عرض کردم: یا رسول الله غیر از علی کسی را نمی بینم، فرمود: همان علی (خلیفه است))

عایشه گفت: بلی یادم هست.

ام سلمه گفت: پس بعد از این که این احادیث را می دانی کجا می روی؟ گفت: برای اصلاح بین مردم می روم!

ص: ۷۹

پس آقایان تصدیق نمایید ام المؤمنین عایشه، فریب نخورده بلکه خود عازم فتنه انگیزی بوده. عالما عامدا قیام نمودن با آنکه ام سلمه به او یاد آوری نمود احادیث رسول الله صلی الله علیه وآله را مع ذلک متنبه نگردید. با اقرار به مقام و حقیقت امیر المؤمنین، حرکت نمود به سوی بصره و آن فتنه بزرگ را برپاکرد که منجر به ریختن خون مسلمانان بسیار گردید!

مخصوصا در این حدیث خصف نعل، بزرگترین نص و حجت است بر اثبات امامت و خلافت آن حضرت، که وقتی ام سلمه عرض می کند: یا رسول الله کیست آن کسی که او را خلیفه قرار می دهی بعد از خود؟ فرمود: دوزنده نعلین من و آن جز علی بن ابی طالب علیه السّلام کسی نبوده است.

گناه شیعیان فقط این است که تحت تأثیر هیچ عادتی قرار نمی گیرند که ابی بکر (با دسائس سیاسی) در سقیفه بدون حضور علی علیه السّلام و بنی هاشم و کبار صحابه و با مخالفت قبیله خزرج از انصار، خلیفه نامیده شد و بعد از او هم به طریق دیکتاتوری فردی و شوری عمرو عثمان قبل از مقام ولایت علی علیه السّلام، ظاهراً مسند نشین خلافت گردیدند!(۱)

ولی با یک تفاوت که آنها خلیفه الخلق بودند؛ یعنی عده ای از هم دستان آنها

۱- صحیح بخاری، ۸/۲۶، کتاب المحاربین من اهل الکفر و الردهٔ، باب رجم الحبلی. و ۴/۱۹۴ باب مناقب المهاجرین و فضلهم؛ السنن الکبری، بیهقی، ۸/۱۴۱و ۱۴۲، کتاب قتال اهل البغی جماع ابواب الرعاهٔ، باب الائمهٔ من قریش؛ کنز العمال، متقی هندی، ۵/۶۴۳/۱۱۳۴ مسند عمر؛ مسند احمد بن حنبل، مسند عمر بن الخطاب، حدیث السقیفهٔ ۱/۵۵ تا ۵۶؛ السقیفهٔ و فدک، جوهری، القسم الاول، السقیفهٔ، ص ۵۱تا۶۳ و ص ۶۵.

قیام نمودند و حلقه خلافت را به گردن آنها انداختند. ولی مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام خلیفه الرسول است که منصوص از جانب خدا و پیغمبرصلی الله علیه وآله بوده است.

شیخ: بی لطفی می فرمایید هیچ تفاوتی بین آنها نبوده. همان مردمی که خلفاء ثلاثه، ابی بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم را به مقامات خلافت اجماعا نصب نمودند، علی کرم الله وجهه را هم همان اشخاص به خلافت نصب

نمودند.

اختلاف در تعیین خلفاء ثلاث دلیل بر بطلان خلافت آنها است

داعی: تفاوت در تعیین خلافت خلفا، از جهات بسیاری واضح و آشکار است.

اولا: اشاره به اجماع فرمودید، بی لطفی می نمایید که تجرید مطلب می کنید؛ زیرا که بی اساس بودن دلیل اجماع را شب های قبل کاملا به عرضتان رسانیدم که اجماع امت بر خلاف هیچ یک از خلفاء در ابتداء امر واقع نشد.

دلایل دیگر بر بطلان اجماع

ثانیا: اگر اتّکاء شما به دلیل اجماع است و این حق را از جانب خدا و پیغمبر برای امت ثابت شرعی می دانید، علی القاعده بایستی هر خلیفه ای که از دنیا می رود، امت جمع شوند یا به اصطلاح امروزی‌ها مجلس مبعوثان یا مؤسسان تشکیل دهند، برای تعیین خلیفه بعدی صحبت کنند، اجماع عموم (یا به قول شما) اجتماع عقلا بر هر فردی قرار گرفت و رأی اتفاقی بر آن ثابت آمد، آن فرد منتخب خلیفه و برگزیده مردم می شود. (نه خلیفه رسول الله) و این جریان طبیعی در تمام ادوار باید مورد عمل قرار گیرد.

و البته تصدیق می فرمایید چنین اجماعی ابدا برای هیچ یک از خلفاء در اسلام واقع نشده. حتی همان اجماع ناقصی هم که ما قبلاـ ثابت نمودیم که کبار صحابه و بنی هاشم و انصار داخل نبودند، برای احدی جز ابی بکر بن ابی قحافه واقع نشد؛ زیرا خلافت عمر به اتفاق جمیع مورخین و محدثین اسلام و غیره، فقط به نص خلیفه ابی بکر بوده است.(۱) اگراجماع شرط در تعیین خلافت است، چرا بعد از ابی بکر در تعیین عمر به خلافت، تشکیل اجماع نشد و به آراء عمومی مراجعه ننمودند؟

شیخ: بدیهی است چون ابی بکر را به خلافت، اجماع امت معین نمود، قول خلیفه به تنهایی برای تعیین خلیفه بعدی سندی است محکم. بعد از آن دیگر

۱- طبری در کتاب خود (۲/۶۱۹) ذیل وقایع سال سیزدهم هجرت این مطلب را چنین نقل کرده است: «... دعا أبو بکر عثمان خالیا فقال له اکتب بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد أبو بکر بن أبی قحافه إلی المسلمین أما بعد قال ثم أغمی علیه فذهب عنه فکتب عثمان أما بعد فإنی قد استخلفت علیکم عمر بن الخطاب ولم الکم خیرا منه ثم أفاق أبو بکر فقال اقرأ علی فقرأ علیه فکبر أبو بکر وقال أراک خفت إن یختلف الناس إن افتلتت نفسی فی غشیتی قال نعم قال جزاک الله خیرا عن الاسلام وأهله...» این روایت در دیگر کتب اهل تسنن و همچنین در کتب تفسیری ذیل آیه آخر سوره شعرا {وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ} نیز ذکر شده که به بعضی از آنها اشاره می کنیم. تاریخ الطبری، ۲/۶۱۸، (السنهْ الثالثهْ عشر شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۱۶۵، ذکر اسماء قضاته و کتابه؛ خطبه ۲ عهد ابی بکر بالخلافهْ الی عمر بن الخطاب؛ تفسیر آلوسی، ۱۹/۱۵۲؛ الطبقات الکبری، محمد بن سعد، ۳/۲۰۰، ذکر وصیهْ ابی بکر؛ الثلاث، ابن حبان، ۲/۱۹۲؛ تاریخ مدینهْ دمشق، ابن عساکر، ۳۰/۴۱۱ و ۴۴/۲۵۳؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر، ۲/۴۲۵، ذیل سنهْ ثلاث عشر، ذکر استخلافه عمر بن الخطاب؛ الامامهْ و السیاسهْ، ابن قتیبهٌْ، ۱/۲۴، مرض ابی بکر و استخلافه عمر؛ المواقف، ایجی، ۳/۶۲۲. تخریج الاحادیث و الآثار، زیلعی، ۲/۴۸۱. تفسیر ابن ابی حاتم، ۹.۲۸۳۷/ ۱۶۰۸۴؛ تفسیر ابن کثیر ۳/۳۶۸، سوره شعرا، آیه {وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ} «محقق»

احتیاجی به اجماع و گرفتن آراءامت در تعیین خلیفه بعدی نیست. بلکه قول هر خلیفه برای تعیین خلیفه بعدی سندیت ثابت دارد و این حق، مخصوص خلیفه است که خلیفه بعد از خود را معین نماید و مردم را حیران و سر گردان نگذارد، لذا چون ابی بکر ثابت الخلافه بالاجماع، عمر را به خلافت برقرار نموده، خلیفه ثابت پیغمبر شد!

داعی: اولا اگر چنین حقی برای خلیفه ثابت الامر (به عقیده شما) در تعیین خلیفه بعدی قائلید و می گویید وظیفه خلیفه است که امت را حیران نگذارد و نص او تنها در تعیین خلیفه بعد از خود کفایت می کند، چرا این حق را از پیغمبر ثابت النبوه که هادی بشر بوده است ساقط نمودید و چرا آن همه نصوص عالیه واضحه ای را که صراحه و کنایه رسول اکرم صلی الله علیه وآله در دفعات متعدده و مواطن مختلفه بر علی علیه السّلام نمود و در کتب معتبره خودتان پر است و ما هم در شب های قبل به بعض از آنها اشاره نمودیم و امشب هم نص صریح حدیث ام سلمه به عرض تان رسید، نادیده گرفته وترتیب اثر ندادید و از برای هر یک، تأویلات بارده نمودید؟! مانند تأویل و تعبیر مضحکی که ابن ابی الحدید در حدیث ام سلمه نموده و این نص صریح را رد نموده.

واقعا جای تعجب است که روی چه اصل می فرمایید: قول ابی بکر در تعیین عمر به خلافت سندیت دارد؟ ولی قول رسول خداصلی الله علیه وآله سندیت ندارد و برای آن کلمات حکیمانه، تعبیرات بارده می نمایید؟!

ثانیا از کجا و به چه دلیل می فرمایید خلیفه اول که به اجماع معین شده، حق دارد خلیفه بعدی را معین نماید؟ آیا همچو دستوری از پیغمبر رسیده است؟ قطعا

ص: ۸۳

جواب منفی است.

ثالثا: می گویید خلیفه اول که به اجماع معین شد، در تعیین خلفاء بعدی دیگر احتیاج به اجماع نمی باشد، همان خلیفه منصوب از جانب خلق، حق دارد خلیفه بعد از خود را معین نماید و نص او تنها کفایت می کند.

اعتراض به شوری

اگر امر چنین است پس چرا فقط این امر در خلافت عمر عملی شد، بلکه در خلافت عثمان برخلاف شد؟ عمر تعیین خلیفه نکرد، امر را به شوری شش نفری واگذار نمود!

معلوم نیست دلیل آقایان بر اثبات خلافت چیست. می دانید دلایل که اختلاف پیدا کرد، اصل موضوع از بین می رود. اگر دلیل شما بر اثبات خلافت، اجماع امت است و جمیع امت باید جمع شوند و اتفاقا رأی بدهند – گذشته از آن در خلافت ابی بکر هم چنین اجماعی نشد، پس چرا در خلافت عمر، چنین اجماعی تشکیل ندادند و اگر اجماع را در خلافت اولی شرط می دانید و در تعیین خلفای بعد فقط نص خلیفه منصوب به اجماع کفایت می کند، پس چرا در خلافت عثمان این امر عملی نشد و خلیفه عمر بر خلاف رویّه ابی بکر، تعیین خلیفه را به شورای (دیکتاتوری) واگذار کرد؟

آن هم چه مجلس شورایی که در هیچ جای عالم (حتی در میان ملل وحشی) چنین مجلس شورایی وجود پیدا نکرده. عوض آنکه نمایندگان مجلس را، ملت معین نمایند (که شاید قول و رأی اکثریت آنها قدری مؤثر باشد) خلیفه عمر،

ص: ۸۴

خود معین نمود

اعتراض به حکمیت عبد الرحمن بن عوف

و عجیب تر از همه آنکه جلو اختیار همه را گرفت و تمام آن عده را تحت امر و فرمان عبد الرحمن بن عوف قرار داد!

معلوم نیست روی چه ملاک شرعی و عرفی و علمی و عملی، عبد الرحمن را آن قدر شاخصیت داد – جز آن که خویشِ نزدیک عثمان بود و یقین داشت طرف عثمان را نمی گذارد و دیگری را بگیرد- که در دستور خود گفت: هر طرفی که عبد الرحمن است حق است و با هر کس عبد الرحمن بعید نماید، باید دیگران تسلیم شوند.

وقتی خوب دقت کنیم، می بینیم ایجاد دیکتاتوری نموده، منتهی به صورت شوری درآورد و به قول امروزی ها قانون دمکراسی به کلی بر خلاف این رویه و رفتار می باشد.

واقعا جای تعجب و تأسف است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله مکرر فرموده که شب های قبل هم با سلسله اسناد ذکر نمودم که:

«علی مع الحق و الحق مع علیّ حیث دار.»

(علی با حق و حق با علی می گردد (یعنی هر راهی علی برود آن راه حق است))

و نیز فرمود:

«هذا علی فاروق هذه الامه یفرق بین الحق و الباطل.»

(این علی فاروق این امت است که جدایی می اندازد میان حق و باطل)

چنان که حاکم در مستدرک و حافظ ابو نعیم در حلیه و طبرانی در اواسط و ابن عساکر و در تاریخ و محمد بن یوسف گنجی شافعی در کفایه الطالب و محب الدین طبری در ریاض النضره و حموینی در فراید و ابن ابی الحدید در شرح نهج و سیوطی در درالمنثور از ابن عباس و سلمان و ابی ذر و حذیفه نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«ستکون بعدی فتنه فاذا کان ذاک فالزموا علی بن ابی طالب فانه اول من یصافحنی یوم القیامه و هو الصدیق الاکبر و هو فاروق هذا الامه یفرق بین الحق و الباطل و هو یعسوب المؤمنین»(۱)

(زود است بعد از من فتنه ای برپا شود، در آن موقع بر شما لازم است التزام رکاب علی را اختیار نمایید؛ زیرا او اول کسی است که روز قیامت با من مصافحه می نماید. او راستگو و فاروق این امت می باشد که تفریق می نماید بین حق و باطل. او است پادشاه مؤمنین).

و در حدیث معروف عمار یاسر(۲) است که با

سلسله اسانید در لیالی ماضیه مفصلا عرض نمودم که آن حضرت به عمار فرمود:

۱- الاستیعاب، ۴/۱۷۴۴ / ۳۲۵۷، باب اللام. کنز العمال، متقی هندی، ۱۱/۶۱۲/۳۲۹۶۴ فضائل علی رضی الله عنه، الاکمال؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۴۵۰. «محقق»

۲- مناقب خوارزمی، ص۱۹۳و ۱۹۴، ح۲۳۲، فصل ۱۶، فصل ۳، فی بیان قتال اهل الشام ایام صفین و در ص۱۰۵ همین کتاب ح۱۱۰، فصل ۸، با اختلاف حدیث را نقل می کند. و نیز حموینی در فرائد السمطین، ۱/۱۷۸، ح ۱۴۱، سمط ۱، باب ۳۶، قندوزی حنفی در ینابیع المودهٔ، ۱/۳۸۴، ح ۱۱، باب ۴۳؛ دیلمی در الفردوس، ۵/۳۸۴، ح ۸۵۰۱، حرف الیاء؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق ۴۲/۴۷۲، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب؛ خطب بغدادی در تاریخ بغداد، ۱۳/۱۸۷، رقم ۷۱۶۵، شرح حال معلّی بن عبد الرحمن الواسطی به همین حدیث اشاره کرده اند.

«ان سلک الناس کلهم وادیا وعلی وادیا فاسلک وادی علی یا عمار إنه لم یزل عن هدی، یا عمار طاعه علی من طاعتی وطاعتی من طاعه الله»

(اگر تمام مردم به راهی می روند و علی به راه دیگر، پس راهی را برو که علی می رود و بی نیاز شو از مردم. ای عمار، علی تو را از هدایت بر نگرداند و دلالت بر هلاکت ننماید. ای عمار اطاعت علی اطاعت من است و اطاعت من اطاعت خداست)

ظلم فاحش به مقام مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام

آنگاه بر خلاف دستور پیغمبرصلی الله علیه وآله خلیفه عمر، علی را در شوری می گذارد تحت امر و فرمان عبد الرحمن!

آیا می شود به آن دستگاه بدبین نشد؟ آن همه از کبار صحابه بر کنار و حق رای آنها را در امر خلافت ساقط نمود، بس نبود؟ در خود شوری هم ظلم فاحش بر علی علیه السّلام وارد آوردند و اهانت بزرگی به آن حضرت نمودند که فاروق بین حق و باطل را تحت امر و فرمان عبد الرحمن قرار دادند!

اقایان محترم منصفانه قضاوت نمایید. مراجعه کنید به کتب رجال از قبیل: استیعاب و اصابه و حلیه الاولیاء و امثال آنها، حالات علی علیه السّلام را با عبد الرحمن و بلکه با آن پنج نفر اعضاء شوری بسنجید، ببینید عبد الرحمن لیاقت مقام حکمیت را داشته یا مولی امیر المؤمنین علیه السّلام؟ آنگاه پی ببرید به حق کشی هایی که روی دسته بندی‌های سیاسی به کار رفته و مقصود از آن بازی ها، پامال نمودن حق ولایت در مرتبه سوم بوده است!

خلاصه کلام، اگر دستور خلیفهثانی (عمر بن الخطاب) عملی بوده که در

تعیین خلافت، مجلس شوری لازمست، پس چرا در خلافت مولانا امیر المؤمنین عملی نشد؟!

و تعجب است که در خلافت خلفاءاربعه (راشـدین) (ابوبکرو عمر و عثمان و علی (ع) چهار قسم عمل شـده. آیا کـدام یک از اقسـام اربعه حق و ملاک عمل و مـدار کار بوده و اقسام دیگر باطل و اگر تمام طرق دل بخواه، حق بوده تصـدیق نماییـد شـما برای تعیین خلافت، طرق ثابت و دلیل قانع کننده ندارید!

واگر آقایان محترم قـدری از عادت بیرون آییـد و با نظر انصاف و عمیقانه به حقایق بنگرید، تصدیق خواهید نمود حقیقت غیر از آن است که ظاهرا جریان پیدا نموده.

چشم باز و گوش باز و این عمی

حیرتم از چشم بندی خدا

شیـخ: چنان چه این بیانات شـما صـحیح باشـد که باید (به قول شـما) در او تعمق بیشتری نمود، خلافت علی کرم الله وجهه هم مـتزلزل می شـود، برای آن که همـان اجمـاعی که خلفـاء قبـل رابه خلافـت نصب و تقویت نمودنـد، علی کرم الله وجهه را نیز آوردند و به خلافت برقرار نمودند.

داعی: این فرمـایش شـما وقتی صـحیح می باشـد که نصوص قبلی از رسول خداصـلی الله علیه وآله در کـار نبوده و حال آنکه خلافت علی علیه السّلام مربوط به اجماع امت نبوده، بلکه منصوص از جانب خدا و پیغمبر بوده.

خلافت علی منصوص از جانب خدا و پیغمبراست

و اگر آن حضرت زیر بار خلافت رفت، نه از جهت اجماع و اجتماع مردم

بود، بلکه از جهت استرداد حق بود؛ زیرا هر ذی حقی که حقش را غصب نمایند و لو سال‌ها بگذرد، هر وقت فرصتی به دست آورد و مقتضی موجود شد و مانع از میان رفت، باید حق خود را بگیرد.

فلذا آن روزی که مانع برطرف و مقتضی موجود شد، آن حضرت احقاق حق نمود و حق برمرکز خود قرار گرفت.

اگر آقایان فراموش فرمودید، صفحات جرائد و مجلات و فوق العاده های منتشره را مطالعه فرمایید، دلائل و نصوص خلافت را که ما در لیالی ماضیه یادآور شدیم و ثابت نمودیم که برقراری آن حضرت به مقام خلافت ظاهری از جهت اجماع و توجه مردم نبوده بلکه از جهت نصوص رسول الله صلی الله علیه وآله با ایات قرآنی و استرداد حق بوده. شما نمی توانید یک خبر متفق علیه بیاروید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرموده باشد: ابی بکر و عمر و عثمان وصی و خلیفه من هستند یا نامی از خلفای اموی و عباسی برده باشد. ولی در کتب معتبره خودتان (علاوه بر تواتر کتب شیعه) اخبار بسیاری از پیغمبرصلی الله علیه وآله موجود است که علی علیه السّلام را به خلافت و وصایت معرفی فرموده که به بعض از آنها در شب‌های گذشته اشاره نمودیم و امشب هم خبر ام سلمه به عرضتان رسید.

شیخ: در اخبار ما هم رسیده که پیغمبر فرمود: ابی بکر خلیفه من است.

داعی: گویا فراموش فرموده اید دلائل شب‌های قبل را که بر بطلان آن احادیث ذکر نمودیم. امشب هم شما را بلا جواب نمی گذاریم.

شیخ مجد الدین فیروزآبادی صاحب قاموس اللغه در کتاب سفر السعاده گوید:

«ان ما ورد فی فضائل ابی بکر فهی من المفتریات التی یشهد بدیهه العقل بکذبها.»(۱)

(آنچه در فضایل ابی بکر نقل گردیده از مفتراتی است که بدیهه عقل گواهی به دورغ آنها می دهد.)

خلافت علی به اجماع نزدیکتر بود

علاوه بر این‌ها، اگر خوب دقت کنید در طریقه ظاهری خلافت، برای هیچ یک از خلفاء راشدین (از ابی بکر و عمر و عثمان و علی علیه السّلام)و خلفاء اموی و عباسی اجماعی واقع نشد که تام امت جمع گردند یا نمایندگان صحیح العمل جمیع امت، اجتماع نمایند و متفقاً رأی به خلافت آنها بدهند ولی بر حسب ظاهر اگر به خلافت مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام بنگریم می بینیم به اجماع نزدیک تر بود تا خلفاء قبل و بعد؛ زیرا مورخین از علماء خودتان نوشته اند: در خلافت ابی بکر در مرتبه اول فقط عمر و ابو عبیده قبر کن (معروف به جراح) وارد بودند. بعد عده ای از قبیله اوس روی لجاجت و از جهت مخلفت با قبیله خزرج که سعد بن عباده را کاندیدای امارت نموده بودند، بیعت نمودند و بعد به مرور، بعضی تهدید (چنانچه شرح دادیم) و جمعی به تطمیع بیعت نمودند(۲) و جمعی مانند انصار به

ص: ۹۰

۱- عجلونی در کشف الخفاء ۲/۴۱۹، خاتمه، می نویسد: باب فضائل ابی بکر الصدیق اشهر المشهورات من الموضوعات کحدیث ان الله یتجلّی للناس عامه و لابی بکر خاص، و ... و امثال هذا من المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهه العقل.

۲- یکی از کسانی که با تطمیع به خلافت ابوبکر رضایت داد ابو سفیان است او که از طرف پیامبرصلی الله علیه وآله برای جمع آوری صدقات مأمور بود در زمان درگذشت پیامبرصلی الله علیه وآله در مدینه حضور نداشت، وقتی برگشت و متوجه شد که ابوبکر خلیفه شده ناراحت شد و قصد داشت که علیه ابوبکر قیام کند اما عمر به ابوبکر پیشنهاد کرد که آنچه از صدقات مسلمین که برای بیت المال است را به او بدهد و ابوبکر نیز چنین کرد و ابو سفیان راضی شد. عن مالک بن دینار قال: کان النبی صلی الله علیه وآله قد بعث أبا سفیان ساعیا فرجع من سعایته وقد مات رسول الله صلی الله علیه وآله فلقیه قوم فسئلهم فقالوا: مات رسول الله صلی الله علیه وآله فقال: من ولی بعده؟ قیل أبو بکر، قال: أبو الفصیل؟ قالوا: نعم، قال: فما فعل المستضعفان علی والعباس؟ أما والذی نفسی بیده، لأرفعن لهما من أعضادهما. قال أبو بکر أحمد بن عبد العزیز: وذکر جعفر بن سلیمان أن أبا سفیان قال: شیئا آخر لم تحفظه الرواه، فلما قدم المدینه قال إنی لأری عجاجه لا یطفیها إلا الدم، قال: فکلم عمر أبا بکر فقال إن أبا سفیان قد قدم، وإنا لا نأمن شره، فدع له ما فی یده. فترکه فرضی. السقیفهْ و الفدک، جوهری، القسم الاول، السقیفهْ، ص۳۷تا ۳۹؛ شرح نهج ا لبلاغهْ، ابن ابی الحدید، خطبه ۲۶، حدیث السقیفهْ، ج۲/۴۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن الاثیر، ۲/۳۲۵ و ۳۲۶، حدیث السقیفهْ؛ تاریخ طبری، ۲/۴۴۹، حدیث السقیفهْ. اینجا یک سؤال مطرح می شود که چطور ابوبکر ارث حضرت زهراعلیهاالسّلام را به عنوان صدقات از آن حضرت با وجود اینکه آیه تطهیر در شأن آن صدیقه طاهره می باشد منع می کند اما در همان زمان صدقات را که ابوسفیان مأمور جمع آوری آنها بوده را به او می بخشد؟!! «محقق»

ریاست سعد بن عباده تا به آخر تبیعت از خلافت ننمودند.

و اما خلافت عمر فقط به دستور ابی بکرتنها برقرار شد. اجماعی و اخذ آراء عمومی ابداً درکار نبود، بلکه خلافت سلطنت مآبانه انجام شد!

و اما عثمان، روی شالوده سیاسی مجلس شورای دیکتاتوری که عمر دستور داد بر مسند خلافت نشست!

و اما در طریقه خلافت علی علیه السّلام تقریبا غالب نمایندگان بلاد مسلمین که تصادفاً جهت دادخواهی به دربار خلافت به مدینه آمده اجماع بزرگی تشکیل داده بودند، شرکت نمودند و به اصرار همه آنها، آن حضرت بر مسند خلافت

ظاهری مستقر گردید.

نواب: قبله صاحب اجماع نمایندگان بلاد مسلمین درمدینه برای تعیین خلافت بوده؟

داعی: خیر هنوز خلیفه سوم بر مسند خلافت برقرار بود. بلکه جمعیت بسیاری از غالب بلاد مسلمین از زعماء قوم و بزرگان قبائل، جهت عرض حال و شکایت از عمال و حکام جائل ظالم بین امیره و غیره و حرکات زشت و قبیح مروان و دیگران که نزدیک به مقام خلافت بودند، به دربار خلافت در مدینه جمع شدند که عاقبت آن اجماع که کبار صحابه هم در آنها بودند به واسطه ندانسته کاری های خود عثمان و گوش ندادن به نصایح مشفقانه امیر المؤمنین علیه السّلام و کبار صحابه، منجر به قتل او گردید.

لذا اهل مدینه به اتفاق تمام بزرگان قبائل و زعماء اقوام بلاد مسلمین که تصادفا در مدینه حاضر بودند به حالت اجماع به خانه مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام رفتند و آن حضرت را به التماس و اصرار به مسجد آورده و اجماعاً با آن بزرگوار بیعت نمودند و چنین اجماعی ظاهرا در اول بیعت برای هیچ یک از خلفاء ثلاث قبل از آن حضرت واقع نشد، که روی میل و اراده و اختیار، اهل مدینه به اتفاق زعماء بلاد مسلمین دست بیعت به سوی یک فرد شاخصی بکشند و او را به خلافت بشناسند.

با چنین اجماع و اجتماعی که برای آن شد، ما آن را دلیل خلافت برای آن حضرت نمی دانیم، بلکه دلیل ما بر خلافت آن حضرت قرآن مجید و نص خدا و رسول الله صلی الله علیه وآله است.

ص: ۹۲

مطابق سیره تمام انبیاء که به امر خداوند وصی و خلیفه خود را معین می نمودند.

ثالثا: فرمودید: بین امیر المؤمنین علی علیه السّلام و سائر خلفاء تفاوتی نبوده است. نمی دانم عمداً یا سهواً اشتباه فرمودید. برای آن که با دلائل عقل و نقل بلکه اجماع امت، ثابت است که بین علی علیه السّلام و خلفاء، بلکه تمام امت تفاوت بسیاری بوده است.

علی علیه السّلام متمایز از سایر خلفاء بوده

اولین امتیازی که مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام و به همین جهت متمایز از سایر خلفاء بوده، آن است که آنها خلفاء منصوب از جانب جمعیتی از خلق بوده اند ولی علی علیه السّلام خلیفه منصوب از جانب خدا و پیغمبر بوده است. بدیهی است تعیین شده خدا و پیغمبر، حقا ممتاز از تعیین شده خلق است. هر عاقلی می داند که خلیفه منصوص با خلیفه غیر منصوص فرق بسیار دارد.

و مهم ترین صفت ممتازه ای که علی علیه السّلام را از سایر خلفاء و جمیع امت ممتاز می نماید، مقام علم و فضل و شرف و تقوای آن حضرت است که به اتفاق جمیع علماء امت – به استثناء عده قلیلی از خوارج و نواصب و بکریون که حالت آنها نزد همه معلوم است- علی علیه السّلام بعد از پیغمبر اعلم و افضل و اقضی و اشرف و اتقای از همه امت بوده.

چنان چه اخبار بسیاری در این باب حتی از قول ابی بکر و عمر در شب های گذشته از کتب معتبره خودتان نقل نمودم.

ص: ۹۳

با تأییدات قرآن مجید اینک هم خبری در یادم آمد که در شب های قبل نگفتم، از برای شما می خوانم تا کشف حقیقت شود.

امام احمد بن حنبل در مسند(۱) و ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی در مناقب(۲)

میر سید علی همدانی شافعی در موده القربی(۳) و حافظ ابوبکر بیهقی شافعی در سنن خود و غیر آنها از رسول اکرم صلی الله علیه وآله مکرر به الفاظ و عبارت مختلفه نقل نموده اند که فرمود:

«علی اعلمکم و افضلکم و اقضاکم و الراد علیَّ کالرادّ علی الله و علی حد الشرک بالله.»

(علیّ علیه السّلام اعلم و افضل و اقضای از همه شمامی باشد. رد بر حکم و گفتار و رای علی، رد بر من است و رد بر من رد بر خداست و رد بر خدا در حد شرک به خداست.)

ص: ۹۴

۱- مسند احمد حنبل، ۵/۱۱۳، مسند الانصار، حدیث ابی المنذر ابی بن کعب.

۲- مناقب خوارزمی، ص ۸۱ و ۸۲، ح۶۶و ۶۷، فصل ۷.

۳- مودهْ القربی، سید علی همدانی، مودهْ ۸و ۷، (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی، ۲/۳۰۱ و ۲۸۵ ح ۸۱۴ و ۸۵۹، باب ۵۶). و نیز حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۴۵، ح ۴۶۵۶، کتاب معرفهْ الصحابهْ، باب مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام. و در ۳/۳۴۵، ح۵۳۲۸، کتاب معرفهْ الصحابهْ. محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۸۳، قسم ۱، باب فضائل علی، ذکر انه اقصی الامهْ. محمدنب طلحه شافعی در مطالب السئول ص۱۰۱ باب فصل ۶، با الفاظ گوناگون نقل کرده اند که پیامبر اکرم فرمود: اقضی امتی علیّ. و در حدیث دیگر فرمود: اعلم امتی من بعدی علیّ بن ابی طالب. و به همین منضمون احادیثی از عمر بن الخطاب و سایر صحابه نیز نقل کرده اند.

ابن ابی الحدید معتزلی که از اشراف علماء شما است و در چند جای از مجلدات شرح نهج البلاغه[(۱)] نوشته است:

«قول به تفضیل امیر المؤمنین علی علیه السّلام قولی است قدیم که بسیاری از اصحاب و تابعین قائل به آن بوده اند و شیوخ بغدادیون تصدیق به این معنی نموده اند.»

«چون صدای اذان اعلام نماز عشاء برخاست آقایان برای نماز برخاستند پس از اداء فریضه و صرف چای داعی افتتاح کلام نمودم.»

اشاره به رؤوس فضائل و کمالات

داعی: آقایان، شما که مشغول نماز بودید داعی فکرها نمودم تا در پایان فکرم به موضوعی برخوردم که اینک به طریق سؤال طرح می نمایم.

بفرمایید شرافت و فضیلت هر فردی بر سایر افراد که ایجاد حق تقدم می نماید در نظر شما به چه چیز است؟

شیخ: (بعد از قدری سکوت) البته طرق شرافت و فضیلت بسیار است ولی در درجه اولی که می توان رؤوس فضایل و کمالات شمرد، بعد از ایمان به خدا و رسول سه چیز را می توان به شمار آورد:

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۹، مقدمه، القول فیما یذهب الیه اصحابنه المعتزلهْ فی الامامهْ... ابن ابی الحدید می نویسد: «واما نحن فنذهب إلی ما یذهب إلیه شیوخنا البغدادیون، من تفضیله علیه السّلام وقد ذکرنا فی کتبنا الکلامیه ما معنی الأفضل، وهل المراد به الأکثر ثوابا أو الأجمع لمزایا الفضل والخلال الحمیده، وبینا انه علیه السّلام أفضل علی التفسیرین معا...»

۱- نسب و نژاد پاک. ۲- علم و دانش. ۳- تقوی و پرهیزکاری.

داعی: احسن الله لکم الاجر. ما هم از همین سه طریق که شما به عنوان رؤوس فضائل و کمالات انتخاب فرمودید، وارد بحث می شویم و البته هر یک از صحابه اعم از خلفاء و

غیرهم، دارای یک خصائصی بودند، ولی هر یک از آنها که جامع این خصائص علایه و امهات فضائل بودند، روی قواعد عقلیه و نقلیه، حق تقدم برای آنها مسلم است.

اگر ثابت نمودیم که در این خصائص ثلاثه، مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام پرچم دار سیادت و سعادت بوده، تصدیق نمایید که با نصوص وارده از رسول خداصلی الله علیه وآله آن بزرگوار اولی به امر خلافت بوده است و از مقام خلافت ساقط نگردیده، مگر به دسیسه بازی‌های سیاسی (که به عقیده ابن ابی الحدید در ص۴۶ جلد اول شرح نهج البلاغه) نامش را مصلحت گذاردند.

در نسب پاک علی علیه السّلام

اولا: در موضوع نسب و نژاد، مسلم است که بعد از شخص خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله، احدی به شرافت علی علیه السّلام نمی رسد و به قدری نسب و نژاد آن حضرت پاک و درخشنده و تابان می باشد که عقول عقلاء را محو و حیران نموده، حتی متعصبین از اکابر علمای خودتان مانند علاء الدین مولی علی بن محمد قوشچی و ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ ناصبی و سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی گوید که ما محو و حیرانیم در کلمات علیّ کرم الله وجهه که می فرماید:

«نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد»(۱)

ماییم اهل رسول الله صلی الله علیه وآله که احدی را نتوان قیاس به ما نمود)

و نیز ضمن خطبه دوم نهج البلاغه(۲) است که بعد از رسیدن به مقام خلافت ظاهری فرمود:

«لا یقاس بآل محمدصلی الله علیه وآله من هذه الأمه أحد ولا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه أبدا. هم أساس الدین. وعمادالیقین. إلیهم یفئ الغالی. وبهم یلحق التالی ولهم خصائص حق الولایه. وفیهم الوصیه والوراثه. الآن إذ رجع الحق إلی أهله ونقل إلی منتقله»

(احدی از این امت، با آل محمدصلی الله علیه وآله طرف مقایسه نبوده اند و کسانی که همیشه از نعمت و بخشش معارف علوم ایشان بهره مندند با آنان برابر نمی شوند. آنان اساس و پایه دین و ستون ایمان و یقین هستند. دور افتادگان از راه حق، به آنان رجوع کرده و واماندگان به ایشان ملحق می شوند و خصائص امامت (علوم و معارف حقه و آیات و معجزات باهره) در آنان جمع و حق ایشان است و بس و در باره آنان وصیت رسول اکرم صلی الله علیه وآله و ارث بردن (از آن وجود محترم) ثابت است. در این هنگام حق

۱- کنز العمال، متقی هندی، ۱۲/۱۰۴، ح ۳۴۲۰۱، کتاب الفضائل، باب ۵، فصل ۱. الفردوس، دیلمی، ۴/۲۸۳، ح۶۸۳۸، حرف النون، کنوز الحقایق، مناوی، ۲/۲۳۲، ح ۸۱۰۴، حرف النون، ذخائر العقبی، محمد بالدین طبری، ص۱۷، قسم ۱، باب فی فضل بنی هاشم، ذکر انهم لا یقاس احد بهم، فرائدالسمطین، حموینی، ۱/۴۵، ح۱۰، سمط ۱، باب۲، ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۴۵۹، باب ۵۲.

۲- نهج البلاغهْ، خطبه ۲(و من خطبهْ له علیه السّلام بعد انصرافه من صفین). مناقب ابن مردویه، ص۲۱۳، ح۲۹۴، فصل ۲۲.

به سوی اهلش برگشته و به جایی که از آن خارج شده بود منتقل گردیده.)

این بیانات آن حضرت، دلالت کامله بر اولویت و حق تقدم خلافت آن حضرت و خاندان جلیل آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین دارد.

این جملات نه کلام خود آن حضرت است بلکه مخالفین هم تصدیق این معنی را داشته اند. چنان چه شب‌های قبل عرض کردم که میر سید علی همدانی در مودت هفتم از موده القربی(1) از ابی وائل از عبد الله عمر نقل می کند که گفت:

«در وقت شماره اصحاب پیغمبر، ما گفتیم ابی بکر و عمر و عثمان، فقال رجل: یا ابا عبد الرحمن فعلی ما هو؟ قال: علی من اهل البیت لا یقاس به احد هو مع رسول الله صلی الله علیه وآله و فی درجته. (علی از اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله است که احدی را مقایسه با او نتوان نمود. او با پیغبمر و در درجه آن حضرت است.)

و نیز(2) از احمد بن محمد کرزری بغدادی نقل می کند که گفت:

۱- مودهٔ القربی، سید عی همدانی مودهٔ ۷ (با استفاده از ینابیع المودهٔ قندوزی، ۲/۲۹۷، ح ۸۵۰، باب ۵۶) همدانی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن أبی وائل عن ابن عمر قال: کنا إذا أعددنا أصحاب النبی صلی الله علیه وآله قلنا أبو بکر وعمر وعثمان، فقال رجل یا أبا عبد الرحمن فعلی ما هو؟ (قال) علی من أهل بیت لا یقاس به أحد هو مع رسول الله صلی الله علیه وآله فی درجته إن الله یقول {وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإیمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ} ففاطمه مع رسول الله صلی الله علیه وآله فی درجته وعلی معهما. شواهد التنزیل- حاکم حسکانی ۲/۲۷۱و ح۹۰۴، ذیل آیه ۵۲ سوره طور. جواهر المطالب، ابن الدمشقی، ۱/۲۲۴، باب ۳۶.

۲- مودهٔ القربی، سید علی همدانی، مودهٔ ۷ (با استفاده از ینابیع المودهٔ قندوزی۲/۲۹۸، ح ۸۵۱، باب ۵۶) همدانی حدیث را این گونه نقل می کند: عن أحمد بن محمد الکرزری البغدادی رضی الله عنه قال: سمعت عبد الله بن أحمد بن حنبل قال: سألت أبی عن التفضیل؟ فقال: أبو بکر وعمر وعثمان، ثم سکت. فقلت: یا أبت، أین علی بن أبی طالب؟ قال: هو من أهل البیت لا یقاس به هؤلاء.

«شنیدم از عبد الله بن حنبل که گفت: سؤال کردم از پدرم (احمد بن حنبل امام الحنابله) از تفضیل صحابه، او گفت: ابی بکر و عمر و عثمان. پس گفتم: بابا، علی بن ابی طالب علیه السّلام کجاست؟ گفت: هو من اهل البیت لا یقاس به هؤلاء. (علی از اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله است که نتوان با او مقایسه نمود ابی بکر و عمر و عثمان را)عجب تر آن که نسب علی علیه السّلام دو جنبه دارد: نورانی و جسمانی و از این حیث، بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله آن حضرت منحصر به فرد بوده است.

در خلقت نورانی علی علیه السّلام و شرکت او با پیغمبرصلی الله علیه وآله

از جنبه نورانیت ومعنای حقیقی خلقت، حق تقدم با امیر المؤمنین علیه السّلام است.

چنان چه اکابر علماء خودتان از قبیل: امام احمد بن حنبل (امام الحنابله) درکتاب با عظمت مسند(۱) و میر سید علی همدانی فقیه شافعی در موده القربی(۲)

۱- گرچه این حدیث را در مسند نیافتیم لکن احمد بن حنبل در فضائل الصحابهًْ، نقل ۶۶۲/۲، فضائل علی بن ابی طالب حدیث را این گونه نقل می کند: «عن سلمان قال: سمعت حبیبی رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: کنت أنا وعلی نورا بین یدی الله عز وجل قبل أن یخلق الله آدم بأربعه عشر عام، فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین، فجزء أنا وجزء علی»

۲- مودهْ القربی، سید علی همدانی مودهْ ۸ (با استفاده از ینابیع المودهْ قندوزی، ۲/۳۰۷، ح ۸۷۶، باب ۵۶). همدانی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن عثمان رفعه: خلقت انا و علی من نور واحد قبل ان یخلق الله آدم بأربعه آلاف عام، فلما خلق الله آدم رکّب ذلک النور فی صلبه، فلم یزل شئ واحدا حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب ففی النبوه و فی علیّ الوصیه.

و ابن مغازلی شافعی در مناقب(۱) و محمـد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول نقل می نماینـد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله که فرمود:

«کنتُ أنا وعلیّ نوراً بین یدی الله عزّ وجلّ یسبّحُ الله ذلک النور ویقدّسُه قبل أن یخلق الله آدم باربعه عشر الف عام، فلمّا خلق الله تعالی آدم رکّب ذلک النور فی صُلبِه فلم یزل فی نور واحد حتی افترقنا فی صُلب عبد المُطّلب: فَفِیَّ النبوّهُ وفی عَلِیٍّ الخلافه»

(من و علی نوری بودیم در اختیـار قـدرت خـدای تعـالی قبـل از این که خلق کنـد آدم را به چهارده هزار سال، پس چون خلق فرمود آدم را خـدای متعـال، مـا را که آن نور بودیم در صـلب آدم قرار داد واز صـلب او پیوسـته با هم بودیم تا در صـلب عبد المطلب از هم جدا شدیم. پس در من نبوت و در علی خلافت را ظاهر ساخت).

و میر سید علی همدانی فقیه شافعی موده هشتم از موده القربی(۲) را اختصاص به همین موضوع داده به این عبارت:

ص: ۱۰۰

۱- مناقب ابن مغازلی، ص۸۸، ح ۱۳۰، قوله علیه السّـلام کنت انا و علی نورا بین یدی الله، ابن مغازلی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن سـلمان قال: سـمعتُ حبیبی محمّداًصـلی الله علیه وآله یقول: کنتُ أنا وعلیّ نوراً بین یدی الله عزّ وجلّ یسبّحُ الله ذلک النور ویقدّسُه قبل أن یخلق الله آدم بألف عام، فلمّا خلق الله آدم رکّب ذلک النور فی صُـلبِه فلم یزل فی شـیء واحد حتّی افترقنا فی صُلب عبد المُطّلب: فَفِیَّ النبوّهُ وفی عَلِیٍّ الخلافه.

۲- مودهْ القربی، سید علی همدانی، مودهْ ۸ (بااستفاده از ینابیع المودهْ قندوزی، ۲/۳۰۳، باب ۵۶).

«الموده الثامنه فی ان رسول الله صلی الله علیه وآله و علیا من نور واحد اعطی علیّ من الخصال ما لم یعط احد من العالیمن.»

(مودت هشتم در این که رسول خدا و علی از یک نور بودند و داده شده است به علی از خصال، آن چه به احدی از عالمیان داده نشده است.)

از جمله اخباری که در این مودت نقل نموده و ابن مغازلی[1] شافعی هم متعرض است از عثمان بن عفان خلیفه سوم است که گفت: رسول اکرم فرمود:

« خلقت أنا وعلی من نور واحد قبل أن یخلق آدم بأربعه آلاف عام، فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه، فلم یزل شیئا واحدا حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب ففی النبوه وفی علی الوصیه»

(من و علی از یک نور خلق شدیم قبل از این که خلق شود عالم به چهار هزار سال، پس از آن که آدم را خلق نمود خدای متعال، آن نور را در صلب او قرار داد پیوسته با هم بودیم تا آن که از هم جدا شدیم در صلب عبد المطلب. پس در من نبوت و در علی وصایت را قرار داد).

در خبر دیگر[2] بعد از این خبر می نویسد: خطاب به علی فرمود:

«ففی النبوه و الرساله و فیک الوصیه و الامامه یا علیّ»

و نیز همین خبر را ابن ابی الحدید معتزلی در صفحه ۴۵۰ جلد دوم شرح نهج البلاغه[3] (چاپ مصر) از صاحب کتاب فردوس[4] نقل نموده و شیخ سلیمان

۱- مناقب ابن مغازلی، ص۸۹، ح۱۳۱، قوله علیه السّلام کنت انا و علی نوراً بین یدی الله.
۲- مودهْ القربی، سید علی همدانی مودهْ ۸ (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی، ۲/۳۰۸، ح ۸۸۱، باب ۵۶)
۳- شرح نهج البلاغهْ ابن ابی الحدید، ۹/۱۷۱، خطبه ۱۵۴، ذکر الاحادیث و الاخبار الواردهْ فی فضائل علی، الخبر الرابع عشر.
۴- الفردوس، دیلمی، ۳/۲۸۳، ح ۴۸۵۱، حرف الکاف و ۲/۱۹۱، ح۲۹۵۲، حرف الخاء.

بلخی حنفی در باب اول ینابیع الموده(۱) از جمع الفوائد و مناقب ابن مغازلی شافعی و فردوس دیلمی و فرائد السمطین(۲) حموینی ومناقب خوارزمی به مختصر اختلافی در الفاظ و عبارات و اتحاد معنی، خلقت نورانی محمد و علی صلوات الله علیهما را قبل از خلقت خلایق به هزاران سال نقل می نمایند و این که هر دو یک نور بودند، تا در صلب عبد المطلب از هم جدا شدند؛ قسمتی در صلب عبد الله قرار گرفت که خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله به وجود آمد و نصف دیگر در صلب ابوطالب رفت، علی علیه السّلام به وجود آمد. محمدصلی الله علیه وآله را برای نبوت و رسالت و علی علیه السّلام را برای وصایت و امامت و خلافت انتخاب نمودند چنان چه بیان خود رسول الله است در جمله اخبار وارده.

و ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی در فصل چهاردهم مناقب(۳) و فصل چهارم مقتل الحسین علیه السّلام(۴) و سبط ابن جوزی در صفحه ۲۸ تذکره(۵) و ابن صباغ مالکی در فصول المهمه و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۸۷کفایه الطالب(۶) پنج خبر مسندا از حافظ محدث شام و حافظ محدث عراق از معجم

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۴۵- ۴۸، ح۸- ۱۰، باب۱.

۲- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۴۲، ح ۶، سمط ۱، باب ۲.

۳- مناقب خوارزمی، ص۱۴۵، ح۱۶۹، فصل ۱۴.

۴- مقتل الحسین، خوارزمی، ص۸۴ ح۳۸، جزء ۱، فصل ۴.

۵- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۵۱ و ۵۰، باب ۲، حدیث فیما خلق منه علیّ علیه السّلام

۶- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی ص۳۱۵، باب ۸۷، و نیز ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۶۷، شرح حال علی بن ابی طالب؛ ابن مردویه در مناقب، ص۲۸۵، ح۴۰۵، ما نزل من القرآن فی علی، ذیل آیه ۵۴ سوره فرقان؛ ابن دمشقی در جواهر المطالب، ص۶۱، باب ۱۰، به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

طبرانی به اسناد خود نقل می نمایند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من و علی از یک نور خلق شدیم و با هم بودیم تا در صلب عبد المطلب از هم جدا شدیم»

و بعضی از آن اخبار، مفصل و بسیار عالی و پرفایده می باشد که از جهت اختصار از ذکر تمام آنها خود داری می نمایم. کسانی که طالبند به آن کتاب مراجعه نمایند.

اختلاف عبارات و الفاظ از آن جهت نیست که حضرت در یک مجلس فرموده و روات هر یک به عبارتی نقل نموده باشند، ممکن است در مکانهای مختلف بیان فرموده باشد چنان چه از سیاق خود اخبار معلوم می شود.

در نسب جسمانی علی علیه السّلام

و اما از جنبه جسمانی هم، اباً و اماً دارای شرافتی بزرگ است که از خصائص و فضایل مخصوصه آن حضرت است.

آباء و أجداد آن حضرت، بر خلاف دیگران تا به آدم ابو البشر، همگی موحد و خدا پرست بودند و در صلب و رحم ناپاکی آن نور پاک قرار نگرفت و این افتخار از برای احدی از صحابه نبوده است از این قرار:

علی (۱) بن ابی طالب (۲) بن عبد المطلب (۳) بن هاشم (۴) بن عبد المناف

(۵) بن قصی (۶) بن کلاب (۷) بن مرّه (۸) بن کعب (۹) بن بؤی (۱۰) بن غالب (۱۱) بن فهر (۱۲) بن مالک (۱۳) بن نضر (۱۴) بن کنانه (۱۵) بن خزیمه (۱۶) بن مدرکه (۱۷) بن الیاس (۱۸) بن مضر (۱۹) بن نزار (۲۰) بن معد (۲۱) بن عدنان (۲۲) بن ادّ (۲۳) بن ادد (۲۴) بن الیسع (۲۵) بن الهمیس (۲۶) بن بنت (۲۷) بن سلامان (۲۸) بن حمل (۲۹) بن قیدار (۳۰) بن اسمعیل (۳۱) بن ابراهیم خلیل الله (۳۲) بن تارخ (۳۳) بن تاحور (۳۴) بن شاروع (۳۵) بن ابوغو (۳۶) بن تالغ (۳۷) بن عابر (۳۸) بن شالح (۳۹) ارفخشذ (۴۰) بن سام (۴۱) بن نوح (۴۲) بن لمک (۴۳) بن متوشلخ (۴۴) بن اخنوغ (۴۵) بن یارد (۴۶) بن مهلائل (۴۷) بن قینان (۴۸) بن انوش (۴۹) بن شیث (۵۰) بن آدم ابی البشر. بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله احدی چنین نسب مشعشع تابانی ندارد.

شیخ: اینکه فرمودید آباء و اجداد علی کرم الله وجهه تا به آدم ابو البشر همگی موحد بودند، ظاهرا اشتباه فرمودید. امر چنین نیست. ما هم مأمور به ظاهر هستیم برای آن که می بینیم در آباء آن بزرگوار مشرکین و بت پرستان بودند از قبیل: آزر پدر ابراهیم خلیل که به تصریح آیه شریفه که می فرماید:

{وَ إِذْ قالَ إِبْراهیمُ لِأَبیهِ آزَرَ أَ تَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَةً إِنّی أَراکَ وَ قَوْمَکَ فی ضَلالٍ مُبینٍ}

(یاد کن وقتی را که ابراهیم به پدرش آزر (عمو یا شوهر مادر و مربی اوکه عرب بر آنها اطلاق پدر کند) گفت: آیا بت ها را به خدائی اختیار کرده ای و من راستی تو و پیروانت را در گمراهی آشکار می بینم (آیه ۷۴ سوره انعام))

اشکال در پدر ابراهیم که آزر بوده و جواب آن

داعی: این بیان بـدون تعمق و تفکر شـما جز تبعیت از اسـلاف روی عادت چیز دیگری به نظر داعی نمی رسـد؛ زیرا که ما می بینیم که اسـلاف و اقران شـما برای اینکه اسلاف محبوب خود را از صحابه که نسب آنها قطعا به شرك و کفر می رسد، پاك کرده باشـند، یعنی این نقص نسبی را از آنها دور نمایند و پدر و مادر مشرك را سبب نقص ندانند، راضی شدند که در آباء و اجدد پیغمبر عظیم الشأن خود، مشرکی وارد و نسب رسول خداصلی الله علیه وآله را به شرك و کفر منتهی نمایند تا اسلاف و شیوخ خود را از این نقص مبری سازند!

واقعـا جـای بسـی تـأسف است چنین اعمال غرضـها از مردمان دانشـمند و فهمیـده که جز عناد لجاج و دست و پازدن بی جا و محبت و وداد به اولیـای خـود، به چیز دیگر نتـوان حمـل نمود و شـما هم روی عـادت تبعیت از گفتـار آنهـا نموده و در همچو مجلسی واگو می نمایید!!

و جالب آنکه خود می دانید که علماء انساب را اتفاق است که پدر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن تارخ بوده نه آزر.

شیخ: شـما اجتهاد مقابل نص می نمایید عقاید و نظریه علماء انساب را مقابل قرآن می آورید با این که قرآن صراحت دارد که پدر حضرت ابراهیم آزر بت پرست بوده است.

داعی: مـا هیـچ گـاه اجتهاد مقابل نص نمی نماییم؛ بلکه چون هـدفی نـداریم مگر پی بردن به حقائق قرآن، لـذا قـدری دقت و امعان نظر بیشتری می نماییم. به راهنمایی اهل بیت و عترت رسول الله صلی الله علیه وآله که عدل قرآن ومبین آن هستند،

می فهمیم که این آیه شریفه روی قاعده حرف عام مشهور است چه آن که در عرف معمول است عمو و شوهر مادر را پدر خطاب می کنند.

و درباره آزر دو قول است: یکی آن که عموی حضرت ابراهیم علیه السّلام بوده ودیگر آن که علاوه بر آن که عمو بوده بعد از مردن برادرش تارخ (پدر حضرت ابراهیم) مادر آن حضرت را گرفت. فلذا از دو جهت حضرت ابراهیم او را پدر خطاب می فرمودند یکی از جهت عمو بودن و دیگر از آن که شوهر مادر آن حضرت بوده و تا دم مرگ او را پدر می خوانده.

شیخ: ما از صراحت قرآن نمی توانیم صرف نظر کنیم مگر آن که در خود قرآن دلیلی یافت شود که عمو یا شوهر مادر را پدر خوانده باشند و اگر چنین دلیلی نتوانید اقامه کنید (و هرگز نتوانید اقامه نمود) دلیل شما ناقص و غیر قابل قبول است.

داعی: به این محکمی صحبت نفرمائید که در وقت اقامه دلیل، استحکام بیاناتتان متزلزل گردد. چه آن که در خود آیات قرآن مجیدنظائری هست که روی قواعد، عرف معمول بیان گردیده. که از جمله آنها آیه ۱۲۷ سوره ۲ (بقره) می باشد که شاهد بر عرض دعاگو است که سؤال و جواب حضرت یعقوب را با فرزندانش هنگام مرگ ذکر نموده می فرماید:

{إِذْ قالَ لِبَنِيهِ ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدی قالُوا نَعْبُدُ إِلهَکَ وَ إِلهَ آبائِکَ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ إِلهًا واحِدًا}

(جناب یعقوب به فرزندان خود گفت: شما پس از مرگ من که را می پرستید؟ گفتند: خدای تو را خدای پدران تو ابراهیم و اسحق را که

معبود یگانه است.)

شاهد مقصود از این که آیه شریفه، کلمه اسماعیل است. برای آنکه به شهادت قرآن مجید، پدر جناب یعقوب اسحاق است و اسماعیل عموی یعقوب است نه پدر او، ولی در قرآن روی قاعده عرف که عم را أب خطاب می کردند، او را پدر می خواند.

چون فرزندان یعقوب علیه السّلام فرعاً عمو را پدرمی خوانند، لذا در جواب پدر هم عمو را پدر خواندند. خداوند هم در قرآن همان سؤال و جواب راذکر فرموده.

روی همان قاعده هم که حضرت ابراهیم علیه السّلام عمو و شوهر مادرش را عرفا پدر می خوانده، در قرآن هم عرفا او را پدر خوانده و الا به دلیل تاریخ و علم ضابط انساب، مسلم است که پدر حضرت ابراهیم علیه السّلام تارخ بوده نه آذر.

آباء و امهات پیغمبر همگی مؤمن باللّه بودند

دلیل دیگر بر این که در آباء واجداد پیغمبر مشرك و کافر نبوده آیه ۲۱۹ سوره ۲۶ (شعراء) است که می فرماید:

{وَ تَقَلُّبَکَ فِی السّاجِدِینَ}

شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۲ ینابیع الموده(۱) و دیگران از علماء شما از ابن عباس (حبر امت) و مفسر قرآن مجید روایت نموده اند در معانی آیه شریفه که «تقلبه من

اصلاب الموحدین نبیّ الی نبیّ حتی اخرجه من صلب ابیهمن نکاح غیر سفاح من لدن آدم».

۱- ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۱/۶۰، ح۱۳، باب ۲.

(می گردانید پیغمبر را از اصلاب اهل توحید (از پشت آدم) بر پشت پیغمبری بعد از پیغمبری تا آن که بیرون آورد او را از صلب پدر او از نکاح نه به زنا)

از جمله دلایل حدیث مشهوری است که همه علماء شما نقل نموده اند حتی امام ثعلبی که امام اصحاب حدیث است در تفسیر خود نقل نموده و سلیمان بلخی حنفی در باب ۲ ینابیع الموده(۱) و ابن عباس روایت نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«أهبطنی الله إلی الأرض فی صلب آدم، وجعلنی فی صلب نوح فی السفینه، وقذف بی فی صلب إبراهیم، ثم لم یزل الله ینقلنی من الأصلاب الکریمه إلی الأرحام الطاهره حتی أخرجنی من بین أبوی، لم یلتقیا علی سفاح قط.»

(خداوند مرا فرود آورد به سوی زمین در صلب آدم و قرار داد مرا در صلب

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۶۰، ح۱۳، باب ۲. ونیز سیوطی در در المنثور، ۵/۱۸۴، ذیل آیه ۲۱۹، سوره شعراء این گونه نقل می کند: ن ابن عباس قال سالت رسول الله صلی الله علیه وآله فقلت بابی أنت وأمی أین کنت وآدم فی الجنه فتبسم حتی بدت نواجذه ثم قال انی کنت فی صلبه وهبط إلی الأرض وأنا فی صلبه ورکبت السفینه فی صلب أبی نوح وقذفت فی النار فی صلب أبی إبراهیم لم یلتق أبوای قطا علی سفاح لم یزل الله ینقلنی من الأصلاب الطیبه إلی الأرحام الطاهره مصفی مهذبا لا تتشعب شعبتان الاـ کنت فی خیرهما... متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۴۲۷، ح ۳۲۰۱۰، کتاب الفضائل، باب ۱ فصل ۳، ابن کثیر در البدایهْ و النهایهْ، کتاب سیرهْ رسول الله، باب ذکر نسبه الشریف؛ مقریزی در امتاع الاسماع، ۳/۱۹۰، ذکر التنویهْ بذکر رسول الله صلی الله علیه وآله من زمن آدم؛ قاضی عیاض در الشفاء، ۱/۸۳، باب ۲، فل فی شرف نسبه و کرم بلده... همین حدیث را به اختلاف الفاظ نقل کرده اند.

نوح در کشتی و انداخت مرا در صلب ابراهیم و پیوسته نقل داد مرا از اصلاب کریمه به سوی رحم های طاهره و پاکیزه، تا آن که بیرون آورد مرا از بین پـدر و مـادری که ملاقـات نکردنـد یکـدیگر را هرگز به زنـا آلـوده نگردانیـد مرا به آلـودگی هـای جاهلیت)

در خبر دیگر فرموده است:

«لم یدنسنی بدنس الجاهلیه»

(آلوده نگردانید مرا پروردگارم به آلودگی های جاهلیت.)

و نیز در همان باب کتاب ابکار الافکار شـیخ صـلاح الدین بن زین الدین بن احمد مشهور به ابن الصلاح حلبی و شرح کبریت احمر شیخ عبد القاد از علاء الدوله سمنانی حدیث مفصلی از جابر بن عبد الله انصاری نقل می کند که از رسول اکرم صلی الله علیه وآله سؤال از اول مـا خلـق الله نمـوده، حضـرت جواب‌هـایی می دهـد که وقت مجلس مقتضـی نیست شـرح دهم تـا آخر حدیث که می فرماید:

«وهکـذا ینقـل الله نوری من طیب إلی طیب، ومن طاهر إلی طاهر، إلی أن أوصـله الله إلی صـلب أبی عبـد الله بن عبـد المطلب، ومنه أوصله الله إلی رحم أمی آمنه، ثم أخرجنی إلی الدنیا فجعلنی سید المرسلین وخاتم النبیین»

(همچنین نقـل داد خـدای تعـالی نور مرا از طیب و طـاهر پـاک و پاکیزه به سوی پاک و پاکیزه تا آن که واصل نمود به صـلب پـدرم عبـد الله و از او به رحم مـادرم آمنه پس بیرون آورد مرا به سوی دنیـا و قرار داد مرا سـید و آقای انبیاء و رسل و خاتم بر همه.)

این که می فرماید: از طیب به سوی طیب و از طاهر به سوی طاهر انتقال داده

ص: ۱۰۹

می شدم، می رساند که در آباء و اجداد آن حضرت کافری نبوده چه آن که به حکم قرآن مجید که می فرماید:

{انما المشرکون نجس} هر کافر و مشرکی نجس است پس وقتی فرمود: «لم ازل انقل من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات» یعنی پیوسته از اصلاب طاهرین به سوی طاهرات و پاك و پاکیزه منتقل می شدم، ثابت می کند چون مشرکین نجس اند، پس آباء و اجداد آن حضرت مشرك نبودند.

ونیز در همان باب ۲ ینابیع(۱) نقلا از کبیر از ابن عباس نقل می کند که آن حضرت فرمود:

«ما ولدنی فی سفاح الجاهلیه شیئ و ما ولدنی الا نکاح کنکاح الاسلام»

(من به وجود نیامدم به زناهای زمان جاهلیت بلکه به وجود آمدم در اثر عقد و نکاح صحیح مانند عقد و نکاح در شریعت اسلام)

آیا خطبه صد و پنجم نهج البلاغه(۲) رامطالعه ننموده اید که مولی الموحدین امیر المؤمنین علیه السّلام در وصف آباء رسول الله صلی الله علیه وآله چنین فرموده:

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۶۲، ح۱۸، باب ۲. السنن الکبری، بیهقی، ۷/۱۹۰، کتاب النکاح، باب نکاح اهل الشرك؛ معجم الکبیر، طبرانی، ۱۰/۳۲۹، ح۱۰۸۱۲، احادیث ابو الحریث عن ابن عباس، عبارت را مانند بیهقی نقل می کند؛ کنز العمال، متقی هندی، ۱۱/۴۳۰، ح۳۲۰۱۸، کتاب الفضائل باب ۱ فصل ۳؛ در المنثور، سیوطی، ۳/۵۲۵، ذیل آیه ۱۲۸، سوره توبه؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۳/۴۰۰، شرح حال رسول اکرم، باب ذکر طهارهْ مولده و طیب اصله وکرم محتده؛ سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی، ۱/۲۳۷، جماع ابواب نسبهْ الشریف، الباب الثانی فی طهارهْ اصله و شرف مجده به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

۲- نهج البلاغهْ، خطبه ۹۴، (و فیما یصف الله ثم یبین فضل الرسول الکریم و اهل بیته...)

«فاستودعهم فی أفضل مستودع، وأقرهم فی خیر مستقر. تناسختهم کرائم الأصلاب إلی مطهرات الأرحام.کلما مضی منهم سلف قام منهم بدین الله خلف. حتی أفضت کرامه الله سبحانه إلی محمد صلی الله علیه وآله، فأخرجه من أفضل المعادن منبتا وأعز الأرومات مغرسا. من الشجره التی صدع منها أنبیاءه وانتخب منها أمناءه»

((امانت نهاد خدای تعالی (انبیاء را) در فاضل ترین موضع امانت که اصلاب آباء کرام ایشان است و قرار داد ایشان را بهترین محل قرار که ارحام طاهره امهات است، نقل کرد ایشان را از اصلاب پدران بزرگوار به رحم های پاک و پاکیزه مادران. هر بار سلفی از آنها گذشته یعنی از دنیا رفت خلفی از ایشان، برخاست با قامت دین خدا تا آن که کرامت پروردگار که منصب نبوت است رسیدبه سوی محمد، پس بیرون آورد آن حضرت را از بهترین معدن‌ها از جهت روئیدن که آن طینت طیب و پاک نبوت است و عزیزترین اصل ها از جهت نشاندن و رشد کردن که آن ماده پاکیزه ای است که مستعد رسالت است از درختی که شکافته و هویدا کرده است از آن شجره طیبه پیغمبران خود را و برگزیده است از آن درخت سعادت امینان خود را))

اگر بخواهم از این قبیل دلائل برای شما بیاورم تا آخر وقت مجلس باید اقامه دلیل نمایم. گمان می کنم برای اثبات مقصود آن هم در مقابل آقایان با انصاف کافی باشد که بدانند آباء و اجداد پیغمبرصلی الله علیه وآله تا به آدم ابوالبشرعلیه السّلام همگی مؤمن وموحد بوده اند. بدیهی است «اهل البیت ادری بما فی البیت» اهل بیت طهارت و خاندان رسالت آگاه تریند به حالات پدران از دیگران.

پس از این که ثابت شد که آباء و اجداد پیغمبرصلی الله علیه وآله همگی مؤمن و موحد بوده اند به خودی خود ثابت است که آباء و اجداد علی علیه السّلام هم همگی مؤمن و موحد بوده اند.

برای آن که قبلاـ ثـابت نمودیم از روی اخباری که علماءخودتان (علاوه بر تواتر اخبار شیعه) نقل نموده انـد که محمـد و علی علیهمـا الصـلوات و السـلام یـک نور بوده انـد و در جمیع اصـلاب و ارحام پاك پاكیزه با هم بوده انـد تا در صـلب جناب عبد المطلب از هم جدا گردیدند. در عالم نورانیت و جسمانیت با هم بودند هرجا رسول خداصلی الله علیه وآله بوده، علی هم بوده است. پس عقل هر ذی عقلی حکم می کند که چنین شخصـیت بزرگی که دارای چنان نسب و نژاد مشعشع پاك پاكیزه ومنزه و نزدیک ترین اشخاص است به رسول الله صلی الله علیه وآله اولی و احق به مقام خلافت بوده است.

شیخ: اگر راه حلّی درباره آزر و تارخ به دست آورده اید و اثبات طهارت در آباء و اجداد رسول خداصلی الله علیه وآله نموده ایـد ولی چنین ثبوتی درباره علی کرم الله وجهه غیر ممکن است و لوآن که تا عبـد المطلب را بگوییم موحّـد بوده انـد ولی در باره ابوطالب (پدر علی کرم الله وجهه) ابدا راهی نیست و ثابت است که در حالت کفر از دنیا رفت.

اختلاف در ایمان ابی طالب

داعی: تصدیق می نمایم که در باره جناب ابوطالب ایجاد اختلافی در امت نمودند. ولی باید گفت:

ص: ۱۱۲

«اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد»

(پروردگارا لعنت نما، یعنی رحمت خود را دور نما از اول کسی که ظلم نموده در حق محمد و آل محمدصلی الله علیه وآله)

لعنت خدا بر آن کس که از روز اول طریقه سبّ و لعن و اهانت و جعل اخبار در ایذاء و آزار علی علیه السّلام به کار برد که ریشه این قبیل مطالب شد که بعدها خوارج و نواصب که عداوت مخصوصی با آن حضرت داشتند و عده ای از علمای جامد بی فکر شما روی عادت و تعصب، تبعا للاسلاف قائل به قول شما شدند و گمان نمودند که جناب ابوطالب بی ایمان از دنیا رفت!

و حال آن که جمهور علمای شیعه و تمامی اهل بیت طهارت و خاندان رسالت که اقوالشان سندیت و اجماعشان حجیت دارد – چون عدیل القرآنند- و بیشتر از محققین علماء منصف شما از قبیل ابن ابی الحدید(۱) و جلال الدین سیوطی و ابوالقاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی اساتید آنها از معتزله و میر سید علی همدانی فقیه شافعی و غیرهم متفقا قائل به اسلام و ایمان جناب ابوطالب هستند.

اجماع شیعه بر ایمان ابوطالب

و اما عقیده جامعه شیعه به طور اجماع وارد است که:

ص: ۱۱۳

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۴/۶۵و ۶۶، نامه ۹، (و من کتاب له علیه السّلام الی معاویهْ. اختلاف الرأی فی ایمان ابی طالب، ابن ابی الحدید می نویسد: و اختلف الناس فی ایمان ابی طالب فقالت الامامیه و اکثر الزیدیه: ما مات الا مسلما، و قال بعض شیوخنا المتعزله بذلک منهم الشیخ ابو القاسم البلخی و ابو جعفر الاسکافی و غیرهما.

«انه قد آمن بالنبی فی اول الامر»

(به تحقیق که ابوطالب درهمان اول امرایمان آورد به پیغمبرصلی الله علیه وآله)

بالاتر از همه آن که ایمان جناب ابوطالب از فطرت به ایمان بوده نه از کفر مانند سایر بنی هاشم یا برادرانش حمزه و عباس و از مسلمات جامعه شیعه است به پیروی از اهل بیت طهارت «انه لم یعبد صنما قط بل کان من اوصیاء ابراهیم»

(به درستی که او (ابوطالب) هرگز بت پرستی نکرد بلکه از اوصیاء ابراهیم خلیل الله بود.)

و در کتب معتبره علماء محقق شما هم به این معنی بسیار اشاره شده. از جمله ابن اثیر در جامع الاصول گفته:

«و ما اسلم من اعمام النبی غیر حمزه و العباس و ابی طالب عند اهل البیت»صلی الله علیه وآله در نزد اهل بیت رسالت غیر از حمزه و عباس وابوطالب.)

بدیهی است اجماع اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله در نزدهر مسلمانی بایستی حجت باشد؛ چون عدیل القرآنند و یکی از دو ثقلی هستند که ما مسلمانان مأموریم به گفتار و کردار آنها تمسک بجوییم تا گمراه نشویم، بنا بر حدیث ثقلین و سایر احادیثی که لیالی ماضیه عرض کردیم که به اتفاق فریقین ثابت است، مورد توصیه و سفارش رسول الله صلی الله علیه وآله هستند.

و دیگر آن که به مقتضای قاعده «اهل البیت ادری بما فی البیت» آن خاندان جلیله که مجسمه تقوی و پرهیزکاری بودند، از ایمان و کفر آباء و اجداد و اعمام

خود آگاه تر بودند تا مغیره بن شعبه و دیگران از بنی امیه و خوارج و نواصب و بی خبران.

و واقعا جای تعجب است از علمای شما که قول تمام اهل بیت رسالت و امام المتقین امیر المؤمنین را که صداقت و راست گویی او را خدا و پیغبمر بنا به روایات معتبره خودتان تصدیق نموده اند و بالاتفاق می گویند جناب ابو طالب مؤمن و موحّد ازدنیا رفت- قبول نمی کنید ولی قول یک نفر دشمن سرسخت امیر المؤمنین و فاسق فاجر معلوم الحال، مغیره ملعون و عده ای اموی و خارجی و ناصبی را می پذیرید و روی آن ایستادگی نموده و اصرار می نمایند!

ابن ابی الحدید معتزلی که از اعیان علمای شما است در صفحه ۳۱۰ جلد ۳ شرح نهج البلاغه گوید: «اسلام ابوطالب مورد اختلاف است، جامعه شیعه امامیه و اکثر زیدیه گفته اند مسلمان از دنیا رفت.»

علاوه بر اجماع جمهور علماء شیعه بعض از شیوخ علماء ما (معتزله) مانند شیخ ابوالقاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و غیر ایشان هم بر این عقیده اند که ابوطالب اسلام آورد و علت آن که ایمان خود را ظاهر نساخت آن بود که بتواند پیغمبر را کاملا یاری نماید و مخالفین به ملاحظه مقام او مزاحم آن حضرت نشوند.

در حدیث ضحضاح و جواب آن

شیخ: مگر جناب عالی حدیث ضحضاح راندیده اید که می فرماید:

«إن ابا طالب فی ضحضاح من نار»

(ابوطالب در آب کمی از آتش است)

داعی: این حدیث هم مانند سایر احادیث موضوعه و مجعوله است که عده ای

از اعادی آل محمد و اهل بیت طهارت سلام الله علیهم اجمعین در زمان اموی‌ها مخصوصا در دوره خلافت سرسلسله اهل نفاق (معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنه و النیران) و خوش‌آیند آن حمله کفر و نفاق جعل نموده اند. بعدها بنی امیه و اتباع آنها هم عداوه لعلی بن ابی طالب علیه السّلام آن احادیث مجعوله را تقویت نموده و شهرت دادند و نگذاردند ایمان جناب ابی طالب هم مانند ایمان حمزه و عباس معروف گردد و به کلی از نظر جامعه محو کردند.

مجعول بودن حدیث ضحضاح

و عجیب تر از همه آن که جاعل و ناقل حدیث ضحضاح هم یک نفر فاسق فاجر، اعداء عدو مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام، مغیره بن شعبه بوده که ابن ابی الحدید در صفحه ۱۵۹، جلد سیم شرح نهج البلاغه(۱) تا صفحه ۱۶۳ ومسعودی در مروج الذهب ودیگران می نویسند مغیره در بصره زنا کرد، روزی که شهود برای شهادت نزد خلیفه عمر آمدند، سه نفر شهادت دادند. چهارمی که آمد شهادت بدهد او را کلمه تلقین و تعلیم نمودند که از دادن شهادت ابا نمود. آن سه نفر را حد زدند و مغیره را خلاص نمودند!

یک چنین فاسق فاجر زانی شارب الخمر که حد خدا بر او تعطیل شد، از دوستان صمیمی معاویه بن ابی سفیان است و این حدیث را روی بغض و کینه

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۲/۳۲۶ و ۳۲۷، خطبه۲۲۳، فصل فی ذکر ما طعن به علی عمر، الطعن السادس.و نیز ابن اثیر در اسد الغابهْ، ۴/۴۰۷، شرح حال مغیرهْ بن شبعهْ؛ ابن عبد البر در استیعاب ۴/۱۴۴۶، رقم ۲۴۸۳، شرح حال مغیرهْ بن شعبهْ، همین جریان را به اختلاف الفاظ نقل کرده اند.

امير المؤمنين عليه السّلام و خوش آيند معاويه عليه الهاويه جعل نمود. حسب الامر معاويه و اتباع او، اموی‌ها و غير آنها اين حديث مجعول را تقويت نموده شهادت دادند که «ان اباطالب فی ضحضاح من نار» (ابوطالب در آب کمی از آتش است)

و افرادی هم که در سلسله روات آن قرار گرفته اند، مانند: عبد الملك بن عمير و عبد العزيز راوردی و سفيان ثوری و غيره در نزد اکابر علماء جرح و تعديل خودتان مانند ذهبی در جلد دوم ميزان الاعتدال(۱) مردوداست و ضعيف و غير قابل قبول هستند و بعضی از آنها مانند سفيان ثوری، جزء مدلسين و كذابين به شمار رفته اند. چگونه می توان به حديثی که چنين اشخاص معلوم الحال در ضعف و شهرت به كذب و دروغ نقل نموده اند اعتماد نمود؟

دلائل ايمان ابوطالب

و حال آنكه دلائل بسياری بر ايمان جناب ابوطالب در دست هست که جای

۱- ميزان الاعتدال، ذهبی، ۴/۴۰۵و ۴۰۶، رقم ۵۲۴۰؛ سير اعلام النبلاء، ۵/۴۳۹، رقم ۱۹۵، شرح حال عبد الملك بن عمير. ذهبی می نويسد: قال ابو حاتم: ليس بحافظ تغير حفظه.و قال احمد: ضعيف يغلط. و قال: مخلط... همچنين ابن حجر در تهذيب التهذيب، ۶/۴۳۹، رقم ۴۳۵۲، شرح حال عبد الملك بن عمير به ضعيف بودن وی اشاره کرده است. يکی ديگر از راويان حديث ضحضاح، مطرح بن يزيد است که ذهبی در ميزان الاعتدال، ۴/۴۴۱-۴۴۲، رقم ۸۵۸۶ شرح حال مطرح بن يزيد ابو المهلب در تضعيفش می نويسد: «عن عبيد الله بن زحر مجمع علی ضعفه، روی عنه الثوری و جماعه. ضعفه ابوحاتم و النسائی. و قال يحيی: ليس بثقه. قال ابن حبان: مطرح لا يروی الا عن ابن زحر و علی بن يزيد، و هما ضعيفان فيكف يتهيأ الجرح لمن لا يروی الا عن الضعفاء؛ و لكنه لا يحتج به.

انکار نیست و قطعاً انکار دلائل واضحه را نمی کنند، مگر مردمان جامد یا عنود و لجوج درقبول حقایق.

۱- از جمله فرمایش رسول اکرم صلی الله علیه وآله است که فرمود:

«انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنه»(۱)

(دو انگشت مبارک را به هم چسبانید و فرمود: من و کفالت کننده یتیم مانند این دو انگشت – که به هم چسبیده اند- در بهشت هستیم)

ابن ابی الحدید هم این حدیث را در صفحه ۳۱۲ جلد چهارم شرح نهج البلاغه(۲) نقل نموده است. بدیهی است مراداز فرمایش آن حضرت، هر کافل یتیم نیست؛ زیرا چه بسیار کافل یتیم که فاسق و فاجر بلکه لا ابالی و بی دین و مستحق آتش می باشند.

پس مراد آنحضرت جناب ابوطالب و جد بزرگوارش جناب عبد المطلب بوده که کفیل زندگانی پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله بوده اند و مخصوصا آن حضرت در مکه معروف بود به یتیم ابوطالب که بعد از وفات جناب عبد المطلب کفالت و نگهداری پیغمبرصلی الله علیه وآله از سن شصت سالگی بر عهده آن جناب قرار گرفت.

۲- خبرمعروفی است که فریقین (شیعه و سنی) به طرق مختلفه نقل

۱- مسند احمد بن حنبل، ۵/۳۳۳، مسند ابن مالك سهل بن سعد السامدی؛ صحیح بخاری، ۷/۱۰۳، ۲۲۶، کتاب الطلاق، باب اللعان؛ الموطاء، مالك بن انس، ۲/۹۴۸، ح۵، کتاب الشعر، باب السنهْ فی الشعر؛ السنن الکبری، بیهقی، ۶/۲۸۳، کتاب الوصایا، باب من احب الدخول فیهاو القیام بکفالهْ الیتامی...

۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۴/۶۹، نامه ۹، (ومن کتاب له علیه السّلام الی معاویهْ، اختلاف الرای فی ایمان ابی طالب.

نموده اند و بعضی به این طریق آورده اند که آن حضرت فرمود:

جبرئیل بر من نازل شد و به این عبارت مرا بشارت داد که:

«ان الله حرم علی النار صلبا انزلک و بطنا حملک و ثدیا ارضعک و حجرا کفلک».

(خداوند حرام کرده است بر آتش پشت و شکمی که ترا آورده و بر خود حمل نموده و پستانی که تو را شیر داده و پهلو و کناری که تو را کفالت نموده.)

میر سید علی همدانی در موده القربی(۱) و شیخ سلیمان بن حنفی در ینابیع الموده و قاضی شوکانی در حدیث قدسی این قسم روایت نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: جبرئیل بر

من نازل شد گفت:

«ان الله یقرئک السلام و یقول انی حرمت النار علی صلب انزلک و بطن حملک و حجر کفلک»

(پروردگار به تو سلام می رساند و می فرماید: من حرام کردم آتش جهنم را بر پشتی که ترا فرود آورد و شکمی که تو را حمل کرد و بغل و کناری که تو را کفالت نمود. (مرا از صاحب صلب عبد الله و صاحب بطن آمنه و صاحب حجر عبد المطلب و ابوطالب علیه السّلام)

این نوع از اخبار دلالت دارد بر ایمان جناب عبد المطلب و فاطمه بنت اسد زوجه او که کافل زندگانی آن حضرت بودند و جناب عبدالله و آمنه بنت وهب

۱- مودهٔ القربی، سید علی همدانی، مودهٔ ۱۳ (با استفاده از ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۲/۳۳۱، ح۹۶۹، باب ۵۶.)

پدر و مادر آن حضرت و حلیمه سعدیه که مرضعه و دایه آن حضرت بوده اند.

اشعار ابن ابی الحدید در مدح ابوطالب

۳- از جمله دلایل، اشعاری است که عزالدین عبد الحمید بن ابی الحدید معتزلی که ازاعیان علماء شما است در مدح جناب ابوطالب سروده و در صفحه ۳۱۸ جلد سیم شرح نهج البلاغه (چاپ مصر) و سایر کتب ثبت گردیده که گفته است:

ولولا أبو طالب و ابنه

لما مثل الدین شخصا فقاما

فذاک بمکه آوی و حامی

وهذا بیثرب جس الحماما

تکفل عبد مناف بأمر

وأودی فکان علی تماما

فقل فی ثبیر مضی بعدما

قضی ما قضاه وأبقی شماما

فلله ذا فاتحا للهدی

ولله ذا للمعالی ختاما

وما ضر مجد أبی طالب

مجهول لغا أو بصیر تعامیا

کما لا یضر إیاه الصباح

من ظن ضوء النهار الظلاما

(ما حصل معنی آن که اگر ابوطالب و پسرش (علی علیه السّلام) نبودند، دین اسلام تشخیص و قوامی نداشت. ابوطالب در مکه آن حضرت را یافت و حمایت نمود و علی علیه السّلام در مدینه ملکوت نبوت را با تجسس به دست آورد و حمایت کرد. عبد مناف (ابوطالب) به امر عبد المطلب پدر بزرگوارش کفالت زندگانی آن حضرت را به عهده گرفت و ادامه داد و علی آن خدمات را خاتمه داد. تأسفی ندارد که ابی طالب به قضای الاهی درگذشت زیرا بوی خوش خود (علی علیه السّلام)

را به یادگار گذارد. برای رضای خدا ابوطالب خدمت به دین خدا

کرد و علی علیه السّلام به آن خدمات خاتمه داد تا به اوج اعلا رسید.)

اشعار ابوطالب دلیل بر اسلام او می باشد

۴- از جلمه اشعاری است که جناب ابوطالب خود، در مدح آن حضرت سروده که دلالت واضحه بر ایمان آن جناب دارد که قسمتی از آن اشعار را ابن ابی الحدید در صفحه ۳۱۶ جلد سیم شرح نهج(۱) نقل نموده و بسیاری از اکابر علماء خودتان مانند شیخ ابوالقاسم بلخی و ابی جعفر اسکافی از همان اشعار استدلال بر ایمان آن جناب نموده اند و حقا هم ثابت است که آن جناب ایمان خود را در لفافه این اشعار، ضاره و هویدا نموده که از جمله اشعار لامیه او می باشد که گفته:

أعوذ برب البیت من کل طاعن

علینا بسوء أو یلوح بباطل

ومن فاجر یغتابنا بمغیبه

ومن ملحق فی الدین ما لم نحاول

کذبتم وبیت الله یبزی محمد

ولما نطاعن دونه ونناضل

وننصره حتی نصرع دونه

ونذهل عن أبنائنا والحلائل

وأبیض یستسقی الغمام بوجهه

ثمال الیتامی عصمه للأرامل

یلوذ به الهلاک من آل هاشم

فهم عنده فی نعمه وفواضل

لعمری لقد کلفت وجدا بأحمد

وأحببته حب الحبیب المواصل

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۴/۷۹، نامه ۹ (و من کتاب له علیه السّلام الی معاویهْ)، اختلاف الرأی فی ایمان ابی طالب.

وجدت بنفسی دونه فحمیته

ودافعت عنه بالذری والکواهل

فلا زال للدنیا جمالا لأهلها

وشینا لمن عادی وزین المحافل

وأیده رب العباد بنصره

وأظهر دینا حقه غیر باطل

(پناه می برم به خالق کعبه از گروهی که به بدی بر ما طعن می زنند و یا ما را نسبت باطل می دهند و از شر کسانی که غیبت ما را می کنند به معایبی و از شر کسانی که اموری را به دین نسبت می دهند و حال آنکه دین شامل آنها نیست. به خالق کعبه دروغ گفتید شما که نسبت دادید به من تبری از محمدصلی الله علیه وآله را و یا بر علیه او جنگی برپا و شمشیری کشیده باشیم، قطعا یاری و دفاع می کنیم از او تا جان خود را نثار او بکنیم به طوری که از زن و فرزند خود گذشته باشیم و چه بسیار که مردم به واسطه او استسقاء نموده از ابر رحمت آبیاری شدند؛ چرا که ایشان نگهبان یتیمان، پناه بی پناهانند. افتادگان بنی هاشم را پناه گاه است و ایشان را از هر گونه نعم یاری می نماید. به جان خودم به قدری به واسطه وجود احمد و محمدصلی الله علیه وآله در وجد و سرور غوطه ورم که وجد را به زحمت آورده ام؛ زیرا او را به قدری دوست دارم مانند کسی که دوست خود را به سینه گرفته باشد و جان خود را نثار او کنم و حمایت از او نمایم و دفاع از او دارم به اعضاء رئیسه و غیر رئیسه خود. خداوند او را پاینده بدارد که جمال اهل دنیا است و نقمت دشمنان و زینت هر کوی و محفل است. خالق عالمیان او را با توفیقات خود تأیید و یاری نمود و ظاهر و محقق کرد دین حقی را که باطل در او را نداشت.)

و از جمله اشعار مهمه آن جناب که ابن ابی الحدید در صفحه۳۱۲ جلد سیم

شرح نهج(۱) و دیگران نقل نموده اند و به آن اشعار استدلال به ایمان آن جناب گردیده قصیده میمیه اوست که گوید:

یرجون منا خطه دون نیلها

ضراب وطعن بالوشیج المقوم

یرجون أن نسخی بقتل محمد

ولم تختضب سمر العوالی من الدم

کذبتم وبیت الله حتی تفلقوا

جماجم تلقی بالحطیم وزمزم

وظلم نبی جاء یدعو إلی الهدی

وأمر أتی من عند ذی العرش قیم

(مردم امیدوارند که ما علیه دین اسلام قیام نموده و شمشیر کشیده محمد را بکشیم و دین را نسخ کنیم وخود را در رکاب او خون آلود نکنیم؛ دروغ می گوئید به خالق کعبه ما دست برادر نیستم تا حطیم و زمزم پر از قطعات اجساد کشته شدگان گردد و ظلم بر پیغمری که

برانگیخته شده به منظور هدایت خلایق و کتابی که از طرف خالق عرش نازل شد، غلط و بی مصرف است.)

و از جمله دلائل واضحه که صراحت ظاهره بر ایمان آن جناب دارد و پرده را کاملا برداشته و ابن ابی الحدید در صفحه ۳۱۵ جلد سیم شرح نهج(۲) نقل نموده این است که گوید:

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۴/۷۱، نامه ۹ (و من کتاب له علیه السّلام الی معاویه) اختلاف الرأی فی ایمان ابی طالب.

۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۴/۷۸، نامه ۹ (و من کتاب له علیه السّلام الی معاویهْ)، اختلاف الرأی فی ایمان ابی طالب.

یا شاهد الله علی فاشهد

انی علی دین النبی احمد

من ضل فی الدین فانی مهتد

ای گواهان خدا، شاهد باشید که من بر دین پیغمبر خدا، احمد و محمدصلی الله علیه وآله استوارم هر کس از آن خارج است باشد من به او هدایت شوم)

شما را به خدا آقایان انصاف دهید که آیا گوینده این اشعار را می توان کافر خواند که صریحا اقرار می کند و می گوید من بر دین محمدصلی الله علیه وآله هستم و یاری می کنم پیغمبر حقی را که ابداً باطلی در کلام او راه ندارد؟

شیخ: این اشعار از دو جهت مورد قبول واستشهاد نیست: اول آن که تواتری در این اشعار نمی باشد. ثانیا در هیچ کجا دیده نشده است که ابوطالب اقرار به اسلام و ایمان و اعتراف به شهادتین نموده باشد پس به نقل چند شعری نتوان حکم اسلام بر او جاری نمود!

داعی: ایراد شما راجع به تواتر عجیب است. آنجا که مطابق میلتان باشد خبر واحد را حجیت می دانید و مورد عمل قرار می دهید ولی وقتی بر خلاف میلتان باشد فوری حربه عدم تواتر را به کار می برید.

اگر آقایان قدری دقیق شوید به خوبی متوجه می شوید که فرد فرد این اشعار اگر متواتر نباشد ولی مجموع آنها متواتراً دلالت دارد بر امر واحدی که ایمان جناب ابی طالب و اعتراف به نبوت و رسالت خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله باشد.

بسیاری از امور است که تواتر آن به همین قسم معین می شود؛ مثلاـ جنگها و شجاعتها و حملات و مولانا امیرالمؤمنین علیه السّلام در غزوات هر یک خبر واحدی است ولی مجموع آنها روی هم تواتر معنوی است که افاده علم ضروری به

شجاعت آن حضرت می نماید و همچنین است سخاوت حاتم و عدالت انو شیروان و غیر ذلک.

علاوه بر شما که به تواتر علاقه مند هستید بفرمایید حدیث مجعول ضحضاح را از کجا ثابت می کنید؟

اقرار ابوطالب دم مرگ به لا اله الا الله

و اما جواب اشکار دوم شما خیلی بارز و آشکار است؛ زیرا اقرار به توحید و نبوت واعتراف به مبدء ومعاد حتما نباید با کلمات نثر مانند گفتن «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله» باشد؛ بلکه اگر فرد بیگانه از دین، اشعاری بگوید که مستلزم اقرار و اعتراف به وحدانیت حق و مقام رسالت حضرت ختمی مرتبت باشد، قطعا کفایت می کند.

پس وقتی جناب ابی طالب فرمود:

«یاشاهد الله علیّ فاشهد- انی علی دین النبی احمد»- همان اقرار به کلمات نثر را دارد. ولی علاوه بر اشعار، حین موت با کلمات نثر هم اقرار نمود؛ چنان چه سید محمد رسولی برزنجی و حافظ ابو نعیم بیهقی نقل نموده اند که در مرض موت جمعی از صنادید کفار قریش از قبیل: ابوجهل و عبد الله بن ابی امیه به عیادت جناب ابوطالب رفتند، در آن حال رسول اکرم صلی الله علیه وآله به عمش ابو طالب فرمود: بگو کلمه لاـ اله الاـ الله تا من بر آن شاهد باشم در نزد پروردگار متعال البته این تلقین رسول الله صلی الله علیه وآله عم اکرمش ابوطالب را دلالت بر کفر آن جناب (العیاذ بالله) ندارد، بلکه ما دستور داریم که هر مسلمان مؤمنی را در وقت مردن، تلقین و یادآوری

ص: ۱۲۵

بنماییم به گفتن «لا اله الا الله» تا شیطان بر او غلبه نکنـد و آن مؤمن در وقت مردن با تجدیـدکلمه توحیـد، موحـد از دنیا برود. فلذا رسول اکرم صلی الله علیه وآله روی مهر ومحبت و اداء وظیفه، عم

اکرمش را تلقین مینمود به گفتن «لا اله الا الله» تا آنکه موفق شـد آن جناب در لحظات آخر عمر با تجدید کلمه طیبه «لا اله الا الله» ازدنیا رحلت نمود.

فوری ابوجهل و ابن ابی امیه گفتنـد: ای ابوطالب آیا بر می گردی از ملت عبد المطلب؟ و پیوسته این کلمات را تکرار نمودند تا آن که فرمود: بدانیـد ابوطالب بر ملت عبـد المطلب می باشـد. آنها خوشـحال بیرون رفتند آثار موت بر آن جناب ظاهر شد، برادرش عباس که بالای سـر برادر نشسته بود دید لبهای وی حرکت می کند گوش داد دید می گوید: «لا اله الا الله» عباس رو به رسول الله نمود عرض کرد برادر زاده «و الله لقـد قال اخی الکلمه التی امرته بها(۱)» به خدا قسم برادرم (ابوطالب) گفت آن کلمه ای را که تو به او امر کرده بودی ولی چون عباس اسلام نیاورده بود کلمه شهادت را بر زبان جاری ننمود. انتهی.

وقتی ما قبلا ثابت نمودیم که آباء و اجـداد پیغمبرصـلی الله علیه وآله همگی موحد بودند، متوجه می شوید که جناب ابوطالب در این جمله سیاستی به کـار برده که فرمود: «من بر ملت عبـد المطلب هسـتم» ظـاهرا آنها را ساکت و خوشـحال نمود ولی در معنی اقرار به توحیـد بود چه آنکه عبد المطلب، بر ملت ابراهیم و موحد بود. علاوه بر آن که صـریحا کلمه طیبه لا اله الا الله را بر زبان جاری نمود.

ص: ۱۲۶

۱- المختصر فی اخبار البشر، ابو الفداء ۱/۱۷۹، فصل ۵، ذکر وفات ابی طالب.

اگر قدری آقایان از عادت خارج ومنصفانه به تاریخ حالات جناب ابی طاب بنگرید، بی اراده تصدیق به ایمانه آن جناب خواهید نمود.

گفتگوی پیغبمر با ابوطالب در ابتداء بعثت

اگر جناب ابوطالب کافر و مشرک و بت پرست بود، همان روز اول که پیغمبرصلی الله علیه وآله مبعوث به رسالت شد و با عمویش جناب عباس به نزدابوطالب رفت و فرمود:

«ان الله قد امرنی باظهار امری و قد انبأنی و استنبأنی فما عندك یا عم؟»

(به درستی که خداوند مرا به اظهار امر خودم مأمور فرموده و به تحقیق مرا پیغبمر گردانده تو به چه طریق مرا یاری خواهی نمود یا به چه قسم با من رفتار می کنی)

با آن که مطاع قریش و رئیس بنی هاشم و مقبول القول در نزد اهل مکه و کفیل زندگانی پیغمبرصلی الله علیه وآله بود، دید آن حضرت بر خلاف دین او دین تازه ای آورده علی القاعده با تعصبی که اعراب در دین خود داشتند بایستی فوری بر خلاف او قیام نماید و آن حضرت را تهدید نموده و از آن قیام منع کند و اگر نپذیرفت چون به طریق استمداد آمده بود و بر خلاف عقیده او دعوای نبوت داشت، امر کند آن حضرت را حبس نمایند یا لا اقل طردش کنند و قول مساعدت به او ندهد تا از قیام به آن امر بزرگ منصرف گردد تا هم دین خود را حفظ کند و هم هم کیشان خود را ممنون نماید همان قسمی که آزر، برادر زاده خود ابراهیم را طرد نمود.

ص: ۱۲۷

چنانچه در آیه۴۳ و ۴۶ سوره ۱۹ (مریم) خدای متعال از بعثت حضرت ابراهیم خلیل الرحمن (علیه و علی نبینا و آله السلام) خبر می دهد که چون مبعوث به رسالت شد نزد عمش آزر رفت و گفت:

{ یا أَبَتِ إِنّی قَدْ جاءَنی مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ یَأْتِکَ فَاتَّبِعْنی أَهْدِکَ صِراطًا سَوِیًّا* قالَ أَ راغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتی یا إِبْراهیمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّکَ وَ اهْجُرْنی مَلِیًّا}

(بدان که مرا از وحی خدا علمی آموختند که تو را آن علم نیاموخته اند، پس تو مرا پیروی کن تا به راه راست هدایتت کنم. آزر در پاسخ گفت: تو مگر از خدایان من روگردان شده ای؟ چنان چه از مخالفت بتان دست برنداری تو را سنگسارکنم و گرنه سالها از من بدور باش.)

ولی بر عکس، جناب ابوطالب در جواب استمداد نبی مکرم خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله گفت:

اخرج ابن أخی فإنک الرفیع کعبا، والمنیع حزبا، و الأعلی أبا، والله لا یسلقک لسان إلا سلقته ألسن حداد، واجتذبته سیوف حداد، والله لتذلن لک العرب ذل البهم لحاضنها»

(قیام کن پسر برادر که مرتبه تو از حیث شرافت و سیادت بلندتر و از حیث طایفه و قبیله عالی و از حیث پدر اعلی تر از سایرین هستی، به خدا قسم هیچ کس تو را آزار نکند مگر آنکه با زبانهای تند و تیز و شمشیرهای برنده از تو دفاع خواهیم نمود به خدا قسم که عرب در مقابل تو به زانو در آید و ذلیل گردد مانند حیوانی که ذلیل صاحب خود گردد.)

آن گاه اشعار ذیل را که ابن ابی الحدیددر صفحه ۳۰۶، جلد سیم شرح نهج

البلاغه[(۱)] (چاپ مصر) و سبط ابن الجوزی[(۲)] در صفحه ۵ تذکره ضبط نموده اند به پیغمبر خطاب نمود:

والله لن یصلوا إلیک بجمعهم

حتی أوسد فی التراب دفینا

فانفذ لأمرک ما علیک مخافه

وأبشر وقرَّ بذاک منه عیونا

ودعوتنی وزعمت إنک ناصحی

ولقد صدقت وکنت قبل أمینا

وعرضت عن دیننا قد علمت بأنه

من خیر أدیان البریه دینا

لولا الملامه أو حذار مسبه

لوجدتنی سمحا بذاک مبینا

(به خدا قسم که جمعیت قریش پیروی ازتو نمی‌کنند تا بمیرند. تو بدون ترس و خوف اقدام به وظیفه خود نمای، مژده می دهم به تو فتح و ظفر را. مرا به دین خود دعوت نمودی و یقین دارم که تو به حق مرا ارشاد نمودی؛ زیرا حُسن سابقه و امانت و راستگویی تو بر کسی پوشیده نیست. دینی را بر مردم عرضه داشتی که من یقین دارم بهترین ادیان است. اگر ترس از ملامت و بدگوئی نداشتم هر آینه می یافتی که چه

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۴/۵۵، نامه ۹ (و من کتاب له علیه السّلام الی معاویهْ)، اجلاب قریش علی بنی هاشم و حصرهم فی الشعب.

۲- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۱۸، ذکر نسب علی بن ابی طالب، فصل فی ذکر والده، همچنین بن حجر در فتح الباری، ۷/۱۹۴، کتاب مناقب الانصار، باب قصه ابی طالب، و ثعلبی در الکشف و البیان، ۴/۱۴۱، ذیل آیه ۲۶، سوره انعام. در کتب تاریخی و تفسیری (ذیل آیه شریفه ۲۶ سوره انعام) اشعار حضرت ابوطالب را نقل کرده و حتی در بعض کتب اقرار کرده اند که حضرت ابوطالب هم شناخت به قلب داشته و هم اقرار به زبان داشته اند و اما جای بسی تعجب است که به خاطر عنادشان چگونه هم بر خلاف ظاهر آیه و هم بر خلاف ادبیات عرب مطلب را برداشت کرده اند.

اندازه در راه دین بذل و بخشش می نمودم.)

خلاصه کلام، عوض آن که به پیغمبر تندی و پرخاش نماید و آن حضرت را منع از آن عمل کند و تهدید به حبس و نفی و قتل نماید، به وسیله جملات و کلمات جذاب از قبیل این اشعار و گفتار زیبا، تحریص و ترغیبش نمود که امر خودت را آشکار کن که بر تو ذلت و ترس و منقصتی نخواهد بود. دین و عقیده خودت را نشر بده تا روشن شود به وجود تو چشمهای همه. دعوت می نمائی ما را و می دانم به درستی که تو ناصح و راست گوئی و قطعاً دراین ادعاء هم صادقی. همان طوری که قبل از این امین بودی، دانستم که به تحقیق این دین بهترین ادیان بشر است.

و غیر از آنچه عرض نمودم، اشعار بسیاری ابن ابی الحدید در جلد سیم شرح نهج البلاغه و دیگران در این موضوع ضبط نموده اند که وقت مجلس اقتضای نقل تمام آنها را ندارد. گمان می کنم برای نمونه کافی باشد.

حالا آقایان محترم خدا را در نظر بگیرید و انصاف دهید که آیا گوینده این کلمات و اشعار را می توان مشرك و کافر خواند؟ یا آنکه مؤمن و موحد خدا پرست حقیقی باید شناخت. چنانچه اکابر علماء خودتان بی اراده تصدیق به این معنی نموده اند.

باب ۵۲ ینابیع الموده(۱) شیخ سلیمان بلخی حنفی را مطالعه نمایید که از قول ابو عثمان عمرو بحر جاحظ نقل می نماید که در باره جناب ابوطالب اظهار نظر

۱- ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۱/۴۵۹ باب ۵۲

نموده و گفته:

«و حامی النبی و معینه و محبّه اشـد حبا و کفیله و مربّیه و المقرّ بنبوته و المعترف برسالته؛ والمنشـد فی مناقبه ابیاتا کثیره و شـیخ قریش ابو طالب.»

(حمایت کنند پیغمبرصـلی الله علیه وآله و کمک دهنده او رئیس قبیله قریش (ابی طالب) که بی نهایت او را دوست می داشت و کفیل زنـدگانی و مربی او و اقرار کننـده به نبوت و معترف به رسالت او بود و اشـعار بسیاری در مـدح ومنقبت آن حضـرت سرود)

پس از قـدری دقت و تأمـل هر انسـان عاقل و منصف بی طرفی تصـدیق خواهـد نمود ایمان جناب ابوطالب رضوان الله علیه را. ولی همـان بنی امیه ای که بر حسب امر خلیفه خود (معاویه علیه الهاویه) هشـتاد سال مردم را ترغیب و وادرا به لعن وسبّ سـید الموحدین امیر المؤمنین علیه السّلام و دو سـبط عزیز کرده پیغمبر حسن و حسـین علیهم السّلام می نمایند و آن همه اخبار در مـذمت آن حضـرت جعل نمودند، قطعا اخباری هم جعل می کنند بر آن که پدر بزرگوار آن حضـرت کافر از دنیا رفته و اهل آتش است؛ تا همان طوری که از همه جهت، دل آن حضـرت را به درد آوردند، از این جهت هم صاحب مقام ولایت را متألم و متأثر نمایند.

چنانچه ناقل این حـدیث مجعول، مغیره بن شـعبه ملعون اعـدا عدو امیر المؤمنین علیه السّلام دوست صـمیمی معاویه بوده و الا ایمان جناب ابوطالب عنـد عقلاء الفریقین اظهر من الشـمس است، منتهی خوارج ونواصب و بقایای از آن دو فرقه ضالّه، در هر دوره و زمانی الی الحال عقیده به کفر جناب ابی طالب را شهرت

داده و تقویت نموده اند و مردم بی خبر و بی فکر هم روی عادت باور نموده اند.

اعجب از همه که موجب بسی تأسف است آن که ابوسفیان و معاویه و یزید علیهم اللعنه و العذاب را که دلائل واضحه بر کفرشان بسی بسیار و بی شمار است، مؤمن و مسلمان بلکه خلیفه پیغمبرصلی الله علیه وآله دانسته! ولی جناب ابوطالب

را که این همه دلائل بر ایمان او بارز و آشکار است کافر و مشرک بخوانند!!

شیخ: آیا سزاوار است خال المؤمنین معاویه بن ابی سفیان را کافر بخوانید و پیوسته لعنت نمایید؟ آیا دلیل شما بر کفر و لعن معاویه و یزید رضی الله عنهما که هر دو از خلفاء بزرگند و مخصوصا معاویه که خال المؤمنین و کاتب الوحی بوده چیست؟

داعی: اولا بفرمائید خال المؤمنین بودن معاویه از چه راه است؟

شیخ: واضح است؛ چون خواهر ام حبیبه زوجه رسول الله صلی الله علیه وآله ام المؤمنین بوده است، قطعا برادر معاویه هم خال المؤمنین می باشد.

داعی: بفرمایید ام المؤمنین عایشه مقامش بالاتر بوده است یا ام حبیبه خواهر معاویه؟

شیخ: گرچه هر دو ام المؤمنین بوده اند، ولی قطعا مقام و مرتبه عایشه بالاتر از همه بوده است.

چون محمد بن ابی بکر رحمه الله پیرو علی علیه السّلام بوده لذا او را خال المؤمنین نمی خوانند

داعی: روی این قاعده و بیان شما، برادران زنان و همسران رسول الله صلی الله علیه وآله

همگی خال المؤمنین هستند؛ پس چرا محمد بن ابی بکر را خال المؤمنین نمی خوانید و حال آنکه در نزد شما پدرش از پدر معاویه بالاتر و خواهرش نیز از خواهر او عظیم القدرتر است؟ پس خال المؤمنین بودن معاویه حقیقی نیست، بلکه برای او شرافتی نمی باشد. اگر برادری ام المؤمنین شرافت است، پس حیّ بن اخطب یهودی پدر صفیه زوجه رسول الله صلی الله علیه وآله هم باید صاحب شرافت باشد.

قطع بدانید موضوع ام المؤمنین و خال المؤمنین بودن اطلاق ندارد؛ بلکه جنگ و مخالفت با خاندان رسالت و عترت و اهل بیت نبوت منظور است. چون معاویه (علیه الهاویه) با عترت طاهره به جنگ برخاسته و امر به سب و شتم و لعن امام الموحدین امیر المؤمنین علیه السّلام و دو سبط رسول الله صلی الله علیه وآله حسن و حسین که دو سید جوانان اهل بهشت بوده اند، نموده است و مرتکب آن همه کشتار از عترت طاهره مانند امام حسن مجتبی و صحابه و شیعیان پاک گردیده، لذا خال المؤمنین می شود (چنانچه ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین(۱) و ابن عبد البر در استیعاب(۲) و مسعودی در اثبات الوصیه(۳) و دیگران نقل نموده اند که

۱- مقاتل الطالبیین، ابی الفرج اصفهانی، ص۴۸، الحسن بن علی، رجع الحدیث الی خبر الحسن. ابی الفرج این حدیث را نقل کره است: حدثنی جریر عن مغیره قال: ارسل معاویه إلی ابنه الأشعث إنی مزوجک بیزید ابنی علی أن تسمی الحسن بن علی وبعث إلیها بمائه ألف درهم فقبلت وسمت الحسن فسوغها المال ولم یزوجها منه فخلف علیها رجل من آل طلحه فأولدها فکان إذا وقع بینهم وبین بطون قریش کلام عیروهم وقالوا: یا بنی مسمه الأزواج.

۲- استیعاب، ابن عبد البر، ۱/۳۸۹، شرح حال حسن بن علی بن ابی طالب. ابن عبد البر می نویسد: وقال قتاده وأبو بکر بن حفص: سمّ الحسن بن علی، سمّته امرأته جعده بنت الأشعث بن قیس الکندی. وقالت طائفه: کان ذلک منها بتدسیس معاویه إلیها وما بذل لها فی ذلک.

۳- اثبات الوصیهْ، مسعودی، ص۱۲۳، فی احوال الحسن. مسعودی می نویسد: «ثم کان خبره فی السم الذی دسه الیه ابن آکله الاکباد»

اسماء جعده به دستور و وعده معاویه، حضرت ابا محمد حسن بن علی علیهم السّلام را زهر داد؛ حتی ابن عبد البر و محمد بن جریر طبری نوشته اند(۱) وقتی خبر فوت

ص: ۱۳۴

۱- تا آنجا که ما جستجو کردیم مطلب فوق را در کتب طبری، نیافتیم لکن مسعودی در مروج الذهب، ۲/۴۲۹- ۴۳۰، ذکر خلافهْ الحسن بن علی علیه السّلام، ذکر لمع من اخباره و سیره این حدیث را این گونه از طبری نقل می کند: وحدث محمد بن جریر الطبری، عن محمد بن حمید الرازی، عن علی بن مجاهد، عن محمد بن إسحاق، عن الفضل بن عباس بن ربیعه قال: وفد عبد الله بن العباس علی معاویه، قال: فو الله إنی لفی المسجد إذ کبَّرَ معاویه فی الخضراء فکبر أهل الخضراء، ثم کبر أهل المسجد بتکبیر أهل الخضراء، فخرَجتْ فاخته بنت قرظه بن عمرو بن نوفل بن عبد مناف من خوخه لها، فقالت: سَرَّکَ الله یا أمیر المؤمنین! ما هذا الذی بلغک فسررت به؟ قال: موت الحسن بن علی... همچنین ابن قتیبه در الامامهْ و السیاسهْ، ۱۵۰، موت الحسن بن علی، می نویسد: فلما کانت سنه احدی وخمسین، مرض الحسن بن علی مرضه الذی مات فیه فکتب عامل المدینه الی معاویه یخبره... فلم یزل یکتب الیه بحاله حتی توفی. فکتب الیه بذلک فلما اتاه الخبر اظهر فرحا و سروراً حتی سجد و سجد من کان معه... همچنین احمدبن داود دینوری در اخبار الطوال می نویسد: «وانتهی خبر وفاه الحسن إلی معاویه... فأرسل إلی ابن عباس وکان عنده بالشام – قدم علیه وافداً – فدخل علیه فعزّاه وأظهر الشماته بموته فقال له ابن عباس: لا تشمتن بموته لا تلبث بعده إلّا قلیلًا » همچنین ابن خلکان در وفیات الاعیان، ۲/۶۶، رقم ۱۵۵، شرح حال ابومحمد الحسن بن علی بن ابی طالب می نویسد: ولما کتب مروان إلی معاویه بشکاته کتب إلیه أن أقبل المطی إلی بخبر الحسن ولما بلغه موته سمع تکبیرا من الحضر فکبر أهل الشام لذلک التکبیر فقالت: فاخته زوجه معاویه أقر الله عینک یا أمیر المؤمنین ما الذی کبرت له قال: مات الحسن. قالت: أعلی موت ابن فاطمه تکبر؟ قال: والله ما کبرت شماته بموته ولکن استراح قلبی...

آن بزرگواربه معاویه رسید، تکبیر گفت و اطرافیان او همه از روی مسرت و خوشحالی تکبیر گفتند) البته چنین ملعونی باید در نزد شما خال المؤمنین گردد!

ولی جناب محمد بن ابی بکر را چون تربیت شده مقام ولایت و از شیعیان خاص الولایه عترت طاهره می باشد که در خطاب به آن خاندان جلیل القدر گوید:

یا بنی الزهراء انتم عدتی

و بکم فی الحشر میزانی رجح

و اذا صح ولائی لکم

لا ابالی ای کلب قد نبح

(ای فرزندان فاطمه زهراعلیهاالسلام شما پناه گاه و امیدگاه من هستید و به واسطه شما و دوستی شما روز قیامت عمل من رجحان پیدا می کند و زمانی که صحت پیدا کند دوستی من به شما، باک ندارم اگر هر سگی در اطراف من پاس نماید.)

با این که فرزند ابی بکر خلیفه اول و برادر ام المؤمنین عایشه بوده است، خال المؤمنین نخوانند، بلکه سبّ و لعنش نمایند و از ارث پدر هم محرومش کنند.

بلکه وقتی عمرو بن عاص و معاویه بن خدیج علیهم اللعنه فتح مصر نمودند(۱)

۱- تاریخ طبری، ۴/۷۹، وقایع سال ۳۸. طبری می نویسد: «... محمد أسقونی من الماء قال له معاویه بن حدیج لاسقاه الله إن سقاک قطره أبدا إنکم منعتم عثمان أن یشرب الماء حتی قتلتموه صانما محرما فتلقاه الله بالرحیق المختوم والله لأقتلنک یا ابن أبی بکر فیسقیک الله الحمیم والغساق قال له محمد یا ابن الیهودیه النساجه لیس ذلک إلیک و إلی من ذکرت إنما ذلک إلی الله عز وجل یسقی أولیاءه ویظمئ أعداءه أنت وضرباؤک ومن تولاه أما والله لو کان سیفی فی یدی ما بلغتم منی هذا قال له معاویه أتدری ما أصنع بک أدخلک فی جوف حمار ثم أحرقه علیک بالنار... و نیز ابن اثیر در الکامل، ۳/۳۵۷، حوادث سال ۳۸، ابن کثیر در البدایهْ و النهایهْ ۷/۳۴۹، حوادث سال ۳۸، حدیث را با اندکی تفاوت در الفاظ همانند طبری نقل می کند. همچنین ذهبی در سیر اعلام النبلاء ۲/۱۱۰، رقم ۲۱، شرح حال قیس بن سعد می نویسد: «فبعث عمرو بن العاص الیهم. فلجأ محمد بن ابی بکر الی عجوز فاقرّ علیه ابنها، فقتلوه و احرق فی بطن حمار. و نیز یعقوبی در تاریخ خود ۲/۱۹۴، خلافهْ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۹/۴۲۷، رقم ۵۷۵۶، شرح حال قیس بن سعد بن عبادهْ؛ مزی در تهذیب الکمال، ۲۴/۵۴۲، رقم ۵۰۹۶، شرح حال محمد بن ابی بکر به الفاظ گوناگون به شهادت محمد بن ابی بکر اشاره کرده اند.

از جناب محمد منع آب نمودند و با شدت عطش او را کشتند و در شکم خر مرده گذارده و آتش زدن، وقتی خبر به معاویه رسید زیاده از حد اظهار فرح و شادمانی نمود.

شما از شنیدن این قضایا ابدا تأثر پیدا نمی کنید که چرا آن ملاعین با خال المؤمنین محمد، فرزند خلیفه ابی بکر چنین رفتار نموده و با ذلت و خواری او را شهید نمودند، ولی از لعن معاویه متأثر می شوید که چون خال المؤمنین است بایستی محترم باشد! صلی الله علیه وآله صلی الله علیه وآله در کار بوده است.

محمد چون از دوستان عترت بوده است او را خال المؤمنین نمی خوانید و از کشتن او هم متأثر نمی شوید!

ولی معاویه علیه الهاویه چون دشمن درجه یک عترت و اهل بیت پیغمبر بوده و علنی و بر ملاء آنها را لعن نموده است خال المؤمنین می خوانید، از او

طرف داری می نمایید! به خدا پناه می بریم از تعصب و عناد و لجاج.

ثانیا: معاویه کاتب الوحی نبوده؛ چون سال دهم هجرت اسلام آورده که از دوران وحی چیزی باقی نمانده بود. بلکه کاتب مراسلات بود چون رسول اکرم صلی الله علیه وآله را خیلی آزار نموده و بدها گفته بود و بعد از این که سال هشتم در فتح مکه، ابو سفیان مسلمان شد نامه ای برای پدر نوشت و او را توبیخ و سرزنش نمود که چرا مسلمان شدی!

وقتی هم که خودش ناچار شد در اثر بسط اسلام در شبه جزیره عرب و خارج از آن مسلمان شود، میان مسلمانان مرهون بود. جناب عباس عم اکرم رسول الله صلی الله علیه وآله از آن حضرت در خواست نمود که یک امتیازی به معاویه بدهید تا از خجلت بیرون آید، حضرت برای رعایت تقاضای عم بزرگوارش او را کاتب مراسلات نمود.

ثالثاً: راجع به کفر و اثبات لعن بر آنها دلائل بسیاری موجود است. از آیات و اخبار و عملیات آنها.

شیخ: دلائل اخبار و آیات شنیدنی است، متمنی است بیان نمائید تا حل معما گردد.

داعی: تعجب نکنید معمائی درکار نیست، دلائل بسیار است به اقتضای وقت به بعض از آنها اشاره می شود و الا اگر تمام دلائل رانقل کنم خود کتاب مستقل خواهد شد.

چنانچه مسلم در صحیح خود نقل نموده:

«ان معاویه یکتب بین یدی النبی صلی الله علیه وآله»

یعنی معاویه نویسنده حضور پیغبمر بود و مدائنی گوید:

«کان زید بن ثابت یکتب الوحی و کان معاویه یکتب للنبی صلی الله علیه وآله فیما بینه و بین العرب»(۱)

پس زید بن ثابت کاتب وحی ومعاویه نویسنده بین آن حضرت و عرب بوده.

آیات و اخبار لعن معاویه و یزید

۱- آیه ۶۰ سوره بنی اسرائیل که می فرماید:

{وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتی أَرَیْناکَ إِلاّ فِتْنَهً لِلنّاسِ وَ الشَّجَرَهَ الْمَلْعُونَهَ فِی الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما یَزیدُهُمْ إِلاّ طُغْیانًا کَبیرً}

مفسرین از علماء خودتان مانند امام ثعلبی(۲) و امام فخررازی(۳) و دیگران آورده اند که رسول خداصلی الله علیه وآله در عالم رؤیا دید که بین امیه مانند بوزینگان بر منبر آن حضرت صعود و نزول می نمایند، جبرئیل این آیه شریفه را آورده که آنچه ما در خواب به تو نمودیم فته و امتحان برای این مردم است و درختی که به لعن در قرآن یاد شد (درخت نژاد بنی امیه) و ما به ذکر این آیات عظیم، آنها را از خدا

۱- سیر الاعلام النبلاء، ذهبی، ۳/۱۲۳، رقم ۲۵، شرح حال معاویهْ بن ابی سفیان، البدایهْ و النهایهْ، ابن کثیر، ۸/۱۲۸، حوادث سال ۶۰ هجری، شرح حال معاویهْ؛ شیخ المضیرهْ ابو هریرهْ، محمدابوریهْ، ص۲۰۵، هل کان معاویهْ من کتاب الوحی؛ سبل الهدی و الرشاد، ابن حجر، ۶/۱۲۱، رقم ۸۰۸۷، شرح حال معاویهْ بن ابی سفیان؛ قرطبی در الجامع لاحکام القرآن، ۱۳/۳۵۳، ذیل ایه ۴۸ عنکبوت به الفاظ گوناگون به حدیث فوق اشاره کرده اند.

۲- الکشف و البیان، ثعلبی، ۶/۱۱۱، ذیل آیه ۶۰ سوره اسراء؛ تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۰۲۳۶، ذیل آیه ۶۰ سوره اسراء القول الثالث.

۳- شایان ذکر است این بحث به طور مفصل در مجلس ششم گذشت.

می ترسانیم ولیکن برآنها جز طغیان و کفر و انکار شدید چیزی نیفزاید.

پس وقتی خداونـد، نژاد بنی امیه را که رأس رئیس آنها ابو سـفیان و معاویه بودنـد شـجره ملعونه ودرخت لعنت کرده شده در قرآن بخواند، قطعا معاویه که یکی از اغصان و شاخه های محکم آن درخت است ملعون می باشد.

۲- آیه ۲۴ سوره محمدصلی الله علیه وآله است که می فرماید:

{فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِى ٱلْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ}

(به طریق استفهام تقریری فرماید البته از شما منافقان می آید که چون منصب امارت و حکومت بیابید به سبب تکبر و تعظیم و کثرت جاه و منال در زمین فساد کنیـد و قطع ارحام نماییـد. آن گروه منافقان مفسد و یاغی کسانی هسـتند که خدا آنها را لعن کرده و گوش و چشمشان را کر و کور گردانید (تا به جهل و شقاوت بمیرند))

در این آیه صـریحا مفسـدین فی الارض و قاطعین رحم را مورد لعنت قرار داده. کدام مفسد و قاطع رحمی بالاتر از معاویه می باشـد که فسـاد او در دوره خلافت، زبان زد خودی و بیگانه می باشـد. به علاوه قاطع ارحام بود که خود دلیل دیگری بر اثبات لعن او می باشد.

۳- آیه۵۷ سوره احزاب است که فرماید:

{إِنَّ الَّذينَ يُؤْذُونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّهُ فِى الدُّنْيا وَ ٱلآخِرَهِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذابًا مُهينًا}

(آنان که خدا و رسول را به عصیان ومخالفت و آزردن عزیزان آنها آزار و

اذیت می کننـد خـدا آنـان را در دنیا و آخرت لعن کرده و از رحمت خود دور فرموده و بر آنان عـذابی با ذلت و خواری مهیا ساخته است.)

بـدیهی است که اذیت و آزار امیرالمـؤمنین و دو ریحـانه رسـول الله صـلی الله علیه وآله (حسن و حسـین) و صـحابه خـاص آن حضـرت چون عماریاسـر و دیگران، اذیت و آزار پیغمبر است و به صراحت این آیه شریفه معاویه که آن ذوات مقدسه را آزار نموده، ملعون در دنیا و آخرت می باشد.

۴- آیه ۵۵ سوره ۴۰ (مومن) که فرماید:

{یَوْمَ لا یَنْفَعُ الظّالِمینَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَهُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدّارِ}

(در آن روز ستمکاران را پشیمانی و عذرخواهی سود ندهد و بر آنها خشم و لعن و منزلگاه بد (جهنم) مهیا است.)

۵- آیه ۲۱ سوره هود که فرماید:

{ أَنْ لَعْنَهُ اللّهِ عَلَی الظّالِمینَ}

(بدانید که لعن خدا بر ستمکاران است.)

۶- آیه ۴۲ سوره اعراف که فرماید:

{فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ أَنْ لَعْنَهُ اللّهِ عَلَی الظّالِمینَ}

(منادی در میان آنها ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران باد)

و هم چنین آیات دیگری که راجع به ظالمین وارد است، به صراحت حکم می کند که هر ظالمی ملعون است. گمان نمی کنم احدی از خودی و بیگانه باشد که انکار کند ظلم های واضح و آشکار معاویه را. پس به همین دلیل که ظالم بوده مورد لعنت خداوند متعال می باشد. پس با چنین نصوص صریحه، ملعون خدا را

ما هم می توانیم لعن بنمائیم.

۷- آیه ۹۵ سوره نساء که فرماید:

{وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِدًا فيها وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذابًا عَظيمًا}

(هر کس مؤمنی را عمدا بکشد مجازات او آتش جهنم است که در آن جاوید معذب خواهد بود، خدا بر اوخشم و لعن کند و عذابی بسیار شدید مهیا سازد).

کشتار معاویه مؤمنینی مانند امام حسن علیه السّلام و عمار و حجر بن عدی و مالک اشتر و محمد بن ابی بکر و غیره

این آیه شریفه صراحت دارد که هر کس مؤمنی را متعمداً به قتل رساند، ملعون ذات باری تعالی می باشد و جایگاه او جحیم و جهنم خواهد بود. آقایان انصاف دهید آیا معاویه در قتل عام و خاص مؤمنین شرکت نداشته؟ آیا حجر بن عدی و هفت نفر ازاصحاب او را به امر او عمداً به قتل نرسانیدند؟ ومخصوصا عبد الرحمن بن حسان العنزی را زنده به گور ننموده چنان چه ابن عساکر(۱) و یعقوب بن سفیان در تاریخ خود و بیهقی در دلائل(۲) نقل نموده اند و ابن عبدالبر

۱- تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۱۲/۲۲۹، رقم ۱۲۲۱، شرح حال حجر بن عدی.

۲- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۳/۴۸۶، حوادث سال ۵۱، ذکر مقتل حجر بن عدی و عمر بن الحمق و اصحابهما. ابن اثیر می نویسد: «... ثم قال لعبد الرحمن بن حسان یا أخا ربیعه ما تقول فی علی؟ قال: دعنی ولا تسألنی فهو خیر لک قال: والله لا أدعک قال: أشهد أنه کان من الذاکرین الله تعالی کثیرا من الآمرین بالحق والقائمین بالقسط والعافین عن الناس قال: فما قولک فی عثمان؟ قال: هو أول من فتح أبواب الظلم وأغلق أبواب الحق. قال: قتلت نفسک! قال: بل إیاک قتلت ولا ربیعه بالوادی یعنی لیشفعوا فیه فرده معاویه إلی زیاد وأمره أن یقتله شر قتله فدفنه حیا. فکان الذین قتلوا: حجر بن عدی و شریک بن شداد الحضرمی وصیفی بن فسیل الشیبانی وقبیصه بن ضبیعه العبسی ومحرز بن شهاب السعدی التمیمی وکدام بن حیان العنزی وعبد الرحمن بن حسان العنزی الذی دفنه زیاد حیا فهؤلاء السبعه قتلوا ودفنوا وصلی علیهم. و نیز محمد بن جریر طبری در تاریخ الطبری، ۴/۲۰۷ و ۲۰۶، حوادث سال ۵۱، تسمیهْ مقتل من اصحاب حجر، جریان را همانند ابن اثیر نقل می کند. و ابن کثیر هم نقل می کند، البدایهْ و النهایهْ، ۸/۵۷، سنهْ احدی و خمیس.

در استیعاب و ابن اثیر در کامل نقل می نمایند که حجر از کبار فضلاء صحابه بود که معاویه او را با هفت نفر به طریق زجر و صبر به قتل رسانید به جرم آن که چرا علی علیه السّلام را لعن ننمودند و بیزاری از او نجستند!

آیا ابا محمد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام سبط بزرگ رسول الله صلی الله علیه وآله خامس اصحاب کساء از اکابر مؤمنین نبود؟ ایا یکی از دو سید جوانان اهل بهشت نبود که بنا به روایت مسعودی(۱) و ابن عبد البر(۲) و ابو الفرج اصفهانی(۳) ومحمد بن

ص: ۱۴۲

۱- اثبات الوصیهْ، مسعودی، ص۱۲۳، ذکر احوال الحسن علیه السّلام، مسعودی می نویسد: «ثم کان خبره فی السم الذی دسه الیه ابن آکله الاکباد...».

۲- استیعاب، ابن عبد البر، ۱/۳۸۹، رقم ۵۵۵، شرح حال حسن بن علی بن ابی طالب. ابن عبد البر می نویسد: «و قال قتاه و ابوبکر بن حفصی: سم الحسن بن علی سمته امرأته جعده بنت الاشعث بن مس الکندی و قالت طائفه: کان ذلک منها تبدیس معاویه الیها وما بذل لها فی ذلک وکان لها ضرائر.»

۳- مقاتل الطالبیین، ابو الفرج اصفهانی، ص۸۰، شماره ۴ شرح حال حسن بن علی علیه السّلام می نویسد: ارسل معاویه إلی ابنه الأشعث إنی مزوجک بیزید ابنی علی أن تسمی الحسن بن علی وبعث إلیها بمائه ألف درهم فقبلت وسمت الحسن فسوغها المال ولم یزوجها منه فخلف علیها رجل من آل طلحه فأولدها فکان إذا وقع بینهم وبین بطون قریش کلام عیروهم وقالوا: یا بنی مسمه الأزواج.

سعد در طبقات و سبط ابن جوزی در تذکره(۱) و دیگران از اکابر علماء خودتان،معاویه علیه الهاویه سمی برای اسماء جعده فرستاده و وعده داد که اگر حسن بن علی را کشتی یکصد هزار درهم به تو می دهم و همسر فرزند خود یزید می نمایم (بعد از شهادت حضرت امام حسن علیه السّلام صد هزار درهم را داد ولی از تزویج با یزید خود داری نمود).

آیا شهادت حضرت امام حسن پاره تن رسول الله صلی الله علیه وآله علاوه بر قتل مؤمن مسلّم آزار آن حضرت نبوده و به حکم دو آیه مذکوره باز هم تأمل دارید در لعن معاویه علیه الهاویه؟ آیا شهادت عمار یاسر از کبار صحابه در صفین به امر معاویه نبود؟ آیا به اتفاق اکابر علماء شما رسول الله صلی الله علیه وآله به عمار نفرمود: «ستقتلک الفئه الباغیه»(۲) یعنی زود است تو رامی کشند گروهی که اهل بغی و طغیانند.

۱- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۱۹۱و ۱۹۲، باب ۸ فی ذکر الحسن علیه السّلام، سبب موته علیه السّلام. سبط ابن الجوزی می نویسد: «قال علماء السیر: منهم ابن عبد البر سمته زوجته جعده بنت الاشعث بن قیس الکندی. و قال السدی: دس الیها یزید بن معاویه ان سمی الحسن و اتزوجک فسمته فلما مات ارسلت الی یزید تسأله الوفاء بالوعد فقال انا و الله ما ارضاک للحسن افنر هناک لانفسنا. و قال الشعبی: انما دس الیها معاویه فقال سمی الحسن و ازوجک یزید و اعطیک مأه الف درهم فلما مات الحسن بعثت الی معاویه تطلب انجاز الوعد فبعث الیها بالمال... و نیز سیوطی در تاریخ الخلفاء، ص۱۹۲، ذکر خلافت حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام و مسعودی در مروج الذهب، ۲/۴۲۷، ذکر خلافهْ الحسن بن علی همین جریان را با اختلاف الفاظ نقل کرده اند.

۲- کنز العمال، متقی هندی، ۱۷/۳۱۵، ح۳۱۷۱۹، کتاب الفتن، وقعهْ الصفین؛ سیر اعلام النبلاء، ذهبی۳/۱۴۲، رقم ۲۵، شرح حال معاویهْ بن سفیان، المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۴۳۶، ح ۵۶۶۰، کتاب معرفهْ الصحابهْ، ذکر مناقب عمار بن یاسر؛ تاریخ مدینهْ دمشق، ابن عساکر، ۴۳/۴۱۴، عمار بن یاسر، سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی، ۳/۳۴۴، جماع ابواب بعض حوادث من السنهْ الاولی و الثانیهْ من الهجرهْ الباب الثانی فی بناء مسجده الاعظم و بعض ما وقع فی ذلک من الآیات، فضائل الصحابه احمد بن حنبل، ص۵۱، فضائل عمار بن یاسر؛ صحیح بخاری، ۴/۲۲۳۶، ح ۷۲و ۷۳، کتاب الفتنو اشراط الساعهْ، الجامع الصحیح ترمذی، ص۹۹۴، ح۳۸۰۹، کتاب المناقب باب مناقب عمار بن یاسر، سنن الکبری، بیهقی، ۸/۱۸۹، کتاب قتال اهل البغی؛ مند احمد بن حنبل، ۲/۱۶۱، مسند عبد الله بن عمر بن العاص، سنن الکبری، نسائی، ۵/۷۵، ح ۸۲۷۵، کتاب المناقب، مناقب عمار بن یاسر.

آیا شک و تردید دارید که به امر معاویه، کبار ازمؤمنین که به هزاران نفر می رسیدند به دست عمال معاویه به قتل رسیدند؟ آیا مؤمن پاک دل و شمشیر برنده دین مالک اشتر را به امر معاویه سم ندادند؟(۱) آیا عمروبن عاص و معاویه بن خدیج عمال قوی معاویه در مصر مؤمن، صالح کامل محمد بن ابی بکر را که از

۱- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۳/۳۵۳، حوادث سال ۳۸ هجری، ذکر ملک عمرو بن العاص مصر، ابن اثیر چنین می نویسد: فخرج الأشتر یتجهز إلی مصر وأتت معاویه عیونه بذلک فعظم علیه، وکان قد طمع فی مصر فعلم أن الأشتر إن قدمها کان أشد علیه من محمد بن أبی بکر فبعث معاویه إلی المقدم علی أهل الخراج بالقلزم وقال له إن الأشتر قد ولی مصر فإن کفیتنیه لم آخذ منک خراجا ما بقیت وبقیت فخرج الحابسات حتی أتی القلزم وأقام به وخرج الأشتر من العراق إلی مصر، فلما انتهی إلی القلزم استقبله ذلک الرجل فعرض علیه النزول فنزل عنده فأتاه بطعام فلما أکل أتاه بشربه من عسل قد جعل فیه سما فسقاه إیاه فلما شربها مات. وأقبل معاویه لأهل الشام إن علیا قد وجه الأشتر إلی مصر فادعوا الله علیه فکانوا یدعون الله علیه کل یوم وأقبل الذی سقاه إلی معاویه فأخبره بمهلک الأشتر فقام معاویه خطیبا ثم قال أما بعد فإنه کانت لعلی یمینان فقطعت إحداهما بصفین یعنی عمار بن یاسر وقطعت الأخری الیوم یعنی الأشتر. تاریخ طبری، ۴/۷۱- ۷۲، حوادث سال ۳۸ هجری، مقتل محمدبن ابی بکر؛ طبری همین جریان را با اختلاف الفاظ مانند ابن اثیر نقل می کند.

طرف امیر المؤمنین والی مصر بود به زجر نکشتند و بعد هم در شکم خر مرده گذارده و آتش زدند؟

اگر بخواهم کشته گان مؤمنین را که به امر و دستور معاویه و عمال او به قتل رساندند بیان نمایم نه یک شب بلکه شب‌ها وقت طولانی می خواهد تا بیان نمایم.

کشتار بسر بن ارطاه به امر معاویه «سی هزار مسلمان مؤمن را»

از همه اعمال او قبیح تر، قتل عامی است که به امر معاویه، بسر بن ارطاه سفاک خوانخوار بی باک از شیعیان علی علیه السّلام نمود؛ چنانچه ابوالفرج اصفهانی(۱) و علامه سمهودی در تاریخ المدینه(۲) و ابن خلکان و ابن عساکر(۳) در تاریخ(۴)

۱- مقاتل الطالبیین، ابی الفرج اصفهانی، ۴۲، الحسن بن علی، ذکر الخبر فی بیعهْ بعد وفاهْ امیر المؤمنین علیه السّلام و تسلیمه الامر الی معاویهْ.

۲- وفاء الوفاء، سمهودی، ۱/۴۶، باب باب ۲، فصل ۲، بسر بن ارطاهْ یغز و المدینهْ می نویسد: قال القرطبی، ارسل بسر بن ارطاه فی جیش فقدموا المدینه و عاملها یومئذ علی رضی الله عنه فی ابو ایوب الانصاری رضی الله عنه، ففر ابو ایوب و لحق بعلی و دخل بسر المدینه و قال لاهلها و الله لو لا ـ ما عهد الی امیر المؤمنین ما ترکت فیها محتلما الا قتلته ثم امر اهل المدینه بالبیعه لمعاوه...

۳- تاریخ مدینهْ دمشق، ابن عساکر، ۱۰/۱۵۲، شماره ۸۷۲، شرح حال بسر بن ارطاهْ، این گونه نقل می کند: «عن عطاء بن مروان، قال: بعث معاویه بسر بن ارطاه الی المدینه ومکه و الیمنی ستعرض الناس فیقتل من کان فی طاعه علی بن ابی طالب...»

۴- تاریخ الطبری، محمد بن جریر طبری، ۴/۱۰۷، حوادث سال ۴۰، می نویسد: کان احد الطفلین الذین قتلها بسر و قتل بسر فی مسیره ذلک جماعه کثیره من شیعه علیّ بالیمن...

خود و ابن ابی الحدید در جلد اول شرح نهج البلاغه(۱) ودیگران از اکابر علماء شما نوشته اند که معاویه به بسر دستور داد که حرکت کن با لشکر خود از سمت مدینه و مکه به صنعاء و یمن و هم چنین به ضحاک بن قیس القهری و دیگران گفت به عبارتی که ابو الفرج نقل نموده که «فیقتلوا کل من وجده من شیعه علی بن ابی طالب علیه السّلام و اصحابه و لا یکفوا ایدهم عن النساء و الصبیان»

(پس کشتند هر کس از شیعیان و اصحاب علی بن ابی طالب علیه السّلام را یافتند حتی دست های خود را از زنان و بچه ها باز نداشتند.)

فلذا با آن امر و دستور شدید، با سه هزار لشکر جرار خونخوار حرکت کردند در مدینه و صنعاء و یمن و طائف و نجران و در بین راه آن قدر از مسلیمن و مؤمنین حتی زنان و اطفال را کشتند که به اعمال او صفحات تاریخ ننگین شد که وقت اجازه نمی دهد مفصلا شرح عملیات او را بدهم. تا آنجا که در یمن وقتی رسیدند که عبید الله بن عباس بن عبد المطلب که والی بود خارج از شهر بود، به خانه او رفت و سر دو فرزند کوچک او به نام سلیمان و داوود را در آغوش مادر به دست خود برید که ابن ابی الحدید در سطر

اول صفحه ۱۲۱ جلد اول شرح

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۳۴۰، خطبه ۲۵، (و من خطبه علیه السّلام و قد تواترت علیه الاخبار باستیلاء اصحاب معاویهْ علی البلاد...) بسر بن ارطاهْ و نسبه، با اختلاف اندک در الفاظ همانند ابن عساکر نقل می کند و نیز ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ۳/۱۳۷، شماره ۲۵، شرح حال معاویهْ بن ابی سفیان می نویسد: «بایعه اهل الشام بالخلافه... فکان یبعث الغارات فیقتلون من کان فی طاعه علی او من اعان علی قتل عثمان و بعث بسر بن ابی ارطاه الی الحجاز و الیمن یستعرض الناس فقتل بالیمن عبد الرحمن و قصما ولدی عبید الله بن عباس...»

نهج البلاغه(۱) گوید در این لشکر کشی سی هزار نفر کشتند به غیر از آن چه به آتش سوزانیدند!!

آیا آقایان باز هم در شک و تردید هستید که آن ملعون بن ملعون به حکم آیات شریفه قرآنیه ملعون خدا و رسول خدا در دنیا و آخرت می باشد؟!

امر معاویه به سبّ امیر المؤمنین و جعل اخبار در مذمت آن بزرگوار

از جمله دلائل واضحه بر کفر معاویه و ثبوت لعن بر او، سب و شتم و لعن نمودن آن ملعون بر امیرالمؤمنین و امر نمودن مردم را به این گناه بزرگ حتی در قنوت نمازها و خطبه نماز جمعه که اتفاقی ما و شما وجمهور امت حتی مورخین بیگانه است که آن بدعت و عمل زشت علنی و بر ملاء حتی بر منابر معمول نشد و جمع کثیری را به جرم لعن ننمودن به قتل رسانیدند. تا زمان خلافت عمر بن عبد العزیز که آن بدعت را از میان برداشت!

و قطعا آن کسی که امام الموحدین، اخ الرسول، زوج البتول، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام را در حیات و بعد از وفات سبّ و لعن نماید و یا امر به آن کند، ملعون کافر است، زیرا که اکابر علماء خودتان در کتب معتبره خود مانند امام احمد در مسند(۲) و امام ابو عبد الرحمن نسائی در خصائص العلوی(۳) و امام

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۲/۱۷، خطبه ۲۵، (و من خطبهْ له علیه السّلام و قد تواترت علیه الاخبار باستیلاء اصحاب معاوی، علی البلاد.) بعث معاویهْ بن بسر بن ارطاهْ الی الحجاز و الیمن، می نویسد: و کان الذی قتل بسرف و جهه ذلک ثلاث الفا و حرق قوما بالنار...

۲- مسند احمد بن حنبل، ۶/۳۲۳، مسند ام سلمهْ.

۳- خصائص امیر المؤمنین، نسائی، ص۹۹، قول النبی صلی الله علیه وآله من سب علیا فقد سبنی.

ثعلبی و امام فخر رازی در تفسیر و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و محمد بن یوسف گنجی شافعی در کفایه الطالب(۱) و سبط ابن جوزی در تذکره و سلمان بلخی حنفی در ینابیع الموده(۲) و میر سید علی همدانی در موده القربی(۳) و دیلمی در فردوس(۴) و مسلم بن حجاج در صحیح و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول و ابن صباغ مالکی در فصول المهمه(۵) و حاکم در مستدرک(۶) و خطیب خوارزمی در مناقب(۷) و ابراهیم حموینی در فرائد(۸) و ابن مغازلی شافعی در مناقب(۹) و امام الحرم در ذخائر العقبی(۱۰) وابن حجر در صواعق(۱۱)

۱- کفایهٔ الطالب، گنجی شافعی، ص۸۳ و ۸۲، باب ۱۰، فی کفر من سب علیا.

۲- ینابیع المودهٔ، قندوزی حنفی، ۱/۱۵۲، ح۱۴، باب ۶، و در جلد ۲/۱۰۲، ح۲۷۳، باب ۵۶ و۲/۱۵۶، ح۴۳۸، باب ۵۶ و ۲/۳۹۵، ح۲۷، باب ۵۹.

۳- مودهٔ القربی، همدانی، مودهٔ ۳ (با استفاده از ینابیع المودهٔ، قندوزیع ۲/۲۷۷و ۲۷۸، ح۷۹۶، باب ۵۶).

۴- الفردوس، دیلمی، ۳/۵۴۲، ح۵۶۸۹، حرف المیم.

۵- فصول المهمهٔ، ابن صباغ مالکی، ۱/۵۹۰، فصل اول، فصل فی ذکر مناقبه الحسنهْ.

۶- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۳۱، ح ۴۶۱۶، کتاب معرفهْ الصحابهْ، مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام، ذکر اسلام امیر المومنین علی علیه السّلام.

۷- مناقب خوارزمی، ص۱۳۷ و ۱۴۹، ح۱۵۴ و ۱۷۵، فصل ۱۴.

۸- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۳۰۱ و ۳۰۲، ح ۲۴۰ و ۲۴۱، سمط اول باب ۵۶.

۹- مناقب ابن مغازلی، ص۳۹۴-۳۹۵، ذیل قول پیامبر فاطمهْ بضعهْ منی، بااختلاف اندک حدیث را نقل می کند.

۱۰- ذخائر العقبی محب الدین طبری، ص۶۶، قسم اول، باب فضائل علی، ذکر انه من آذاه فقدآذی النبی صلی الله علیه وآله...

۱۱- صواعق المحرقهْ، ابن حجر مکی، ص۱۲۳، ح۱۸، باب ۹، فصل فی فضائله رضی الله عنه. و نیز سیوطی در تاریخ الخلفاء، ص۱۷۳، ذکر خلافت علی بن ابی طالب. فصل فی الاحادیث الواردهْ فی فضله، زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۱۰۵، فصل ۲، از سمط اول، مناقب امیر المؤمنین، ذکر محبهْ الله و رسول لعلی و محبته لهما، سیوطی در جامع الصغیر، ۲/۶۰۸، ح ۸۷۳۶ مناوی در فیض القدیر، ۶/۱۹۰، ح۸۷۳۶، حرف المیم، مناوی بعد از نقل حدیث چنین می نویسد: و فیه اشارهْ الی کمال الاتحاد بین المصطفی و المرتضی بحیث ان محبهْ الواحد توجب محبهْ الآخر و بعضه یوجب بغضه؛ ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشقع ۴۲/۲۶۶، رقم ۴۹۳۳، شرح حال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب. شبلنجی در نور الابصار، ص۱۶۳، فصل فی ذکر مناقب سیدنا علی بن ابی طالب، مانند مؤلف نقل می کند، متقی هندی درکنز العمال، ۱۱/۶۰۲، ح ۳۲۹۰۳، فضائل علی، محب الدین طبری در ریاض النضرهْ، ۳/۱۲۲، باب ۴، مناقب علی بن ابی طالب، ذکر اختصاصه ان من اذاه و تبریزی در مشکاهْ المصابیح، ص۵۶۵، باب مناقب علی بن ابی طالب، فصل ۳، فضائل الصحابهْ، ۲/۵۹۴، ح ۱۰۱۱، باب فضائل علی.

بالاخره اعاظم علماء شما نقل نموده اند به الفاظ و عبارات مختلفه، مجملا و مفصلا که رسول اکرم فرمود:

«من سبّ علیّاً فقد سبّنی و من سبّنی فقد سبّ الله»

(هر کس سب و شتم کند علی علیه السّلام را مرا سبّ و شتم نموده و کسی که مرا سب و شتم نماید، خدا را سب و شتم نموده.)

بعضی از آنها تعمیم دادند به نقل از اخباری که دلالت دارد بر این که آزار و اذیت علی علیه السّلام موجب ملعون بودن آزار کننده می شود مانند خبری که دیلمی در فردوس(۱) و سلیمان حنفی در ینابیع ا لموده(۲) به اسنادمختلفه و دیگران نقل

۱- گرچه این حدیث را درمسند احمد نیافتیم لکن حاکم حسکانی درشواهد التنزیل، ۲/۱۴۵، ذیل آیه ۵۷ و ۵۸ سوره احزاب و ابن مغازلی در مناقب، ص۵۲، باب قوله صلی الله علیه وآله یا علی لا یبالی من مات و یبغضک به همین حدیث اشاره کرده اند.

۲- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۲/۸۱ و ۱۰۱، و ۱۵۵و ۲۳۳، ح۱۱۰ و ۲۶۷و ۴۳۳و ۶۵۲، باب ۵۶ و ۲/۳۶۳، ح۳۷، باب ۵۸ و ۲/۴۵۸، ح۲۷۲، باب ۵۹. و نیز محب الدین طبری در ذخائرالعقبی، ص۶۵، قسم ۱، باب فضائل علیّ، ذکر انه من آذاه فقد آذی النبی؛ احمد بن حنبل در مسند، ۳/۴۸۳، مسند عمر بن شاس الاسلعی؛ حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۳۱، ح ۶۴۱۹، کتاب المناقب، باب مناقب امیر المؤمنین، ذکر اسلام امیر المؤمنین؛ ابن ابی شیبه در المصنف، ۷/۵۰۲، ح۴۵، کتاب الفضائل، باب فضائل علی؛ ابی یعلی در مسند ۲/۱۰۹، ح۷۰۷، مسند سعد بن ابی وقاص؛ ابن حبان در صحیحش، ۱۵/۳۶۵، کتاب اخباره صلی الله علیه وآله عن مناقب الصحابهْ، باب مناقب علیّ؛ ابن عبد البر در الاستیعاب، ۳/۱۱۸۳، رقم ۱۹۲۵، شرح حال عمر بن شاس بن عبید؛ سیوطی در الجامع الصغیر، ۲/۵۴۷، ح۸۲۶۶، حرف المیم؛ متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۰۱، ح۳۲۹۰۱، کتاب الفضائل، فضائل علیّ؛ حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۲/۱۴۵، ذیل آیه ۵۷ و ۵۸، سوره احزاب؛ رازی در الجرح و التعدیل، ۶/۲۳۷، رقم ۱۳۱۹، شرح حال عمر بن شأس الاسلمی؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۲۰۲، رقم ۴۹۳۳، شرح حال امیر المؤمنین؛ ابن حجر در سبل الهدی و الرشاد، ۴/۵۳۴، رقم ۵۸۸۱، شرح حال عمر بن شاس الاسلمی به الفاظ گوناگون نقل کرده اندکه پیامبر فرمود: من آذی علیاًءفقد آذانی. صواعق المحرقهْ، ابن حجر مکی، ص۲۴۰، تتمهْ باب فی التحذیر من بغضهم و سبّهم. البدایهْ و النهایهْ، ابن کثیر، ۷/۳۱۵، حوادث سال ۳۵ هجری، خروج الخوارج من الکوفهْ.

نموده اند که در شب های گذشته به بعض از آنها اشاره نمودیم که فرمود:

« من آذی علیّا فقد آذانی و من آذانی فعلیه لعنه الله»

(کسی که اذیت کند علی علیه السّلام را پس به تحقیق مرا اذیت نموده و کسی که مرا اذیت کند بر او باد لعنت خدا.)

تا جائی که ابن حجر مکی در صواعق محرقه بالاتر به نحو عموم خبر سب و لعن عترت و اهل بیت را نقل نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من سب اهل بیتی فانما یرتد عن الله و الاسلام و من آذانی فی عترتی فعلیه لعنهالله»

(کسی که سب و شتم نماید اهل بیت مرا پس جز این نیست که از دین

خدا و اسلام مرتد گردیده و کسی که مرا اذیت کند در عترت من پس بر او باد لعنت خدا)

پس معاویه ملعون بود که در قنوت نمازمختلفه و دیگران نقل نموده اند که در شب های گذشته به بعض از آنها اشاره نمودیم که فرمود:

« من آذی علیّا فقد آذانی و من آذانی فعلیه لعنه الله»

(کسی که اذیت کند علی علیه السّلام را پس به تحقیق مرا اذیت نموده و کسی که مرا اذیت کند بر او باد لعنت خدا.)

تا جائی که ابن حجر مکی در صواعق محرقه بالاـتر به نحو عموم خبر سب و لعن عترت و اهل بیت را نقل نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من سب اهل بیتی فانما یرتد عن الله و الاسلام و من آذانی فی عترتی فعلیه لعنهالله»

(کسی که سب و شتم نماید اهل بیت مرا پس جز این نیست که از دین خدا و اسلام مرتد گردیده و کسی که مرا اذیت کند در عترت من پس بر او باد لعنت خدا)

پس معاویه ملعون بود که در قنوت نمازمولانا امیرالمؤمنین و دو سبط رسول الله امام حسن و امام حسین علیهم السّلام و ابن عباس و مالک اشتر را لعن می نمود؛ چنانچه اثیر درکامل و دیگران نقل نموده اند و امام احمد بن حنبل در مسند به طرق متعدد نقل نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من آذی علیّاً بعث یوم القیامه یهودیا او نصرانیا»

(کسی که اذیت کند علی علیه السّلام را، زنده شود روز قیامت یهودی یا نصرانی یعنی مسلمان نخواهد بود.)

البته خود آقایان بهتر می دانند که از ضروریات دین مقدس اسلام است که سبّ و لعن و دشنام به خدا و پیغمبر، کفر و نجاست آور است و چنین آدمی قتلش واجب است.

به حکم این نوع از اخبار که درکتب معتبره خودتان بسیار رسیده و شب های قبل مفصل تر ذکر شد که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: سب و لعن و شتم و دشنام به علی علیه السّلام و عترت و اهل بیت من سب و لعن و دشنام به من و پروردگارمن است. قطعا معاویه ملعون و کافر است.

چنانچه محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب دهم کافیه الطالب(۱) به اسناد

ص: ۱۵۱

۱- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۸۳، باب ۱۰، فی کفر من سب علیاً. گنجی شافعی حدیث را این گونه نقل کرده است:

عن يعقوب بن جعفر بن سليمان، عن أبيه، عن جده، قال: كنت مع عبد الله بن العباس وسعيد بن جبير يقوده، فمر على ضفه زمزم فإذا قدم من أهل الشام يشتمون عليا. فقال لسعيد بن جبير: ردنی إليهم، فوقف عليهم، فقال: أيكم الساب الله عز وجل؟ فقالوا: سبحان الله ما فينا أحد سبّ الله. قال: أيكم الساب رسول الله؟ قالوا: سبحان الله ما فينا أحد سبّ رسول الله صلى الله عليه وآله. قال: فأيكم الساب على بن أبى طالب عليه السّلام؟ فقالوا: أما هذا فقد كان. قال: فأشهد على رسول الله صلى الله عليه وآله سمعته أذناى و وعاه قلبى، يقول لعلى بن أبى طالب: من سبّك فقد سبنى ومن سبنى فقد سب الله ومن سبّ الله أكبه الله على منخريه فى النار.

خود و دیگران نقل نموده اند خبری را که خلاصه اش این است: عبد الله بن عباس و سعید بن جبیر در کنار زمزم دیدند جماعتی از اهل شام نشسته اند و علی علیه السّلام را سبّ و شتم می نمایند. ایستاد در نزد آنها فرمود:

ایکم السابّ لله عزوجلّ (کدام یک از شما سبّ می نمودید خدای عزوجل را)؟

گفتند: احدی از ما چنین عملی ننموده. فرمود: ایکم الساب رسول الله صلی الله علیه وآله؟ (کدام یک از شما سب می نمودید رسول خدا را؟) گفتند: احدی از ما آن حضرت را سبّ ننموده. فرمود: فایّکم السابّ علیّ بن ابی طالب؟ پس کدام یک از شما سبّ می نمودید علی بن ابی طالب را؟ گفتند: بلی آن ما بودیم که علی را سبّ می نمودیم. فرمود: گواه باشید به رسول خداصلی الله علیه وآله که من خود شنیدم از آن حضرت که به علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود:

«من سبک فقد سبنی و من سبنی فقد سبّ الله و من سبّ الله اکبّه الله علی منخریه فی النار».

(کسی سب شتم نماید تو را یا علی پس به تحقیق مرا سبّ و شتم نموده و کسی که مرا سبّ و شتم نماید پس به تحقیق خدا را سبّ و شتم نموده و کسی که خدا را سبّ وشتم نماید می اندازد خدای تعالی او را به صورت

در آتش جهنم.)

محل انکار احدی از علمای مسلمین و بیگانگان نمی باشد که به امر معاویه علیه الهاویه این بدعت بزرگ در میان مسلمانان عملی شد که تا هشتاد سال علنی و بر ملا حتی در خطبات بالای منبرها چنان عرض شد امیر المؤمنین مظلوم را سبّ و لعن می نمودند. چون سب به علی علیه السّلام به حکم اخبار صحیحه معتبره سب به خدا و رسول است و بدیهی است سب کنندگان به خدا و پیغمبرصلی الله علیه وآله کافر و ملعونند، به همین دلیل واضح کفر معاویه ثابت و لعن بر او وارد است.

دشمن علی کافر است

علاوه بر این دلائل اخبار بسیاری درکتب معتبره اکابر علماء خودتان از قبیل تفسیر جلال الدین سیوطی(۱) و تفسیر امام ثعلبی(۲)

موده القربی(۳) میر سید علی همدانی و مسند(۴) امام احمد بن حنبل و صواعق(۵) ابن حجر ومناقب خوارزمی(۶)

۱- در المنثور، سیوطی، ۵/۷۰۲، ذیل آیه ۲۳ سوره شوری، سیوطی می نویسد: و اخرج ابن عدی عن ابن سعید قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله «من ابغضنا اهل البیت فهو منافق»

۲- الکشف و البیان، ثعلبی، ۸/۳۱۴، ذیل آیه ۲۳ شوری. ثعلبی می نویسد: عن جریر بن عبد الله بجلی، قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله: «... الا ومن مات علی بغض آل محمد مات کافراً»

۳- مودهٔ القربی، سید علی همدانی، مودهٔ ۳، (با استفاده از ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۲/۲۷۳ و ۲۷۴، ح۷۸۱، باب ۵۶)

۴- مسند احمد بن حنبل، ۱/۸۴- ۹۵- ۱۲۸، مسند علی بن ابیطالب.

۵- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۳، ح۱۷، باب) فصل ۲، فی فضائله (علی علیه السّلام)

۶- مناقب خوارزمی، ص۳۲۶، ح۳۳۶، فصل ۱۹، فی فضائل له شتی.

و فضائل ابن مغازلی شافعی[(۱)] و ینابیع الموده[(۲)] سیمان بلخی و شرح نهج البلاغه[(۳)] ابن ابی الحدید متعزلی واوسط[(۴)] طبرانی و ذخایر العقبی[(۵)] امام الحرم و خصائص العلوی[(۶)] امام ابو عبد ارحمن نسائی و کفایه الطالب[(۷)] گنجی شافعی و مطالب السؤول[(۸)] محمد بن طلحه شافعی و تذکره الخواص[(۹)] سبط ابن الجوزی فصول المهمه[(۱۰)] ابن صباغ مالکی و دیگران متکاثرابه الفاظ و عبارات

۱- مناقب ابن مغازلی، ص۱۹۵- ۱۹۰، ح۲۳۲ -۲۲۵، قوله علیه السّلام لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق.

۲- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۳۳۵، ح۵، باب ۳۹. قندوزی این گونه نقل میکند: «کان ابوذر رضـی الله عنه یقول: ان هذه الآیه (مرج البحرین یلتقیان...) نزلت فی النبی صلی الله علیه وآله و علی و فاطمه و لاحسن و الحسین علیهم السّلام فلا یحبهم الا مؤمن و لا یبغضهم الا کافر...»

۳- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۸/۱۷۳، کلمه قصار ۴۳.

۴- معجم الاوسط، طبرانی، ۳/۸۹، ح۲۱۷۷، ذیل احادیث احمد بن زهیر.

۵- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۹۱، ذکر الحث علی محبته و الزجر عن بغضه.

۶- خصائص امیر المؤمنین، نسائی، ص۱۰۴ و ۱۰۵، حب علی یفرق بین المؤمن و الکافر.

۷- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۶۹ و ۶۸، باب۳.

۸- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۸۳ و ۸۴، باب ۱ فصل۵.

۹- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۳۵، حدیث فی محبته.

۱۰- فصول المهمهْ، ابن صباغ مالکی، ۱/۱۸۷، فصل فی ذکر مناقبه الحسنه. و نیز مسلم در صحیح، ۱/۸۶، ح۱۳۱، کتاب الایمان، باب دلیل علی ان حب الانصار و علی من الایمان و علامته...؛ ابن ماجه در سنن، ۱/۴۲، ح۱۱۴، مقدمهْ. باب ۱۱، فضل علی بن ابی طالب؛ ابن اثیر در جامع الاصول، ۹/۴۳۷، ح۶۴۸۷ و ۶۴۸۸، کتاب لافضائل، باب ۴، فصل ۲، فرع ۲ قسم۱، علی بن ابی طالب؛ تبریزی در مشکاهْ المصابیح، ص۵۶۴، باب مناقب علی بن ابی طالب، فصل۳؛ جزری شافعی در اسنی المطالب، ص۵۴، ۵۵؛ زرندی در نظم در السمطین، ص۱۰۲، قسم ۲، از سمط اول، مناقب علی بن ابی طالب، به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

مختلفه درج گردیده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: لا یحب علیا الا مؤمن و لا یبغضه الا کافر.

و در بعض اخبـار است الا منافق (دوست نمی دارد علی را مگر مؤمن و دشـمن نمی دارد او را مگر کافر – منافق. که در شـب های گذشته مشروحا ذکر شد.

بدیهی است هر یک از دو کلمه کافر و منافق در حدیث باشد دلالت تامه دارد که دشـمن علی علیه السّلام در آتش است زیرا که خداوند متعال وعده فرموده در قرآن مجید با کمال صراحت که منزلگاه کفار ومنافقین در درکات جهنم می باشد.

چنانچه محمد بن یوسف گنجی شافعی درآخر باب ۳ کفایه الطالب(۱) مسند نقل نموده که محمد بن منصور طوسی گفت: ما در نزد امام احمـد بن حنبل (امام الحنابله) بودیم مردی به او گفت: یا ابا عبد الله چه می گویی در حدیث که نقل می نمایند از قول علی کرم الله وجهه که فرمود: انا قسیم النار یعنی من قسمت کننده اهل آتش می باشد احمد گفت: کیست که انکار نماید این حدیث را. مگر نه این است که ما روایت نموده ایم از رسول خداصلی الله علیه وآله که به علی علیه السّلام فرمود:

«لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق»

یعنی تو را دوست نمی دارد مگر مؤمن و دشمن نمی دارد مگر منافق گفتیم:

۱- کـافیهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۷۲، باب ۳. گنجی حـدیث را این گونه نقل می کند: محمد بن منصور الطوسـی قال: کنا عنـد أحمـد بن حنبل فقال له رجل: یا أبا عبـد الله ما تقول فی هذا الحدیث الذی یروی: أن علیاقال: أنا قسـیم النار؟ فقال أحمد: ومـا تنکرون من هـذا الحـدیث؟ ألیس روینـا إن النبی صـلی الله علیه وآله قال لعلی: لا یحبک إلا مؤمن ولا یبغضک إلا منافق؟ قلنا: بلی. قال: فأین المؤمن؟ قلنا: فی الجنه. قال: فأین المنافق؟ قلنا: فی النار. قال: فعلی قسیم النار.

بلی چنین است. آنگاه احمد مطلب را توجیه نمود، گفت: پس مؤمن در کجاست؟ گفتیم: در بهشت. گفت: منافق در کجاست؟ گفتیم: در آتش. گفت: پس صحیح است که علی قسمت کننده آتش است، یعنی دشمن علی منافق است به فرموده پیغمبرصلی الله علیه وآله و منافق به حکم آیه:

{إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ وَ لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا} (نساء/۱۴۴)

(البته منافقین را در جهنم پست ترین جایگاه است و برای آنان هرگز یاوری نخواهی یافت.)

در درک اسفل و طبقه زیرین جهنم خواهد بود. پس دشمن علی علیه السّلام در طبقه زیرین جهنم عذاب خواهد گردید و عذاب منافقین از عذاب کفار به حکم همین آیه شریفه سخت تر خواهد بود.

و نیز در جمیع کتب(۱) معتبره خودتان ثبت است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «من ابغض علیا فقد ابغضنی و من ابغضنی فقد ابغض الله»

(هر کس علی علیه السّلام را دشمن بدارد پس به تحقیق مرا دشمن داشته و کس که مرا دشمن بدارد پس به تحقیق خدا را دشمن داشته است.)

از این قبیل اخبار به قدری زیاد است که درحد تواتر معنوی قرار گرفته.

۱- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۴۱، ح۴۶۴۸، کتاب المعرفهْ الصحابهْ مناقب علی بن ابی طالب و نیز ابن حجر مکی درصواعق المحرقهْ، ص۱۲۳، ح۱۷، باب ۹، صل ۲؛ متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۰۱، ح۳۲۹۰۲، کتاب الفضائل من قسم الافعال، باب ۳، فصل ۲، فضائل علی بن ابی طالب؛ هیثمی در مجمع الزوائد، ۹۱۳۲، باب منه جامع فیمن یحبه و من یبغضه؛ خوارزمی در مناقب، ص۷۰، ح۴۴، فصل ۶، به همین حدیث اشاره کرده اند.

شیخ: آیا از مثل شـمائی سزاوار است که زبان جسارت و قدح کنید به فرد شایسته ای از صحابه پیغمبرصلی الله علیه وآله؟ مگر نه این است که خداوند آیات چندی در مدح و ثنای اصـحاب آن حضـرت نازل و در آنها نوید و مغفرت و خوشنودی به آنان داده است؟ و معاویه خال المؤمنین مسـلما از صـحابه مکرم و مشـمول آیات مـدح و رضا و خوشـنودی می باشـد. آیا اهانت به صحابه اهانت به خدا و رسول نمی باشد؟

در اصحاب پیغبمر خوب و بد بسیار بودند

داعی: چنان چه فراموش نفرموده باشید گذشته موضوع صحابه را برای شما تشریح نمودم.

اینک هم برای آن که بیان شـما را بلا جواب نگذارم مختصـرا عرض می نمایم که احدی انکار نزول آیات را در مدح صحابه عظام ننموده، ولی اگر قدری آقایان دقیق شوید و به معانی لغوی و اصـطلاحی صحابه و اصحاب توجه نمائید، تصدیق خواهید نمود که آیـات نـازله در مـدح صـحابه، اطلاـق کلی نـدارد که به این دلاـئـل ما بتوانیم تمام اصـحاب را پاک و عادل و منزه از جمیع ارجاس و معاصی صغیره و کبیره و ارتداد و غیره بدانیم.

آقای من! لابـد به خوبی می دانید صـحبه در لغت به معانی معاشـرت است چنان‌چه فیروز آبادی در قاموس(۱) گوید صحبه بر وزن سُمعه یعنی زندگانی کرد با او و در عرف عام زیاد می نمایند بر معاشرت، ملازمت و نصرت و موازرت را

۱- قاموس المحیط، فیروزآبادی، ۱/۹۵، ذیل مادهٔ صحب.

خواه در مدت زیاد باشد یا مدت کم.

پس مصاحب النبی به اقتضای لغت عرب و شواهد بسیاری از قرآن حکیم و حدیث، کسی را گویند که معاشر با آن حضرت بوده، خواه مسلم یا کافر، خوب یا بد، متقی یا فاسق و مؤمن یا منافق باشد.

برای روشن شدن مطلب ناچارم به دلائلی مختصراً زایدا علی ما سبق از آیات و احادیث معتبره از طرق خودتان اشاره نمایم تا آقایان محترم تحت تأثیر نام اصحاب منحرف از حق نشوید و بدانید اسم صحبه و صاحب و مصاحب و اصحاب بر مسلم و کافر و مؤمن ومنافق و خوب و بد اطلاق می شود.

۱- در آیه ۲ سوره نجم خطاب به مشرکین فرماید:

{ما ضل صاحبكم و ما غوى}

(صاحب شما (محمدصلی الله علیه وآله) هیچ گاه در ضلالت و گمراهی نبوده است)

۲- در آیه ۴۵ سوره سبا می فرماید:

{قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلّهِ مَثْنى وَ فُرادى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ}

(بگو به امت که من به یک سخن شما را پند می دهم (اگر بشنوید هدایت یابید) و آن سخن این است که شما خالص برای خدا دو نفری یا هر یک یک شما تنها در امر دینتان قیام کنید درباره من و فکرت کار بندید که صاحب شما (رسول الله) را جنون نیست)

۳- در آیه ۳۲ سوره کهف فرماید:

{فَقالَ لِصاحِبِهِ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالاً وَ أَعَزُّ نَفَرًا}

(آن مرد کافر به مصاحب و رفیقش (که مرد مؤمن و فقیر بود) در مقام گفتگو و مفاخرت برآمد و گفت: من از تو به دارائی بیشتر و از حیث خدم و حشم نیز محترم تر و عزیز ترم.)

۴- و نیز در آیه ۳۵ همین سوره فرماید:

{قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ بِالَّذى خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّاكَ رَجُلًا}

(مصاحب و رفیق با ایمن فقیر در مقام گفتگو و اندرز به دو (مصاحب کافر) گفت: آیا به خدائی که نخست از خاك و بعد از نطفه تو را آفریده و آنگاه مردی کامل و آراسته خلقت ساخت کافر شدی.)

۵- و در آیه ۱۸۳ سوره اعراف می فرماید:

{أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلّا نَذيرٌ مُبينٌ}

(آیا این مردم فکر نکردند و نیندیشیدند که صاحب آنها رسول الله آنچه که مردم به او نسبت می دهند از جنون دارا نیست.)

۶- در آیه ۷۰ سوره انعام می فرماید:

{قُلْ أَ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا يَنْفَعُنا وَ لا يَضُرُّنا وَ نُرَدُّ عَلى أَعْقابِنا بَعْدَ إِذْ هَدانَا اللّهُ كَالَّذِى اسْتَهْوَتْهُ الشَّياطينُ فِى الْأَرْضِ حَيْرانَ لَهُ أَصْحابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَى}

(بگو ای پیغمبر که ما چرا خدا را رها کرده و چیزی مانند بتان (که بی اثر محض است) و هیچ قادر بر نفع و ضرر نباشد بخوانیم و باز به خوی جاهلیت بعد از آن که خدا ما را هدایت نمود برگردیم تا مانند کسی که فریب و اغوای شیطان او را در زمین سرگردان ساخته شویم آن شیطان را

اصحاب و یارانیست که شخص را به سوی خود هدایت می کند بگو هدایت خدا به حقیقت هدایت است.)

۷- در آیه ۳۹ سوره یوسف از قول یوسف پیغمبر خطاب به دو مصاحب کافر زندانی فرماید:

{یا صاحِبَیِ السِّجْنِ ءَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ أَمِ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ}

(ای دو رفیق زندان من از شما می پرسم آیا خدایان بی حقیقت متفرق مانند بتان و فراعنه و غیره بهترند یا خدای یکتای قاهر)پس از این آیات شریفه ای که من باب نمونه بعض از آنها را ذکر نمودیم معلوم می شود که مجرد نام صحابه و صاحب و اصحاب از حیث لغت اختصاص به مسلم و مؤمن ندارد، بلکه اطلاق بر مسلم و کافر و مؤمن و منافق و خوب و بد می شود.

چه آنکه عرض کردم معاشر آدمی را در لغت مصاحب و اصحاب می خوانند بدیهی است اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله یعنی کسانی که با آن حضرت معاشر بودند؛ چنان چه آیات شریفه بر آن گواه است.

البته در میان اصحاب و معاشرین آن حضرت خوب و بد (یعنی مؤمن و منافق) بسیار بودند و آیاتی که در مدح اصحاب نازل گردیده، اطلاق به عموم ندارد بلکه مربوط به خوبان اصحاب است. ما هم تصدیق داریم که کبارصحابه آن حضرت را هیچ یک از انبیاء عظام نداشتند. مانند اصحاب بدر و احد و حنین و غیره که امتحان خدا را داده و در یاری اطاعت اوامر آن حضرت بدون هوی و هوس ثابت قدم ماندند و آنی از آن حضرت منحرف و منصرف نگردیدند.

ص: ۱۶۰

ولی در میان اصحاب، مردمان بد دل اهل مکر و خدعه و نفاق و دشمنان آن حضرت و اهل بیت طاهرینش هم زیاد بودند مانند عبد الله بن ابی و ابی سفیان و حکم بن عاص (عموی عثمان طرید رسول الله صلی الله علیه وآله) و ابو هریره و ثعلبه و یزید بن ابی سفیان و ولید بن عقبه و حبیب بن مسلمه و سمره بن جندب و عمرو بن عاص و بسر بن ارطاه (سفاک خونخوار) و مغیره بن شعبه و معاویه بن ابی سفیان و ذی الثدیه خارجی و امثالهم که در حال حیات و بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وآله فتنه ها کردند و به طریق قهقرا برگشتند و فساد ها نمودند که معاویه (علیه الهاویه) یکی از آن افرادی است که در زمان حیات خود، رسول اکرم صلی الله علیه وآله او را لعن نمود و

بعد از وفات آن حضرت وقت مناسبی به دست آورد، به عنوان خونخواهی عثمان قیام نمود و سبب ریزش خون بسیاری از مسلمانان گردیده مخصوصا عده ای از اصحاب پاک آن حضرت مانند عمار در آن فتنه شهید گردیدند چنان‌چه آن حضرت خود خبر داده ما هم در شب‌های قبل نقل آن اخبار را نمودیم.

فلذا همان قسمی که آیات و اخبار بسیار در مدح خیار اصحاب خوبان مؤمنین آنها از فضائل و مناقب و وعده به حسن عاقبت رسیده، آیات و اخبار وعید شدید زیادی درباره بدها و خیانت کارها و منافقین صحابه رسیده که ثابت می نماید به علاوه آنچه در زمان حیات آن حضرت را آزردند، بعد از وفات هم فتنه ها نموده مرتد گردیدند.

شیخ: عجب است چگونه می فرمائید اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله مرتد گردیدند و فته و فساد نمودند.

داعی: حقیر نمی گویم آیات و اخبار می گوید. اگر قدری دقیق شوید از

ص: ۱۶۱

تعجب بیرون می آئید.

اولا خداوند در آیه ۱۳۸ سوره آل عمران خبر از ارتداد آنها داده فرماید:

{أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ}

(ای پیغمبر به مرگ یا قتل درگذشت با شما به دین جاهلیت خود رجوع خواهید نمود)

علاوه بر این آیه شریفه و سوره منافقون و آیات دیگر در قدح و مذمت اصحاب، اخبار بسیاری از طرق علمای خودتان مانند بخاری(۱)

و مسلم(۲) و ابن عساکر(۳) و یعقوب بن سفیان احمد بن حنبل(۴) و ابن عبد البر(۵) و غیرهم در

۱- صحیح بخاری، ۶/۳۹۰، ح۱۰۵۱، کتاب التفسیر، باب قوله (و کنت علیهم شهیدا مادمت فیهم...) و در ۸/۴۸۹ و ۵۰۳ -۵۰۷، ح۱۴۴۱ - ۱۴۴۴و ۱۴۳۵ و ۱۳۹۱، کتاب الرقاق باب کیف الحشر و باب فی الحوض و در ۹/۶۷۳، ح۱۸۷۹ و ۱۸۷۸، کتاب الفتن، باب ما جاء فی قول الله تعالی {وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً} بخاری حدیث را به الفاظ گوناگون نقل کرده است که به یک حدیث اشاره می کنیم: «عن ابی وائل قال قال عبد الله قال النبی انا فرط لکم علی الحوض لیرفعن الی رجال منکم حتی اذا اهویت لاناولهم اختلجوا دونی فاقول ای رب اصحابی فیقول لا تدری ما احدثوا بعدک.»

۲- صحیح مسلم، ۴/۲۱۹۵، ح۵۸، کتاب الجنهْ و صفهْ نعیمها، باب فناء الدنیا و بیان الحشر یوم القیامه، مسلم حدیث را این گونه نقل می کند: «الا و انه سیجاء برجال من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال فأقول یا رب اصحابی فیقال: انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم ... فیقال لی: انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم.»

۳- تاریخ مدینهْ دمشق، ابن عساکر، ۸/۱۰۸، رقم ۶۱۱، شرح حال اسحاق بن ابراهیم.

۴- مسند، احمد بن حنبل، ۱/۲۵۷و ۴۰۶ و ۴۲۵ و ۴۵۵، مسند عبد الله بن عباس و مسند عبد الله بن مسعود.

۵- استیعاب، ابن عبد البر، ۱/۱۶۴، رقم ۱۷۴، شرح حال بسر بن ارطاهْ. و نیز ترمذی در الجامع الصحیح، ص۶۵۸، ح۲۴۲۳، کتاب صفهْ القیامه... باب ما جاء فی الشأن الحشر.

مذمت و کفر و اردتداد و نفاق آنها فرداً یا جمعاً رسیده. چون وقت تنگ است برای نمونه به دو خبر اشاره می نمایم تا رفع تعجب از شما بشود و بدانید خوبان صحابه را خوب و بدهای آنها را بد باید دانست. دیگر نفرمائید چه دلیلی بر کفر سرسلسله منافقین و دشمن ترین دشمنان امیر المؤمنین علی علیه السّلام و سب کننده آن حضرت و کشنده خوبان از ذراری و اصحاب پاک رسول الله صلی الله علیه وآله که رسما دشمنی با خدا و رسول او نموده می باشد.

بخاری در دو خبر با مختصر تفاوتی در الفاظ از سهل بن سعد و عبد الله بن مسعود از رسول اکرم نقل نموده اند که فرمود:

«انا فرطکم علی الحوض لیرفعن الی رجال منکم حتی اذا اهویت لاناولهم اختلجوا دونی فاقول ای رب اصحابی فیقول لا تدری ما احدثوا بعدک»

(پیش از شما من کنار حوض (کوثر) به انتظار شما هستم و گروهی از شما را که نمی بینم عرض می کنم: پروردگارا کجایند اصحاب من؟ خطاب رسد تو نمی دانی که بعد از تو چه ها نمودند! چه اموری در دین وارد نمودند!)

و امام احمد بن حنبل در مسند[1] و طبرانی در کبیر[2] و ابو نصر سجزی در

۱- مسند احمد بن حنبل، ۱/۲۵۷، مسند عبد ا لله بن عباس، احمد بن حنبل این گونه نقل می کند: «عن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول انا رطکم علی الحوض فمن ورد افلح وثوقی باقوام قیؤخذ بهم ذات الشمال فاقول ای رب فیقال ما زالوا بعدک یرتدون علی اعقابکم.»

۲- معجم الکبیر، طبرانی، ۱۲/۵۶، ذیل احادیث سیعد بن جبیر عن ابن عباس. طبرانی این گونه نقل می کند: «عن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وآله قال: انا فرط لکم وموعدکم علی الحوض فمن ورد افلح و یأتی قوم فیؤخذ بهم ذات الشمال فاقول یا رب امتی فیقال لا تدری ما احدثوا بعدک مرتدین علی اعقابکم. و نیز طبراین در معجم الاوسط، ۳/۴۱۷، ح ۲۸۹۵، ذیل احادیث ابراهیم بن هاشم به همین حدیث اشاره کرده است.

ابانه(۱) از ابن عباس نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«أنا آخذ بحجزکم أقول اتقوا النار واتقوا الحدود ثلاثا ثم أنا فرطکم علی الحوض فمن ورد فقد أفلح فیؤتی برجال حتی إذا عرفتهم وعرفونی اختلجوا دونی فأقول رب أصحابی فیقال لم یزالوا یرتدون علی أعقابهم (و فی روایه للطبرانی فی الکبیر) بعد قوله یا رب امتی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک مرتدین علی اعقابهم »

(آنچه مانع از ورود آتش است به شما فهمانیدم باز هم می گویم بترسید از آتش دوزخ و دین خدا را کم و زیاد نکنید زمانی که بمیرم و شما را ترک گویم پیش از شما بر حوض کوثر وارد می شوم رستگار کسی است که در آنجا بر من وارد گردد نشان می دهند جمعیت هایی را به من که گرفتار عذاب الهی باشند عرض کنم پروردگارا اینها امت منند خطاب رسد بعد از تو اینها مرتد گردیده و به دین جاهلیت خود برگشتند و در روایت طبرانی در کبیر دارد که بعد از این که فرماید اینها امت منند خطاب

۱- گرچه به کتاب الابانهْ دست نیافتیم اما متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۱۷۶، ح۳۱۱۱۲، کتاب الفتن، فصل ۳، حدیث را از ابونصر سجزی نقل می کند.

رسـد تو نمی دانی که بعـد از تو چه حـادثه ها نمودنـد و چه اموری در دین وارد کردنـد همگی مرتدگردیـده به دین جاهلیت خود بر گشتند.)

واقعا دل می سوزد که یک چنین ملحد کافر بی دینی را (چنان چه قبلا دلائل بر کفر و ملعنت او را بیشتر بیان نمودیم) با فرزند پلیـدش یزیـد عنید را (که در شـبهای گذشـته کفرش را ثابت نمودیم مسـلم و مؤمنی بخوانند و اصـراری بر اثبات ایمان آنها و تبرئه نمودن آنها را از کفر و تثبیت مقام خلافت و این که اهل بهشت انـد بمانیـد بلکه به ناحق آنان را امیر المؤمنین بگوینـد و حـال آن که دلائـل و عملیـات کفر آمیز آنهـا در کتب معتبره خودتـان کاملا ـ ثبت است؛ حتی اکـابر علماء منصف اهل تسـنن کتابهـای مسـتقل بر ردّ آنهـا نوشـته انـد ماننـد ابو الفرج ابن الجوزی و اخیرا عالم جلیل القـدر منصف سـید محمـد عقیل علوی متوفی ۱۳۵۰ قمری کتـابی تـألیف نموده به نـام النصائـح الکافیه لمن یتولی معاویه و تا به حال دو چاپ گردیـده چاپ اخیر در سال ۱۳۶۷ قمری در مطبعه النجاح بغداد به زیور طبع رسیده.

و لکن سـعی بلیغی بنماینـد بر کفر جنـاب ابی طـالب و اصـرار داشـته باشـند که آن یگـانه رادمرد مؤمن موحّـِد را کـافر معرفی نماینـد؟! بـدیهی است این عقیده و اظهار به این نوع هذلیات نیست مگر از روی بغض و کینه به امیر المؤمنین علی علیه السّـِلام که به اصرار تمام و کلمات ناهنجار، تیر جفائی بر جراحات قلب آن امام مظلوم محبوب خدا و پیغمبر زده باشند!!

و به دلائل ثابته کفر و نفاق معاویه و یزیـد (علیهما اللعنه و العـذاب) هزارها محمل می بندند و آنها را مجتهد خوانند و عملیات کفر آنها را از آثار اجتهادشان

دانند و دلائل سخیفی بر تبرئه آنها اقامه نمایند!!

ولی دلائل واضحه و اقرارهای صریحه جناب ابی طالب را بر ایمان به خدا و پیغمبر رد نموده و کفر او را ثابت می نمایند!

من نمی دانم خوارج ونواصب و اموی‌ها و بقایای محبین آنها تا کی و تا چند باید بربرادران سنی ما حکومت نمایند و آنها را کورکورانه، روی عادت و تعصب به دنبال عقاید خود ببرند و نگذارند برادران سنی چشم انصاف باز کنند و حق و حقیقت را آشکار ببینند؟!

دلائل دیگر بر ایمان ابی طالب

آیا اهل بیت پیغمبرصلی الله علیه وآله که به فرموده آن حضرت عدیل القرآنند و اجماع آنها برای مسلمین حجه است و اکابر علماء خودتان اتفاق بر علم و زهد و ورع و تقوای آنها را دارند نگفته اند جناب ابوطالب اهل ایمان بود و مؤمن از دنیا رفته است؟

آیا اصبغ بن نباته که محل وثوق علماء و رجال شما بوده از مولا و مقتدای مؤمنین علی علیه السّلام روایت ننموده که آن حضرت فرمود:

«و الله ما عبد ابی ولا جدی عبد المطلب و لا هاشم و لا عبد مناف صنما قط(۱)»

(به خدا قسم پدرم ابوطالب و جدم عبد المطلب و هاشم و عبد مناف

۱- بحار الانوار، مجلسی، ۳۵/۸۱، ح۲۲، تاریخ امیر المؤمنین، باب ۳، فی نسبه و احوال و الدیه و نیز علامه امینی در الغدیر، ۷/۳۸۷، ح، اربعون حدیثا فی سیدنا ابی طالب.

هرگز سجده به بت نمودند و بت پرستی نکردند.)

یعنی خدای واحد را پرستش نمودند و رو به کعبه عبادت نمودند و متمسک به دین حنیف ابراهیم خلیل الله بودند.

آیا سزاورا است شما قول علی و اهل بیت طاهره را بگذارید و به دنبال اقوال مغیره ملعون و امویها و خوارج ونواصب و دشمنان سرسخت امیر المؤمنین علیه السّلام بروید و اشعار و کلمات صریحه جناب ابوطالب را تأویلات بارده بنمائید.

از جمله دلائل بر مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام که فرمود: جناب ابوطالب همیشه موحد و مؤمن به ذات غیب الغیوب حضرت احدیت بوده، خطبه عقد ام المؤمنین خدیجه طاهره علیهاالسّلام است برای رسول اکرم صلی الله علیه وآله که سبط ابن جوزی در آخر باب ۱۱

صفحه ۱۷۰ تذکره خواص الامه(۱) نقل نموده که وقتی مجلس عقد آراسته شد جناب ابوطالب خطبه عقد خواند به عباراتی که تمام آنها دلالت کامله بر موحد بودن و اعتقاد به وحدانیت حضرت باری تعالی دارد. مطلع خطبه این است که فرمود:

«الحمد الله الذی جعلنا من ذریه ابراهیم و زرع اسمعیل و ضئضئی معّد و عنصر مضر و جعلنا حضنه بیته وسوّاس حرمه و جعل لنا بیتاً محجوجا وحرما امنا و جعلنا الحکام علی الناس(الی آخر الخطبه))

حمد خدایی را که قرار داد ما را از ذریه ابراهیم و نتیجه اسماعیل و اصل معد و عنصر مضر و قرار داد ما را نگاهبانان خانه خودش و مالک الرقاب

۱- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۲۷۲، باب ۱۱، ذکر خطبهْ النکاح و عقد العقد.

حرمش و قرار داد برای ما خانه ای که مقصود (اهل عالم است که برای حج به آنجا شتابند) و حرمی که محل امن و امان است برای مردم و قرار داد ما را حکام بر مردم.)

شیخ سلیمان بلخی در باب ۱۴ ینابیع الموده(۱) اول صفحه ۷۳ (چاپ اسلامبول) از موفق بن احمد خوارزمی از محمد بن کعب نقل نموده که:

رای ابوطالب النبی صلی الله علیه وآله یتفل فی فم علی ای یدخل لعاب فمه فی فم علی فقال ما ها یا ابن اخی؟ فقال ایمان حکمه فقال ابوطالب لعلی یا بنیّ انصر ابن عمك و وازره.

(ابو طالب دید پیغمبر آب دهان خود را دهان علی ریخت سؤال کرد برادر زاده این چه بود (یعنی چرا چنین کردی) فرمود: (این آب دهان) تمامش ایمان و حکمت بود پس جناب ابوطالب به علی علیه السّلام امر کرد پسرم یاری کن پسر عمت را و وزیراو باش.)

آیا این بیانات دلیل بر ایمان جناب ابوطالب نیست علاوه بر آنکه پیغمبر را زجر و منع نکرد و از پسر دوازده ساله خود علی علیه السّلام هم جلوگیری نکرد بلکه به آن بزرگوار امر می کند که یاری نماید پسر عمش رسول خدا را.

ایمان آوردن جعفر طیار به امر پدر

و نیز علمای خودتان همگی در کتب خود ثبت نموده اند و ابن ابی الحدید

۱- ینابیع المودهٔ، قدوزی حنفی، ۱/۲۲۱، ح۴۱، باب ۱۴، و نیز خوارزمی در مناقب، ص۱۳۲، ح۱۴۷، فصل۱۳.

مفصلا در شرح نهج البلاغه(۱) شرح می دهد که روزی جناب ابوطالب به مسجد وارد شد دید رسول اکرم صلی الله علیه وآله نماز می گذارد و علی در دست راست آن حضرت مشغول

به نماز است. به فرزندش جعفر طیار که همراه او بود و تا آن روز ایمان نیاورده بود، گفت:

صِل جناح ابن عمک؛ وصل کن خودت را به پهلوی پسر عمت و با او نماز بگذار جعفر پیش رفت و در طرف چپ رسول اکرم صلی الله علیه وآله به نماز ایستاد جناب ابوطالب این ابیات را انشاد نمود.

ان علیا وجعفرا ثقتی

عند ملم الزمان والنوب

لا تخذلا وانصرا ابن عمکما

أخی لأمی من بینهم وأبی

والله لا اخذل النبی ولا

یخذله من بنی ذو حسب(۲)

(به درستی که علی و جعفر هر دو محل وثوق و در روزهای سخت و گرفتاری ها پشتیبان من هستند. وانگذارید (ای علی و جعفر) پسر عم خود را و یاری نمائید او را زیرا که او پسر برادر ابوینی من است. به خدا قسم از یاری پیغبر دست برنمی دارم و او را وا نمی گذارم که پیغامبر

ص: ۱۶۹

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۳/۲۶۹، خطبه ۲۳۸، (خطبه قاصعه) ابن ابی الحدید می نویسد: ... کما روی أن أبا طالب فقد النبی صلی الله علیه وآله یوما، وکان یخاف علیه من قریش أن یغتالوه، فخرج ومعه ابنه جعفر یطلبان النبی صلی الله علیه وآله، فوجده قائما فی بعض شعاب مکه یصلی، وعلی علیه السّلام معه عن یمینه، فلما رآهما أبو طالب، قال لجعفر تقدم وصل جناح ابن عمک، فقام جعفر عن یسار محمد صلی الله علیه وآله، فلما صاروا ثلاثه تقدم رسول الله صلی الله علیه وآله وتأخر الاخوان...

۲- شرح نهج البلاغهْ، ۱۴/۷۶ نامه ۹، اختلاف الرأی فی ایمان ابی طالب. «محقق»

صاحب حسب شریف می باشد.)

پس به اتفاق علما و مورخین(۱) خودتان اسلام و ایمان جعفر طیار و نماز گزاردن او با رسول اکرم صلی الله علیه وآله به امر و اجازه پدرش جناب ابوطالب بوده است.

چگونه ممکن است صاحب عقلی باور کند که پدری مشرک و کافر باشد و برادرزاده خود را منع از آن ادعای بزرگ ننماید حتی فرزندانش را هم منع ننماید از ایمان آوردن به کسی که دین نوین آورده و دشمن دین او می باشدآن هم پدر مقتدر مطاعی مانند جناب ابوطالب که رئیس قریش بوده است!

بلکه فرزندش را امر کند برو و به پسر عمت ایمان آور و اقتداء کن به او و خودش هم با تمام قوای جسمی و روحی دشمن بزرگ دین خود را تقویت و یاری نماید!!

فاعتبروا یا اولی الابصار.

اکابر علمای(۲) فریقین همگی نقل نموده اند وقتی اهالی مکه و قریش محاصره

۱- اسد الغابهْ، ابن اثیر، ۱/۲۸۷، حرف الجیم، شرح حال جعفر بن ابی طالب. ابن اثیر این گونه نقل می کند: «روی ان اباطالب رأی النبی صلی الله علیه وآله و علیا یصلیان و علی عن یمینه فقال لجعفرعلیه السّلام صل جناح ابن عمک و صل عن یساره... و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغهْ، ۱۳/۲۷۲، شرح خطبه ۲۳۸ (قاصعه) القول فی اسلام ابی بکر و علیّ، از قول استادش ابو جعفر اسکافی این چنین نقل می کند: «ان ابا طالب قال لعلی علیه السّلام: ای بنی الزمه فانه لن یدعوک الا الی خیر و قال لجعفرصلی الله علیه وآله جناح ابن عمک فاسلم بقوله».

۲- البدایهْ والنهایهْ، ابن کثیر، ۳/۱۰۵، باب هجرهْ اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله من مکهْ الی ارض الحبشه، ابن کثیر می نویسد: فلما رأی أبو طالب عمل القوم جمع بنی عبد المطلب وأمرهم أن یدخلوا رسول الله صلی الله علیه وآله شعبهم، وأمرهم أن یمنعوه ممن أرادوا قتله. فاجتمع علی ذلک مسلمهم وکافرهم، فمنهم من فعله حمیه، ومنهم من فعله إیمانا ویقینا... و نیز در السیرهْ النبویهْ، ۱/۳۸۳، باب مجادلهْ المشرکین رسول الله صلی الله علیه وآله، فصل فی ذکر مخالفهْ قبائل قریش بین هاشم... جریان را همانند البدایهْ و النهایهْ نقل می کند.

اقتصادی را درباره بنی هاشم کردند، جناب ابوطالب با تمام بنی هاشم به یاری رسول خدا الله صلی الله علیه وآله

برخاستند و چهار سال در شعب ابی طالب از آن حضرت محافظت و نگهداری نمودند. حتی در تمام مدت توقف در شعب، اول شب ها هر کجا رسول الله صلی الله علیه وآله به خدا می رفت جناب ابوطالب بعد از ساعتی می آمد آن حضرت را بیدار می کرد و به جای أمن تری می برد و فرزند عزیزش علی علیه السّلام را در بستر او می خوابانید که اگر اول شب دشمنی آن حضرت را در آنجا دیده و قصد سوئی به آن حضرت داشته باشد علی فدای آن حضرت گردد و وجود مبارکش در مهد امن و آسایش راحت و آسوده باشد.

شما را به خدا قسم آیا مشرکی برای حفاظت موحدی که مدعی مقام نبوت است و مشرکین را اهل ضلالت و گمراهی می داند، این قدر جدیت به کار می برد؟! قطعا جواب منفی است. این همه جدیت ها و فداکاری ها از آثار ایمان کامل بوده است.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۱) وسبط ابن جوزی در تذکره خواص

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۴/۷۶، نامه ۹، (و من کتابه له علیه السّلام ابی معاویهْ) اختلاف رأی فی ایمان ابی طالب. ابن ابی الحدید می نویسد: « وقد جاءت الروایه أن أبا طالب لما مات جاء علی علیه السّلام إلی رسول الله صلی الله علیه وآله، فآذنه بموته، فتوجع عظیما وحزن شدیدا، ثم قال له: امض فتول غسله، فإذا رفعته علی سریره فأعلمنی، ففعل، فاعترضه رسول الله صلی الله علیه وآله وهو محمول علی رؤوس الرجال، فقال وصلتک رحم یا عم، وجزیت خیرا فلقد ربیت وکفلت صغیرا، ونصرت وآزرت کبیرا، ثم تبعه إلی حفرته، فوقف علیه، فقال أما والله لاستغفرن لک ولأشفعن فیک شفاعه یعجب لها الثقلان»

الامه(۱) ازطبقات محمد بن سعد نقل می کند از واقدی و علامه سید محمد بن سید رسول برزنجی در کتاب الاسلام فی العم و آباء سید الانام از ابن سعد و ابن عساکر و غیرهم با اسناد صحیح از محمد بن اسحاق روایت کرده اند علی علیه السّلام فرمود: چون ابوطالب وفات نمود، رسول اکرم صلی الله علیه وآله را خبر دادم، فبکی بکاءً شدیداً گریه شدیدی نمود. آنگاه به من فرمود:

«اذهب فغسله و کفنه و واره غفر الله له و رحمه»

(برو او را غسل بده و کفن بنما و در قبرش بگذار خدا بیامرزد و رحمت نماید او را.)

ص: ۱۷۲

۱- تذکرهٔ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۱۹، باب ۱، فصل فی ذکر والده علیه السّلام. سبط بن الجوزی، این گونه نقل می کند: «حدثنی الواقدی قال قال علیه السّلام لما توفی ابوطالب اخبرت رسول الله فبکا بکاءاً شدیدا ثم قال اذهب فغسله و کفنه و واراه غفر الله له و رحمه... و نیز ابن سعد در طبقات الکبری، ۱/۹۹، ذکر ضم عبد المطلب رسول الله صلی الله علیه وآله الیه بعد وفاهٔ امه... می نویسد: «عبید الله بن ابن رافع عن ابیه عن جده عن علی قال: اخبرت رسول الله بموت ابی طالب فبکی ثم قال: اذهب فاغسله و کفنه و واره غفر الله له و رحمه...» ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق، ۶۶/۳۳۶، شماره ۸۶۱۳، شرح حال ابوطالب بن عبد مناف؛ سیوطی در تفسیر در المنثور، ۳/۵۰۶، ذیل ایه ۱۱۳ سوره توبه؛ شوکانی در فتح القدیر، ۲/۴۱۱، ذیل آیه ۱۱۳، سوره توبه حدیث را همانند ابن سعد نقل می کنند.

شما را به خدا انصاف دهید آیا در اسلام اجازه داده شده که کافر را غسل بدهند و کفن بنمایند؟! آیا سزاوار است بگوئیم رسول الله یستغفر له ایاما لا- یخرج من بیته. یعنی روزها رسول اکرم صلی الله علیه وآله از منزل بیرون نرفت وبرای جناب ابوطالب استغفار و طلب مغفرت و آمرزش می نمود.

آیا ممکن است که آن حضرت آیه ۵۱ و ۱۱۶ سوره نساء را در قرآن خود ندیده باشد؟! که خدای متعال می فرماید:

{إِنَّ اللّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ}

(محقق است خدا کسی را که به او شرک آورد، هرگز نخواهد بخشید سوای مشرک هر که را خواهد می بخشد.)

چگونه ممکن است رسول اکرم صلی الله علیه وآله با وجود چنین آیه ای که صریحا پروردگار می فرماید که ما مشرک را نمی آمرزیم برای مشرک طلب رحمت و مغفرت بنماید و حال آنکه طلب رحمت و مغفرت برای مشرک حرام است و هم چنین غسل دادن و کفن نمودن بدن میت اختصاص به مسلمین دارد و برای کفار ابدا جائز نمی باشد پس همین استغفار نمودن رسول الله صلی الله علیه وآله برای جناب ابوطالب و امر نمودن به علی علیه السّلام که خودت برو پدرت را غسل بده و کفن بنما دلیلی واضح است براسلام و ایمان جناب ابوطالب.

با دیده حق بین و انصاف صفحه۶ تذکره سبط ابن جوزی را مطالعه کنید و ببیند مولای متقیان چگونه بر پدر بزرگوارش مرثیه گفته است که:

أبا طالب عصمه المستجیر

وغیث المحول ونور الظلم

لقد هد فقدک أهل الحفاظ

فصلی علیک ولی النعم

ص: ۱۷۳

ولقاك ربک رضوانه

فقد کنت للطهر من خیر عم

(ای ابو طالب تو پناه پناهندگان و رحمت بر افتادگان و روشنائی شب ظلمانی بودی. با موت تو ارکان دوستان و محبینت متلاشی شد. رحمت حق بر تو نازل و تو را به جوار خود در بهشت برین واصل نمود و تو بودی برای پیغمبر بهترین عموها (که او را و دین او را یاری نمودی))

آیا باور می شود که این شخصیت بزرگ کافر از دنیا رفته باشد که مجسمه توحید و خدا پرستی (علی علیه السّلام) برای او این قسم مرثیه سرائی نماید؟!

اینها تمام دلائلی است که ثابت می نماید جناب ابوطالب مؤمن از دنیا رفته و الا رسول اکرم به امام معصوم امر نمی‌فرمود او را غسل و کفن و دفن نماید و برای او گریه شدید و طلب رحمت بنماید در حالتی که آن حضرت مجسمه حبّ فی الله و بغض فی الله بوده است. دوستی و دشمنی برای خدا می نماید نه روی هوای نفس که چون عموی من است (و لومشرک) و مخالف امر پروردگار من است، برای او به شدت گریه و استغفار و طلب رحمت نمایم!

شیخ: اگر ابوطالب مؤمن و موحد بود به چه علت ایمان خود را پنهان داشت و مانند عباس و حمزه برادران خود علناً اظهار ایمان ننمود؟

داعی: بدیهی است بین عباس و حمزه با جناب ابوطالب خیلی فرق و تفاوت بوده؛ چه آن که جناب حمزه به قدری شجاع و جسور و قوی بود که تمام اهل مکه از او ملاحظه می کردند بلکه می ترسیدند. البته اسلام و تظاهر او به ایمان کمک شایانی برای حفظ وجود پیغبمرصلی الله علیه وآله از شر دشمنان شد.

ص: ۱۷۴

اسلام عباس پنهانی بوده

و اما جناب عباس هم فوری اسـلام خود را ظاهر نکرد؛ چنانچه ابن عبـد البر در استیعاب نقل می نماید که عباس در مکه ایمان آورد ولی از مردم پنهـان می داشت تا زمانی که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله هجرت نموده خواست با آن حضـرت حرکت نماید، حضرت به او نوشت که توقف تو در مکه برای من بهتر است. فلذا خبرهای مکه را به آن حضرت می رسانید و در غزوه بـدر کبری کفار آن جناب را با خود آوردنـد. بعـد از شـکست کفار قریش اسـیر شـد و در روز فتح خیبر مقتضـی موجود شـد ایمان خود را ظاهر نمود و نیز شـیخ سـلیمان بلخی حنفی در صفحه ۲۲۶ ینابیع(۱)ضمن باب ۵۶ (چاپ اسلامبول) نقلاز ذخائر العقبی امـام الحرم الشـریف ابی جعفر احمـد بن عبـد الله طبری شـافعی از فضائـل ابوالقـاسم الهی آوده که اهل علم می داننـد، عباس از قدیم اسـلام آورده بود ولی اسلامش را کتمان می نمود. او را نشد چه آن که با کراهت موافقت با کفار نمود و مایل به هجرت بود ولی پیغبمرصـلی الله علیه وآله به او نوشت بماند و اخبار مشـرکین را به آن حضـرت بدهد. روزی که ابو رافع به آن حضرت خبر تظاهر به اسلام عباس را داد حضرت او را آزاد نمود.

۱- ینابیع المودهْ، قنـدوزی حنفی، ۲/۲۱۷، ح۶۲۳، باب ۵۶، ذکر اسـلام العباس. قندوزی این گونه نقل می کند: «قال اهل العلم بالتاریخ: ان العباس اسلم قدیما و کان یکتم اسلامه و خرج مع المشرکین یوم بدر...»

علت پنهان داشتن ایمان توسط ابوطالب

ولی جناب ابوطالب اگر ایمان خود را ظاهر می کرد امر یکسره می شد؛ یعنی در اول دعوت که هنوز رسول اکرم صلی الله علیه وآله یاری نداشت تمام قریش و جامعه عربیت بر ضد بنی هاشم متحدا قیام می نمودند و اساس نبوت را بر هم می زدند.

لذا جناب ابوطالب ایمان خود را سیاسه ابراز ننمود تا بتواند به عنوان هم کیشی با قریش جلوی آنها سایر اعادی را بگیرد تاآنها هم، محض احترام جناب ابوطالب تصمیمات قوی تری اتخاذ ننمایند و آن حضرت فرصتی کامل داشته باشد تا بتواند مقصد خود را آشکار نماید.

چنان چه همین قسم شد. تا آن جناب زنده بود رسول اکرم صلی الله علیه وآله با قوت قلب تمام مشغول انجام وظیفه بود همین که جناب ابوطالب در آخر سال دهم بعثت وفات نمود جبرئیل نازل شد و عرض کرد:

«اخرج عن مکه فما لک بها ناصر بعد ابی طالب»

(از مکه خارج شو که بعد از ابی طالب یاوری در آنجا نداری)

شیخ: آیا در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله اسلام ابوطالب مشهور بوده و امت قبول داشتند یا خیر؟

داعی: بلی. کمال شهرت را داشته و تمام امت، نام آن جناب را با عظمت یاد می نمودند.

شیخ: چگونه ممکن است در زمان پیغمبرصلی الله علیه وآله امری شایع و شهرت کامل داشته باشد ولی بعداز سی سال تقریبا جهت جعل حدیثی (به قول شما) بر خلاف حق و حقیقت مشهور گردد به قسمی که حقیقت اولیه خود را از دست

بدهد؟

داعی: لیس هذا اول قاروره کسرت فی الاسلام (این اولی شیشه (حقیقت) نبود که در اسلام شکسته شد.)

این امر تازگی نداشت که موضوعی در زمان رسول خدا مشهور ولی بعد از سال‌ها به جعل حدیثی، صورت اولیه خود را از دست داده باشد.

بسیاری از امور بود حتی در احکام دین که در زمان صاحب شریعت خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله شایع و رایج بلکه مشروع و مورد عمل بوده و بعد از گذشتن سال‌ها به واسطه اعمال نفوذ اشخاص به کلی حقیقت آن عوض گردیده و صورت دیگری به خود گرفته.

شیخ: ممکن است از آن امور بسیاری که بیان نمودید نمونه ای برای ما ذکر نمایید؟

داعی: شواهد بسیار است که وقت مجلس اقتضای بیان تمام آنها را نمی دهد ولی برای نمونه به یکی از آن شواهد که از همه مهم تر و واضح تر و با دلالت قرآن مجید و اتفاق جمهور مسلمین استوار گردیده اشاره می نمایم و آن دو حکم محکم، متعه که عقد انقطاع و حج نساء است.

که به حکم قرآن مجید و اتفاق فریقین (شیعه وسنی) در زمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله شایع و مشروع و مورد عمل بوده حتی در دوره خلافت ابی بکر و قسمتی از زمان خلافت عمر بن الخطاب هم در میان امت جاری بوده فقط به یک جمله کلام خلیفه عمر که گفت:

«متعتان کانتا علی عهد رسول الله انی احرمهما و اعاقب علیهما»

(دومتعه که در زمان پیغمبرصلی الله علیه وآله بوده من آنها را حرام نمودم و عقاب می نمایم عمل کنندگان به آنرا)

به کلی منعکس گردیده؛ یعنی حلال خدا هزار و سیصد سال است حرام گردیده! چنان این کلام عمر از خلافت او به بعد تقویت شد و بدون دلیل بر خلاف نصّ صریح قرآن مجید و عمل رسول اکرم صلی الله علیه وآله و صحابه آن حضرت، روی اطاعت کورکورانه پیروی شد که حقیقت اولیه خود را از دست داد که الی الحال ملیونها جمعیت مسلمین از جمهور براردان اهل تسنند، متعه (سنت سنیه رسول الله صلی الله علیه وآله و حلال خدا) را بدعتی از بدع شیعه می دانند و هنوز عموم برادران اهل تسنن نمی دانند و اگر ما با دائل بیان کنیم قبول نمی کنند که در زمان پیغمبرصلی الله علیه وآله و ابی بکر و عمر این دو متعه شایع و حلال بوده؛ فقط به گفتار خلیفه عمر در اواسط خلافتش حلال خدا حرام گردیده!!

جایی که حکم ثابت الهی مؤید به قرآن مجید و سیره رسول الله صلی الله علیه وآله و صحابه پاک و تأیید شیخین ابی بکر و عمر و موجود بودن دلائل واضحه در قرآن مجید و کتب معتبره اهل سند بر حلیت آن، به گفتار شخص عمر که ابداً استناد به آیات و گفتار رسول الله ندارد حرام و بدعت گردد، شما می خواهید اسلام و ایمان جناب ابوطالب مبدل به کفر نگردد؟

شیخ: یعنی می خواهید بگویید میلیون هامسلمانان جهان، قرنها بر خلاف قرآن و سنت رسول خداصلی الله علیه وآله عمل نمودند و حال آن که در همه جهان ما را سنی می خوانند؛ یعنی تابع سنت رسول الله و شیعیان را رافضی گویند یعنی رو ی گردان از سنت رسول الله صلی الله علیه وآله؟!

در واقع سنی ها رافضی و شیعه ها سنی می باشند.

داعی: ظاهرا شماها خود را سنی و شیعیان را رافضی می خوانید و حال آن که اگر از عادت و تعصب بر کنار و منصفانه قضاوت نمائید می بینید در معنی و حقیقت شیعیان سنی یعنی تابع قرآن و سنت رسول الله صلی الله علیه وآله و مطیع اوامر آن حضرت می باشند و شماها رافضی یعنی روی گردان از قرآن و سنت و اوامر آن حضرت می باشید.

شیخ: احسن. ملیونها مسلمانان پاک را رافضی خواندید، چه دلیل بر این معنی دارید؟

داعی: همان قسمی که شماها برادران سنی زیاده از صد میلیون مسلمانان پاکدل شیعیان و پیروان عترت و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله را رافضی و کافر و مشرک می خوانید. در لیالی ماضیه به دلایل بسیاری اشاره نمودم که رسول اکرم دستور داد بعد از من پیروی کنید از قرآن و عترت من، شما عمدا از عترت روی گردانده پیرو دیگران شدید. سیره و سنت آن حضرت را که در زمان حیات به حکم قرآن عملی می نمود زیر پا گذارده و به حکم شیخین آنها را ترک نموده و عاملین به سنت و سیره آن حضرت را رافضی بلکه مشرک و کافر خواندید که از جمله آن احکام که صریحا در آیه ۴۲ سوره انفال فرموده:

{وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ ءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی}

(ای مؤمنان بدانید که هرچه به شما غنیمت و فایده رسد (زیاد یا کم) خمس و پنج یک آن خاص خدا و رسول و خویشان او می باشد.)

ص: ۱۷۹

و آن حضرت در زمان حیات این حکم را عملی می فرمود و خمس غنائم را به خویشان و اقارب تقسیم می نمود، قطع نموده و از آن روی گردانیدید. بالاخره اگر بخواهم تمام آنها را شماره کنم رشته سخن خیلی طولانی می شود.

بزرگتر دلیل بر این معنی که ما شیعیان تابع سنت و سیره رسول الله می باشیم و شماها رافضی و رویگردان و ترک کننده سنت و سیره رسول الله و صحابه گرام می باشید، همین موضوع متعه است که به حکم خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه وآله و عمل صحابه در زمان خود آن حضرت و تمام دوره خلافت ابی بکر تا اواسط خلافت عمر حلال و مورد عمل بوده ولی به جمله ای از کلام عمر که روی سیاست و نظر خاصی اداء نموده، حلال خدا را حرام و سنت رسول خداصلی الله علیه وآله را زیر پاگذارده و ترک نمودید مع ذلک خود را سنی و ما شیعیان را که تابع قرآن و سنت رسول الله می باشیم رافضی می خوانید و این امر را چنان بر بی خبران وارونه نشان دادید که چهاده قرن است ما را رافضی و مشرک می خوانند!!

و عجب آنکه معنای مثل معروف کاسه از آش گرم تر شما برادران اهل تسنن هستید که خلیفه عمر برای اثبات کلام خود اقامه برهان و دلیل ننمود ولی علمای اهل تسنن ده ها دلیل بارد در کتب خود آورده تا ثابت کنند کلام خلیفه عمر حق ولی قرآن و سنت و سیره رسول الله و صحابه آن حضرت باطل و بی اساس می باشد!!

شیخ: دلیل شما بر حلّیت متعه و عقد انقطاع چیست؟ از کجا و به چه دلیل می گویید خلیفه عمر بر خلاف گفته خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه وآله عمل نموده؟

ص: ۱۸۰

دلائل حلیت متعه

داعی: دلائل بر این معنی بسیار است. اولا قرآن مجید و سند محکم آسمانی است که در آیه ۲۸ سوره نساء صریحا می فرماید:

{فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً}

(پس از آن که بهره مند شدید از آنها یعنی متعه نمودید و تمتع از آنها داشتید مهر معین که مزد آنها است به آنان بپردازید که فریضه و واجب است.)

بدیهی است که حکم قرآن مجید الی الابد به مشروعیت خود باقی است مگر ناسخی در خود قرآن ظاهر گردد و چون در این موضوع ناسخی نیامده، پس این حکم محکم تا أبد باقی و برقرار است.

شیخ: از کجا این آیه مربوط به نکاح دائم نباشد که در تعقیب همان آیات آمده، دستور می دهد مهر و صداق آنها را بپردازند؟

داعی: در این بیان خود بی لطفی و به اصطلاح مغلطه نمودید؛ زیرا علماء بزرگ خودتان از قبیل طبری(۱) در جزء پنجم از تفسیر کبیر و امام فخر رازی(۲) در جزء سیم از تفسیر مفاتیح الغیب و دیگران این آیه شریفه را در باب متعه

۱- جامع البیان، طبری، ج۴/۱۸۰۱۹، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء طبری می نویسد: (فما استمتعتم به منهن) قال: یعنی نکاح المتعه.

۲- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۴۹/۱۰، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء فخر رازی می نویسد: «ان المراد بهذه الآیه حکم المتعه»

آورده اند.

علاوه بر صراحت بیان مفسرین و علماء خودتان، آقایان به خوبی می دانید که سوره نساء کاملا مشتمل است بر بیان اقسام نکاح و ازدواج در اسلام از دائم و متعه منقطعه و ملک یمین.

و اما در نکاح دائم در آیه ۳ سوره نساء می فرماید:

{فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ}

(به نکاح خود در آورید از زنان آن کس را که برای شما نیکو و مناسب با عدالت باشد دو یا سه یا چهار و اگر بترسید که چون زنان متعدد گیرید نتوانید عدالت نمائید پس تنها یک زن اختیار کرده و یا چنان که کنیزی دارد به آن اکتفا کنید که نزدیک تر است به عدالت.)

و در باره ملک یمین و کنیزکان در آیه ۲۸سوره نساء می فرماید:

{وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ مِنْ فَتَياتِكُمُ الْمُؤْمِناتِ وَ اللّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ}

(هر کس از شما را وسعت و توانائی نباشد که زنان پارسای با ایمان (و آزاد) گیرد پس کنیزان مؤمنه ای که مالک آن شدید به زنی اختیار کنید خدا آگاه تر است به مراتب ایمان شما که اهل ایمان همه بعضی از جنس بعضی دیگر و در رتبه یکسانید پس با کنیزکان مؤمنه با اذن مالکش ازدواج کنید و مهر آنها را بدان چه معین شده بدهید.)

و در باب متعه و عقد انقطاع آیه {فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ

فَرِیضَهً} نازل گردیده و اگر این آیه مربوط به نکاح دائم باشد لازم می آید که در یک سوره امر به نکاح دائم تکرار شده باشد و این بر خلاف قاعده خواهد بود و چون راجع به متعه نازل گردیده است که خود یک امر و حکم جدید است.

ثانیا اتفاق جمیع مسلمین است (نه شیعه فقط) به این که نکاح متعه در صدر اسلام شایع و مشروع بوده و صحابه کبار در زمان خود رسول الله صلی الله علیه وآله به آن دستور عمل می کردند و اگر این آیه مربوط به نکاح است پس آیه متعه کدام است که عموم مسلمین قائل به آن هستند؟ پس قطعا آیه متعه همین است که مفسرین خودتان هم متعرضند و مشروعیت آن را ثابت می نمایند و ناسخی برای آن نیامده چنان چه در کتب معتبره خودتان ثبت است.

روایات اهل تسنن در حلیت متعه

از جمله در صحیح بخاری(۱) و مسند(۲) امام احمد بن حنبل که ابورجاء از

۱- عن عمران بن حصین قال: انزلت آیه المتعه فی کتاب الله صلی الله علیه وآله و لم ینزل قرآن یحرمه و لم ینه عنها حتی مات قال رجل برأیه ماشاء. قال محمد یقال انه عمر» صحیح بخاری، ۶/۳۴۸، ح۹۴۷، کتاب التفسیر، ذیل آیه ۱۹۴ سوره بقره. و نیز بخاری در صحیحش، ۲/۵۶۲، ح ۱۴۵۹، کتاب الحج، باب التمتع و الاقران می نویسد: «عن مروان بن الحکم قال شهدت عثمان وعلیا رضی الله عنهما وعثمان ینهی عن المتعه وأن یجمع بینهما فلما رأی علی أهل بهما لبیک بعمره وحجه قال ما کنت لأدع سنه النبی صلی الله علیه وآله لقول أحد» همچنین بخاری در صحیحش، ۲/۶۵۵، ح۱۴۶۵، کتاب الحج، باب التمتع و الاقران، می نویسد: «عن سعید بن المسیب قال اختلف علی و عثمان رضی الله عنهما و هما یعسفان فی المتعه فقال علی ما ترید الا ان تنهی عن عمر فعله النبی صلی الله علیه وآله قال فلما رای ذلک علی اهل بهما جمعیا»
۲- مسند، احمد حنبل، ۴/۴۳۶، مسند عمران بن حصین. احمد بن حنبل حدیث را اینگونه نقل می کند: «عن عمران بن حصین قال: نزلت آیه المتعه فی کتاب الله تبارک و تعالی و عملنا بها مع رسول الله فلم تنزل آیه تنسخها و لم ینه عنها النبی حتی مات.» ونیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، ۳/۴۳۲، کتاب الحج، با بالتمتع علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله این گونه نقل می کند: «عن عمران بلفظ انزلت آیه المتعه فی کتاب الله ففعلناها مع رسول الله صلی الله علیه وآله و لم ینزل قرآن بحرمه فلم ینه عنها حتی مات قال رجلا برأیه ما شاء. ابن اثیر در جامع الاصول، ۳/۴۶۰، ح ۱۴۰۲، کتاب الحج و العمرهْ، فصل ۳ فی التمتع و فسخ الحج؛ حمیدی در الجمع بین الصحیحین، ۱/۳۴۹، ح۵۴۸، مسند عمران بن حصین؛ ابن کثیر در تفسیر القرآن العظیم، ۱/۲۰۴، ذیل آیه ۱۹۶، سوره بقره و همچنین درصحیح مسلم، ۲/۹۰۰، ح۱۷۲، کتاب الحج باب جواز التمتع، این گونه نقل می کنند: «قال عمران بن حصین نزلت آیه المتعه فی کتاب الله (یعنی متعه الحج) وأمرنا بها رسول الله صلی الله علیه وآله ثم لم تنزل آیه تنسخ آیه متعه الحج ولم ینه عنها رسول الله صلی الله علیه وآله حتی مات قال رجل برأیه بعد ما شاء» نسائی درسنن الکبری، ۶/۳۰۰، ح ۱۱۰۳۲، کتاب التفسیر، ذیل آیه ۱۹۶ سوره بقرهْ؛ قرطبی در الجامع لاحکام القرآن، ۲/۳۸۸، ذیل آیه ۱۹۶، سوره بقره؛ سیوطی درالدر المنثور، ۱/۳۹۰، ذیل آیه ۱۹۶ سوره بقره با اختلاف اندکی درالفاظ حدیث را همانند مسلم نقل می کند. و همچنین بیهقی در سنن الکبری، ۵/۲۰، کتاب الحج، باب کراهیهْ من کره القرآن و التمع حدیث را این گونه نقل می

کنـد: «عن عمران بن حصـین قـال تمتعنا مع رسول الله صـلی الله علیه وآله و نزل فیه القرآن فلیقل رجل برأیه ما شاء» و همچنین ثعلبی درالکشف والبیان، ۳/۲۸۶، سوره نساء، ذیل آیه ۲۴، سوره نساء، این گونه نقل می کنـد: « نزلت هذه الآیه (المتعه) فی کتاب الله، لم تنزل آیه بعدها تنسـخها، فأمرنا بها رسول الله صـلی الله علیه وآله وتمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله ولم ینهنا عنه، وقـال رجل بعـد برأیه ما شاء» و در معجم الکبیر، ۱۸/۱۱۸، احـادیث قتـادهْ بن دعامهْ عن مطرف عن عمران، این گونه نقل می کنـد: «عن عمران بن حصـین قـال تمتعنـا مـع رسول الله صـلی الله علیه وآله و نزل به القرآن فلیقـل رجـل برأیه ماشـاء» و نیز تفتازانی در شرح المقاصد، ۵/۲۸۳، فصل ۴، مبحث ۵، می نویسد: «وقد کان معترفا بشرعیه المتعتین فی عهد النبی صلی الله علیه وآله علی ما روی عنه أنه قال ثلاث کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله أنا أنهی عنهن وأحرمهن وهی متعه النساء ومتعه الحـج وحی علی خیر العمـل» بـادقت در روایاتی که گـذشت معلوم می شـد که حکم متعه در زمان حیات پیامبرصـلی الله علیه وآله نسـخ نشده است به گونه ای که حتی در این روایت اخیر خود عمر به مشـروع بودن حکم متعه در زمان پیامبر اعتراف می کند. در این موضوع فخر رازی مطلبی دارد که شـنیدنی است. فخر رازی در تفسـیرش ذیل آیه ۲۴ سوره نساء الحجهْ الثانیهْ می نویسـد: اگر عمر بن الخطـاب می دانسـته که متعه حلال را حرام کرده کـافر است؛ زیرا کسـی که بدانـد پیـامبر اکرم چیزی را حلال کرده و او حرام نمایـد کافر خواهـد بود. و همچنین کسانی که او را در این حکم تصـدیق کردنـد با توجه به این که می دانند چنین شخصی کافر است، آنان نیز کافر خواهند بود. اینک به متن کامل تفسیر فخر رازی توجه فرمایید: «ما روی عن عمر رضـی الله عنه أنه قال فی خطبته: متعتان کانتا علی عهـد رسول الله صـلی الله علیه وآله أنا أنهی عنهما وأعاقب علیهما، ذکر هـذا الکلام فی مجمع الصـحابه ومـا أنکر علیه أحـد، فالحـال ههنـا لا یخلو إما أن یقال: انهم کانوا عالمین بحرمه المتعه فسـکتوا، أو کانوا عالمین بأنها مباحه ولکنهم سـکتوا علی سبیل المداهنه، أو ما عرفوا إباحتها ولا حرمتها. فسکتوا لکونهم متوقفین فی ذلک، والأـول هو المطلوب، والثانی یوجب تکفیر عمر، وتکفیر الصـحابه لأن من علم أن النبی صـلی الله علیه وآله حکم بإباحه المتعه، ثم قـال: إنهـا محرمه محظوره من غیر نسـخ لهـا فهو کـافر بـالله، ومن صـدقه علیه مع علمه بکونه مخطئـا کافرا، کان کافرا أیضا» (آنچه از عمر نقل شـده که گفت: دو متعه ای که در زمان پیامبر بوده است را من ممنوع اعلام می کنم و بر انجام آن مجازات خـواهم نمـود. این جمله را عمر درجمـع صـحابه گفته است و کسـی هم آن را انکـار نکرده است. در این جـا یـا بایـد بگوییم صحابه نمی دانسـتند که متعه حرام است، لذا اعتراض نکردند. یا باید بگوییم صـحابه می دانسـتند متعه حلال است اما روی بی توجهی و سـهل انگـاری سـکوت کردنـد و یـا بایـد بگوییم نه حلال بودنش را می دانسـتند و نه حرام بودنش را، لـذا سـکوت کردنـد. بر طبق نظر مـا احتمال اول صـحت است. اما احتمال دوم، باعث کفر عمر بن الخطاب و صـحابه خواهـد شـد؛ زیرا اگر کسـی بدانـد که پیامبر متعه را حلال کرده و او حرام نمایـد، کافر است. همچنین کسانی که او را دراین حکم تصـدیق کننـد با توجه به اینکه می داننـد چنین شخصـی کـافر است، آنـان نیز کافر خواهنـد بود) آیا واقعا خلیفه دوم نمی دانست که متعه حرام است و او را حرام اعلام کرد؟ مگر خودش تصـریح نکرده که دو متعه ای که در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله بوده است را من حرام کردم» همین معنـا را حـدیثی از بخاری تأییـد می کنـد که متعه در زمان پیامبر حلال بوده و به آن عمل می شـده و نسخی هم در این زمینه نیامـده است. پس طبق شواهد مسلم خلیفه دوم یقین داشـته است که چیزی را حرام می کند که پیامبر آن را حلال کرده و به آن عمل می شده است.

عمران بن حصین نقل است که گفت:

نزلت آیه المتعه فی کتاب الله ففعلنا ها مع رسول الله صلی الله علیه وآله و لم ینزل قرآن بحرمته و لم ینه عنها رسول الله صلی الله علیه وآله حتی اذا مات قال رجل برآیه ماشاء. قال محمد یقال انه عمر.

(آیه متعه نـازل شـده در کتاب خـدا و ما در زمان رسول خداصـلی الله علیه وآله به آن عمل می کردیم و آیه ای هم بر حرمت آن نـازل نگردیـده و رسول خداصـلی الله علیه وآله هم تا دم مرگ ما را از آن منع ننموده. مردی به رأی و میل خود گفت هر چه دلش خواست. بخاری گوید می گویند این مرد عمر بن الخطاب بوده!!)

و در صفحه۵۳۵ جزء اول صحیح مسلم بن حجاج باب نکاح المتعه است که:

حـدثنا الحسن الحلوئی قال حـدثنا عبـد الرزاق قال اخبرنا ابن جریح قال قال عطا قدم جاب بن عبد الله انصاری معتمرا فجئناه فی منزله فسـاله منه دام علاء ان لا ینسانی من الـدعاء فی المظان فانی شدیـد الحاجه الی ذلک فی حیاتی و بعـد الممات کما ارجوا من فضله تعالی ان لا انسی انشاء الله تعالی رزقه الله خیر الداریه و اذاقه حلاوه مناجاته و شفاعه ساداته امین آمین.

حرره خـادم علـوم اهـل الـبیت النبـوه و الطهـاره و العـاکف ینـابهم الـذی لم یعرف سواهم ابو المعـالی شـهاب الـدین الحسـینی المرعشـی النجفی عفی عنه فی مستهل ثانی الربیعین ۱۳۷۰ ببلده قم المشـرفه حرم الائمه و عش آل محمد صـلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کما فی الخبر حامدا مصلیا مسلما.

منه دام علاـء ان لاـ ینسـانی من الـدعاء فی المظان فانی شدیـد الحاجه الی ذلک فی حیاتی و بعـد الممات کما ارجوا من فضـله تعالی ان لا انسی انشاء الله تعالی رزقه الله خیر الداریه و اذاقه حلاوه مناجاته و شفاعه ساداته امین آمین.

حرره خـادم علـوم اهـل الـبیت النبـوه و الطهـاره و العـاکف ینـابهم الـذی لم یعرف سواهم ابو المعـالی شـهاب الـدین الحسـینی المرعشـی النجفی عفی عنه فی مستهل ثانی الربیعین ۱۳۷۰ ببلده قم المشـرفه حرم الائمه و عش آل محمد صـلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کما فی الخبر حامدا مصلیا مسلما.

منه دام علاـء ان لاـ ینسـانی من الـدعاء فی المظان فانی شدیـد الحاجه الی ذلک فی حیاتی و بعـد الممات کما ارجوا من فضـله تعالی ان لا انسی انشاء الله تعالی رزقه الله خیر الداریه و اذاقه حلاوه مناجاته و شفاعه ساداته امین آمین.

حرره خـادم علـوم اهـل الـبیت النبـوه و الطهـاره و العـاکف ینـابهم الـذی لم یعرف سواهم ابو المعـالی شـهاب الـدین الحسـینی المرعشـی النجفی عفی عنه فی مستهل ثانی الربیعین ۱۳۷۰ ببلده قم المشـرفه حرم الائمه و عش آل محمد صـلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کما فی الخبر حامدا مصلیا مسلما.

احمد بن حنبل که ابورجاء از عمران بن حصین نقل است که گفت:

نزلت آیه المتعه فی کتاب الله ففعلنا ها مع رسول الله صلی الله علیه وآله و لم ینزل قرآن بحرمته و لم ینه عنها رسول الله صلی الله

علیه وآله حتی اذا مات قال رجل برآیه ماشاء. قال محمد یقال انه عمر.

(آیه متعه نازل شده در کتاب خدا و ما در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله به آن عمل می کردیم و آیه ای هم بر حرمت آن نازل نگردیده و رسول خداصلی الله علیه وآله هم تا دم مرگ ما را از آن منع ننموده. مردی به رأی و میل خود گفت هر چه دلش خواست. بخاری گوید می گویند این مرد عمر بن الخطاب بوده!!)

و در صفحه۵۳۵ جزء اول صحیح مسلم بن حجاج باب نکاح المتعه است که:

حدثنا الحسن الحلوئی قال حدثنا عبد الرزاق قال اخبرنا ابن جریح قال قال عطا قدم جاب بن عبد الله انصاری معتمرا فجئناه فی منزله فساله القوم عن اشیاء ثم ذکروا المتعه فقال نعم استمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله و علی عهد ابی بکر و عمر.

(حدیث کرد مرا حسن حلوائی گفت: حدیث کرد مرا عبد الرزاق گفت: خبر داد مرا ابن جریح از عطاء که گفت: جابر بن عبد الله انصاری برای

عمره به مکه آمد به منزل او رفتیم مردمان از او مسائل و حکایات می پرسیدند تا رسید صحبت به متعه گفت: بلی ما در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله و هم در زمان ابوبکر و عمر متعه می کردیم.)

و نیز در صفحه ۴۶۷، جزء اول همان کتاب (چاپ مصر سال ۱۳۰۶) باب المتعه بالحج و العمره مسندا از ابی نضره روایت نموده که گفت: من در نزد جابر بن عبد الله انصاری بودم شخصی بر او وارد شد

«فقال ابن عباس و الزبیر اختلفا فی المتعتین فقال جابر فعلناه ما مع رسول الله صلی الله علیه وآله ثم نهی عنهما عمر فلم نعدهما»

(گفت عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیردر موضوع دو متعه (متعه نساء و متعه حج) اختلاف نظر دارند. جابر گفت: ما در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله هر دو را به جا می آوردیم پس عمر آن دو را نهی کرده و ما هم دیگر پس از آن به جا نیاوردیم.)

و نیز امام احمد بن حنبل در صفحه ۲۵ جزء اول مسند(۱) خبر ابی نضره را به

۱- مسند، احمد بن حنبل، ۴/ ۳۶۳، مسند جابر بن عبد الله انصاری. حدیث را این گونه نقل می کند: «عن جابر بن عبد الله انصاری قال: تمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله متعتین الحج و النساء و قد قال حماد ایضا متعه الحج و متعه النساء فلما کان عمر نهانا عنهما فانتهینا.» و نیز در صحیح مسلم، ۲/۱۰۲۳، ح۱۶، کتاب النکاح، باب نکاح المتعهْ، این گونه نقل شده است: «سمعت جابر بن عبد الله یقول کنا نستمتع بالقبضه من التمر والدقیق الأیام علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وأبی بکر حتی نهی عنه عمر فی شأن عمرو بن حریث» ابن اثیر در جامع الاصول، ۱۲/۱۳۵ و ۱۳۶، ح۸۹۵۳، کتاب النکاح، باب ۲، فصل ۱؛ متقی هندی در کنز العمال، ۱۶/۵۲۳، ح ۴۵۷۳۲، کتاب النکاح، باب المتعهْ؛ عبد الرزاق صنعانی در المصنف، ۷/۴۹۹، ح۱۴۰۲۸، باب المتعهْ؛ حمیدی در الجمع بین الصحیحن، ۲/۳۹۸، ح ۱۶۷۲، مسند جابر بن عبد الله؛ زیلعی در نصب الرایهْ، ۳/۲۳۰، کتاب النکاح، فصل فی بیان المحرمات با اختلاف در الفاظ حدیث را همانند مسلم نقل می کنند. «عن جابر قال: کنا نستمتع بالقبضه من الطعام». ابی داوود سجستانی در سنن، ۲/۲۳۶، ح ۲۱۱۰، کتاب النکاح، باب قلهْ المهر، این گونه نقل می کند: «عن جابر قال کنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله نستمتع بالقبضه من الطعام علی معنی المتعه». شوکانی در نیل الاوطار، ۶/۱۴۵، ح ۲۶۸۰، کتاب النکاح، باب ما جاء فی نکاح المتعهْ، این گونه نقل می کند: «عن جابر قال: کنا نستمتع بالقبضه من الدقیق و التمر الایام علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله و ابی بکر و صدرا من خلافهْ عمر حتی نهانا عنها عمر» بیهقی در سنن الکبری، ۷/۲۳۷، و ۲۳۸، کتاب الصداق، باب ما یجزو ان یکون مهراً. بااختلاف اندکی در الفاظ همانند شوکانی نقل می کند؛ نسائی در سنن الکبری، ۳/۳۲۶، ح ۵۵۳۸، کتاب النکاح، باب المتعه این گونه نقل می کند: عن جابر بن عبد الله انصاری، قال کنا نعمل بها – یعنی متعهْ النساء- علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله و فی زمان ابی بکر و صدرا من خلافهْ عمر حتی نهانا عنها» ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، ۹/۲۱۱، شرح حیدث ۵۱۴۹، کتاب النکاح، باب التزویج علی القرآن و بغیر صداق، حدیث را از جابر این گونه نقل می کند: «کنا نستمتع بالقبضه من التمر و الدقیق علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله حتی نهی عنها عمر» مزی در تهذیب الکمال، ۲۹/ ۱۵۰، شماره ۶۳۰۱، شرح حال موسی بن مسلم بن رومان این گونه نقل

می کند: «عن جابر: کنا علی عهد النبی صلی الله علیه وآله نستمتع بالقبضه من الطعام»

طریق دیگرنقل نموده و نیز هر دو روایت دیگری می کنند از جابر که در جای دیگر گفته:

کنا نستمتع بالقبضه من التمر والدقیق علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله و ابوبکر حتی نهی عمر فی شأن عمرو بن حریث.

(ما در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله و ابی بکر متعه می کردیم به قبضه ای از خرما و گندم خورد شده و آرد تا آنکه عمر نهی کرد درباره عمرو بن حریث)

حمیدی(1) در جمع بین الصحیحین از عبد الله نقل نموده و نیز هر دو روایت دیگری می کنند از جابر که در جای دیگر گفته:

کنا نستمتع بالقبضه من التمر والدقیق علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله و ابوبکر حتی نهی عمر فی شأن عمرو بن حریث.

(ما در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله و ابی بکر متعه می کردیم به قبضه ای از خرما

۱- جمع بین الصحیحین، حمیدی، ۱/۱۴۶، ح ۹۰، مسند عمر بن الخطاب، افراد مسلم. حمیدی حدیث را این گونه نقل می کند: کان ابن عباس یأمر بالمتعه، وکان ابن الزبیر ینهی عنها. قال: فذکرت ذلک لجابر بن عبد اللّه، فقال: علی یدیّ دار الحدیث، تمتّعنا مع رسول اللّه فلما قام عمر، قال: إنّ اللّه یحل لرسوله ما شاء بما شاء، وإنّ القرآن قد نزل منازله، فأتموا الحجّ والعمره للّه کما أمرکم اللّه. وأبتّوا نکاح هذه النساء فلن أُوتی برجل نکح امرأه إلی أجل إلاّ رجمته بالحجاره. مسلم در صحیحش، ۲/۸۸۵، ح۱۴۵، کتاب الحج، باب فی المتعهْ بالحج و العمره، همین حدیث را آورده است. متقی هندی در کنز العمال، ۱۶/۵۲۱، ح ۴۵۷۲۵، کتاب النکاح، محرمات النکاح؛ بیهقی در سنن الکبری، ۵/۲۱، کتاب الحج، باب کراهیهْ من کره القرآن و التمتع ... حدیث را این گونه نقل می کنند: « عن قتاده قال سمعت أبا بصره یقول قلت لجابر بن عبد الله ان ابن الزبیر ینهی عن المتعه وان ابن عباس یأمر بها قال جابر علی یدی دار الحدیث تمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله فلما کان عمر رضی الله عنه خطب الناس فقال إن الله عز وجل کان یحل لنبیه علیه السّلام ما یشاء وان القرآن قد نزل منازله فافصلوا حجکم من عمرتکم وأبتوا نکاح هذه النساء لا أوتی برجل تزوج امرأه إلی أجل الا رجمته...» مسند ابی داوود الطیالسی، ص۲۴۷، احادیث جابر بن عبد الله انصاری و جصاص در احکام القرآن، ۳/۹۶، باب المتعهً حدیث را همانند بیهقی نقل می کنند. فخر رازی تفسیر کبیر، ۱۰/۵۱، ذیل آیه ۲۴، سوره النساء مسأله ۳، قسم ۳ می نویسد: «فان قیل: ما ذکرتم یبطل بما انه روی عمر قال: لااوتی برجل نکح امرأه الی اجل الا رجمته و لا شک ان الرجم غیر جائز.»

و گندم خورد شده و آرد تا آنکه عمر نهی کرد درباره عمرو بن حریث)حمیدی(1) در جمع بین الصحیحین از عبد الله بن عباس روایت کرده که گفت: در زمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله متعه می کردیم تا آنکه عمر به خلافت برخاست گفت: خدای تعالی برای پیغبمر خود هر چه می خواست حلال می کرد و اکنون او درگذشت و قرآن به جای خود باقی است پس چون به حجّی و یا عمره ای شروع کردید آن را به اتمام برسانید چنان چه خدا فرموده است، و توبه کنید از

۱- جمع بین الصحیحین، حمیدی، ۱/۱۴۶، ح۹۰، مسند عمر بن الخطاب، افراد مسلم. حمیدی حدیث را این گونه نقل می کند: کان ابن عباس یأمر بالمتعه، وکان ابن الزبیر ینهی عنها. قال: فذکرت ذلک لجابر بن عبد اللّه، فقال: علی یدیّ دار الحدیث، تمتّعنا مع رسول اللّه فلما قام عمر، قال: إنّ اللّه یحل لرسوله ما شاء بما شاء، وإنّ القرآن قد نزل منازله، فأتموا الحجّ والعمره للّه کما أمرکم اللّه. وأبتّوا نکاح هذه النساء فلن أُوتی برجل نکح امرأه إلی أجل إلاّ رجمته بالحجاره. مسلم در صحیحش، ۲/۸۸۵، ح۱۴۵، کتاب الحج، باب فی المتعهْ بالحج و العمره، همین حدیث را آورده است. متقی هندی در کنز العمال، ۱۶/۵۲۱، ح ۴۵۷۲۵، کتاب النکاح، محرمات النکاح؛ بیهقی در سنن الکبری، ۵/۲۱، کتاب الحج، باب کراهیهْ من کره القرآن و التمتع ... حدیث را این گونه نقل می کنند: « عن قتاده قال سمعت أبا بصره یقول قلت لجابر بن عبد الله ان ابن الزبیر ینهی عن المتعه وان ابن عباس یأمر بها قال جابر علی یدی دار الحدیث تمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله فلما کان عمر رضی الله عنه خطب الناس فقال إن الله عز وجل کان یحل لنبیه علیه السّلام ما یشاء وان القرآن قد نزل منازله فافصلوا حجکم من عمرتکم وأبتوا نکاح هذه النساء لا أوتی برجل تزوج امرأه إلی أجل الا رجمته...» مسند ابی داوود الطیالسی، ص۲۴۷، احادیث جابر بن عبد الله انصاری و جصاص در احکام القرآن، ۳/۹۶، باب المتعهً حدیث را همانند بیهقی نقل می کنند. فخر رازی تفسیر کبیر، ۱۰/۵۱، ذیل آیه ۲۴، سوره النساء مسأله ۳، قسم ۳ می نویسد: «فان قیل: ما ذکرتم یبطل بما انه روی عمر قال: لااوتی برجل نکح امرأه الی اجل الا رجمته و لا شک ان الرجم غیر جائز.»

متعه زنان و هر مردی را نزد من آرید که او متعه کرده باشد، سنگسارش می کنم!

از این قبیل اخبار در کتب معتبره خودتان بسیار رسیده است که ثابت می نماید متعه در زمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله شیاع و مشروع بوده و اصحاب عمل به آن می کردند تا زمان خلافت عمر که او حرام نمود.

وعلاوه بر این اخبار، عده ای از اصحاب و غیره از قبیل ابیّ بن کعب و ابن عباس و عبد الله بن مسعود و سعید بن جبیر و سدّی آیه متعه را به این طریق قرائت نمودند:

{فما استمتعتم به منهم الی اجل مسمی}

((پس از آن که بهره مند شوید از آنها (یعنی متعه نمودید) و تمتع از آنها برداشتید تازمانی که (ضمن العقد) معین نمودید)چنان چه جار الله زمخشری در کشاف(۱) از ابن عباس به طریق ارسال مسلمات نقل نوده و نیز محمد بن جریر طبری در تفسیر کبیرش(۲) ذیل همین آیه و امام فرخ رازی در جلد سیم تفسیر مفاتیح الغیب ذیل آیه شریفه و امام نووی در باب اول نکاح المتعه از شرح صحیح مسلم(۳) نقل می نمایند قول قاضی

۱- الکشفا، زمخشری، ۱/۴۸۸، ذیل آیه ۲۴، سوره نساء

۲- تفسیرالکبیر، فخر رازی، ۱۰/۵۱، ذیل ایه ۲۴، سوره نساء مسأله ۳، طریق ۲.

۳- شرح صحیح مسلم، نووی، ۹/۱۷۹، کتاب النکاح، باب نکاح المتعهٔ و بیان انه ابیح... و نیز ثعلبی در الکشف و البیان، ۳/۲۸۶، ذیل ایه ۲۴ سوره نساء اینگونه نقل می کند: عن أبی نضره قال: سألت ابن عباس عن المتعه فقال: أما تقرأ سوره النساء؟ قلت: بلی، قال: فما تقرأ: (فما استمتعتم به منهن إلی أجل مسمّی)؟ قلت: لا أقرأها هکذا. قال ابن عباس: والله لهکذا أنزلها الله، ثلاث مرّات؛ حاکم نیشابوری در در المستدرک علی الصحیحین، ۲/۳۳۴، ح ۳۱۹۲، کتاب التفسیر، سوره نساء؛ سیوطی در الدر المنثور، ۲/۲۵۰، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء حدیث را با اختلاف در الفاظ همانند ثعلبی نقل می کنند. ابن اثیر در تفسیر القرآن العظیم، ۱/۴۰۸، تفسیر سورهٔ النساء، آیه ۲۴ اینگونه می آورد: «و کان ابن عباس و ابی بن کعب و سعید بن جبیر و السدی یقرؤون {فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً} و قال مجاهد: نزلت فی نکاح المتعه» بیهقی در السنن الکبری، ۷/۲۰۶، کتاب النکاح، باب نکاح المتعهٔ به این لفظ آورده است: «عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کانت المتعه فی اول الاسلام و کانوا یقرؤون هذا الآیه {فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی}

عیاض را ازمازری که عبد الله بن مسعود (کتاب الوحی) آیه را چنین قرائت می نمود:

{فَما استَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ اِلِی اَجَلٍ مُسَمّی}

امام فخر رازی(۱) پس از نقل قول ابی بن کعب و ابن عباس گفته:

«و الامه ما انکروا علیهما فی هذا القرائه فکان ذلک اجماعا علی صحه ما ذکرنا»

(امت انکار ننمودند این دو نفر را بر نقل این نوع از قرائت پس اجماع وارد است بر صحت آنچه ما ذکر کردیم.)

آنگاه در ورق(۲) بعد جواباً گوید:

فان تلک القرائه لا تدل الا علی ان المتعه کانت مشروعه و نحن لا ننازع فیه

۱- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۱۰/۵۱، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء مسأله ۳ طریق ۲

۲- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۱۰/۵۳، ذیل آیه ۲۴، سوره نساء، مسأله ۳، طریق ۲، محبت ۳.

(این نوع از قرائت دلالت نـدارد مگر بر مشـروعیت متعه در زمان رسول الله صـلی الله علیه وآله و ما نزاعی در این باب نـداریم (که در زمان رسول خدا مشروع بوده منتها گویم که نسخ گردیده)

شیخ: دلیل شما بر عدم نسخ چیست که در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله مشروع بوده ولی بعد نسخ نگردیده؟

داعی: دلائل بر عـدم نسـخ و این که بر مشـروعیت خود باقیست بسـیار است و از همه دلائل نزدیک تر به فهم عموم که بـدانند متعه در زمـان رسول اکرم صـلی الله علیه وآله شـایع و مشـروع بوده تا اواسط خلافت عمر و نسـخ هم نگردیـده علاوه بر اخبار مـذکوره و سـیره و رفتار صـحابه گرام که عمل به آن می کردنـد گفتار خود خلیفه عمر بن الخطاب می باشـد که عموم علماء خودتان نقل نموده اند که بالای منبر گفت:

«متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما» و در بعض اخبار انهی عنهما

(دومتعه که در زمان رسول خـدا رایج و شایع بود من هر دو را حرام و نهی از آنها نمودم. هر کس عمل به آنها بنماید عقابش خواهم کرد و در بعض اخبار سنگسارش می نمایم.)

چنان که مسـلم در صفحه ۴۶۷ جزء اول صحیح(۱) خود آورده و در احکـام اسـلام حکم رجم و سـنگسار راجع به عامل متعه جائی دیده نشده است. پس

ص: ۱۹۲

۱- صحیح مسلم، ۲/۸۸۵، ح۱۴۵، کتاب الحج، باب فی المتعهْ فی الحج والعمرهْ.

خلیفه عمر چرا گفته؟ نمی دانم.

شیخ: فرمایشات شما صحیح است. عرض کردم که در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله بسیاری از احکام دراول امر رایج بوده ولی بعد نسخ شد این حکم متعه هم در اول امر در دستور بود ولی بعدا نسخ گردید.

داعی: چون مبنا و اساس دین، قرآن است؛ لذا هر حکمی که در قرآن امر به آن شد ناسخ آن هم باید در قرآن و لسان خود خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله باشد. بفرمایید در کجای قرآن این حکم نسخ شده؟

شیخ: آیه ۶ از سوره مؤمنون ناسخ آن است که می فرماید:

{إِلاّ عَلى أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومينَ}

(مرگ بر جفتهایشان (که زنان شرعی آنها باشد، یا کنیزان ملکی متصرفی آنها که هیچ گونه ملامتی در مباشرت این زنان بر آنها نیست)

در این آیه اسباب حلال شدن را دو چیز قرار داده؛ ۱- زوجیت. ۲- مالک شدن به ملک یمین. پس به دلیل همین آیه متعه نسخ گردیده است.

داعی: در این آیه دلالتی بر نسخ متعه نمی باشد بلکه تأیید است جهت آنکه متعه هم در حکم زوجیت است و زن متعه زوجه حقیقی نبود خداوند در آیه مذکوره امر نمی فرمود حق المهر آنها را بدهیم.

علاوه بر این حدیث سوره مؤمنین مکیه است و سوره نساء مدینه(۱)، محققا

۱- در کتب تفسیری اهل سنت سوره مؤمنون را از سور تماما مکی بیاین کرده اند معانی القرآن، نحاس، ۴/۴۴۰؛ تفسیر سمرقندی، ۲/۴۳۷؛ تفسیر الثعلبی، ۷/۳۷؛ تفسیر الواحدی ۲/۷۴۳؛ تفسیر السمعانی، ۳/۴۶۱؛ تفسیر النسفی، ۳/۱۱۶، زاد المسیرْ ابن الجوزی، ۵/۳۱۳؛ تفسیر الرازی، ۲۳/۷۶؛ تفسیر القرطبی، ۱۲/۱۰۲ و... و همچنین سوره نساء را مدین بیان کرده اند به جز آیه ۵۸ آن که نقل شده در مکه اما بعد از هجرت در سال فتح مکه نازل شده که این هم ضرری به استدلال ما ندارد و در هر صورت این سوره بعد از سعد مؤمنون نازل شده است. جامع البیان، ابن جریر طبری، ۴/۲۹۶؛ تفسیر السمرقندی، ۱/۳۰۳؛ تفسیر الثعلبی، ۳/۲۴۱؛ تفسیر السمعانی، ۱/۳۹۲، تفسیر النسفی، ۱/۲۰۱؛ تفسیر الرازی، ۹/۱۵۷؛ تفسیر القرطبی، ۵/۱؛ تفسیر ابن کثیر، ۱/۴۵۸، «محقق».

مکه مقدم بر مدینه است، پس چگونه این آیه ناسخ است در حالی که مقدم بر آیه متعه می باشد؟ روی این قاعده ناسخ قبل از منسوخ آمده. فاعتبروا یا اولی الأبصار!

اکابر صحابه و تابعین حتی مالک حکم به عدم نسخ متعه نموده اند

گذشته از ان که اکابر از صحابه وتابعین حکم به عدم نسخ نموده اند مانند عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود (کاتب الوحی) و جابر بن عبد الله انصاری و سلمه بن اکوع و ابی ذر غفاری و سبره بن معبد و اکوع بن عبد الله الاسلمی و عمران بن حصین و غیرهم.

اکابر از علماء خودتان هم به پیروی از صحابه حکم به عدم نسخ داده اند از قبیل جار الله زمخشری در تفسیر کشاف(۱) در موقعی که نقل می نماید قول حبر امت عبد الله بن عباس را که گفته است آیه متعه از محکمات قرآن است،گوید یعنی نسخ نگردیده است.

۱- الکشاف، زمخشری، ۱/۴۸۸، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء می نویسد: «و عن ابن عباس هی محکمه، یعنی لم نسخ...»

و مالک بن انس امام مالکی‌ها امر به مشروعیت و جواز متعه و عدم نسخ آن نموده است. چنان چه ملا سعد تفتازانی در شرح مقاصد(۱) و برهان الدین حنفی در هدایه(۲) و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری(۳) و دیگران قول و فتوای مالک را نقل نموده اند که یک جا گفته است:

«هو جائز لانه کان مباحا مشروعا و اشتهر عن ابن عباس حلّیتها و تبعه علی ذلک اکثر اهل الیمن و مکّه من اصحابه.»

(متعه جایز است برای آن که مباح و مشروع می باشد و مشهور است از

ص: ۱۹۵

۱- شرح المقاصد، تفتازانی، ۵/۲۸۳، مقصد ۶، فصل ۴، مبحث ۵، الامام بعد رسول الله صلی الله علیه وآله تفتازانی حدیث را اینگونه نقل می کند: و جوزها مالک و الشیعه، و فی معناها النکاح الی اجل معلوم و جوزه زفر لازماً لازم به تذکر است که زفر بن الهذیل از فقهای بزرگ حنفی است که درکتب مختلف عبارتهایی درتوثیق او آمده است از جمله: شذرات الذهب، ابی الفلاح الحنبلی، ۱/۲۴۳، سنهْ ۱۵۸ این گونه نقل می کند: «و قال فی العبر زفر بن الهذیل العنبری، الفقیه صحاب ابی الحنیفه وله ثمان و اربعون و کان ثقه فی الحدیث موصوفا بالعباده نزل البصره و تفقهوا علیه»

۲- الهدایهْ، برهان الدین فرغانی مرغیانی، صفحه ۳۱۲، فصل فی المحرمات. فرغانی این گونه نقل می کند: «وقال مالک هو (المتعه) جائز لانه کان مباحا فیبقی الی ان یظهر ناسخه»

۳- فتح الباری، ابن حجر عسقلانی، ۹/۱۷۳، کتاب النکاح، باب نهی النبی عن نکاح المتعهْ اخیراً. ابن حجر این گونه نقل می کند: «قال ابن بطال: روی اهل مکه و الیمن عن ابن عباس اباحه المتعه و روی عنه الرجوع باسانید ضعیفه و اجازه المتعه عن اصح و هو مذهب الشیعه». و نیز سرخسی در المبسوط، ۵/۱۵۲، کتاب النکاح، باب نکاح المتعهْ می گوید: «هذا (المتعه) باطل عندنا جائز عند مالک بن انس و هو الظاهر من قول ابن عباس»

ابن عباس حلیت آن دو، متابعت نموده اند او را بیشتر اهل یمن و مکه از اصحاب مالک عقیده به حلیت و مباح بودن متعه را)

و در جای دیگر گفته است:

«هو جائز لانه کان مباحا فیبقی الی ان یظهر ناسخه»

متعه جائز است برای آن که مباح بوده است (زمان پیغبمر) و به حلیت و مباح بودن باقی است تا زمانی که نسخ او ظاهر شود.)

معلوم می شود تا سال ۱۷۹ هجری که مالک از دنیا رفته دلائل بر نسخ متعه بر او ظاهر نگردیده بود و معلوم می شود آنچه ساخته شده از متأخرین است برای تقویت قول خلیفه عمر.

و اعاظم مفسرین شما مانند زمخشری(۱) و بغوی(۲) و امام ثعلبی(۳) بر عقیده

۱- الکشاف، زمخشری، ۱/۴۸۸، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء زمخشری می نویسد: و عن ابن عباس هی محکمه یعنی لم تنسخ و کان یقرأ فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی...

۲- معالم التنزیل، بغوی، ۱/۴۱۳، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء بغوی می نویسد: و کان ذلک مباحا فی ابتداء الاسلام...

۳- الکشف و البیان، ثعلبی، ۳/۲۸۶، ذیل آیه ۲۴، سوره نساء ثعلبی حدیث را این گونه نقل می کند: فقال ابن عباس: هی محکمه و رخص فی المتعه و هی ان ینکح الرجل المرأه بولیّ شاهدین الی اجل معلوم. مبارک فوری، در تحفهٔ الاحوذی، ۳/۴۷۰، ح ۸۳۵، ابواب الحج، باب ما جاء فی التمتع، این گونه نقل می کند: «عن عبد الله بن شقیق: ان علیا یأمر بالمتعه و عثمان ینهی عنها فقال عثمان کلمه فقال علی: لقد علمت انا تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله فقال عثمان: اجل و لکنا کنا خائفین.»

ابن عباس و کبار صحابه رفته و معتقد به حلیت و مباحیت متعه بودند.

شیخ: چون متعه شرائط زوجیت از قبیل ارث و طلاق و عده و نفقه را ندارد پس زوجه حقیقی نیست.

تمام آثار زوجیت بر زن متعه مترتب است

داعی: معلوم می شود روی نظر بـدبینی توجه کامل به کتب فقهیه شیعه ننموده ایـد و الا این اشکال را نمی نمودید چه آن که می دیدید که تمام آثار زوجیت بر زن متعه مترتب است مگر آن چه با دلیل خارج شود.

و دیگر آن که متعه قسمی از نکاح مسلم است و صدق زوجیت بر او محقق است که برای سهولت و آسانی امت و جلوگیری از زنا به بعض از شرائط و تکلف تا آن فضلاً و لطفاً تخفیف داده شده.

و اما راجع به شرائط: اولا معلوم نیست که ارث از لوازم ثابته زوجیت باشد چه بسیار زنانند که با علاقه زوجیت ارث از شوهر نمی برند مانند زوجه کتابیه و قاتله زوج خود که با وجود صدق زوجه از ارث ممنوع است.

ثانیاً ممنوع بودن زن متعه از حق الارث هم به طور قطع معلوم نیست چون فتاوای فقهاء درباره آنها مختف است چنان چه فتاوای فقهاء شما هم در احکام مختلف است.

ثالثاً اجماع امامیه بر آن است که زن متعه هم بایـد عـدّه نگهـدارد و اقل مـدت عـده را چهل و پنـج روز مقرر داشـته اند و اگر شوهر او بمیرد باید عدّه وفات که چهار ماه و ده روز است نگهدارد خواه مدخوله باشد و یا غیر مدخوله، یائسه

باشد یا غیر یائسه.

رابعا حق النفقه جزء حتمی لوازم زوجیت نیست چه بسیار زنانی که در علاقه زوجیت هستند و از حق النفقه محرومند مانند ناشزه و کتابیه و قاتله زوج خود.

خامسا تمامیت مدت البته طلاق او می باشد و همچنین بذل مدت نمودن زوج در بین مدت نیز طلاق او می باشد.

پس این شرایطی که فرمودید هیچ کدام موضوعیت ندارد چنان چه نابغه البشر علامه حلی (حسن بن یوسف بن علی بن مطهر جمال الدین قدس سره القدوسی) که از مفاخر علمای شیعه است در مقابله با علمای بزرگ شما همین دلائل را بر رد گفتار آنها به نحو اتم و اکمل تفصیلا شرح داده که دعاگو جهت ضیق وقت به اختصار کوشیدم (هر کس طالب تفصیل کلام و تحقیق بیان است مراجعه کند به کتاب مباحثات سنیه ومعارضات نصیریه و سایر مؤلفات آن مرحوم طاب ثراه)

شیخ: از آیه شریفه گذشته، احادیث بسیاری رسیده که در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله حکم متعه نسخ گردیده است.

داعی: متمنی است بیان فرمائید حکم نسخ در کجا وارد گردیده؟

شیخ: به اختلاف نقل گردیده، بعضی از آنها در فتح خیبر بوده و در بعض اقوال روز فتح مکه و در بعض روایات در حجه الوداع و بعضی گفتند در تبوک بوده و بعضی گفتند در عمره القضاء حکم نسخ نازل آمده.

دلائل عدم ورود حکم نسخ در زمان پیغمبرصلی الله علیه وآله

داعی: همین اختلاف عقیده و تناقض و تعارض در اخبار دلالت کامله دارد بر عدم ورود چنین حکمی و چگونه ممکن است به چنین اخباری وثوق پیدا نمود علاوه بر آن که اخبار بسیاری در کتب معتبره خودتان مانند صحاح سته و جمع بین الصحیحین و جمع بنی الصحاح السته و مسند و غیرهم نقل گردیده از کبار صحابه که عدم منسوخ آن را تا زمان خلافت عمر می رسانند.

و از همه دلائل واضح تر همان است که شیوخ اکابر علماء خودتان نقل نموده اند قول خود خلیفه عمر را که متعتان کانتا علی عهدرسول الله و انا احرمهما اگر حکم نسخی از حیث آیه یا حدیث و بیان رسول الله صلی الله علیه وآله در زمان آن حضرت بود بایستی خلیفه بگوید مطابق همان حکمی که رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده و آیه قرآن دلالت بر این دارد هر کس متعه بنماید و این عمل منسوخ ممنوع محرم را به جا آورد من عقابش می نمایم. قطعا برای اجراء و اثر در قلوب این نوع از بیان مؤثرتر بوده تا آن که بگوید: دو متعه که در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله حلال بوده من حرام نمودم.

و اگر کلام شما حق باشد، ناسخی در قرآن مجید آمده بود چگونه صحابه پیغمبرصلی الله علیه وآله و شاگردان مدرسه و مکتب آن حضرت مانند عبد الله بن عباس (حبر امت) و عمران بن حصین و ابی ذر غفاری و عبد الله بن مسعود (کاتب وحی) و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع و غیر آنها از اصحاب و تابعین عمل به آن می کردند؟ چنان چه محدثین و مورخین بزرگ خودتان حتی بخاری و مسلم که به کتاب های آنها اهمیت می دهید ثبت و ضبط

نموده اند که به بعض از آنها اشاره نمودیم و تمام آنها دلالت واضحه دارد که از زمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله تا دروه خلافت عمر، اصحاب به آن عمل می کردند و می گفتند تا زمان وفات آن حضرت چیزی که دلالت بر منسوخ حکم متعه باشد، نشنیدیم؛ فلذا عمل به آن می کردیم.

و صراحت به این معنی دارد حدیثی که امام احمد بن حنبل در مسند(۱) از ابی رجاء از عمران بن حصین نقل نموده که گفت:

«نزلت آیه المتعه فی کتاب الله و عملنا بها مع رسول الله صلی الله علیه وآله فلم تنزل آیه بنسخها و لم ینه عنها النبی حتی مات.»

(آیه متعه در قرآن مجید نازل شد و ما به آن عمل می کردیم با رسول خداصلی الله علیه وآله و آیه ای نازل نگردید که حکم متعه را نسخ نماید و پیغمبرصلی الله علیه وآله هم نهی از آن ننمود تا وفات نمود.)

و نیز در خبر عمران بن حصین که قبلا به عرضتان رساندم صراحت دارد که نه در قرآن و نه در لسان پیغمبرصلی الله علیه وآله منع و نهی از متعه نگردیده.

پس وقتی نسخ و منعی در کتاب و سنت نرسیده، قطعا متعه به مشروعیت خود باقی است الی الابد.

چنان چه ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره الترمذی در سنن(۲) خود که

۱- مسند، احمد بن حنبل، ۴/۴۳۶، مسند عمران بن حصین.

۲- الجامع الصحیح، ترمذی، ص۲۴۳، ح۸۲۴، کتاب الحج، باب ما جاء فی التمتع. ترمذی حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابن شهاب، انّ سالم بن عبد اللّه حدثه انّه سمع رجلاً من أهل الشام، وهو یسأل عبد اللّه بن عمر عن التمتع بالعمره إلی الحج. فقال عبد اللّه بن عمر هی حلال، فقال الشامی: إنّ أباک قد نهی عنها، فقال عبد اللّه بن عمر: أرأیت إن کان أبی نهی عنها وصنعها رسول اللّه صلی الله علیه وآله أأمرَ أبی نتبع، أم أمرَ رسول اللّه صلی الله علیه وآله؟ فقال الرجل: بل أمر رسول اللّه صلی الله علیه وآله. هذا حدیث حسن صحیح»

یکی از صحاح سته شما شمرده می شود و امام احمد بن حنبل در صفحه ۹۵ جزء دوم مسند و ابن اثیر در جامع الاصول به اسناد عدیده نقل نموده اند که ازعبد الله بن عمر بن الخطاب مرد شامی پرسید: چه می گویید در متعه نساء؟ گفت: البته حلال است. گفت: پدرت خلیفه نهی از آن نموده. گفت: پیغمبرصلی الله علیه وآله امر فرموده اگر پدرم نهی نموده قطعا امر پیغمبر مقدم است بر نهی پدرم و من مطیع امر رسول الله می باشم.

و اما راجع به اخباری که فرمودید نقل گردیده، گمان می کنم متأخرین از زمان صحابه و تابعین برای تصحیح و تقویت قول خلیه عمر احادیثی وضع نموده و انتشار دادند و الا مطلب به قدری واضح و آشکار است که احتیاج به توضیح و ردّ ندارد که غیر از قول خلیه عمر بن الخطاب سند صحیح و دلیل کاملی بر ابطال متعه و حرمت آن در دست ندارید.

شیخ: قول خلیفه عمر رضی الله عنه خود سند بزرگی است برای مسلمین که پیروی از آن بنماید زیرا اگر خلیفه از رسول خدا نشیده بود نقل نمی نمود؟

داعی: از یک عالم با فکر دقیق منصفی (روی محبت و علاقه مفرط به خلیفه عمر)ابراز به چنین عبارتی بسیار بعید است. برای این که در هر کاری فکر لازم است آقایان قدری دقیق شوید روی بیان خود که می فرمایید قول خلیفه برای مسلمین سندیت دارد که پیروی از آن نمایند ما آنچه در کتب صحیحه معتبره

ص: ۲۰۱

خودتان سیر نمودیم حتی یک خبر هم ندیدیم که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرموده باشد قول عمر بن الخطاب سندیت دارد و یا بر مسلمین لازم است از آن پیروی نمایند.

ولی اخبار متکاثره متواتره در کتب معتبره خودتان بسیار است که پیروی کنید از عترت طاهره رسالت، بالاخص از فرد شاخص آن خاندان جلیل مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام که به بعض از آن اخبار در شب‌های گذشته اشاره نمودیم و تمام عترت و اهل بیت رسالت حکم به عدم نسخ داده اند.

و اما این که فرمودید خلیفه اگر از مقام رسالت موضوع حرمت را نشنیده بود بیان نمی نمود، بسیار مورد اشکال است.

اولاـ اگر خلیفه عمر از رسول اکرم صلی الله علیه وآله چنین نسخی را شنیده بود می بایستی از زمان آن حضرت تا زمان زمامداری خود گفته باشد مخصوصا وقتی می دید که کبار از صحابه عمل به آن می نمودند به عنوان نهی از منکر هم شده بایستی به مردم برساند که این عمل منسوخ است، از ارتکاب آن خودداری نمایید. چرا نرساند و نهی از منکر ننمود؟

ثانیا هر حکمی که به فرموده پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله درامت شایع شد البته باید ناسخ آن هم به وسیله خود آن حضرت شایع گردد چنان چه در علم اصول مقرر است که تأخیر بیان از وقت حاجت جائز نیست.

آیا عقلائی است که درتمام امت شایع گردیده، نسخ آن را رسول خداصلی الله علیه وآله به احدی نفرماید مگر فقط به عمر تنها بفرماید؟ عمر هم به احدی نگوید تا آخر دروه خلافتش، روی مخالفت شخص معینی سیاسه حرمت آن را اعلام نماید؟!

ص: ۲۰۲

آیـا در مـدتی که امت عمل به این حکم منسوخ (به قول شـما) می کردنـد مسـئول نبودنـدو عمل خلاف شـرعی از آنها صادر نشده بود؟

آیـا مسـئول ایـن عمـل منسـوخ غیر مشـروع (به قـول شـما) که به مردم ابلاـغ نمـوده و امت عمـل به آن می کردنـد جز رسـول خداصـلی الله علیه وآله دیگری بوده که حکم ناسـخی را که از خـدا به او امر شـده به امت برساند؟ نرسانده و محرمانه، تنها به عمر گفته باشـد؟ عمر هم به احـدی نگفته مگر در آخر دوره خلافتش من عنـدی حکم به حرمت داده! او خلیفه ابوبکر هم که حتما مقامش از عمر بالاتر بوده در تمام دوره خلافت خود جلوگیری از حکم منسوخ ننموده باشد؟

آیـا این کلمه کفر نیست و معتقـد به آن کافر نیست که بگویـد رسول خداصـلی الله علیه وآله در ابلاغ احکام تسامـح نموده و امت از روی جهالت و بی خبری عمل به حکم منسوخ می نمودند؟!

ثالثا اگر متعه در زمان پیامبرصـلی الله علیه وآله نسخ شده و عمر هم از آن حضـرت شنیده بود بایستی در وقت گفتن نسبت آن حکم به آن حضـرت بدهد و گوید خودم از پیغمبرصـلی الله علیه وآله شـنیدم که فرمود عقد متعه منسوخ است و احدی به آن عمل ننماید واگر هر کس عمل به آن بنماید باید حد بخورد و یا سنگسار شود.

و قطعا با اسـتناد به فرموده رسول اکرم صـلی الله علیه وآله اثرش بیشتر ظاهر می شد در میان امت. نه آن که بگوید در متعه که در زمان پیغمبر حلال و مشروع بوده من حرام نمودم و عمل کنندگان را عقاب یا سنگسار می نمایم.

آیا حلال و حرام و تعیین حـد و حـدود را باید پیغبمر مقرر دارد که اتصال با غیب عالم دارد یا خلیفه برگزیده خلق این حق را دارد؟!

ص: ۲۰۳

هنوز نمی توانم بفهمم و عقلم حکم نمی کند که عمر با چه برهان و دلیلی حلال خدا را حرام کرده و با چه جرأتی گفته انا احرمهما.

عجب آن که خود رسول الله صلی الله علیه وآله در مواقع ابلاغ احکام نمی فرمود: من حلال یا حرام نمودم، هر وقت حکمی را ابلاغ می نمود، می فرمود: خدای متعال به من امر فرموده به شما ابلاغ نمایم ولی خلیفه عمر باکمال جرأت و صراحت می گوید: متعتان کانتا علی عهد رسول الله انا احرمهما و اعاقب علیهما؟! فاعتبروا یا اولی الابصار.

مجتهد می تواند تغییر احکام دهد؟

شیخ: لابد آقا می دانید که عده ای از محققین علماء ما بر این عقیده هستند که چون پیغمبرصلی الله علیه وآله در احکام شرعی مجتهد بوده است، لذا مجتهد دیگر می تواند اجتهاداً مخالفت با امر اولی نموده حکمی را که حلال بوده حرام و یا حرام را حلال نماید به همین جهت خلیفه عمر فرمود: انا احرمهما!

داعی: هیچ انتظار نداشتم که آقایان برای اثبات یک غلطی، مرتکب غلط های دیگر شوید! شما را به خدا اجتهاد در مقابل نص معقول است؟!

آیا سزاوار عقل است که رسول اکرم را آن قدر پست و خلیفه عمر را به قدری بالا برید که مانند دو مجتهد برابر هم قرار دهید؟ آیا این بیان شما غلو بر خلاف صریح آیات

قرآن نمی باشد که ناچار با ضیق وقت به بعضی از آن آیات اشاره می نمایم.

در آیه ۱۶ سوره یونس صریحا می فرماید:

{قُلْ ما يَكَونُ لى أَنْ أَبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسى إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ ما يُوحى}

(بگو به آنها مرا نرسد که پیش خود قرآن را تبدیل کنم من پیروی نمی کنم مگر آنچه وحی می شود بر من)

جائی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله نتواند به میل و اراده خود تغییر و تبدیلی در احکام بدون نزول وحی بدهد، خلیفه عمر که به کلی از دستگاه وحی بیگانه بوده است چگونه می توانسته تصرف در احکام نموده، حلال خدا را حرام نماید؟!

در آیه ۴ سوره نجم می فرماید:

{وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى}

(هرگز به هوای نفس سخن نمی گوید و گفتار او چیزی غیر از وحی خدا نیست)

و آیه ۸ سوره احقاف که می فرماید:

{قُلْ ما كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ وَ ماأَدْرى ما يُفْعَلُ بى وَ لا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ ما يُوحى إِلَيَّ}

(بگو ای پیامبر به امت، من از بین رسولان اولین پیغمبر نیستم که تازه در جهان آوازه رسالت بلند کرده باشم و نمی دانم که با من و شما عاقبت چه می کنند من پیروی نمی کنم مگر آنچه به من وحی شود...)

دلالت کامل دارد بر وجوب متابعت پیغمبرصلی الله علیه وآله، پس عمر و غیر عمر هرگز چنین حقی نداشته اند که تصرف در احکام نموده و حلال خدا را حرام نمایند.

شیخ: قطعا خلیفه عمر رضی الله عنه خیر و صلاح اجتماع را در آن دیده که نسخ حکم را بیان نماید زیرا همین امروز دیده می شود مردمانی برای لذت یک

ساعت یا یک ماه یا یک سال زنی را متعه می نمایند و بعد حامله یا غیر حامله رها می کنند و همین عمل سبب شیوع فحشاء می شود.

داعی: ببخشید آقا این بیان شما خیلی مضحک و موجب تعجب است؛ زیرا عمل دسته ای از مردمان شهوت پرست لاابالی را در حرام و حلال احکام دخالت می دهید.

اگر عملیات مردم شهوت پرست لا ابالی سبب شود که حلالی حرام گردد باید عقد دائم هم حرام شود، برای آن که غالبا دیده شده است اشخاصی برای وجاهت یا مال یا جهت دیگر دختران نجیبه ای را عقد دائم نموده بعد بدون خرج و نفقه و سرپرست گذارده و رفته اند پس باید گفت چون افرادی عامل چنین عملی می شوند پس عقد ازدواج اصلا غلط می باشد؟

باید در مردم تزریق دیانت نمود و آنها را آشنا به وظائف دینی نمود. وقتی شخص متدین شد و دید قدرت و توانائی نگاهداری زن دائمی ندارد و در پی زنا هم نمی خواهد برود، مطابق دستور شرع انور می خواهد زنی را متعه و به عقد انقطاع در تصرف خود آورد اول در پی تحقیق شرائط متعه می رود چه آنکه می‌داند برای هر حکمی شرائطی می باشد اول باید تحصیل شرائط نموده آنگاه در پی عمل رفت.

فلذا در وقت قرارداد به قدری مهر برای زن قرار می دهد که زن بتواند بعد از تمام شدن متعه دوره عده خود که حد اقل چهل و پنج روز است، راحت زندگی کند.

دیگر آنکه بعد از متارکه که در تمام مدت عده مراقب زن باشد که اگر حامله

شـده است چون بچه از آن اوست از مادر نگهداری کند تا بعد از ولادت به بچه خود برسد و اگر مردمانی رعایت این شـرایط را ننمایند دلیل بر این نیست که آقایان ساده دل بی فکر حکم مسلّم حلالی را نسخ شده فرض نمایند.

علاوه اگر هم فرمایش شـما صـحیح باشد، قطعا صلاح حال اجتماع را خدا و پیغمبرصلی الله علیه وآله از عمر بهتر می دانستند؛ چرا برای خیر جامعه آنها را منع نکردند؟

و اگر پیغمبرصـلی الله علیه وآله نهی نکرده خلیفه و امام و حجت منصوص هم نمی تواند روی صـلاح بینی حلال خدا را حرام نماید به استناد آنکه صلاح اجتماع در این بوده که مردم متعه ننمایند.

منع متعه سبب شیوع فحشاء و زنا

اگر خوب دقت کنید حکم متعه سـبب شـیوع فحشاء نیست؛ بلکه منع از متعه شیوع فحشاء آورده برای آن که زن و مرد جوانی که وسائل ازدواج دائم برای آنها فراهم نیست و متعه هم حسب الامر خلیفه عمر، حرام بلکه گناه بزرگ است. جلوی شهوت و هوای نفس را هم نمی توانند بگیرند. چه می کنند؟ ناچار به عمل ناشایسته زنا مشغول می شوند.

و درهر قومی که عمل زنا شایع و متـداول گردید، پرده های حرمت ها دریده نوامیس بشـریت متزلزل و امراض مسـریه از قبیل سفلیس و سوزاک و شانکر و غیره فراوان می شود، خانواده ها از هم پاشیده و بی چاره می شوند.

چنان چه امام احمد ثعلبی(۱) و طبری درتفسیر(۲) خود و امام احمد بن حنبل

ص: ۲۰۷

۱- «قـال الحکم: قـال علی بن ابی طـالب کرم الله وجهه: لولاـ ان عمر نهی عن المتعه مـا زنـا الاـ شـقی» الکشف و البیان ثعلبی، ۳/۲۸۷، ذیل آیه ۲۴، سوره نساء.

۲- جامع البیان، محمد بن جریر طبری، ۴/۱۹، ح ۷۱۸۵، ذیل آیه ۲۴، سوره نساء با اختلاف اندکی در الفاظ همانند ثعلبی نقل می کنـد. و نیز ابن ابی الحدید در شـرح نهج البلاغه، ۱۲/۲۵۳، خطبه ۲۲۳، فصـل فی ذکر ما طعن به عمر...، طعن ۸، این گونه نقـل می کنـد: «عن حبیش بن المعتمر، قـال: سـمعت علیـا علیه السّـلام یوقـل: لو لا ماسـبق من ابن الخطاب فی المتعه ما زنی الا شقی» متقی هنـدی در کنز العمال، ۱۶/۵۲۲، ح ۴۵۷۲۸، کتـاب النکـاح المتعه، این گونه نقـل می کنـد: « عن علی قال: لولا ما سبق من رأی عمر بن الخطاب لامرت بالمتعه ثم ما زنی الا شقی»

در مسند ذیل آیه متعه مسندا نقل نموده اند از امیرالمؤمنین علی علیه السّلام که فرمود:

«لولا ان عمر نهی عن المتعه ما زنی الا شفی»

(اگر عمر متعه را نهی نمی نمود زنا نمی کرد (در اسلام) مگر قلیلی از مردم.»

و نیز ابن جریح و عمر بن دینار از عبد الله بن عباس (حبر امت) نقل نموده است که گفت:

«ما کانت المتعه الا رحمه رحم الله بهاامه محمد لولا نهیه (ای عمر) عنها ما احتاج الی الزنی الا شفی»(۱)

ص: ۲۰۸

۱- جصاص در احکام القرآن، ۳/۹۶، قوله تعالی و المحصنات من النساء، باب المتعه این گونه نقل می کند: «...اخبرنی عطاء قال سمعت ابن عباس یقول رحم الله عمر ما کانت المتعه الا رحمه من الله تعالی رحم الله بها امه محمدصلی الله علیه وآله و لو لا نهیه لما احتاج الی الزناء الا شفی» و نیز ابن اثیر در النهایهْ، ۲/۴۸۸، با بالشین مع الفاء، ماده شفی، با اختلاف اندکی در الفاظ هماننـد جصاص نقل می کند. و نیز قرطبی در الجامع لاحکام القرآن، ۱۳۰۵، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء؛ سیوطی در الدر المنثور، ۲/۲۵۲، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء با اختلاف اندکی اینگونه نقل می کند: «روی عطاء عن ابن عباس قال: ما کانت المتعه، الا رحمه من الله تعالی رحم بها عباده و لو لا- نهی عمر عنها ما زنی الا شقی». وهمچنین عبد الرزاق در المصنف، ۷/۴۹۷، باب المتعهً از ابن عباس این گونه نقل می کند: «ما کانت المتعه الا رخصه من الله عزوجل رحم بها امه محمدصلی الله علیه وآله فلولا نهیه عنها ما احتاج الی الزناء الا شقی» و همچنین عبد الرزاق در المصنف، ۷/۴۹۷، باب المتعهً از ابن عباس این گونه نقل می کند: «ما کانت المتعه الا رخصه من الله عزوجل رحم بها امه محمدصلی الله علیه وآله فلو لا نهیه عنها ما احتاج الی الزنا الا شقی» و همچنین شوکانی در نیل الاوطار، ۶/۱۴۳، کتاب النکاح، باب ما جاء فی نکاح المتعهْ، باب ما جاء فی نکاح المتعهْ اینگونه نقل کرده است: «و قال ابن عباس.. ما کانت المتعه الا رحمه رحم الله بها عباده و لو لا نهی عمر لما احتیج الی الزنا ابداً»

(متعه رحمتی بود از جانب خداوند برای امت محمدصلی الله علیه وآله و اگر عمر منع ونهی از آن نمی کرد محتاج به زنا نمی شدند مگر قلیلی از مردم و در بعض اخبار عوض شفی شقی ثبت شده یعنی زنا نمی‌کردند مگر مردان شقی)

پس بنا به فرموده اصحاب پیغمبرصلی الله علیه وآله، سبب شیوع زنا منع از متعه بوده نه عمل به متعه! پس احکام حلال و حرام که از جانب خداوند به وسیله پیغمبر عظیم الشأن به جامعه ای ابلاغ گردیده بر خیر و صلاح جمع و اجتماع بوده و می باشد الی یوم القیامه.

حرف در اینجا بسیار است. شواهد بر بطلان این عقیده (که المتعتان حرام است) بی شمار که مجلس مختصر ما اقتضای شرح مفصل راندارد.

علاوه صحبت ما در این موضوع نبود. بلکه غرض دعاگو از نقل این حکم

بنـابر تقاضـای شـما شاهـدی بود برای رفع اسـتبعاد جنـاب عـالی که فرمودیـد چگونه ممکن است امری در زمان پیغمبر شایع و بعدها به أحادیث مجعوله بر خلاف جلوه نماید.

خواسـتم بدانیـد همان قسـمی که احکام خدا را عوض نمودند و دست در حلال و حرام بردند، حکم محکم خمس و دو حکم محکم متعه را که به اتفـاق فریقین (شـیعه و سـنی) از زمـان خـاتم الانبیاءصـلی الله علیه وآله تـا آخر زمان خلافت عمر در امت شـایع و مورد عمل کبار از صـحابه و تابعین بوده بعـد روی میل شخصـی خلیفه عمر برای خاطر عمرو بن حریث چنان چه جابر روایت می نمایـد به یک جمله گفتار او بـدون دلیل و برهان، نسخ و حلال خدا حرام شد و الحال ملیونها نفر از مسـلمین بدون دلیل روی عادت تبعا للاسلاف پیروی از آن عقیده و گفتار می نمایند با این که دلائل از آیات قرآن واحادیث در کتب معتبره خودتان بر وجوب خمس و این دو حکم محکم و عدم نسخ در زمان رسول الله هنوز موجود است!!

با این حال عاملین به این احکام ثابت که دلیلی بر نسخش نیست را اهل بدعت و ضلالت می شمارند.

پس دیگر جای اسـتبعادی باقی نمی ماند که اسلام و ایمان جناب ابوطالب را هم که در زمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله و صـدر اسـلام شـایع و مورد احترام امت بوده به جعـل حـدیث ضـحضاح منعکس جلوه دهنـد و مردم بی فکر هم روی عادت و تقلید بدون تحقیق، حق و حقیقت را زیر پا گذارده محو بنمایند.

بس است بیش از این طول کلام ندهم برای اهل بینش و دانش همین مقدار از

ادله کافی است و بر اهل بصیرت واضح است که دلائل بر ایمان آن جناب بسی بسیار است که ما اختصارا به همین جا مطلب را ختم می کنیم.

و الا خوارج و نواصب و اموی‌ها و پیروان آنها از جهت عداوت با امیر المؤمنین علیه السّلام اگرجناب ابوطالب فرضا زنده گردد و از لسان خودش کلمتین شهادتین را بشنوند باز تأویلات بارده نموده و حمل بر معانی دیگر می نمایند.

هر یک از آقایان طالب بسط بیشتری در این باب هستید مراجعه کنید به کتب معتبره اکابر علمای خودتان از قبیل جلال الدین سیوطی و ابوالقاسم بلخی و محمد بن اسحق و ابن سعد و ابن قتیبه و واقدی و امام موصلی و شوکانی و امام تلمسانی و امام رطبی و علامه برزنجی و علی اجهوری و امام شعرانی و امام سجمی و ابو جعفر اسکافی و غیرهم که معترف و معتقد به اسلام و ایمان عمّ و ابوین رسول خداصلی الله علیه وآله بوده و غالبا رساله های مستقلی در این باب نوشته اند.

خلاصه از آنچه عرض شد معلوم گردید که از حیث نسب و نژاد پاک نورانی و جسمانی علی علیه السّلام ممتاز و احدی از صحابه کبار به مقام مقدس آن حضرت نمی رسد.

لقد ظهرت فما تخفی علی احد

الا علی اکمه لا یعرف القمر

(هر آینه به تحقیق ظاهر و آشکار است به طوری که بر هیچ کس مخفی و پوشیده نیست مگر کورمادر زادی که نه ماه را می بیند و نه می شناسد.)

ولادت علی علیه السّلام درخانه کعبه

و خصیصه دیگر که علی علیه السّلام به آن ممتاز است محل و مکان ولادت است که احدی از خلایق از انبیاء عظام و اوصیاء گرام تا امم صالحه آنها من آدم الی

الخاتم به این خصیصه عظمی ممتاز نبودند.

همان قسمی که از حیث نسب و نژاد و جنبه نورانیت در خلقت ممتاز بوده است، از حیث مولد هم برجستگی خاصی داشته که در این امتیاز آن حضرت منفرد بوده است؛ چه آنکه ولادت آن بزرگوار در خانه کعبه بوده است.

موقع ولادت عیسی بن مریم (علی نبینا و آله و علیه السلام) در بیت المقدس ندای غیبی مریم طاهره مادر او را از مسجد خارج کرد که:

«اخرجی عن البیت فان هذه بیت العباده لا بیت الولاده»

(بیرون رو از خانه (بیت المقدس) زیرا که اینجا خانه عبادت است نه خانه ولادت و زائیدن)

ولی زمانی که ولادت با سعادت علی علیه السّلام نزدیک شد، مادرش فاطمه بنت اسد را به داخل خانه کعبه دعوت نمودند.

آن هم نه تصادفا مثل زنی که در مسجد باشد دفعتا وضع حملش گردد بلکه به عنوان دعوت رسمی او را به درون خانه دربسته بردند.

بعضی بی خبران گمان می کنند فاطمه در مجلس بوده درد مخاض او را گرفته نتوانسته خارج شود، ناچار در مسجد وضع حملش شده.

در صورتی که این قسم نبوده فاطمه بنت اسد ماه وضع حملش بوده به مسجد الحرام رفته درد مخاض او را گرفته، در مستجار کعبه مشغول به دعا شده، به درگاه با عظمت پروردگار متعال نالید که خداوندا به عزت وجلال خود این درد مخاض را بر من آسان گردان. یک مرتبه دیوار خانه کعبه (که در آن زمان وسط مسجد الحرام قرار داشته، درب او که مساوی با زمین و همیشه بسته و مقفل بوده

مگر در موسم خاص باز می نمودند.) شکافته و یا درب بسته (چه هر دو در خبر رسیده) وندائی برخاست «یافاطمه ادخلی البیت» فاطمه داخل شو در خانه.

در حضور جامعه مردم که اطراف خانه نشسته بودند فاطمه داخل خانه شد در و دیوار به حالت اولیه برگشت، موجب تعجب همه گردید. جناب عباس حاضر بود. وقتی این قضیه را دید فوری برادرش جناب ابوطالب را خبر دادند که کلید درب نزد ایشان بود. فوراً آمدند آنچه کردند درب خانه باز نشد.

تا سه روز فاطمه ظاهرا بدون قوت و غذا و پرستار در خانه کعبه ماند. در تمام خانه های مکه صحبت از این پیش آمد غیر منتظره می نمودند. روز سوم همان محلی که داخل شده بود، باز شد. فاطمه بیرون آمد.

مردم هجوم آوردند، دیدند ماه پاره پسری روی دست اودیده ها را خیره کرد.

اسد الله در وجود آمد

در پس پرده هرچه بود آمد

این خصیصه و امتیاز برای علی علیه السّلام ماند که مولد او خانه کعبه بوده، آن هم با دعوت مخصوصی که مادرش را به خانه بردند.

این قضیه اتفاقی فریقین (شیعه و سنی) می باشد که قبلا و بعداً احدی به چنین خصیصه نائل نگردیده.

چنان چه حاکم در مستدرک(۱) و نور الدین بن صباغ مالکی در فصل اول

۱- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۵۵۰، ح ۶۰۴۴، کتاب معرفهْ الصحابهًْ، ذکر مناقب حکیم بن حزام القرشی. حاکم می نویسد: «... فقد تواترت الاخبار ان فاطمه بنت اسد ولدت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فی جوف الکعبه». و نیز گنجی شافعی در کفایهْ الطالب، صفحه ۴۰۷، باب ۷ فی مولدهْ، جریان را از حاکم نقل می کند.

صفحه۱۴ فصول المهمه(۱) گویند:

«لم یولد فی البیت الحرام قبله احد سواه و هی فضیله خصه الله تعالی بها اجلالا له و اعلاء لمرتبته و اظهارا لتکریمه.»

(پیش از علی احدی در خانه کعبه متولد نشد مگر خود او که این فضیلتی است خدا داده که استثناءً از جمیع افراد بشر اختصاص به آن حضرت داده است تا رتبه بلند او را مردم بشناسند و از آن تجلیل و تکریم نمایند.)

نام گذاری علی علیه السّلام از عالم غیب دلیل دیگر بر اثبات موحد بودن ابوطالب

خصیصه دیگر که در این موضوع برای علی علیه السّلام پیش آمد نمود و مزید بر

ص: ۲۱۴

۱- تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۶۰، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب. ابن عساکر این گونه نقل می کند: «عن ابی هریره قال مکتوب علی العرش لا اله الا الله وحدی لا شریک لی و محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی» و ذلک قوله فی کتابه: هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین، همچنین در همین کتاب، ۱۶/ ۴۵۶، رقم ۱۹۸۹، شرح حال حطاب بن سعد؛ ۴۲/۳۳۶، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب؛ ۴۷/۳۳۴، رقم ۵۵۱۵، شرح حال عیسی بن محمد بن عبد الله، با اختلاف در الفاظ این حدیث را نقل کرده است. و نیز طبرانی در معجم الکبیر؛ ۲۲/۲۰۰، احادیث هلال بن الحارث ابوالحمراء این گونه نقل می کند: «عن ابی الحمراء خادم النبی صلی الله علیه وآله قال سمعت رسول الله قال: لما اسری بی الی السماء دخلت الجنه فرأیت فی ساق العرش مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله ایدته بعلی و نصرته»

شرافت آن حضرت گردید، موضوع نام گذاری آن بزرگوار است از غیب عالم.

شیخ: بیان غریبی فرمودید مگر ابوطالب پیغمبر بوده که به او وحی شود اسم بچه را علی بگذار؟

قطعا این بیان شما از شایعاتی است که شیعیان روی علاقه و عشق وضع نموده اند و الا راهی ندارد که خداوند دستور دهد نام بچه را علی بگذارید. علی نامی بوده که پدر و مادر روی میل و اراده خود بر آن جناب گذاردند، ربطی به عالم غیب نداد.

داعی: در بیان داعی ابدا امر غریب نبوده که اسباب تعجب شما گردید. قطعا تأمل شما از اثر عدم توجه به مقام ولایت بوده و چون چند جمله مخلوط به هم بیان نمودید ناچارم جملات را از هم تفکیک نموده، جواب هر یک را علیحده عرض نمایم.

اولا شما تصور می نمائید بچه را پس از ولادت نام گذاری نموده اند و حال آنکه این طور نیست. در تمام کتب آسمانی نام محمد و علیٌ را به عنوان نبوت و امامت ذکر نموده اند چه آنکه نام محمد و علیٌ را پروردگار متعال هزاران سال قبل از خلقت گذارده و در تمام آسمان ها و ابواب جنت و عرض حقتعالی ثبت نموده اند، اختصاص به زمان جناب ابوطالب ندارد.

شیخ: آیا این بیان شما غلو نیست که علی کرم الله وجهه را آنقدر بالا ببرید که نام او را توأم با نام پیغمبر مکرم صلی الله علیه وآله قبل از خلقت خلائق ثبت در ملکوت نمائید و حال آنکه نام پیغمبر مانند وجودش مافوق همه و قرینی برای او نمی باشد و همین قبیل بیانات آقایان است که سبب گردیده در أذان و اقامه به فتوای فقهای

شما نام علی را وجوبا بعداز نام پیغمبرصلی الله علیه وآله بیاورند.

داعی: (با تبسم) خیر آقا این بیان داعی ابداً ربطی با غلو ندارد و داعی هم آن نام مبارک را در ملکوت اعلا ثبت ننمودم که به داعی نسبت بدهید بلکه خدای متعال امر به ثبت نام آن حضرت توأم با نام خود و پیغمبرش صلی الله علیه وآله نموده چنان چه در کتب معتبره خودتان اخبار بسیاری در این باب رسیده است.

شیخ: عجب است مرتبه غلو را بالاتر بردید که نام علی را قرین نام خداوند جل و علا قرار دادید ممکن است از آن اخباری که فرمودید بیان نمائید.

ثبت نام علی بعد از نام خدا و پیغمبر در عرش اعلا ثبت

داعی: محمد بن جریر طبری در تفسیر کبیر خود و ابن عساکر در تاریخ(۱) خود ضمن ترجمه حالات علی علیه السّلام و محمد بن یوسف گنجی شافعی ضمن باب ۶۲ کفایه الطالب(۲) و حافظ ابونعیم در حلیه الاولیاء(۳) و شیخ سلیمان بلخی

۱- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۳۴، باب ۶۲. گنجی حدیث را همانند ابن عساکر نقل می کند.

۲- حلیهْ الاولیاء ابو نعیم اصفهانی، ۳/۲۷، رقم ۲۰۲، شرح حال یونس بن عبید. ابو نعیم حدیث را این گونه نقل می کند: «عن ابی الحمراء صاح رسول الله قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله رأیت لیله اسری بی مثبتا علی ساق العرش انا غرست جنه عدن محمدصلی الله علیه وآله صفوتی من خلقی ایدته بعلی...» و نیز خوارزمی در مناقب، ص۳۲۰، ح۳۲۶، فصل ۱۹، حدیث را همانند ابو نعیم نقل می کند.

۳- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۲/۲۴۷، ح۶۹۵، باب ۵۶. و نیز سیوطی در الدر المنثور، ۳/۳۶۱، ذیل آیه ۶۲ سوره انفال، حدیث را با اختلاف الفاظ همانند ابن عساکر نقل می کند. خطیب بغدادی در تارخی بغداد، ۱۱/۱۷۳، رقم ۵۸۷۶۷، شرح حال عیسی بن محمد ابو موسی، حدیث را این گونه نقل می کند: «عن انس بن مالک قال: قال النبی صلی الله علیه وآله لما عرج بی رأیت علی ساق العرش مکتوبا لا اله الا الله محمدا رسول الله، ایدته بعلی نصرته بعلیّ» حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۲۹۲ - ۲۹۸، ح ۲۹۹ – ۳۰۴، ذیل آیه ۶۲ سوره انفاق. محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۶۹، قسم اول، باب فضائل علیّ، ذکر تأیید الله عزوجل نبیه بعلی این گونه نقل می کند: «عن ابی الخمیس قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله اسری بی الی السماء فنظرت الی الساق العرش الایمن فرأیت کتاب فهمته محمد رسول الله صلی الله علیه وآله ایدته بعلی و نصرته به». متقی هندی کنز العمال، ۱۱/۶۲۴، ح ۳۳۰۴۰، و ۳۳۰۴۱، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲، فضائل علی بن ابی طالب؛ زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۱۲۰، قسم ۲، سمط ۱، مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب؛ مزی در تهذیب الکمال، ۳۳/۲۶۰، رقم ۷۳۲۷، شرح حال ابو الحمراء با اختلاف در الفاظ حدیث را همانند طبری نقل می کنند.

حنفی درصفحه ۲۳۸ ینابیع الموده(۱) (چاپ استانبول)صمن باب ۵۶، حدیث ۵۲

۱- ینابیع المودهٔ، قندوزی حنفی، ۲/۲۴۷، ح۶۹۵، باب ۵۶. و نیز سیوطی در الدر المنثور، ۳/۳۶۱، ذیل آیه ۶۲، سوره انفال حدیث را با اختلاف الفاظ همانند ابن عساکر نقل می کند. خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۱۱/۱۷۳، رقخ ۵۸۷۶، شرح حال عیسی بن محمد ابوموسی، حدیث را این گونه نقل می کند: «عن انس بن مالک قال: قال النبی صلی الله علیه وآله لما عرج بی رأیت علی ساق العرش مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی نصرته بعلی». حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۲۹۲ – ۲۹۸، ح ۲۹۹ – ۳۰۴، ذیل آیه ۶۲، سوره انفال. محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۶۹، قسم اول، باب فضائل علی، ذکر تأیید الله عزوجل نبیه بعلی، این گونه نقل می کند: «عن ابی الخمیس، قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله اسری بی الی السماء فنظرت الی ساق العرش الایمن فرأیت کتابا فهمته محمد رسول الله صلی الله علیه وآله ایته بعلی و نصرته به». متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۲۴، ح ۳۳۰۴۰ و ۳۳۰۴۱، کتاب الفظائل، باب ۳، فصل ۲ فضائل علی بن ابی طالب؛ زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۱۲۰، قمس ۲، سمط ۱، مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام؛ مزی در تهذیب الکمال، ۳۳/۲۶۰، رقم ۷۳۲۷، شرح حال ابو الحمراء با اختلاف در الفاظ حدیث را همانند طبری نقل می کنند.

نقلا از ذخائر العقبی امام الحرم الشریف احمد بن عبد الله طبری شافعی همگی مسنداً از ابوهریره (به مختصر کم و زیادی در بعض کلمات و الفاظ) نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«مکتوب علی ساق العرش لا اله الا الله وحده لا شریک له و محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی بن ابی طالب»

(بر سال عرش این کلمات مقدسه نوشته شده که نیست خدائی مگر ذات ذو الجلال الله که یگانه ای است بلا شریک و محمد بنده و رسول من است که تأیید نمودم او را به

علی بن ابی طالب علیه السّلام)و نیز جلال الدین سیوطی در صفحه ۱۰ جلد اول خصائص الکبری(۱) و در تفسیر در المنثور(۲) اوایل سوره بنی اسرائیل نقلا از عدی و ابن عساکر از انس بن مالک روایت نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

شب معراج در ساق عرش دیدم نوشته شده است «لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله ایدته بعلی.

و نیز در صفحه ۲۰۷ ینابیع الموده(۳) نقلا از ذخائر العقبی امام الحرم از سیره

۱- خصائص الکبری، سیوطی، ۱/۷، باب خصوصیته صلی الله علیه وآله بکتابهْ اسمه الشریف مع اسم الله تعالی علی العرش...
۲- الدر المنثور، سیوطی، ۴/۲۸۲، ذیل آیه ۱ سوره اسراء.
۳- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۲/۱۶۰، ح۴۵۲، باب ۵۶.

ملّا آورده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرموده:

در شب معراج که در ملکوت اعلی مرا بردند:

«نظرت الی ساق الایمن من العرش فرأیت مکتوبا محمد رسول الله ایّدته بعلی و نصرته به»

(نظر نمودم به طرف راست عرش دیدم نوشته شده است محمد رسول خداست تأیید و یاری نمودیم او را به وجود علی)

و نیز در صفحه ۲۳۴، ینابیع الموده(۱) حدیث ۱۹، از کتاب السبعین امام الحرم نقلا از مناقب فقیه واسطی ابن مغازلی شافعی و میر سید علی همدانی شافعی در مودت ششم از موده القربی(۲) دوحدیث و خطیب خوارزمی در مناقب(۳) و ابن شیرویه در فردوس(۴) و ابن مغازلی شافعی در مناقب(۵) همگی از جابر بن عبد

۱- ینابیع المودهٔ، قندوزی حنفی، ۲/۲۳۷، ح۶۶۲، باب ۵۶. قندوزی این گونه نقل می کند: «عن جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: مکتوب علی باب الجنه قبل ان یخلق الله السموات و الارض بالفی عام محمد رسول الله و علی اخوه»

۲- مودهٔ القربی، سید علی همدانی، مودهٔ ۶ (با استفاده از ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۲/۲۹۱، ح۸۳۳، باب ۵۶). همدانی این گونه نقل می کند: «عن جابر رفعه: رأیت علی باب الجنه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله، اخو رسول الله»

۳- مناقب خوارزمی، ص۱۴۴، ح۱۶۸، فصل ۱۴، فی باین انه اقرب الناس من رسول الله صلی الله علیه وآله خوارزمی حدیث را با اختلاف همانند ینابیع المودهٔ نقل می کند.

۴- الفردوس، بمأثور الخطاب، دیلمی، ۴/۱۲۳، ح ۶۳۸۰، ذکر فصلو فی معان شتی، دیلمی نیز حدیث را با اختلاف الفاظ همانند ینابیع نقل می کند. و نیز حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۲۹۵، ح۳۰۲ ذیل آیه ۶۲ سوره انفال این گونه نقل می کند: «عن جابر بن عبد الله قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله مکتوب علی باب الجنه قبل ان یخلق الخلق السماوات و الارض بالفی عام: لا اله الا الله محمد رسولالله ایدته بعلی»

۵- مناقب ابن مغازلی، ص۹۱ ح۱۳۴، قوله علیه السّلام مکتوب علی باب الجنهْ...

الله انصاری نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«مکتوب علی باب الجنه لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله علی ولی الله اخو رسول الله قبل ان یخلق السموات و الارض بالفی عام»

(نوشته شده است بر در بهشت لا ـ اله الا ـ الله محمد رسول خدا علی ولی خدا و برادر رسول خدا بوده پیش از آن که خلق کندآسمانها و زمین را به دوهزار سال)

حدیث زیبای دیگر به یادم آمد، مقتضی است مورد استفاده قرار گیرد.

میر سید علی فقیه شافعی در مودّت هشتم از موده القربی(۱) نقل می نماید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به علی فرمود در چهار محل اسم تو را با اسم خودم توأم دیدم.

۱- در شب معراج وقتی به بیت المقدس رسیدم بر صخره آن یافتم:

۱- مودهْ القربی، سید علی همدانی، مودهْ ۸ (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۲/۳۰۹، ح۸۸۲، باب ۵۶). همدانی حدیث را این گونه نقل می کند: علی علیه السّلام رفعه: إنی رأیت اسمک مقرونا باسمی فی أربعه مواطن (فالتفت بالنظر إلیه). فلما بلغت البیت المقدس فی معراجی إلی السماء وجدت علی صخره بها لاإله إلا الله محمد رسول الله أیدته بعلی وزیره. ولما انتهیت إلی سدره المنتهی وجدت علیها «إنی أنا الله لا إلا أنا وحدی، محمد صفوتی من خلقی، أیدته بعلی وزیره، ونصرته به». ولما انتهیت إلی عرش رب العالمین فوجدت مکتوبا علی قوائمه «إنی أنا الله. لا إله إلا أنا، محمد حبیبی من خلقی، أیدته بعلی وزیره ونصرته به» فلما وصلت الجنه وجدت مکتوبا علی باب الجنه «لا إله إلا أنا، و محمد حبیبی من خلقی، أیدته بعلی وزیره، ونصرته به...»

«لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی وزیره»

(لا اله الا الله محمد رسول خداست تأیید نمودم او را به علی وزیر او)

۲- به سدره المنتهی که رسیدم دیدم ثبت شده:

«انی انا الله لا اله الا انا وحدی و محمد صفوتی من خلقی ایدته بعلی وزیره و نصرته به»

به درستی که من خدائی هستم که غیر از من خدای یگانه ای نیست و محمد حبیب من است از میان خلق. تأیید و یاری نمودم او را به علی وزیر او)

۳- وقتی به عرش رب العالمین رسیدم دیدم بر قوائم آن نوشته شده است:

«انی انا الله لا اله الا انا محمد حبیبی من خلقی ایدته بعلی وزیره و نصرته به»

(به درستی که من خدای هستم که غیر من خدائی نیست محمد حبیب من است از میان خلق تأیید و یاری نمودم او را به علی وزیر او)

۴- وقتی به بهشت رسیدم دیدم بر در بهشت نوشته شده:

«لا اله الا انا محمد حبیبی من خلقی ایدته بعلی وزیره و نصرته به»

(نیست خدایی مگر ذات یگانه من و محمد حبیب من است از میان خلق تأیید و یاری نمودم او را به علی وزیر او)

امام ثعلبی در تفسیر کشف البیان و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۲۳ ینابیع الموده(۱) نقلا- از حافظ ابو نعیم اصفهانی و محمد بن جریر در تفسیر خود

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۲۸۲، ح۳، باب ۲۳.

و ابن عساکر در تاریخ(۱) خود از ابن عباس (حبر امت) و ابوهریره آورده اند که آیه ۶۴ سوره انفال {هو الذی ایدک بنصره} (خدای تعالی است که به نصرت خود و یاری مؤمنان تو را مؤید ومنصور گردانید)

در باره علی علیه السّلام آمده آن گاه گویند: رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«رأیت مکتوبا علی العرش لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد عبدی و رسولی ایدته ونصرته بعلی بن ابی طالب»

(دیدم بر عرش نوشته شده است نیست خدایی مگر خدای یگانه ای که شریک ندارد و محمد بنده و رسول من است. تأیید و یاری نمودم او را به علی بن ابی طالب علیه السّلام)

آنگاه چند حدیث دیگر از همین قبیل از کتاب شفاء(۲) و مناقب(۳) نقل می نمایند تا برشما معلوم گردد نام گذاری محمد و علی علیهم السّلام ربطی به ما ندارد بلکه از جناب پروردگار متعال بوده است.

ص: ۲۲۲

۱- شایان ذکر است آیاتی که در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شده را به طور مفصل در ابتدای مجلس ششم گردآوری کرده ایم.

۲- الشفاء قاضی عیاضی، ۱/۱۷۴، قسم ۱، باب ۳. قاضی عیاض حدیث را این گونه نقل می کند: «عن ابی الحمراءقال قال رسول الله صلی الله علیه وآله: لما اسری بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی...»

۳- مناقب ابن مردویه، ص۲۴۹ -۲۵۰، ح ۳۶۴، ذیل آیه ۶۲ سوره انفال. ابن مدرویه حدیث را این گونه نقل می کند: «عن ابی الحمراء خادم رسول الله صلی الله علیه وآله انه قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: رأیت لیله اسری بی الی السماء علی سالق العرش مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله صفوتی من خلقی، ایدته بعلی و نصرته به»

و نیز امام ثعلبی در تفسیر البیان و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۲۴ ینابیع الموده(۱) از فقیه واسطی ابن مغازلی شافعی ذیل آیه شریفه ۳۵ سوره بقره {فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِیمُ}

(پس آدم از خدای خود کلماتی آموخت که موجب پذیرش او گردید زیرا خدا مهربان و توبه پذیر است)

از سعید بن جبیر از ابن عباس آورده اند که گفت سؤال کردند از رسول اکرم صلی الله علیه وآله از کلماتی که آدم علیه السّلام به آن تلقی نموده و سبب قبولی توبه اش گردید فرمود:

«سئله بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین فتاب علیه و غفر له»

(سؤال نمود خدا را به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام پس پذیرفت بر او توبه او را و آمرزید و عفو نمود او را)

گمان می کنم برای جواب و رفع اشکال اولی شما به همین مقدار نقل روایات از کتب اکابر علماء خودتان (علاوه بر تواتر در نزد علماء شیعه) کافی باشد.

و اما در موضوع نزول وحی و پیغمبری جناب ابوطالب هم باز اشتباه نمودید چه آنکه خود می دانید برای وحی و الهام مراتبی می باشد (و اینک وقت بیان آن

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۲۸۸، ح۴، باب ۲۴. و نیز ابن مغازلی در مناقب، ص۶۳، ح ۸۹، قوله تعالی: «فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ ...»؛ سیوطی در الدر المنثور، ۱/۱۱۹، ذیل آیه ۳۷ سوره بقره، متقی هندی در کنز العمال، ۲/۳۵۹، ح ۴۲۳۷، کتاب الاذکار، فصل فی التفسیر سوره بقره، متقی هندی در کنز العمال، ۲/۳۵۹، ح۴۲۳۷، کتاب الاذکار، فصل فی التفسیر سوره بقره، همین حدیث را به اختلاف الفاظ نقل کرده اند.

مراتب نمی باشـد) که اختصاص به مقام نبوت تنها نـدارد زیرا که می توان گفت وحی در لغت عبارت است از آگهی پنهان و با سرعت خاصی که متوجه فردی دون افراد دیگر بوده باشد.

چه بسا از بنی آدم و حیوانات که مورد وحی و الهام غریزی قرار گرفته مانند زنبور عسل و مادر حضرت موسی و دیگران.

مگر زنبور عسل پیغمبر بوده که خداوند به او وحی نموده؟

به صراحت آیه ۷۰ سوره نحل که می فرماید:

{وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتًا وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا یَعْرِشُونَ}

(خدا به زنبور عسل وحی کرد که از کوه ها و درختان و سقف های بلند منزل گیرند)

آیا تصور می نمائید نوخابذ (یا به نظر صاحب تفسـیر یواخابد) مادر حضـرت موسی علیه السّلام پیغمبر بوده که در آیه ۶ سوره قصص صریحا به طریق وحی به دو امر و دو نهی به او امرمی کند و دو خبر و دو بشارت می دهد که:

{وَ أَوْحَیْنـا إِلی أُمّ ِ مُوسـی أَنْ أَرْضِ ـعیهِ فَـإِذا خِفْتِ عَلَیْهِ فَأَلْقیهِ فِی الْیَمّ ِ وَ لا ـ تَخـافی وَ لا ـ تَحْزَنی إِنّـا رَادُّوهُ إِلَیْ ـکِ وَ جـاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلینَ}

(به مادر موسی وحی کردیم که طفلت را شیر ده چون از آسیب فرعونیان بر او ترسان شوی او را به دریا افکن و هرگز مترس و محزون مباش که ما او را به تو باز آوریم و هم از پیغبمران مرسلش گردانیم.)

پس همان قسمی که به وسیله وحی و یا ندای منادی حیوانی مانند زنبور

ص: ۲۲۴

عسل و انسانی مانند نوخابذ (مادر حضرت موسی علیه السّلام) و مریم (مادر حضرت عیسی علیه السّلام) را که پیغمبر نبودند راهنمائی نموده است؛ جناب ابوطالب را هم برای نامگذاری فرزندش راهنمائی نموده.

و احدی نگفته جناب ابوطالب پیغمبر بوده و یا بر او نزول وحی شد. بلکه نداء آسمانی و نزول لوحی که در او دستور نامگذاری طفل جدید الولاده موجود بوده، راهنمائی شده. چنان چه اکابر علماء خودتان در کتب معتبره خود ثبت نموده اند.

شیخ: در کجا علماء ما چنین خبری را داده اند.

داعی: در بسیاری از کتب شما ثبت است و آنچه الحال در نظر دارم.

نزول لوح بر ابوطالب جهت نامگذاری علی علیه السّلام

میر سید علی همدانی فقیه شافعی در مودت هشتم از موده القربی(۱) نقلا از

ص: ۲۲۵

۱- مودهْ القربی، علی همدانی، مودهْ ۸ (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی، ۳/۳۰۶، حر ۸۷۳، باب ۵۶) همدانی حدیث را اینگونه نقل کرده است: عباس بن عبد المطلب: لما ولدت فاطمه بنت أسد علیا سمته باسم أبیها (أسد)، ولم یرض أبو طالب بهذا. فقال: هلم حتی نعلو أبا قبیس لیلا، وندعو خالق الخضراء فلعله أن ینبئنا فی اسمه. فلما أمسیا خرجا وصعدا أبا قبیس ودعیا الله تعالی فأنشأ أبو طالب شعرا: یا رب الغسق الدجی والفلق المبتلج المضی بین لنا عن أمرک المقضی بما نسمی ذلک الصبی فإذا خشخشه من السماء، فرفع أبو طالب طرفه فإذا لوح مثل زبرجد أخضر فیه أربعه أسطر، فأخذه بکلتا یدیه وضمه إلی صدره ضما شدیدا فإذا مکتوب: خصصتما بالولد الزکی والطاهر المنتجب الرضی واسمه من قاهر العلی علی اشتق من العلی فسر أبو طالب سرورا عظیما، وخر ساجدا لله - تبارک وتعالی-، وعق بعشره من الإبل، وکان اللوح معلقا فی بیت الحرام یفتخر به بنو هاشم علی قریش حتی غاب زمان قتال الحجاج ابن الزبیر.

عباس بن عبدالمطلب که سلیمان بلخی حنفی هم در باب ۵۶ ینابیع الموده(۱) فرموده و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۷ بعد از صد باب از کفایه الطالب(۲) به مختصر اختلافی در الفاظ و کلمات نقل نموده اند که چون علی علیه السّلام

ص: ۲۲۶

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۲/۳۰۶، ح۸۷۳، باب ۵۶.

۲- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۴۰۶، باب ۷. گنجی شافعی این حدیث را نقل کرده است: عن جابر بن عبد الله قال: سألت رسول الله صلی الله علیه وآله عن میلاد علی بن أبی طالب، فقال: لقد سألتنی عن خیر مولود ولد فی شبه المسیح علیه السّلام، إن الله تبارک وتعالی خلق علیاً من نوری وخلقنی من نوره، وکلانا من نور واحد، ثم إن الله عزّوجلّ نقلنا من صلب آدم فی أصلاب طاهره إلی أرحام زکیه، فما نقلت من صلب إلاّ ونقل علی معی، فلم نزل کذلک حتی استودعنی خیر رحم وهی آمنه، واستودع علیاً خیر رحم وهی فاطمه بنت أسد، وکان فی زماننا رجل زاهد عابد یقال له المبرم بن دعیب بن الشقبان، قد عبد الله تعالی مأتین وسبعین سنه، لم یسأل الله حاجه، فبعث الله إلیه أبا طالب، فلمّا أبصره المبرم قام إلیه وقبّل رأسه وأجلسه بین یدیه ثم قال له: من أنت؟ فقال: رجل من تهامه، فقال: من أیّ تهامه؟ فقال: من بنی هاشم، فوثب العابد فقبّل رأسه ثانیه، ثم قال: یا هذا إن العلی الأعلی ألهمنی إلهاماً، قال أبو طالب: وما هو؟ قال: ولد یولد من ظهرک وهو ولی الله عزّوجّل، فلما کان اللیله التی ولد فیها علی أشرقت الأرض فخرج أبو طالب وهو یقول: أیها الناس، ولد فی الکعبه ولی الله عزّوجلّ، فلما أصبح دخل الکعبه وهو یقول: یا رب هذا الغسق الدجیّ والقمر المنبلج المضیّ بیّن لنا من أمرک الخفیّ ماذا تری فی اسم ذا الصبیّ قال: فسمع صوت هاتف یقول: یا أهل بیت المصطفی النبیّ خصّصتم بالولد الزکی إنّ اسمه من شامخ علی علی اشتقّ من العلیّ .

از مادرش فاطمه متولد شد فاطمه نام اسد را بر او گذارد. جناب ابوطالب از آن اسم راضـی نبود، فرمود: فاطمه بیا امشب برویم بالای کوه ابوقبیس (بعضـی گفتند فرمود برویم در مسـجد الحرام) خدا را بخوانیم شاید ما را خبر بدهد از اسمی برای این بچه. چون شب شد

هر دو به کوه ابوقبیس (یا مسجد الحرام رفتند) به دعا مشغول شدند جناب ابوطالب دعای خود را به شعری انشاد نمود و گفت:

یا رب هذا (یاذا) الغسق الدجی

والقمر (الفلق) المبتلج المضی

بین لنا عن أمرک الخفی (المقضی)

ماذا تری فی اسم ذلک الصبی

لما نسمی لذاک الصبی

(ای پروردگـار ای صـاحب شب ظلمـانی و مـاه نور دهنـده آشـکار کن برای ما از خزانه اسـرار غیب خود اسم این نوزاد را چه بگذاریم.)

در آن حین صـدائی از طرف آسـمان بلند شد. ابوطالب سـر بلند نمود، لوحی مانند زبرجد سبز دید که بر او چهار سـطر نوشـته اند. روح را برگرفت و بر سینه خود چسبانید. دید این اشعار ثبت است.

یا أهل بیت المصطفی النبیّ

والطاهر المنتخب الرضی

إنّ اسمه من قاهر العلیّ

علیٌّ اشتقّ من العلیِّ

(اختصاص دادم شـما را به فرزنـد (نوزاد) پاک پاکیزه که انتخاب کرده شده وبی نهایت از او راضـی هسـتم و اسم او از جانب خدای علی، علی گذارده شده که مشتق از علی اعلی می باشد.)

گنجی شافعی در کفایه الطالب(۱) نقل نموده که ندائی برخاست و این دو شعر را در جواب ابوطالب گفت:

یا اهل بیت المصطفی النبی

خصصتم بالولد الزکی

ان اسمه من شامخ العلیّ

علیّ اشتق من العلیّ

(ای خانـدان رسالت و اهل بیت پیغمبر برگزیـده، مخصوص گردانیدم شـما را به این نوزاد پاک و پاکیزه. به درستی که اسم او در گنجینه اسرار خود علی است که از نام خود که علی است اشتقاق یافته است)

فسر ابوطالب سـرورا عظیما خرّ ساجـدا لله تبارک و تعالی (جناب ابوطالب که موفق و درک سـعادت این اشـعار شـد از شدت خوشحالی و سرور به سجده افتاد و حضرت باری تعالی را شکرگذار گردید.)

آنگاه ده شتر به شـکرانه این امر عظیم قربانی نمود و آن لوح را در مسـجد الحرام آویختنـد و بنی هاشـمیه به آن لوح بر قریش افتخار می نمودند و آن لوح بود تا زمان جنگ حجاج با عبد الله ابن زبیر مفقود شد.

(این خبر هم مؤیـد خبرها و دلائل قبل است که جناب ابوطالب همیشه موحـد بوده، فلذا از خدا تقاضای تعیین اسم می نماید و وقتی چنین فیضـی از رحمت پروردگار می بینـد به خاک افتاده و خـدا را سـجده می نماید. آیا چنین شخصـی را که به وصول نعمت تازه به خاک افتاده و خدا را سجده می کند می توان مشرک خواند پناه به خدا می بریم از عناد و تعصب جاهلانه؟!)

۱- کفایهٔ الطالب، گنجی شافعی، ص۴۰۶، باب۷.

نام علی جزء اذان و اقامه نیست

و اما اینکه فرمودید به فتوای فقهاء شیعه نام علی علیه السّلام وجوبا در اذان و اقامه وارد است، قطعاً، عمداً سهو نمودید. خوب بود برای نمونه یک فتوا نشان دهید که نام آن حضرت

جزء اذان و اقامه است و حال آنکه به اتفاق تمام فقهاء شیعه که در کتب استدلالیه و مسائل عملیه بیان نموده اند شهادت بر ولایت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام جزء اذان نیست و به قصد جزئیت گفتن در اذان و اقامه حرام است و اگر در وقت نیت مجموع را قصد کند با اسم آن حضرت، علاوه بر آن که فعل حرام نموده عملش هم باطل است و لکن به قصد تیمن و تبرک بعد از ذکر نام رسول اکرم صلی الله علیه وآله نه به قصد جزء بودن مطلوب و مستحسن است نام علی علیه السّلام را ببرند؛(۱) چه آنکه خداوند بعد از نام پیغمبر همه جا نام علی علیه السّلام را برده، چنان چه عرض شد. پس آقایان بی جهت هو و جنجال می نمائید.

بس است، برگردیم بر سر مطلب که اگر آقایان محترم با نظر دقت بنگرید خواهید دید که از جهت نژاد و نسب ثابت است که احدی از صحابه کبار مانند امیر المؤمنین علی علیه السّلام نبوده است.

۱- شهادت به ولایت علی علیه السّلام در اذان اقامه از مسائل عبادی و فقهی است که فقهاء شیعه بر اساس ادله روایات به آن می پردازند و طبق آن فتوی داده اند و در این ارتباط به همت مجمع جهانی شیعه شناسی کتابی با عنوان «جزئیهْ شهادهْ الثالثهْ» به چاپ رسده است که در آن به اقامه دلائل و بررسی دقیق در همراهی شهادت به ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام با توحید الهی ونبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله پرداخته است. «محقق»

در زهد و تقوی علی علیه السّلام

و اما موضوع ثانی که زهد و تقوا باشد خصیصه ای است برای آن حضرت که احدی نتواند در عالم با او برابری نماید.

چون به اجماع امت از دوست و دشمن، بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله ازهد و اورع و اتقای از امیر المؤمنین علیه السّلام دیده نشده چنان چه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۱) و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السئول(۲) نقل می نمایند از عمر بن

۱- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغهْ، ۲/۲۰۱، خطبه ۳۴ (فی استنفار الناس الی اهل الشام)، مناقب علی و ذکر طرف من اخباره. ابن ابی الحدید این گونه نقل می کند: «روی معاویه بن عمار عن جعفر بن محمد علیهم السّلام قال: ما اعتلج علی علیه السّلام امر ان فی ذات الله الا اخذ باشدها و لقد علمتهم انه کان یأکل – یا اهل الکوفه- عندکم من ماله بالمدینه... ومن کان ازهد فی الدنیا من علی علیه السّلام»

۲- مطالب السؤول، طلحه شافعی، ص۱۲۹، باب ۱ فصل ۷. ابن طلحه می نویسد: «و اذا وضح ذلک توقف الزهد علی معرفه المزهود فیه فاعلم ان امیر المؤمنین علیا لم یزهد فی الدنیا الا بعد ان عرف حقیقتها و احاط علما بذاتها... و نیز ابن اثیر در الکامل فی التاریخ، ۳/۴۰۱، حوادث سال ۴۰، ذکر بعض سرته، حدیث را این گونه نقل می کند: «و قال الحسن بن صالح: تذاکروا الزهاد عند عمر بن عبد العزیز، فقال عمر: ازهد الناس فی الدنیا علی بن ابی طالب؛ خوارزمی در مناقب، ص۱۱۷، ح ۱۲۸، فصل ۱۰، فی بیان زهده فی الدنیا... این حدیث را همانند مؤلف نقل می کند؛ ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق، ۴۲/۴۸۹، شماره ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب؛ ابن کثیر در البدایهْ و النهایهْ، ۸/۶، فصل فی ذکر شیء من سیرته الفاضله و مواعظه... حدیث را همانند ابن اثیر نقل می کنند؛ سبط ابن الجوزی در تذکرهْ الخواص، ص۱۰۵، باب۵، فی ذکر ورعه و زهادته، حدیث را با اندک اختلاف در الفاظ همانند مؤلف ذکر می کند.

عبد العزیز اموی معروف که در تزهد سرآمد اهل زمان خود بوده که گفت:

«ما علمنا حدا کان فی هذه الامه بعدالنبی صلی الله علیه وآله ازهد من علی بن ابی طالب علیه السّلام»

(ما نمی دانیم در این امت احدی را بعد از پیغمبر که زاهد تر باشد از علی بن ابی طالب علیه السّلام)

ملا علی قوشچی با تمام تعصبی که دارد در غالب مندرجات کتابش گوید:

عقول عقلاء در باره علی علیه السّلام مبهوت است، زیرا که قلم کشید بر گذشتگان و آیندگان.

و در شرح تجرید((۱)) گوید:

شنیدن حالات علی و وضع زندگانی او آدمی را مات و متحیر گرداند.

خبر عبد الله رافع

از جمله عبد الله رافع نقل می نماید که گفت: روزی رفتم به خانه امیر المؤمنین علیه السّلام. وقت افطار بود، کیسه سر به مهری برای آن حضرت آوردند، وقتی باز نمود دیدم درمیان کیسه آرد پر سبوسی است که پوست‌های آن را نگرفته بودند. سه کف از آن در دهان مبارك ریخت وجرعه آبی بالای آن نوشید و شکر خدا نمود. عرض کردم: یا ابا الحسن چرا سر انبان را مهر نموده ای؟ فرمود: برای آنکه حسنین علیهم السّلام به من مهربانند، مبادا روغن زیت یا شیرینی در او داخل نمایند و نفس علی از خوردنش لذت ببرد.

-۱

(بـدیهی است فرو رفتن نفس در لذائـذ مباحه دنیویه رفته رفته موجب طغیان و سرکشـی می شود و آدمی را از یاد خـدا باز می دارد.)(۱)

به همین جهت علی علیه السّلام جلو نفس را از خوردن اغذیه لذیذه می گرفت تا مغلوب نفس نگردد.

و سلیمان بلخی در باب ۵۱ ینابیع الموده(۲) این خبر را از احنف بن قیس نقل

۱- آنچه که در اینجـا مرحـوم سـلطان الواعظین به آن شـخص سـنی گفته انـد به انـدازه فهم او بوده است و به جهت اینکه آن حضـرت الگویی اسـلامی برای زمامـداران بعـد از خود یـا باشـند که وقتی که صاحب مقام ومنسب شدنـد گرفتار خواهشـها و طغیان و نفسانیات نشوند و الا مقام آن حضـرت بالاتر از آن است که گرفتار هوی نفس باشد چو آن حضـرت از طرف خدای متعال معصوم هسـتند و از طرف دیگر شـرائط آن زمان طوری بوده که برای یک حاکم اقتضاءمی کرده که برای آرامش مردم ضعیف و فقیر، خود را با ضـعیف ترین آنان برابر کنـد تا تحمل فقر برای آنان راحت باشـد. و نسبت به آنچه که خدای تعالی روزی آنهـا کرده راضـی باشـند و از طرف دیگر افراد غنی به خـاطر آنچه دارنـد شـاکر باشـند. و الاـ اگر آن حضـرت با پیامبر طیرمشوی می خورده اندوهیـچ طغیان نفس نداشـته انـد. و بلکه در آن لحظه خدای تعالی ایشان را به عنوان محبوب ترین خلق معرفی می کنـد همـانطور که در کتب اهـل شـیعه و اهـل تسـنن ذکر شـده که وقتی که مرغ بریـان را نزدشان آوردنـد از خـدا خواست که محبوب ترین خلق خود را بفرسـتد تـا بـا آن حضـرت هم غـذا شود ودر آن لحظه حضـرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام تشریف آوردند. «فقال رسول الله صلی الله علیه وآله اللهم ائتنی باحب الخلق الیک و الی یأکل معی من هذا الفرخ؛ فجاء علی فـدق الباب...» (المعجم الاوسط طبرانی، ۶/۳۳۶، دار الحرمین، ۱۴۱۵؛ نظم درر السـمطین، زرندی حنفی، ص۱۰۱، مناقب الامام امیر المؤمنین؛ کنز العمال، ۱۳/۱۶۷، فضائل علی رضی الله عنه. «محقق»

۲- ینابیع المودهٔ، قنـدوزی حنفی، ۱/۴۴۷ –۴۴۸، ح۱۶، باب ۵۱. قنـدوزی حـدیث را این گونه نقل می کنـد: وعن الأحنف بن قیس قـال: دخلت علی علی (کرم الله وجهه) وقت إفطـاره إذ دعـا بجراب مختـوم فیه سویـق الشـعیر، قلت له: یـا أمیر المـؤمنین خفت أن یؤخذ منه فختمت فیه؟ قال: لا، ولکنی خفت أن یلینه الحسن أو الحسـین بسـمن أو زیت. قلت: هما حرام علیک؟ قال: لا، ولکن یجب علی الأئمه یغتذوا بغداء ضـعفاء الناس وأفقرهم، کیلا یشـکو الفقیر من فقره، ولا یطغی الغنی لغناه. ونیز سبط بن الجوزی در تذکرهْ الخواص، ص۱۰۶باب۵، اینگونه نقـل می کنـد: عن الأحنف بن قیس قال: دخلت علی معاویه فقـدم إلی من الحلو والحـامض مـا کثر تعجبی منه، ثم قـال: قـدموا ذلک اللون، فقـدموا لونا ما أدری ما هو؟ فقال: مصارین البط محشوه بالمخ ودهن الفسـتق قد ذر علیه السـکر. قال فبکیت. فقال: ما یبکیک؟ فقلت: لله در ابن أبی طالب، لقد جاء من نفسه بما لم تسـمح به أنت ولا غیرک. فقال: وکیف؟ قلت: دخلت علیه لیله عنـد إفطاره فقال لی: قم فتعشـی مع الحسن والحسـین. ثم قام إلی الصـلاه، فلمـا فرغ دعـا بجراب مختوم بخـاتمه فـأخرج منه شـعیرا مطحونـا ثم ختمه، فقلت، لم أعهـدک بخیلاـ یا أمیر المؤمنین، فقال: لم أختمه بخلا، ولکن خفت أن یبسه الحسن أو الحسـین بسـمن أو إهاله، فقلت: أحرام هو؟ قال: لا ولکن علی أئمه الحق أن یتأسوا بأضـعف رعیتهم حالا فی الاکل واللباس، ولا یتمیزون علیهم بشـئ، لیراهم الفقیر فیرضـی عن الله تعالی بما هو فیه، ویراهم الغنی فیزداد شکرا وتواضعا»

نموده.

خبر سوید بن غفله

و نیز شیخ در ینابیع الموده(۱) و محمـد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول و خطیب خوارزمی در مناقب(۲) و طبری در تاریخ خوداز سوید بن غفله نقل

ص: ۲۳۳

۱- ینابیع المودهْ، قـدوزی حنفی، ۱/۴۴۷، ح ۱۴، باب ۵۱، حـدیث را این گونه نقـل می کنـد: «عن علقمه قال: دخلنا علی علی علیه السّلام و بین یدیه طبق من خوص علیه قرص او قرصان من خبز شـعیر فخالته و تبین فی الخبر و هو یکسـره و کتیبه و یأکله فقلت مجـاریهْ سوداء یقـال لهـا فضه. الا نخلت هـذا الـدقیق؟ ... ثم قـال ان رسول الله صـلی الله علیه وآله کـان یأکـل أیبس من هذه...»

۲- مناقب خوارزمی، ص۱۱۸، ح۱۳۰، فصل ۱۰، فی بیان زهـده و قناعهْ... خوارزمی حدیث را اینگونه نقل می کند: عن سوید بن غفله قال: دخلت علی علی علیه السّلام القصـر فوجدته جالسا وبین یدیه صحفه فیها لبن حازر أجد ریحه من شده حموضته، وفی یدیه رغیف، أری قشار الشـعیر فی وجهه، وهو یکسـر بیده أحیانا، فإذا غلبه کسـره برکبته وطرحه فیه، فقال: اذن فأصب من طعامنا هذا، قلت: انی صائم، فقال: سـمعت رسول الله صـلی الله علیه وآله یقول: من منعه الصـیام من طعام یشتهیه، کان حقا علی الله أن یطعمه من طعـام الجنه ویسـقیه من شـرابها، قـال فقلت لجاریته وهی قائمه بقرب منه: ویحک یا فضه ألا تتقین الله فی هـذا الشیخ، ألا تنخلون له طعاما مما أری فیه من النخاله، فقالت: لقد تقدم إلینا ان لا ننخل له طعاما، قال ما قلت لها فأخبرته قال: بأبی وأمی من لم ینخل له طعام ولم یشبع من خبز البر ثلاثه أیام حتی قبضه الله عز وجل.

نموده اند که گفت روزی خدمت امیر المؤمنی مشرف شدم دیدم ظرف شیر ترشیده ای که بوی ترشیدگی او به مشام من می رسید در مقابل آن حضرت گذارده و قرص نان جو خشکیده پر سبوسی در دست مبارکش استو به قدری آن نان خشک بود که شکسته نمی شد حضرت با زانو مبارک آن را می شکست و در همان شیر ترشیده نرم می کرد و میل می فرمود به من هم تعارف کرد عرض کردم: روزه هستم فرمود شنیدم از حبیبم رسول خداصلی الله علیه وآله که هر کس روزه باشد و میل به طعامی کند و برای خود نخورد خداوند از طعامهای بهشتی به او بخوراند.

سوید گوید: دلم به حال علی علیه السّلام سوخت فضه خادمه آن حضرت نزدیک من بود گفتم از خدا نمی ترسی که سبوس جو را نمی گیری و نان می پزی گفت به خدا قسم خودش امر فرمودسبوسش را نگیرم.

حضرت فرمود: به فضه چه می گفتی؟ عرض کردم: به او گفتم چرا سبوس آرد را نمی گیرد؟ فرمود: پدر و مادرم فدای رسول الله صلی الله علیه وآله باد که سبوس طعامش را نمی گرفت و از نان گندم سه روز سیر نخورد تا از دنیا رفت. (یعنی من تأسی به رسول خدا نمودم).

ص: ۲۳۴

حلوا نخوردن علی علیه السّلام

موفق بن احمـد خوارزمی و ابن مغـازلی فقیه شـافعی در منـاقب خود نقـل می نماینـد که روزی در دوره خلافت ظاهری، برای علی علیه السّـلام حلوای شـیرینی آوردنـد بـا انگشت مبـارک قـدری از آن حلوا برداشت و بو نمود فرمود: چه رنگ زیبا و چه بوی خوبی دارد ولی علی از طعم او خبر نـدارد(۱) (کنایه از آن که تا به حال حلوانخورده ام) عرض کردنـد: یا علی مگر حلوا بر شما حلام است؟ فرمود: حلال خدا حرام نمی شود ولی چگونه راضی شوم که شکم خود را سیر نمایم در حالتی که اطراف مملکت شکم های گرسنه باشد.

«ابیت بطنانـا و حول الحجاز بطول غرثی و اکباد حراء وکیف ارضـی بان اسـمی امیر المؤمنین و لا اشارکهم فی خشونه العسـر و شدائد الضر و البلوی»

(من با شـکم سیر بخوابم و حال آنکه در اطراف حجاز، شکمهای گرسنه و جگرهای گداخته باشد چگونه من راضی باشم که اسم من امیر المؤمنین باشد ولی در

بلایا و شدائد و سختی ها شریک مؤمنین نباشم.)

ص: ۲۳۵

۱- کنز العمال متقی هنـدی، ۱۳/۱۸۴، ح ۳۶۵۴۹، کتاب الفضائل، فضائل علی رضـی الله عنه زهـده علیه السّـلام حدیث را این گونه نقل می کنـد: «عن عبـد الله بن شـریک عن جـده ان علی بن ابی طالب علیه السّـلام اتی بفالوذج فوضع قـدامه فقال: انک طیب الریـح حسن اللون طیب الطعم و لکن اکره ان اعود نفسـی ما لم تعتـد.» و نیز احمد بن حنبل در فضائل الصـحابهْ، ۱/۵۴۳، ح ۹۱۰، اخبار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّـلام و زهده؛ ابی نعیم اصفهانی در حلیهْ الاولیاء ۱/۸۱، رقم ۴، شرح حال علی بن ابی طـالب؛ قنـدوزی حنفی در ینـابیع المودهْ، ۲/۱۹۲، ح۵۵۸، باب ۵۶؛ حیـدث را بـا انـدک اختلاف در الفاظ همانند متقی هندی نقل می کنند.

و نیز خوارزمی از عدی بن ثابت نقل می کند که روزی جهت آن حضرت فالوده آوردند جلوی نفس را گرفت و میل نفرمود.

اینها نمونه ای از طرز خوراک آن حضرت بود. گاهی سرکه و گاهی نمک و گاهی قدری سبزی و گاهی شیر با نان جو خشکیده میل می نمود و هیچ گاه دو نوع خورشت در یک سفره نمی گذارد!

در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان سال چهلم هجری که به دست عبد الرحمن بن ملجم مرادی ضربت شهادت خورد، افطار را میهمان دخترش ام کلثوم بود. سر سفره برای آن حضرت نان و شیر و نمک گذارده بودند. با کمال علاقه ای که به دخترش ام کلثوم داشت، متغیر شد؛ فرمود: ندیده بودم دختری به پدرش جفا کند مانند تو. ام کلثوم عرض کرد: بابا چه جفائی کرده ام؟ فرمود: کدام وقت دیده ای که بابای تو در یک سفره دو نوع خورشت بگذارد؟ امرفرمود شیر را که لذیذتر بود برداشتند. چند لقمه نان با نمک میل نمود، آنگاه فرمود:

«فی حلال الدنیا حساب و فی حرامها عذاب و عقاب»

(در حلال دنیا حساب و در حرام آن عذاب و عقاب می باشد.)

در لباس و پوشش علی علیه السّلام

و اما لباس و پوشش آن حضرت بسیار ساده و بی قیمت بوده که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۱) و ابن مغازلی فقیه شافعی در مناقب و ا مام احمد

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۹/۲۳۵، خطبه ۱۶۱، (من خطبه له علیه السّلام امر قضاء و حکمهْ... [نبذ من الاخبار و الآثار الواردهْ فی العبد عن زینهْ الدنیا]. ابن ابی الحدید می نویسد: ان علی کان یطوف الاسواق مؤتزرا بإزار مرتدیا برداء و معه الدره کانه اعرابی بدوی فطاف مره حتی بلغ سوق الکرابیس فقال لواحدک یا شیخ بعثنی قمیصا تکون قیمته ثلاثه دراهم...

بن حنبل در مسند(۱) وسبط ابن جوزی در تذکره(۲) و دیگران از علماء خودتان نوشته اند:

«و کان علیه ازار غلیظ اشتراه بخمسه دراهم»

(لباس آن حضرت از پارچه درشت بود که پنج درهم خریداری نموده بود.)

تا آنجا که ممکن بود لباس را وصله می نمود و صله ها غالبا از پوست و یا از لیف درخت خرما بود و کفش آن حضرت از لیف خرما بود.

و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول(۳)

در سلیمان بلخی حنفی در ینابیع الموده(۴) و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه(۵) نوشته اند که

۱- فضائل الصحابهٔ، احمد بن حنبل، ۱/۵۳۲، ح ۸۸۵، اخبار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و زهده. احمد بن حنبل این گونه نقل می کند: «عن شیخ لهم رأیت علی علیه السّلام و علیه ازار غلیظ ما هذا قال اشتریته بخمسه دراهم.»

۲- تذکرهٔ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص ۱۱۰، باب ۵ فی ذکر ورعه و زهادته... و ینز متقی هندی در کنز العمال، ۱۳/۱۸۴، ح۳۶۵۴۸، کتاب الفضائل، فضائل علی بن ابی طالب زهده علیه السّلام؛ ابن اثر در اسد الغابهْ، ۴/۲۴، شرح حال علی بن ابی طالب، زهده و عدله.

۳- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۱۳۴و ۱۳۳، فصل ۷ فی عبادته و زهده و ورعه... ابن طلحه حدیث را همانند ابن ابی الحدید نقل می کند.

۴- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۴۴۷، ح۱۳، باب ۵۱. قندوزی حدیث را همانند مؤلف نقل می کند.

۵- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۹/۲۳۵، خطبه ۱۶۱ (من خطبهْ له علیه السّلام امره قضاء و حکمهْ) نبذ من الاخبار و الآثار والوارده فی البهد عن زینه الدنیا. ابن ابی الحدید حدیث را این گونه نقل می کند: «عن عبد الله بن احمد بن حنبل، عن ابیه عبد الله احمد رحمه الله قال: قیل لعی علیه السّلام یا امیر المؤمنین. لم ترقع قمیصک؟ قال: لیخشع القلب و یقتدری بی المؤمنون» و نیز ابن ابی عاصم در کتاب الزهد، ۱/۱۳۱، زهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب؛ ابی نعمی اصفهانی در حلیهْ الاولیاء، ۱/۸۳، علی بن ابی طالب، زهده و تعبده با اختلاف در الفاظ همانند ابن ابی الحدید نقل می کنند همچنین امیر المؤمنین در نهج البلاغهْ خطبه ۱۶۱ می فرماید: «والله لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها»

حضرت علی علیه السّلام آن قدر وصله به لباس خود زده بود که پسر عمش عبد الله بن عباس در دوره خلافت و ریاست ظاهری آن حضرت دلتنگ شد، حضرت فرمود:

«لقد رقعت مرقعه حتی استحییت من راقعها ما لعلی من زینه الدنیا کیف نفرح بلذه تفنی و نعیم لا یبقی»

(آن قدر وصله روی وصله زدم که از وصله زننده خجالت می کشم. علی را با زینت دنیا چه کار؟ چگونه خوشحال شوم به لذتی که فانی می شود و نعمتی که بقا ندارد)

دیگری ایراد گرفت به آن حضرت که چرا در حین خلافت و ریاست شما جامه وصله دار می پوشید که مورد اهانت اعادی قرار گیرید؟ حضرت فرمود: این جامه ای است که دل را خاشع می گرداند و کبر را از انسان دور می کند و مؤمن به آن اقتداء می کند.

و نیز محمد بن طلحه در مطالب السؤول و خوارزمی در مناقب و ابن اثیر در

کامل و سلیمان بلخی در ینابیع الموده(۱) آورده اندکه لباس علی علیه السّلام و غلامش یکسان بوده، هر جامه ای که می خرید دو ثوب و یک شکل و یک قیمت بود یکی را خود می پوشید و دیگری را به غلام خود، قنبر می داد.

این ها بود مختصری از وضع خوراک و پوشاک علی علیه السّلام که علماء خودتان هم ثبت نموده اند و داعی به اقتضای وقت مجلس به اختصار کوشیدم و الا شرح حالات آن حضرت محیر العقول می باشد.

آن حضرت نان جو خشکیده می خورد ولی نان گندم و شکر و عسل و خرما به فقرا و یتیمان و بی نوایان می خورانید. خود لباس وصله دار می پوشید ولی لباس‌های زیبا به یتیمان و بیوه زنان می پوشانید.

گفتار ضرار با معاویه

در اثبات زهد و تقوا و بی اعتنائی آن حضرت به دنیا بس است، کلامی را که احدی بر او سبقت در آن کلام نگرفته در خطاب به دنیای دنی که اکابر علماء خودتان مانند

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۲) و حافظ ابو نعیم اصفهانی در صفحه ۸۴ جلد اول حلیه الاولیاء(۳) و شیخ عبد الله بن عامر شبراوی شافعی

ص: ۲۳۹

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۴۴۵، ح۱۲، باب۵۱. قندوزی حدیث را این گونه نقل می کند: «عنی جعفر الصادق علیه السّلام کان امیر المؤمنین علیه السّلام یجلس حلیه العبد، یأکل آکله العبد.. و یشتری القمیی من الکرابیس السنبلانی و یعطی خیرها لغلامه قنبر یلبس ردیها، فاذا جاوز اصابعه و کعبه قطعه...

۲- شرح نهج البلاغهً، ابن ابی الحدید، ۱۸/۲۲۶، کلمه قصار ۷۵، و من خبر ضرار بن ضمرهْ...

۳- حلیهْ الاولیاء، ابی نعیم اصفهانی، ۱/۸۴-۸۵، رقم ۴، شرح حال علی بن ابی طالب علیه السّلام. و صفه فی مجلس معاویهْ.

در صفحه ۸ کتاب الاتحاف بحب الاشراف(۱) و محمد بن طلحه در صفحه۳۳ مطالب السؤول(۲) و نور الدین بن صباغ مالکی در صفحه ۱۲۸ فصول المهمه(۳) و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۵۱ ینابیع(۴)) و سبط ابن جوزی در صفحه ۶۹ تذکره خواص الامه(۵) آخر باب ۵ و دیگران از علماء ومورخین شما نقل نموده اندکه مذاکرات معاویه علیه الهاویه را با ضرار بن ضمره که مفصل است.

در آخر گفتارش ضرار در وصف علی در حضور معایه گفت:

«لقد رآیته فی بعض مواقفه و قد ارخی اللیل سدوله و غارت نجومه قابضا علی لحیته یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین و یقول یا دنیا غری غیری ابی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات طلقتک ثلاثا لا رجعه فیها فعمرک قصیر و خطرک کبیر و عیشک حقیر آه من قله الزاد و بعد السفر و وحشه الطریق فبکی معاویه و قال رحم الله ابا الحسن لقد کان والله کذلک.»

(در شب تاری علی را دیدم محاسنش را به دست گرفته مثل مار گزیده به خود می پیچید و با حالت حزنی می گریست و می گفت: ای دنیا غیر مرا مغرور نما و فریب ده که من فریب تو را نمی خورم.

چقدر دور است، من تو را سه طلاق دادم. دیگر امید بازگشتی به تو نیست، برای آن که عمر تو

ص: ۲۴۰

۱- الاتحاف بحب الاشراف، شبراوی، ص۲۵- ۲۶، باب ۱، نبذهْ من فضائلهم...

۲- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۱۳۱- ۱۳۲، فصل ۷، فی عبادته و زهده و ورعه.

۳- فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۱/۵۹۹- ۵۹۸، فصل فی صفته الجمیلهْ و اصافه الجلیلهْ...

۴- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۴۳۸، ح۴، باب ۵۱.

۵- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۱۱۳، باب ۵ فی ذکر ورعه و زهادته.

کوتاه است و خطر تو بسیار بزرگ و عیش تو بسیار کم، آه کمی زاد و دوری سفر و وحشت راه. معاویه با ان قساوت قلب و عداوتی که با آن حضرت داشت بعد از شنیدن کلمات ضرار در شرح حال علی علیه السّلام بی اختیار گریه کرد و گفت خدا رحمت کند ابوالحسن را (کنیه علی علیه السّلام بود) هر آینه به تحقیق والله همین گونه بود).

در جای دیگر همین معاویه گفته است:

«عقمت النساء ان تلدن مثل علی بن ابی طالب علیه السّلام»

(عقیم اند زنان عالم که بزایند مثل علی بن ابی طالب علیه السّلام)

بشارت پیغمبرصلی الله علیه وآله به علی علیه السّلام درزهد

زهد امیر المؤمنین علیه السّلام از افاضات فیض ربانی است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به او بشارت داده چنان چه محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۴۶کفایه الطالب(۱) مسندا خبری از عمار یاسر نقل می نماید که گفت شنیدم از رسول خداصلی الله علیه وآله که به علی فرمود:

«ان الله قد زینک بزینه لم یتزین العباد بزینه احدب الی الله منها الزهد فی الدنیا و جعلك لا تنال من الدنیا شیئا و لا تنال الدنیا منک شیئا و وهب لک حب المساکین فرضوا بک اماما و رضیت بهم اتباعا فطوبی

۱- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۱۹۲، باب ۴۶، فی تخصیص علی علیه السّلام بالزهد فی الدنیا. و نیز ابی نعیم اصفهانی در حلیهْ الاولیاء، ۱/۷۱، رقم ۴، شرح حال علی بن ابی طالب؛ ابن اثیر در اسد الغابهْ، ۴/۲۳، شرح حال علی بن ابیطالب؛ محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول، ص۱۲۸، فصل ۷، فی عبادته و زهده و ورعه، همین حدیث را به اختلاف الفاظ نقل کرده اند.

لمن احبک و صدق فیک و ویل لمن ابغضک و کذب علیک فاما الذین احبوک و صدقوا فیک جیرانک فی دارک و رفقائک فی قصرک و اما الذین ابغضوک و کذبوا علیک فحق علی الله ان یوفقهم موقف الکذابین یوم القیامه

(به درستی که خداوند تو را در اثر زهد در دنیا به زینتی آرایش کرده است که هیچ فردی از بندگان به آن نوع زینت نشده زیرا که هیچ چیز در دنیا محبوب تر از زهد در نظر خلق نیست. نه تو از لذائذ دنیوی بهره بردی و نه دنیا توانست تو را استخدام نماید و خداوند تو را موفق به دوستی نیازمندان نموده که معتقد و راضی به امامت تو شدند و راضی شدم من از ایشان که از امامت تو پیروی نمودند. خوشا به حال کسانی که تو را دوست داشته و تو را تصدیق نموده اند و وای بر حال دشمنان و تکذیب کنندگان تو. آنان که تو را دوست داشتند و تصدیق کردند در بهشت همسایه های تو هستند و مصاحب تو می باشند در کاخ با عظمت و شکوه تو. آنان که تو را دشمن داشتند و یا تکذیب نمودند، بر خدا لازم است که آن فرقه ها را در محل دروغگویان روز قیامت به کیفر رساند.)

آن قدر در زهد و ورع و تقوی قوی بود که دوست و دشمن او را امام المتقین نامیدند و لقب امام المتقین را فقط مردم به آن حضرت ندادند بلکه اول کسی که علی را به این لقب خواند و مکرر با این لقب ان حضرت را به جامعه معرفی نمود شخص شخیص خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله بود که چون وقت ضیق است مجال اخبار مفصله نیست، فقط برای نمونه به نقل چند خبر اکتفا می کنم.

ص: ۲۴۲

خدا و پیغمبرصلی الله علیه وآله علی علیه السّلام را امام المتقین خواندند

ابن ابی الحدید در صفحه ۴۵۰ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۱) و حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء(۲) و میر سید علی همدانی در موده القربی و محمد بن یوسف گنجی شافعی درباب ۵۴ کافیه الطالب(۳) و میر سید علی همدانی در موده القربی و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۵۴ کفایه الطالب از انس بن مالك روایت می نمایند که گفت: روزی رسول اکرم صلی الله علیه وآله به من فرمودند: یا انس آب وضو برای من بیاور. پس برخاستم آب وضو آوردم. پس از وضو گرفتن دو رکعت نماز به جای آورد، آنگاه فرمود:

«أنس أول من یدخل علیك من هذا الباب أمیر المؤمنین وسید المسلمین وقائد الغر المحجلین وخاتم الوصیین»

(اول کسی که از این در وارد می شود او امام اهل تقوی و سید و سرور مسلمانان و یعسوب مؤمنان (یعنی پادشاه ایشان هم چنان که بزرگ و پادشاه زنبور عسل را یعسوب می گویند) و خاتم اوصیاء و کشاننده رو و

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۹/۱۶۹، خطبه۱۵۴، ذکر الاحادیث و الاخبار الواردهْ فی فضائل علی.

۲- حلیهْ الاولیاء، ابن نعیم اصفهانی، ۱/۶۳، شماره ۴، شرح حال علی بن ابیطالب.

۳- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۱۲، باب ۵۴، فی تخصص علی علیه السّلام بکونه سید المسلمین. و نیز قندوزی حنفی در ینابیع المودهْ، ۲/۴۸۸، ح۳۷۴، باب ۵۹؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۳۰۳، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب. با اختلاف اندکی در الفاظ همانند مولف نقل می کنند. حموینی در فرائدالسمطین، ۱/۱۴۵، سمط ۱، باب ۲۷، این گونه نقل می کند: «قال رسول الله صلی الله علیه وآله: یا انس اسکب لی وضوءاً قال: ثم قام فصلی رکعتین، ثم قال: یا انس اول من یدخل علیك من هذا الباب امیر المؤمنین [و سید المسلمین] و قائد غر المحجلین و خاتم الوصیین».

دست و پا سفیدان است به سوی بهشت)

انس گوید: من در دل گفتم خدایا این تازه وارد را مردی از انصار قرار بده ولی دعای خود را پنهان کردم. ناگاه دیدم علی از درب درآمد. پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: کیست؟ عرض کردم: علی بن ابیطالب است. پس حضرت با حالتی شاد و خندان برخاست و علی را استقبال کرد و دست در گردن او نمود. عرق رویش را پاک کرد. علی علیه السّلام عرض کرد: یا رسول الله امروز نسبت به من کاری می کنی که پیشتر نمی کردی؟ حضرت فرمودند: چرا نکنم و حال آنکه تو از جانب من رسالت مرا به خلق خواهی رسانید و صدای مرا به ایشان خواهی شنوانید و بیان خواهی کرد از برای ایشان آنچه را اختلاف کنند بعد از من.

و نیز ابن ابی الحدید در جلد دوم شرح نهج البلاغه و حافظ ابو نعیم در حلیه نقل می نمایند که روزی علی علیه السّلام وارد شد بر رسول اکرم صلی الله علیه وآله حضرت فرمود:

«مرحبا بسید المرسلین و امام المتقین»

آنگاه فرمود: چگونه است شکر تو بر این نعمت؟ عرض کرد: حمد می کنم خدا را بر آنچه به من داده و از او می خواهم که توفیق شکر به من عطا نماید و زیاد گرداند بر من آنچه را به من انعام فرموده.

و محمد بن طلحه شافعی در آخر فصل چهام از باب اول مطالب السؤول(۱)

ص: ۲۴۴

۱- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۷۳، باب ۱، فصل ۴. ابن طلحه این گونه می نویسد: «اما حصول صفه التقوی له قد اثبتها رسول الله صلی الله علیه وآله بأبلغ الطرق و اعلاها فانه قال له صلی الله علیه وآله یوماً: مرحبا بسید المسلمین و امام المتقین»

همین حدیث رانقل می کند و به همین دلیل امامت بر اهل تقوی اثبات می نماید برتری آن حضرت را بر اهل تقوی.

و حاکم در صفحه ۱۳۸ جزء سیم مستدرک و بخاری و مسلم در صحیحین خود نقل می نمایند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: سه چیز درباره علی علیه السّلام به من وحی شده که:

«انه سید المسلیمن وامام المتقین و قائد الغر المحجلین»

(به درستی که علی سید و آقای مسلمانان و پیشوای اهل تقوی و کشاننده رو و دست و پا سفیدان است (به سوی بهشت))

و امام احمد بن حنبل در مسند نقل می نماید که روزی رسول خداصلی الله علیه وآله به علی خطاب نمود:

«یا علی النظر علی وجهک عباده انک امام المتقین و سید المؤمنین من احبک فقد احبنی و من احبنی فقد احب الله و من ابغضک فقد ابغضنی و من ابغضنی فقد ابغض الله.»(۱)

(یا علی نظر کردن بر روی تو عبادت است. به درستی که توئی امام و

۱- حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۵۲- ۱۵۳، ح ۴۶۸۱- ۴۶۸۳، کتاب معرفهْ الصحابهْ، مناقب علی بن ابی طالب علیه السّلام حدیث را این گونه نقل می کند: «قال رسول الله صلی الله علیه وآله النظر الی وجه علی عباده» و نیز خوارزمی در مناقب، ص۳۶۱، ح۳۷۳، فصل ۲۳؛ ابن مغازلی در مناقب، ص۲۰۶ -۲۱۱، ح۲۴۴- ۲۵۴، قوله علیه السّلام: النظر الی وجه علی عبادهْ، با اختلاف اندکی در الفاظ همین حدیث را نقل می کند. دیلمی در فردوس، ۴/۲۹۴، ح ۶۸۶۶- ۶۸۶۵، ذکر الفصول من ذوات الالف و اللام؛ ابی نعیم اصفهانی در حلیهًْ الاولیاء، ۵/۵۸، رقم ۲۸۸، شرح حال سلیمان الاعمش، به همین حدیث اشاره کردند.

پیشوای اهـل تقوی، سـید آقای مؤمنان. کسـی که تو را دوست بـدارد مرا دوست داشـته و کسـی که مرا دوست بـدارد خـدا را دوست داشته وکسی که تو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته و کسی که مرا دشمن بدارد خدا را دشمن داشته است.)

بدیهی است مردم پست و بی فکر و متملق و گاهی اشـخاص بی ملاحظه افرادی را در موقع مدح به لقب‌ها و صفات یا ستایش های بی جا بخواننـد ماننـد آنچه غالبا درباره سـلاطین و امراء و وزراء و خلفاء گفته شـده است و ارباب تواریـخ هم ثبت نموده اند.

ولی از مثل رسول خدایی که مجسـمه حق و حقیقت بوده هیچ گاه شایسـته نبوده کسـی را بخواند به لقب و صفتی که خالی از معنی باشد و البته آنچه بر لسان صاحب وحی جاری شود عین حقیقت بلکه به مصداق آیه شـریفه {و ما یَنْطِقُ عَن الهوی اِنْ هُو اِلاّـ وَحیٌ یُوحی} وحی مطلق است، خـاصه آن که خود فرمایـد که پروردگـار در شب معراج به من وحی فرمود و امر نمود که علی علیه السّلام را امام المتقین بخوانم.

پس بس اسـت در فضـل و مقـام و تعریـف تقـوای امیر المـؤمنین علی علیـه السّـلام کـه رسـول خداصـلی الله علیـه وآلـه به امر پروردگار آن حضرت را اختصاص داد به خصیصه ای که احدی از صحابه را به آن خصیصه مخصوص نگردانید.

و در میان تمام صحابه آن حضرت را امام المتقین قرار داد و مکرر به این لقب بزرگوار را خواند.

و البته امام به تمام معنی متقی باید باشد تا امام اهل تقوی گردد چه آن که تقوای

امام باید سرمشق اهل تقوی باشد.

اگر بخواهم جهات زهد و ورع و تقوای علی علیه السّلام را مشروحا و مبسوطا بیان نمایم به مثل معروف مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

شیخ: آنچه درباره سیدنا علی کرم الله وجهه بفرمائید کم گفته اید و واقعا هم همان است که معاویه گفته عقیم اند زنان عالم که بزایند مانند علی بن ابی طالب علیه السّلام.

داعی: پس معلوم شد در میان کبار صحابه علی سرآمد اهل تقوی بوده است که رسول اکرم خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله به امر ودستور خدای متعال او را امام المتقین و پیشوای پرهیزگاران قرار داده است.

پس همان قسمی که از حیث نسب و نژاد نورانی و جسمانی ممتاز و مقدم بود، از حیث تقوا هم حق تقدم با آن بزرگوار بوده.

در اینجا متوجه به یک مطلبی شدم. اگر چنان چه اجازه بدهید یک سؤال از شما بنمایم.

شیخ: خواهش می کنم بفرمائید.

داعی: آیا احتمال هوا پرستی و حب جاه و دنیا طلبی به علی علیه السّلام که لیاقت امامت و اهل تقوا را در میان صحابه کبار داشته می دهید؟

شیخ: ابدا ممکن نیست چنین خیالی درباره علی کرم الله وجهه برود؛ چنان چه خودتان فرمودید و مشهور است کسی که دنیا را سه طلاق گوید و با اداء این جملات بی اعتنائی خود را به دنیا ثابت نماید، چگونه میل به دنیا پیدا می کند.

علاوه مقام و مرتبه سیدنا علی کرم الله وجهه بالاتر از آن است که چنین نسبتی را به آن جناب بدهیم. تصور این خیال هم غیر ممکن است تا چه رسد به عمل به

آن.

داعی: پس قطعا عملیات آن مجسمه تقوی تماما برای خدا بوده و قدمی بر غیر حق بر نداشته و هر کجا حقی می دیده بی اختیار استقبال مینموده.

شیخ: بدیهی است غیر از این از سیدنا علی کرم الله وجهه سراغ نداریم.

اهل حقیقت ، قضاوت منصفانه نمایند

داعی: پس بفرمائید بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وآله که علی علیه السّلام حسب الوصیه مشغول غسل و کفن و دفن آن حضرت بود و در سقیفه بنی ساعده عده ای جمع شدند و با ابی بکر بیعت نمودند آنگاه آن حضرت را برای بیعت طلبیدند به چه علت بیعت ننمود؟

اگر طریقه خلافت ابی بکر حق و مسئله اجماع ثابت و مسلم و دلیل حقانیت بود، علی القاعده نبایستی علی علیه السّلام با شدت تقوا و پرهیزکاری تعلل ورزد و روی گردان از حق شود؛ زیرا هر کجا حق بود مطابق فرموده پیغمبرصلی الله علیه وآله علی علیه السّلام باید آنجا حاضر باشد.

از جهتی هم لازمه تقوا این است که شخص متقی از حق رویگردان نشود و از جهت دیگر بنا به اخباری که لیله ماضیه با سلسله اسنادش به عرضتان رساندیدم که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:

«علی مع الحق و الحق مع علی حیثما دار»

(علی با حق و حق با علی علیه السّلام است)

اگر آن قضایا حق و تعیین ابی بکر به مقام خلافت حق بوده است بایستی ان حضرت با کمال میل و علاقه قلبی آنها را استقبال و تصدیق نماید نه آن که

مخالفت نماید.

پس لابد مخالفت علی علیه السّلام از بیعت از دو حال خارج نبوده یا علی برخلاف حق رفتار کرده و متمرد امر رسول الله صلی الله علیه وآله بوده که بیعت با خلیفه پیغمبر ننموده یا وضع خلافت و طریقه اجماع را ساختگی و سیاسی برخلاف حق دانسته لذا بیعت ننموده.

اما قسم اول نظر به فرموده رسول اکرم صلی الله علیه وآله که علی با حق و حق با علی می گردد و آن حضرت را امام المتقین خوانده و قطعا علی اهل دنیا نبوده وحب جاه و هوی و هوس در او راه نداشته و دنیا را سه طلا گفته و طالب ریاست ظاهری نبوده، قطعا منتفی است پس لابد قسم دوم بوده که چون خلافت را ساختگی وسیاسی و بر خلاف رضای خدا و رسول دانسته لذا بیعت ننموده.

شیخ: عجب فرمایشی می فرمائید که سیدنا علی کرم الله وجهه بیعت نکرده، در صورتی که تمام کتب اخبار و تواریخ ما و شما ثابت نموده اند که سیدنا علی با ابی بکر رضی الله عنه بیعت نمود و تخلف از اجماع ننموده.

داعی: عجب از شما است که عرایض شب‌های قبل را فراموش نمودید که مفصلا شرح دادم نقل اقوال اکابر علمای خودتان را که حتی بخاری و مسلم هم در صحیحین خود نوشته اند: بیعت علی به فوریت واقع نشد.

عموم علمای خودتان متعرف اند که روز اول که حضرت را به جبر و اهانت از منزل کشیدند و به مسجد بردند، بیعت نکرده به منزل برگشت.

و ابراهیم بن سعد ثقفی متوفی سال ۲۸۳ و ابن ابی الحدید و طبری و دیگران از ثقات علمای خودتان متفقا نوشته اند که بیعت آن حضرت بعد از شش ماه بود

ص: ۲۴۹

(یعنی بعد وفات حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا علیهاالسّلام بوده چنان چه مفصلا در شب های قبل به عرضتان رسانیدم.)(۱)

بر فرض تسلیم که بگوئیم آن حضرت بیعت نموده پس چرا شش ماه یا کمتر و بیشتر توقف نمود و بیعت ننمود؟ بلکه محاجّه هم نمود و حال آن که از مثل علی مجسمه حق و تقوا شایسته نبود ولو برای یک ساعت منحرف از حق گردد و حق را به عقب بیاندازد.

شیخ: لا بد یک جهتی داشته که خودشان در آن موقع بهتر می دانسته که چه می کنند. این بر ما چه آمده که در امر و بین بزرگان و اختلافات آنها بعد از هزار و سیصد سال دخالت نمائیم؟!! (خنده شدید حضار)

داعی: دعاگو هم به همین مقدر از جواب قانع شدم که چون شما جواب منطقی نداشتید و راه گریز و دفاعی نبود که اثبات مرام نمائید لذا به این نوع از جواب مبادرت

جستید، ولی مطلب به قدری واضح و روشن است در نزد مردمان صالح منصف که محتاج به دلیل و برهان نیست.

واما این که فرمودید: بر ما نیست که در امر بزرگان و اختلافات آنان دخالت نمائیم البته تا جائی که آن امر تماس با ما ندارد فرمایش شما صحیح است و در اختلاف آراء بزرگان حق دخالت نداریم.

ولی در این موضوع بالخصوص اشتباه فرموده اید؛ برای آن که هر فرد مسلمان عاقلی باید دین حقیقی داشته باشد نه دین تقلیدی و راه تحقیق در دین همین

۱- آدرسهای مطالب فوق در مجلس ۷ گذشت

است که وقتی ما در تاریخ جمهور مسلیمن می بینیم بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وآله امت و صحابه کبار دو فرقه شدند کنجکاوی نموده، ببینیم کدام یک از آن دو فرقه ذی حق بوده اند تا پیروی حق نمائیم نه آنکه کورکورانه به خیال حق روی عادت و تقلید از پدر و مادر و اسلاف به راهی برویم که تحقیقی در آن راهنموده باشیم.

شیخ: لابد می خواهید بگوئید خلافت ابی بکر رضی الله عنه بر حق نبوده! اگر خلافت ابی بکر بر خلاف حق و علی کرم الله وجهه ذی حق در امر خلافت بود با قدرت و شجاعتی که مخصوص خود او بود و با علاقه ای که دراجراء حق و حقیقت داشت و دیگران هم او را ترغیب می نمودند چرا قیام به حق ننمود و به قول شما بعد از شش ماه بیعت نمود؟ حتی به نماز هم حاضر می شد و در مواقع لزوم در مشورت خلفاء رضی الله عنهم وارد و رأی‌های صائب هم می داد؟

سکوت و قعود و اعتزال و فرار انبیاء از میان امت‌ها به واسطه نداشتن یاور

داعی: اولا انبیاء و اوصیاء مطابق مقررات و دستورات الهی عمل می نمودند و از خود اراده ای نداشتند لذا نمی توان به انها ایراد گرفت که چرا قیام به جنگ ننموند یا چرا قعود و سکوت و یا چرا در مقابل اعداء فرار نمودند و یا پنهان گردیدند.

چنان چه اگر به تاریخ حالات هر یک ازانبیاء عظام و اوصیاء کرام بنگرید ازاین قبیل قضایا بسیار می بینید که با افکار شما بی تناسب می باشد، مخصوصا

ص: ۲۵۱

قرآن مجید به بعض از آنها اشاره نموده که به واسطه نداشتن یار و همراه، سکوت و قعود و یا فرار نموده و پنهان گردیدند.

چنان چه در ایه ۱۰ سوره قمر از قول نوح شیخ الانبیاء خبر می دهد:

{فَدَعا رَبَّهُ أَنّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ}

(پس خدا را خواندو دعا کرد که بارالها من سخت مغلوب قوم شده ام (به لطف خود) مرا یاری فرما)

و در آیه ۴۹ سوره مریم قصه اعتزال و کناره گیری حضرت ابراهیم علیه و علی نبینا و آله السلام را خبر می دهد که وقتی از عمش آزر استمداد نمود و جواب یأس شنید فرمود:

{وَ أَعْتَزِلُکُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ وَ أَدْعُوا رَبّی}

(من از شما و بتانی که به جای خدا می پرستید دوری کرده و خدای یکتا رامی خونم)

پس جائی که ابراهیم خلیل الله وقتی یاری و کمک از عم خود ندید، عزلت و گوشه گیری اختیار نماید، علی علیه السّلام به طریق اولی بایستی به واسطه نبودن یار و یاور عزلت و کناره گیری اختیار نماید.

شیخ: گمان می کنم مراد از این عزلت، عزلت قلبی باشد که قلبا از آنها دوری و بیزاری جست نه عزلت مکانی.

داعی: اگر جناب عالی به تفاسیر فریقین مراجعه نمائید می بینید که مراد از اعتزال، عزلت مکانی بوده نه عزلت قلبی. به خاطر داردم که امام فخر رازی در

صفحه ۸۰۹ جلد پنجم تفسیر کبیر(۱) گوید:

«الاعتزال للشی هو التباعد عنه و المراد انی افارکم فی مکان و افارقکم فی طریقتکم.»

(اعتزال از چیزی به معنای دوری از آن می باشد و مراد ابراهیم از کلمه اعتزلکم یعنی من از مکان و طریقه شما جدا می شوم و دوری می نمایم.)

فلذا ارباب سیر آورده اند که بعد از این قضیه، حضرت ابراهیم علیه السّلام از بابل به کوهستان فارس مهاجرت نمود و هفت سال در اطراف آن جبال سیر می نمود. از خلق عزلت و کناره گرفت. بعد از آن به بابل برگشت و دعوت خود را آشکار ساخت و بتها را شکست. او را گرفتند و در آتش انداختند، خداوند آتش را بر او سرد و سلامت نمود و موجب ظهور امر رسالت گردید.

و در آیه ۲۰ سوره قصص، قصه فرار کردن موسی علیه السّلام را با خوف و ترس نقل فرموده:

{فَخَرَجَ مِنْها خائِفًا یَتَرَقَّبُ قالَ رَبّ ِ نَجِّنی مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمینَ}

(موسی از شهر با حال ترس و نگرانی از دشمن بیرون رفت و گفت: بار الها مرا از شر قوم ستمکار نجات ده.)

پس جائی که پیغمبر اولوا العزم خدا باترس و خوف فرار نماید آیا وصی رسول در قعود عزلت و کناره گیری معذور نمی باشد.

و درسوره اعراف قصه گوساله پرست شدن بنی اسرائیل را در غیاب حضرت

۱- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۱/۲۲۹، ذیل آیه ۴۸ سوره مریم، مسأله ۴.

موسی به اغوای سامری و بازیگری های او و سکوت هارون را با آن که خلیفه حضرت موسی علیه السّلام بوده نقل نموده تا در آیه ۱۴۹ می فرماید:

{أَخَذَ بِرَأْسِ أَخیهِ یَجُرُّهُ إِلَیْهِ قالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنی}

(از فرط غضب، سر برادرش هارون را به سوی خود کشید. هارون گفت: ای فرزند مادرم (بر من خشمگین مباش که من با نهایت کوشش و فداکاری هدایت قوم کردم) آنها ما را خوار و زبون داشتند تا آنجا که نزدیک بود مرا به قتل برسانند.)

شباهت علی با هارون در موضوع خلافت

پس طبق آیات قرآنی حضرت هارون علیه السّلام پیغمبر و خلیفه منصوص حضرت موسی علیه السّلام جهت تنها بودن واین که امت او را خوار و زبون نمودند در مقابل عمل شنیع سامری و شرک مسلم گوساله پرستی مردم سکوت اختیار نموده و قیام به سیف ننمود.

علی علیه السّلام هم که رسول اکرم صلی الله علیه وآله او را شبیه هارون و صاحب منزله هارون معرفی نمود (چنان چه در لیالی ماضیه مشروحا ذکر نمودیم) ولی و احق بود که وقتی در مقابل امر واقع شده قرار گرفت و تنها ماند و دنیا طلبان و مخالفین خود را آن طرف دید، مانند جناب هارون صبر و تحمل اختیار نماید.

فلذا به روایات اکابر علماء خودتان که قبلا عرض شد، وقتی آن حضرت را جبرا به مسجد آوردند و شمشیر برهنه بر سرش گرفتند و فشار آوردند که بیعت نماید، خود را به قبر پیغمبر رسانید، همان کلماتی را گفت که خداوند از قول

هارون خبر می دهد که به موسی گفت:

{یا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونی وَ کادُوا یَقْتُلُوننی}

(یعنی یا رسول الله ببین امت مرا تنها گذارده و ضعیفم نموده و می خواهند مرا بکشند.)

از همه انبیاء بالاتر و حجت تام و تمام، سیره خود خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله می باشد که لازم است در اطراف آن فکر نمائیم که چرا در مقابل دشمنان و بدعت‌های قوم، سیزده سال در مکه معظمه سکوت اختیار نموده تا جائی که شبانه از مرکز بعثت و وطن مألوف فرار اختیار نمود؟

جز برای آن بود که چون یاور نداشت مانند انبیاء سلف صبر و تحمل و فرار بر قرار اختیار نمود که «الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین» بالاتر بگویم که در حین قدرت و توانائی هم نتوانست کما ینبغی آثار بدع قوم را برطرف نماید.

شیخ: چگونه ممکن است باور نمود که آن حضرت نتوانست بدعت ها را از میان بردارد.

داعی: حمیدی در جمع بین الصحیحین(۱) و امام احمد حنبل در مسند(۲) از ام

ص: ۲۵۵

۱- الجمع بین الصحیحین، حمیدی، ۴/۴۲-۴۶، ح ۳۱۶۲، شماره ۲۱۲، مسند عایشه. حمیدی حدیث را این گونه نقل می کند: «عن عائشه: ان النبی صلی الله علیه وآله قال لها: یا عائشه لولا ان قومک حدیث عهد بجاهلیه، لامرت بالبیت فهدم فادخلت فیه ما أخرج منه، و لالزقته بالارض، جعلت له بابین؛ بابا شرقیا و بابا غربیا فبلغت به اساس ابرایهم... ونیز در صحیح بخاری، ۲/۶۶۰، ح۱۴۸۱، کتاب الحج، باب فضل مکهْ و بنیانها، به همین حدیث اشاره کرده است.

۲- مسند، احمد بن حنبل، ۶/۱۷۹، مسند عائشه. احمد بن حنبل حدیث را این گونه نقل می کند: عن عائشه ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال لها لولا ان قومک حدیث عهد بشرک اوبجاهلیه لهدمت الکعبه، فالزقتها بالارض و جعلت لها بابین بابا شرقیا و بابا غربیا و زدت فیها من الحجر سته اذرع فان قریشا اقتصرتها حین بنت الکعبه. و نیز مسلم در صحیحش، ۲/۹۶۸ – ۹۷۲، ح ۳۶۸- ۴۰۶، کتاب الحج، باب نقض الکعبهْ و بنائها، به همین حدیث اشاره کرده است. سرخسی درالمبسوط، ۴/۱۱، کتاب المناسک، کلام پیامبرصلی الله علیه وآله را این گونه نقل می کند: «و لولا حدثان عهد قومک بالجاهلیه لنقضت بناء الکعبه و اظهرت قواعد الخلیل صلوات الله علیه و ادخلت الحطیم فی البیت...»

المؤمنین عایشه نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به او فرمودند: اگر این مردم قریب العهد به کفر و زمان جاهلیت نبودند و نمی ترسیدم که به قلب خود منکر آن شوند امر می نمودم خانه کعبه را خراب کنند و آنچه که از آن بیرون بردند داخل نموده و خانه را به زمین متصل می ساختم و مانند زمان حضرت ابراهیم دو در برای آن قرار می دادم به سمت مشرق و مغرب و نباید آن را به پایه بنای حضرت ابراهیم می رسانیدم.

آقایان از روی انصاف دقت کنید: جائی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله با آن مقام و مرتبه عالیه الهیه که برای ریشه کن نمودن شرک و کفر و آثار آنها مبعوث گردیده از صحابه خود ملاحظه می نماید (بنا بر آنچه اکابر علماء خودتان نوشته اند) و بدعت هایی که در ساختمان ابراهیمی به کار رفته نتواند عوض نماید وبه صورت اصلی در آورد که مبادا مسلمانان روی عادت عهد جاهلیت انکار آن نمایند.

ص: ۲۵۶

تصـدیق نمائید امیر المؤمنین علیه السّـلام اولی بود به عمل نمودن به آن سـیره و دسـتور که در مقابل قومی حسود و عنود واقع شده بود که عقب فرصت می گشتند تا تلافی نموده و ضربات خود را به آن حضرت بلکه به اصل دین وارد آورند.

چنان چه فقیه واسطی ابن مغازلی خوارزمی و خطیب بغدادی در مناقب(۱) خود نقل

نموده اند که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله به علی علیه السّـلام فرمود: امت از تو کینه ها در دل دارند و زود است بعد از من با تو خدعه نموده و آن چه در دل دارند ظاهر سازند! من تو را امر می نمایم به صبر و تحمل تا خداوند تو را جزا و عوض خیر عنایت فرماید.

ص: ۲۵۷

۱- مناقب خوارزمی، ص۶۵، ح۳۵، فصل ۶، فی محبهْ الرسول صلی الله علیه وآله ایاه و تحریضه علی محبته... خوارزمی حدیث را این گونه نقـل می کنـد: «عن علی بن أبی طـالب علیه السّـلام قـال: کنت أمشـی مع النـبی صـلی الله علیه وآله فی بعض طرق المـدینه، فأتینا علی حـدیقه فقلت یا رسول الله ما أحسـنها من حـدیقه. فقال: ما أحسـنها ولک فی الجنه أحسن منها، ثم اتینا علی حـدیقه أخری فقلت: یـا رسول الله ما أحسـنها من حـدیقه فقال: لک فی الجنه أحسن منها، حتی اتینا علی سـبع حـدائق، أقول:یا رسول الله ما أحسنها فیقول: لک فی الجنه أحسن منها، فلما خلا له الطریق اعتنقنی وأجهش باکیا فقلت یا رسول الله ما یبکیک؟ قـال: ضـغائن فی صـدور أقوام لا ـ یبـدونها لک إلا بعـدی. فقلت: فی سـلامه من دینی؟ قال: فی سـلامه من دینک» و نیز گنجی شـافعی در کفایهْ الطالب، ص۲۷۳، باب ۶۶؛ متقی هنـدی در کنز العمال، ۱۳/۱۷۶، ح ۳۶۵۲۳، کتـاب الفضائل، فضائل علی بن ابی طالب؛ هیثمی در مجمع الزوائـد، ۹/۱۱۸، باب بشارته بالجنهْ؛خطیب بغـدادی در تاریخ بغدادی، ۱۲/۳۹۸، رقم ۶۸۵۹، شرح حال فیض بن وثیق؛ ابن عساکر در تاریـخ مـدینه دمشق، ۴۲/۳۲۲، رقم ۴۹۳۳، شـرح حال علی بن ابی طالب؛ حموینی در فرائد السمطین، ۱/۱۵۲، ح ۱۱۵، باب ۲۸؛ طبرانی در معجم الکبیر، ۱۱/۶۱، احادیث مجاهد عن ابن عباس؛ ابن یعلی موصلی در مسند ابی یعلی، ۱/۴۲۶، ح۵۶۵، مسند علی بن ابی طالب، همین حدیث را با اختلاف در الفاظ نقل می کنند.

علت قعود علی علیه السّلام از جنگ با مخالفین بعد از وفات پیغمبرصلی الله علیه وآله و صبر و سکوت آن حضرت برای خدا

ثانیا امیر المؤمنین علیه السّلام یگانه رادمردی بود که در زندگی ابدا خود را نمی دید و هر چه می دید خدا می دید. یعنی به تمام معنی فانی فی الله بود. خود و بسته گان خود و امامت و خلافت و ریاست را برای خود و دین خواست، فلذا صبر و تحمل و سکوت و عدم قیام آن حضرت در مقابل مخالفین برای احقاق حق ثابت خود برای خدا بود که مبادا تفرقه در جامعه مسلمین بیافتد و مردم به کفر اولیه برگردند.

چنان چه موقعی که فاطمه مظلومه مأیوسانه به خانه برگشت در حالتی که حقش را بوده بوند خطاب نمود به امیر المؤمنین علیه السّلام و عرض کرد:

«اشتملت شمله الجنین، وقعدت حجره الظنین، نقضت قادمه الأجدل، فخانک ریش الأعزل، هذا ابن أبی قحافه یبتزنی نحیله أبی وبلغه ابنی، لقد أجهر فی خصامی، وألفیته ألد فی کلامی»

(مانند طفل در شکم مادر پرده نشین شدی و چون شخص متهم در کنج خانه پنهان گشته ای و بعد از آن که شاه پرهای بازها را در هم شکستی اکنون از پرهای مرغان ضعیف عاجز گردیده ای و توانائی بر آنها نداری اینک پسر ابو قحافه (ابی بکر) به ستم و ظلم، عطاء و بخشیده پدرم را و قوت و معیشت فرزندان مرا می برد! با من آشکارا دشمنی می کند و در سخن گفتن به سختی با من مجادله می نماید!)

مخاطبه اش طولانی است. مولانا علی تمام کلمات و خطابات را گوش داد تا

فاطمه علیهاالسّلام ساکت شد، آنگاه به مختصر جوابی بی بی را قانع نمود که از جمله فرمود: فاطمه! من در امر دین و احقاق حق تا آنجا که ممکن بود کوتاهی نکردم آیا مایل هستی که این دین مبین باقی و پایدار بماند و نام پدرت الی الابد در مسجدها و مأذنه ها برده شود؟

گفت: منتها آمال و آرزویم همین است. فرمود: پس در این صورت باید صبر کنی چه آن که پدرت خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله به من وصیت ها نمودهلاٍ من می دانم باید صبر نمایم و الا قدرت دارم که دشمنان را خوار نمایم و حقت را بگیرم ولی بدانکه آن وقت دین از میان می رود پس از برای خدا، حفظ دین خدا، صبر کن؛ زیرا ثواب آخرت برای تو بهتر است از حقی که از تو غصب نمودند.

به همین جهت صبر را پیشه خود قرار داد و صبر کرد برای حفظ حوزه اسلام که ایجاد دو دستگی نشود چنان چه؛ غالبا در خطب و بیانات خود اشاره به این جهات می نمود.

بیانات علی در علت قعود و سکوت بعد از وفات رسول خداصلی الله علیه وآله

از جمله ابراهیم بن محمد ثقفی(۱) که از ثقات علماء جماعت است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۲) و علی بن محمد همدانی نقل می نمایند که چون

۱- الغارات، محمد ثقفی کوفی، ۱/۳۰۲– ۳۰۸، رسالهْ علی علیه السّلام الی اصحابه بعد مقتل محمد بن ابی بکر.
۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۳۰۷، خطبهْ ۲۲، خطبهْ علی بالمدینهْ فی اول امارته. ابن ابی الحدید خطبه را چنین نقل کرده است: اما بعد فانه لما قبل الله نبیه صلی الله علیه وآله قلنا: نحن اهله و ورثته و عترته و اولیاءه دون الناس، لا ینازعنا سلطانه احد و لا یطمع فی حقنا طامع، اذ إذ انبری لنا قومنا فغصبونا سلطان نبینا، فصارت الامره لغیرنا. وصرنا سوقه، یطمع فینا الضعیف، ویتعزز علینا الذلیل، فبکت الأعین منا لذلک، وخشنت الصدور، وجزعت النفوس. وأیم الله لولا مخافه الفرقه بین المسلمین، وأن یعود الکفر، ویبور الدین، لکنا علی غیر ما کنا لهم علیه، فولی الامر ولاه لم یألوا الناس خیرا، ثم استخرجتمونی أیها الناس من بیتی، فبایعتمونی علی شین منی لامرکم.

طلحه و زبیر بیعت را شکستند و به سمت بصره رفتند حضرت امیر المؤمنین امر فرمود مردم در مسجد جمع شدند، خطبه ای ادا نمود و بعد از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

«فان الله تبارک و تعالی لما قبض نبیه صلی الله علیه وآله قلنا نحن اهل بیته و عصبته و ورثته و عترته و اولیاءه و احق خلایق الله به لا ننازع حقه و سطانه فبینما نحن اذ نفر المنافقون فانتزعوا سلطان نبینا منا و ولوه غیرنا فبکت لذلک و الله العیون و القلوب من جمیعا و خشنت و الله الصدورو ایم الله لولا مخافه الفرقه من المسلیمن ان یعودوا الی الکفر و یعود الدین لکنا قد غیرنا ذلک استطعنا و قد ولی ذلک ولاه و مشوا لسبیلهم و ردّ الله الامر الی و قد بایعانی و قد نهضا الی البصره لیفرقا جماعتکم و یلقیا بأسکم بینکم.»

(ما حصل معنی آن که پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه وآله گفتیم ما اهل بیت و خویشان و وارث و عترت و اولیاء آن حضرت و سزاوارترین خلایق به رتبه و مقام آن حضرت هستیم و منازعی برای حق و سیطره و سلطنت آن حضرت نداشتیم. گروهی از منافقین دست به دست هم داده خلافت را از ما گرفته به دیگر واگذار نمودند. به خدا قسم برای این امر چشم ها

و دل های ما گریان و آزرده گردیده و سینه ها از خشم و کینه پر گردیده. به خدا قسم اگر خوف و تفرقه مسلمانان نبود که به قهقراء برگردند به کفر، هر آینه تغییر

می دادم خلافت را (و لکن سکوت اختیار نمودم) و آنان به امر خلافت مشغول شدند تا روزی که مسلمانان با من بیعت نمودند؛ در آن هنگام طلحه و زبیر از کسانی بودند که نخست با من بیعت نموده و سپس به طرف بصره نهضت کردند به منظور آن که اختلاف کلمه بین شما مسلمانان و ایجاد دو دستگی را فراهم، تا جنگ داخلی را برقرار نمایند.)

و نیز ابن ابی الحدید(۱) و کلبی از علماء بزرگ شما روایت نموده اند که در موقع حرکت به بصره آن حضرت برخاست در مقابل مردم و خطابه کرد و ضمن خطبه فرمود:

«ان الله تعالی لما قبض نبیه صلی الله علیه وآله استأثرت علینا قریش بالامر ودفعتنا عن حق نحن احق به من الناس فرأیت ان الصبر علی ذلک افضل من تفریق کلمه المسلمین و سفک دمائهم و الناس حدیثوا عهدا بالاسلام و الدین.»

(پس از وفات رسول اکرم صلی الله علیه وآله قریش جمیعت نموده، خلافت حقی که از همه سزاوارتر بودم به آن، از ما گرفتند. من احساس نمودم که صبر در این مورد بهتر از تفریق مسلمانان است، زیرا اگر صبر نکرده بودم اختلاف

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۳۰۸، خطبه ۲۲، خطبته عند مسیره للبصرهْ. ابن ابی الحدید جریان فوق را از کلبی روایت می کند.

کلمه ایجاد شکاف عمیقی بین صفوف مسلمین می شد و خون ها ریخته می گردید، چون مسلمانان تازه عهد به اسلام و دین بسته بودند.)

پس سکوت کردن و تسلیم شدن آن حضرت به مقام خلافت ابی بکر و عمر از جهت رضا نبوده بلکه از یک طرف از تفرقه مسلمین و خون ریزی و از طرف دیگر خوف زوال دین و غلبه کفار و ارتداد سست عنصرها بوده.

لذا بعد از شش ماه سکوت و مقابله بر خلاف و محاجه با آنها که همه فهمیدند آن حضرت مخالف با آن دستگاه سیاسی می باشد، آن گاه برای حفظ دین (که به وسیله دو دستگی ممکن بود از میان برود) بنا بر آنچه اکابر

علماء خودتان نوشته اند بیعت نمود و در مقام مساعدت برآمد که فی الحقیقه مساعدت به دین مقدس اسلام بود نه رضایت و تصدیق به امر خلافت.

چنان چه در نامه ای که برای اهل مصر به وسیله مالک اشتر فرستاد همین معنی را متذکر شد و صریحا نوشت که سکوت من برای دین و بیعت هم برای دین بوده این است، یعنی عبارت نامه آن حضرت که ابن ابی الحدید هم در صفحه ۱۶۴ جلد چهارم شرح نهج البلاغه(۱) نقل نموده است.

ص: ۲۶۲

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۶/۹۴، نامه ۶۷ (خطبه الامام علی بعد مقتل محمد بن ابی بکر) ابن ابی الحدید اینگونه نقل می کند: ما بعد، فإن الله بعث محمدا نذیرا للعالمین، وأمینا علی التنزیل، وشهیدا علی هذه الأمه... فلما مضی لسبیله صلی الله علیه وآله، تنازع المسلمون الامر بعده، فوالله ما کان یلقی فی روعی، ولا یخطر علی بالی أن العرب تعدل هذا الامر بعد محمد عن أهل بیته، ولاـ أنهم منحوه عنی من بعده. فما راعنی إلا انثیال الناس علی أبی بکر، وإجفالهم إلیه لیبایعوه، فأمسکت یدی، ورأیت أنی أحق بمقام محمدصلی الله علیه وآله فی الناس ممن تولی الامر من بعده، فلبثت بذاک ما شاء الله حتی رأیت راجعه من الناس رجعت عن الاسلام، یدعون إلی محق دین الله وملہ محمدصلی الله علیه وآله، فخشیت إن لم أنصر الاسلام وأهله أن أری فیه ثلما وهدما یکون المصاب بهما علی أعظم من فوات ولایه أمورکم...

نامه علی علیه السّلام به اهل مصر

فان الله سبحانه بعث محمداصلی الله علیه وآله نذیرا للعالمین و مهیمنا علی المرسلین... فلما مضی علیه السّلام تنازع المسلمون الأمر من بعده، فوالله ما کان یلقی فی روعی ولا یخطر ببالی أن العرب تزعج هذا الأمر من بعده صلی الله علیه وآله عن أهل بیته، ولا أنهم منحوه عنی من بعده، فما راعنی إلا انثیال الناس علی فلان یبایعونه، فأمسکت یدی حتی رأیت راجعه الناس قد رجعت عن الاسلام یدعون إلی محق دین محمدصلی الله علیه وآله، فخشیت إن لم أنصر الاسلام وأهله أن أری فیه ثلما أو هدما تکون المصیبه به علی أعظم من فوت ولا-یتکم التی إنما هی متاع أیام قلائل یزول منها ما کان کما یزول السراب، أو کما یتقشع السحاب، فنهضت فی تلک الأحداث حتی زاح الباطل وزهق، واطمأن الدین وتنهنه»

(خداوند سبحان محمد را برانگیخت برای ترسانیدن جهانیان و گواه بر پیغمبران. چون آن حضرت درگذشت پس از او مسلمانان در امر خلافت نزاع و گفتگو کردند. به خدا سوگند دلم راه نمی داد و خاطرم نمی گذشت و باور نمی کردم که عرب پس از آن حضرت خلافت را از اهل بیت و خاندان او به دیگری واگذارند و نه آن که پس از آن بزرگوار (با هه سفارشات و نصوص بارزه) آن را از من باز دارند؟! مرا به رنج نیفکند مگر

شتافتن مردم بر فلان (ابی بکر) که با او بیعت کنند. پس دست خود را (از بیعت) نگاهداشتم تا ان که دیدم گروهی از مردم مرتد شدند و از اسلام برگشتند و می خواستند دین محمد را از بین ببرند. پس ترسیدم اگر به یاری اسلام و مسلمانان نپردازم رخنه یا ویرانی در آن ببینم که مصیبت و اندوه آن بر من بزرگتر از فوت شدن ولایت و حکومت بر شما باشد که کالای چند روزی است که آنچه از آن بهتر می شود، از دست می رود. مانند آن که سراب زایل می گردد یا چون ابر از هم پاشیده می شود. پس میان آن پیش آمدها و تباه کاری ها برخاستم تا آن که جلو نادرستی و تباهکاری گرفته شد، از بین رفت و دین آرام گرفت و باز ایستاد.)

خطبه امیر المؤمنین علیه السّلام بعد از شهادت محمد بن ابی بکر

و نیز ابن ابی الحدید در صفحه ۳۵، جلد دوم شرح نهج البلاغه(۱) از کتاب الغارات(۲) ابراهیم بن سعد بن هلال ثقفی از رجال خودش از عبد الرحمن بن جندب از پدرش نقل نموده است که بعد از فتح مصر به دست دشمنان وشهادت محمد بن ابی بکر رحمه الله امیر المؤمنین علیه السّلام خطبه مفصلی بیان نمود، (که عینا تمام جملاتی را که در نامه خود برای اهل مصر فرستاده بود از اظهار نارضایتی اوضاع و رفتار مسلمانان بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وآله ظاهر و بارز نمود) تا آنجا که

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، نامه ۶۷، (و من کلام له علیه السّلام لما قدل محمد بن ابی بکر مصر فملکت علیه و قتل)، خطبه للامام علی بعد مقتل محمد بن ابی بکر.

۲- الغارات، ۱/۳۰۸، رسالهْ علی بن ابی طالب علیه السّلام الی اصحابه و فیها ما جری له بعد وفاهْ النبی صلی الله علیه وآله «محقق»

می نویسد: مردی گفت:

«یا ابن ابی طالب انک علی هـذا الامر لحریص، فقلت انتم احرص منی و ابعـد، فقلت: أنتم أحرص منی وأبعـد، أینا أحرص؟ أنا الـذی طلبت میراثی وحقی الـذی جعلنی الله ورسـوله أولی به، أم أنتم تضـربون وجهی دونه وتحولـون بینی وبینه، فبهتوا، والله لا یهدی القوم الظالمین.

(ای پسـر ابی طالب در طلب خلافت چه قـدر حریص می باشـی؟ گفتم: شـما حریص تر از من و دورتر از آن مقام می باشـید! کـدام یک از ما حریص تر می باشـیم؟ آیا من که میراث و حق خود (یعنی خلافت را) که خـداو رسول او برای من قرار دادند طلب می نمایم و اولی به آن هسـتم یا شـما که (بـدون آن که حقی داشـته باشـید) مرا از حق خود باز داشتیـد و میان من و حق ثابت من حاجز و حائل شدید، پس مبهوت گشته و از جواب باز ماندند و خداوند متعال هرگز ظالمان را هدایت نکند.»

پس از این کلمات و سایر خطب و بیانات آن حضـرت که وقت اجازه گفتارش را نمی دهـد، معلوم می شود علت عـدم قیام و تسلیم و بیعت نمودن بعد از شـش ماه (به عقیده علماء شما) خوف زوال دین و تفرقه مسلمانان بوده است نه رضای به خلافت! آنهـا زیرا اگر آن روز علی علیه السّلام قیـام به حـق می کرد، محققـا جمعی هم اطراف آن حضـرت را می گرفتنـد (چنـان که مکرر آن حضـرت را ترغیب به قیام نمودند) آنگاه جنگ داخلی شروع می شد پیغمبر هم تازه از دنیا رفته، مسلمانان هم قریب العهـد به کفر بودنـد، هنوز ایمان در قلبهای آنها اسـتقرار پیـدا ننموده بود، لـذا وقت به دست بیگانگان و اعادی دین از یهود و نصاری و

مشرکین از همه بالاتر منافقین می افتاد بساط عزت اسلامیان برچیده و اساس دین از میان می رفت.

چون امیر المؤمنین علیه السّلام عالم و دانای به حقایق بود، رسول خدا صلی الله علیه وآله هم به او خبر داده بود، می دانست که اصل دین از میان نمی رود. مَثل دین در میان مردم، مثل آفات است، ممکن است مدت کمی در پس پرده جهل و عناد بماند ولی عاقبت ظاهر و هویدا خواهد شد. (چنان چه نور حقیقت آن بزرگوار عالم را روشن و منور ساخت).

پس ملاحظه فرمود به اقتضای مصحلت دین صبر کند بهتر است از آن که قیام کند، دو دستگی تشکیل شده و باعث تفرقه مسلمین گردد و فرصتی به دست دشمنان بدهد که اصل دین را از میان ببرند و لو رسول خدا خبر به بقای دین داده بود ولی سبب ذلت و حقارت مسلمین و برای مدتی پیشرفت آنها به عقب می افتاد.

منتها برای اثبات حق خودش شش ماه تأمل نمود و در مجالس و محاضر با مناظرات بسیار، حق را ظاهر نمود، (چنان چه در شب های قبل عرض کردم) بیعت نکرد قیام به جنگ ننمود ولی در مناظرات و احتجاجات اثبات حق نمود.

خطبه شقشقیه

چنان چه در اول خطبه شقشقیه اشاره به این معانی نموده که فرماید:

أما والله لقد تقمصها فلان وإنه ليعلم أن محلی منها محل القطب من الرحی. ينحدر عنی السيل ولا يرقی إلی الطير. فسدلت دونها ثوبا

وطویت عنهـا کشـحا. وطفقت أرتأی بین أن أصول بیـد جـذاء أو أصبر علی طخیه عمیاء یهرم فیها الکبیر. ویشـیب فیها الصـغیر. ویکـدح فیهـا مؤمن حتی یلقی ربه فرأیت أن الصبر علی هاتـا أحجی فصبرت وفی العین قـذی. وفی الحلق شـجا أری تراثی نهبا حتی مضی الأول لسبیله فأدلی بها إلی فلان بعده... الخ»

(سوگنـد بـه خداونـد کـه پسـر ابی قحـافه (ابی بکر) خلافـت راماننـد پیراهـن پوشـیده و حـال آنکه می دانست مقـام من برای خلافت، مانند قطب وسط آسـیا می باشد. علوم و معارف از سرچشـمه فیض من مانند سـیل سرازیر می شود و هیچ پرواز کننده ای در فضـای علم و دانش به اوج رفعت من نمی رسـدز پس جـامه خلافـت را رهـا و پهلـو از آن تهی نمـودم و در کـار خـود انـدیشه می کردم که آیا بـدون دست (یعنی بدون یار و یارو) حمله کرده (حق خود را مطالبه نمایم) یا آنکه بر تاریکی کوری (و گمراهی خلق) صبر کنم که پیران فرسوده و جوانان پژمرده و پیر و مؤمن رنـج کشـیده تا بمیردز دیدم صبر کردن خردمندی است، پس صبر کردم در حـالتی که چشـمانم را خاشـاک و غبار، گلویم را اسـتخوان گرفته بود؛ میراث خود را تاراج و غارت رفته می دیدم تا آن که اولی (ابی بکر) راه خود را به انتها رسانید و خلافت را به آغوش (عمر) بعداز خود انداخت.)

تا آخر خطبه که تمام مشـتمل است بر دردهای دل آن حضـرت که وقت مجلس بیش از این اجازه نمی دهد مزاحمت دهم؛ به مقداری که اثبات مرام نماید و از تأثرات درونی آن حضرت خبر دهد، گمان می کنم کافی باشد.

اشکال در خطبه شقشیه و جواب آن

شیخ: اولاـ در این خطبه دلیلی بر دلتنگی آن حضرت نمی باشد. ثانیا این خطبه مربوط به آن حضرت نیست بلکه از منشآت سید شریف رضی الدین است که ملحق به خطبات آن حضرت نموده و الا آن جناب اصلا از خلافت خلفاء رضی الله عنهم شکایتی نداشته بلکه کمال رضایت را هم داشته و به آن عمل کرد، از آنها هم راضی بوده.

داعی: این بیان شما مربوط به افراط در تعصب است و الا بیانات و شکایات در امر خلافت قبلا عرض شد و دلتنگی‌های آن حضرت فقط اختصاص به این خطبه ندارد که شما اشکال تراشی نمائید.

و اما اشکال شما راجع به این خطبه که آن را از منشآت سید زاهد عابد عالم بزرگوار رضی الدین رضوان الله تعالی علیه به حساب آورید جسارت نمی کنم که بگویم عناد ورزیدید و از حد اعتدال خارج شدید و بدون دلیل پیروی نمودید بعض از متعصبین متأخرین اسلاف خود را، فقط می گویم دقت در مطالعات نمایید و الا اگر مطالعات دقیقه داشتید می دانستید که نقل این خطبه از مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام محقق الوقوع است به شهادت اکابر علماء خودتان از متقدمین و متأخرین مانند عز الدین عبد الحمید(۱) و شیخ محمد عبده(۲) مفتی دیار مصر و

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۲۰۵- ۲۰۶، خطبه ۳ (ومن خطبهْ له علیه السّلام و هی المعروفهْ بالشقشقیهْ)

۲- شرح نهج البلاغهْ، محمد بن عبده، ۱/۵۰، خطبه ۳، (ومن خطبهْ له علیه السّلام، و هی المعروفهْ بالشقشقیهْ)

شیخ محمد خضری در صفحه ۱۲۷ محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه(۱) که اعتراف به صدور این خطبه از آن حضرت نموده و آن را شرح نموده اند.

فقط عده ای از متعصبین و متأخرین روی عناد و لجاج دست و پائی زده تولید شبهات نمودند و الا زیاده از چهل نفر از اکابر علمای شیعه و سنی که شرح بر نهج البلاغه نوشته اند احدی از آنها تفوه به چنین عقیده ای ننموده اند.

اشاره به شخصیت سید رضی رحمه الله

علاوه مقام ورع و تقوای عالم ربانی سید جلیل القدر رضی الدین رضوان الله تعالی علیه بالاتر از آن است که چنین نسبتی را به او بدهند که جعل خطبه و از روی کذب و دروغ منتسب به آن حضرت نموده باشد.

به علاوه مطلعین بر ادبیات عرب که خطبات نهج البلاغه را مورد دقت قرار داده از فصاحت و بلاغت و جزالت الفاظ ومعانی عالیه و کنوز علمیه و حکمیه مندرجه در آنها پی برده اند که نه برای سید رضی بلکه برای احدی از بشر ممکن نیست بدون اتصال به عالم غیب بتواند مثل آن کلمات بیاورد.

چنان چه اکابر علمای خودتان از قبیل عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید معتزلی(۲) و از متأخرین شیخ محمد عبده(۳) مفتی دیار مصر اعتراف به این معنی

ص: ۲۶۹

۱- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیهْ، محمد خضری، ص۲۸۵، جزء۲، محاضرهْ ۳۱، الشجاعهْ، الفقه – الفصاحهْ.

۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۲۴، مقدمه، القول فی نسب امیر المؤمنین علی علیه السّلام ... می نویسد: و فی کلامه قیل: دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوقین.

۳- شرح نهج البلاغهْ، محمد بن عبده، ۱/۸۴، خطبه ۳ (و من خطبهْ له علیه السّلام و هی المعروفهْ بالشقشقیهْ)

نموده اند که جزالت الفاظ و حسن معانی و اسلوب بدیعی که در خطب و بیانات آن حضرت به کار رفته ثابت می کند که آن کلمات بعد از کلام رسول خداصلی الله علیه وآله دون کلام خالق و فوق کلام مخلوق می باشد.

کلمات و خطب و رسائل سید جلیل القدر رضی الدین رضوان الله تعالی علیه نظما و نثرا در دفاتر ارباب خبر از شیعه و سنی موجود است.

بعد از مطابقه با خطب نهج البلاغه معلوم می گردد که بینهما بُون بعید.

کجا صحبت خاک با علام پاک

کجا صحبت ذره با آفتاب

چنان چه ابن ابی الحدید معتزلی(۱) نقل می نماید که مصدق بن شبیب از ابن الخشاب معروف نقل نموده که گفت: نه برای رضی و نه برای غیر رضی ممکن نیست چنین کلماتی با این اسلوب بدیع به کار برند و ما کلمات رضی را دیده ایم ابدا طرف مقایسه با این کلمات و خطب شریفه نمی باشد.

خطبه شقشقیه قبل از ولادت سید رضی در کتب ثبت بوده

گذشته از قواعد علمیه و موازین عقلیه جمع کثیر از اهل علم و حدیث و تاریخ فریقن (شیعه وسنی) قبل از ولادت سید بزرگوار رضی الدین و پدر

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱/۲۰۵، خطبه ۳، (ومن خطب له علیه السّلام و هی المعروفهْ بالشقشقیهْ، نتف من اخبار عثمان بن عفان. قال مصدق: وکان ابی الخشاب صاحب دعا به هزل: قال: فقلت له: أتقول انه منحوله؟ فقال: لا والله. و انی لأُلعم انه کلامه کما اعلم انک مصدق. قال فقلت له ان کثیره من الناس یقولون انها کلام الرضی رحمه الله تعالی. فقال: انی للرضی و لغیر الرضی هذاالنفس و هذا الاسلوب قد وقفنا علی رسائل الرضی...

مرحومش ابو احمد نقیب الطالبیین این خطبه را روایت نموده اند.

چنان چه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۱) گوید این خطبه شریفه را زیاد دیدم در تصانیف شیخ خود ابو القاسم بلخی امام معتزله در زمان دولت مقتدر بالله عباسی که قبل از ولادت سید رضی به مدت طولانی ثبت گردیده.

و نیز زیاد دیدم در کتاب الانصاف ابی جعفر بن قبه متکلم معروف که از تلامذه شیخ ابو القاسم بخلی بوده و قبل از ولادت سید رضی وفات نمود.

و نیز نقل نموده از شیخ ابی عبد الله بن احمد معروف به ابن خشاب که گفت این خطبه را در کتبی دیدم که دویست سال قبل از ولادت سید رضی تصنیف نموده اند بلکه این خطبه را به خطوط علمائی دیدم از اهل ادب که قبل از ولادت والد رضی ابو احمد نقیب الطالبیین نوشته شده است.

کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحران، فیلسوف متبحر و محقق حکیم در

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۲۰۵، خطبه ۳، (من خطبهْ له علیه السّلام و هی المعروفهْ بالشقشقیهْ، نتف من اخبار عثمان بن عفان. ابن ابی الحدید می نویسد: قلت: قلت: وقد وجدت أنا کثیرا من هذه الخطبه فی تصانیف شیخنا أبی القاسم البلخی إمام البغدادیین من المعتزله، وکان فی دوله المقتدر قبل أن یخلق الرضی بمده طویله. ووجدت أیضا کثیرا منها فی کتاب أبی جعفر بن قبه أحد متکلمی الإمامیه وهو الکتاب المشهور المعروف بکتاب «الانصاف» وکان أبو جعفر هذا من تلامذه الشیخ أبی القاسم البلخی رحمه الله، ومات فی ذلک العصر قبل أن یکون الرضی رحمه الله تعالی موجودا... ثم قال: والله لقد وقفت علی هذه الخطبه فی کتب صنفت قبل أن یخلق الرضی بمائتی سنه، ولقد وجدتها مسطوره بخطوط أعرفها، وأعرف خطوط من هو من العلماء وأهل الأدب قبل أن یخلق النقیب أبو أحمد والد الرضی.

شرح نهج البلاغه(۱) نوشته است که من یافتم این خطبه را در دو جا یکی به خط وزیر بن فرات که زیاده از شصت سال قبل از ولادت سید شریف رضی الدین رضوان الله علیه نوشته بودند.

دیگر کتاب الانصاف ابی جعفر بن قبه تلمیذ ابی القاسم کعبی یکی از شیوخ معتزله که قبل از ولادت سید رضی وفات نموده.

پس با این دلائل و شواهد ثابت شد عناد و لجاج و دست و پاهای بی جائی که متعصبین از متأخرین علماء شما نموده اند.

گذشته از همه دلائل و شواهد وقتی فرضیه آقایان راجع به ابن خطبه شریفه صحیح می بود که سایر خطب و حکایات و درد دل های آن حضرت که در کتب معتبره خودتان ثبت گردیده (که به بعض از آنها در شب‌های گذشته اشاره نمودیم) در دسترس عموم نبود.

مگر نه ابن ابی الحدید در صفحه ۵۶۱، جلددوم شرح نهج البلاغه(۲) خطبه آن حضرت را مفصلا نقل نموده که می فرماید: من از اول امر با رسول خدا بودم تا

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن میثم بحرانی، ۱/۲۵۲، خطبه۳ (المعروف بالشقشقیهْ) می نویسد: أقول: وجدتها فی موضعین تاریخهما قبل مولد الرضی بمده، (أحدهما) أنها مضمنه کتاب «الانصاف» لأبی جعفر بن قبه تلمیذ أبی القاسم الکعبی، أحد شیوخ المعتزله، وکانت وفاته قبل مولد الرضی. (الثانی) وجدتها بنسخه علیها خط الوزیر أبی الحسن علی بن محمد بن الفرات وکان وزیر المقتدر با لله، وذلک قبل مولد الرضی بنیف وستین سنه، والذی یغلب علی ظنی أن تلک النسخه کانت قد کتبت قبل وجود ابن الفرات بمده

۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۰/۱۷۹، خطبه ۱۹۰، (و من خطبه له علیه السّلام و لدق علم المتسحفظون من اصحاب محمدصلی الله علیه وآله...)

دم مرگ که در سینه من جان داد به کمک ملائکه او را غسل دادم بر او نماز گذارده و در قبر قرار دادم پس از من اولی و احق به آن حضرت کسی نبود تا آخر خطبه که به حال خود و مخالفین اشاره نموده تا آنجا که فرمود:

«فوالذی لا اله الا هو انی لعلی جاده الحق و انهم لعلی مزله الباطل»

(قسم به آن خدائی که غیر از او خدائی نیست به درستی که من در جاده و شاهراه حقم و مخالفین من بر مزلّه باطل هستند یعنی در مکانی که سقوط از حق و منحرف از صواب می باشند.)

باز هم می فرمائید علی علیه السّلام مخالفین خود را حق و بر حق دانسته و از آنها دلتنگ نبوده بلکه به عمل آنها راضی بوده!؟

جناب شیخ عزیز حق و حقیقت به این قبیل حرف‌ها پوشیده و از میان نخواهد رفت. چنان چه عمیقانه توجه کنید به آیه **۳۲** سوره توبه که می فرماید:

{یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ یَأْبَی اللّهُ إِلاّ أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ}

(می خواهند اعادی که خاموش کنند نور خدا را به دهان‌های خود (یعنی به تهمتها و بدها و ایجاد شبهات) ولی ابا دارد خدا مگر آنکه تمام کند نور خود را اگر چه کراهت داشته باشند کافران.)

تصدیق خوهید نمود.

چراغی را که ایزد بر فروزد

گر ابله پف کند ریشش بسوزد

شیخ: چون خیلی از وقت شب گذشته، شما هم خسته شدید و معلوم است از روی خستگی صبحت می فرمایید، مقتضی است مجلس ختم شود؛ بقیه مطالب

ص: ۲۷۳

و جواب جناب عالی بماند فردا شب به امید خدا.

ص: ۲۷۴

جلسه دهم

اشاره

- موضوعات کلی مورد بحث
- جهل عمر بن خطاب
- علم امیر المؤمنین
- عمر حکم تیمم را نمی دانست
- خلافت حق امیر المؤمنین علیه السّلام است
- امر نمودن پیامبر به اطاعت از امیر المؤمنین
- اختلافات فقهی
- عزل ابوبکر و نصب علی علیه السّلام درابلاغ سوره برائت
- فرستادن پیامبر، امیر المؤمنین علیه السّلام را به یمن
- علی هادی امت
- سیاست امیر المؤمنین علیه السّلام
- مشکلات در حکومت امیر المؤمنین علیه السّلام
- امیر المؤمنین علیه السّلام عالم به غیب است
- حدیث مدینه العلم
- حدیث دار الحکمه
- منبر
- اجازه نامه ها

ص: ۲۷۶

جلسه دهم (لیله یک شنبه سیم شعبان المعظم ۴۵)

اول شب آقایان محترم با جمعیت زیادتری تشریف آوردند به مناسبت شب عید سعید میلاد سعادت بنیاد حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السّلام ارواحنا فداه و علیه الصلاه و الصیام شربت و شیرینی مفصلی صرف شد، خواستم وارد مذاکره شویم آقای نواب عبد القیوم خان تشریف آوردند. بعد از تعارفات مرسومه و صرف شربت و شیرینی و چای بیانی نمودند.

نواب: قبله صاحب خیلی عذر می خواهم از جسارتی که می نمایم چون موضوعی پیش آمده که بسیار لازم است مورد سؤال و بحث قرار گیرد، چنان چه اجازه فرمائید قبل از رسمیت مجلس و مذاکره با آقایان مطلب خود را به عرض رسانم.

داعی: البته خواهش می کنم بفرمائید برای استماع حاضریم.

سؤال از مقام علمی عمر و جواب آن

نواب: امروز صبح جمعی در منزل بنده بودند، تمام مجلس ذکر خیر جناب عالی بود. در اطراف مذاکرات شب‌ها گفتگو می شد، روزنامه ها و مجلات خوانده می شد و در اطراف بیانات طرفین بحث می نمودیم. یکی از بنده زاده ها (عبد

ص: ۲۷۸

العزیز) که در کالج و اسکول(۱)

اسلامی تحصیل می نماید به من گفت که چند روز قبل در کلاس، درس استاد معظم ما ضمن گفتار خود به مناسبتی گفتند: یکی از فقهاء بزرگ صدر اسلام در مدینه منوره، خلیفه ثانی عمر بن الخطاب رضی الله عنه بوده که احاطه کاملی بر قرآن و آیات شریفه و معانی و مسائل علمی و فقهی اسلام داشته و میان چند نفر از فقهاء مانند علی بن ابیطالب (کرم الله وجهه) وعبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس و عکرمه و زید بن ثابت و غیرهم رضی الله عنهم خلیفه عمر رضی الله عنه برجسته تر و افقه از همه بوده، حتی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که از همه صحابه در مسائل علمی و مباحث فقهی مقدم بوده گاهی در مشکلات فقهیه و حقوق مسلمین معطل می ماند به خلیفه ثانی عمر

۱- کالج و اسکول اسلامی مؤسسه جدید البناء فرهنگی است در خارج شهر پیشاور که در سال ۱۳۳۰ قمری ساخته شده و تأسیس آن به همت والای نواب صاحب زاده عبد القیوم خن که از محترمین رجال اهل تسنن بوده ساخته شده است وتقریبا ده لک روبیه (که هر لک صد هزار روپیه باشد) خرج آن بنای علای شده است و فقط اختصاص به دانش آموزان شب خواب دارد متجاوز از پانصد دانش آموز از کلاسهای ابتدائی تا کلاسهای عالی در آن کالج و اسکول مشغول تحصیل اند مخصوصا علوم عالیه دکترا و فلسفه در آنجا تدریس می شود و مسجد بزرگی در وسط آن کالج بنا شده که عموم محصلین اسلامی بایستی پنج وقت نمازهای ویمیه را در آن مسجد به جماعت اداء نمایند. و در قسمت شمالی آن بنا سالن بسیار بزرگی برای سخنرانی های علمی و دینی آماده است و هفته یک روز جزء برنامه تدریسی حتما در آن سالن سخنرانی می شود و جمیع اساتید و دانش آموزان از کلاس شش به بالای دارای دو دین و مذهبی هستند بایستی در آن سالن حاضر شوند ومستمع سخنرانی گردند چنان چه از داعی هم تقاضا نمودند روزی که برا بازدید آن کالج و اسکول اسلامی رفته بودیم قریب یک ساعت در حضور و قریب چهار صد محصل و اساتید و معلمین دانشمند و کارکنان آن دستگاه با عظمت در اطراف ملازمت علم ودین بیانات مؤثر نمودیم و در دفتر یاداشتی که در کتابخانه بزرگ کالج بود شرحی نوشته و از خود به یادگار گذاردیم.

رضی الله عنه مراجعه می کرد و استمداد از فطانت و علم و دانش خلیفه می نمود خلیفه هم حل مشکلات علمیه و مسائل فقهیه علی را می نمود!!

اهل مجلس همه تصدیق کردند که حقا همین قسم بوده؛ زیرا علماء ما بیان نموده اند که خلیفه عمر نادره زمان در مراتب علم و عمل بوده.

بنده چون در امر دین و تاریخ اطلاعات کامل نداشتم، سکوت اختیار نمودم.

بالاخره با آقایان دوستان مخصوصا به بنده زاده وعده دادم که امشب قبل از شروع به صحبت آن موضوع را مطرح می کنم. چون علمای فریقین حاضرند، لابد حل این مطلب بزرگ می شود تا مقامات علمی صحابه در نزد ما معلوم شود. لذا جسارت ورزیده متمین است صحت وسقم مطلب را مورد بحث قرار دهید تا مورد استفاده عموم قرار گیرد و پی به ارزش علمی هر یک از صحابه ببریم و بدانیم کدام

یک از صحابه تقدیم علمی داشته اند. بنده زاده و دوستان هم برای أخذ نتیجه شرفیاب اند، امید است ما را مستفیض فرمائید که مخصوصا بنده زاده اگر متزلزل است، ثابت گردد.

داعی - (رو به جناب یوسف علیشاه که از محترمین فضلاء شیعه و در همان اسکول معلم تاریخ و جغرافیا و زبان انگلیسی بودند نموده، سؤال نمودم: آیا چنین است؟ ایشان فرمودند: نمی دانم کدام معلم بوده و چگونه مذاکره نموده است).

داعی: خیلی محل تعجب است از گوینده این حرف، هر که بوده از کجا این حرفها را آورده، در کلمات و گفتار عوام افراط و تفریطها بسیار است ولی معلم بایست گفتارش منطبق با علم و منطق باشد، ولی این معلم بی علم افراطی هر که

بوده ادعایی نموده که احدی از علمای خودتان هم چنین ادعائی ننموده اند و اگر نفرات متعصبی مانند ابن جزم ظاهری و امثال آن چنین نظری به کار

برد مورد تخطئه اکابر علمای خودتان قرار گرفته و علاوه این تعریف بما لا یرضی صاحبه می باشد که قطعا خود خلیفه عمر هم چنین ادعایی را ننموده و در هیچ کتابی از علمای شما ابراز چنین عقیده ای نشده. هر محدث و مورخی که در اطراف ترجمه حالات خلیفه ثانی عمر بن الخطاب نگارشاتی نموده، موضوع علمی خلیفه در کتب خودتان ابدا بحث و بیانی نشده. علی القاعده ابوابی که در ترجمه حالات خلیفه آورده اند بایستی بابی در علم ایشان ذکر نموده باشند و حال آنکه خلاف این قول در کتب فریقین صراحت کامل دارد که خلیفه عمر از احاطه بر مسائل علمیه و مدارج فقهیه عاری و در مواقع احتیاج به پیش آمدها دست به دامان علی علیه السّلام و عبد الله بن مسعود و دیگران از فقهای مدینه می شده است.

مخصوصا ابن ابی الحدید(۱) آورده که عبد الله بن مسعود از فقهای مدینه بود و خلیفه عمر اصراری داشت که عبدالله همیشه با او باشد تا در مواقع لزوم و پیش آمدها و سؤال های فقهی که از او می نمایند، عبد الله جواب بدهد.

شیخ: (با رنگ پریده و عصبانی) در کجا و کدام کتاب نوشته شده که خلیفه

ص: ۲۸۱

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۶/۱۵۹، نامه شماره ۳۸ (و من کتاب له علیه السّلام الی اهل مصر ما ولی علیهم الاشتر) ابن ابی الحدید چنین می نویسد: هکذا قال عمر لما انفذ عبد الله بن مسعود الی الکوفه فی کتابه الیهم: قد آثرتکم به علی نفسی؛ و ذلک ان عمر کان یستفتیه فی الاحکام.

ثانی عمر رضی الله عنه از علم فقه و مسائل شرعیه که اساس دین است بی بهره بودند؟

داعی: اولا تمنا می نمایم ملایم باشید، عصبانی و تند نشوید. ده شب هر نوع سخنی گفتید صراحه و کنایه اهانت ها نمودید، مشرک و کافر و اهل بدعت به ما گفتید، ابدا از جا در نرفتم، عصبانی و تند نشدم. با دلیل و برهان اهانت های شما را برگرداندم و جامعه شیعیان را تبرئه نمودم. شما هم اگر جواب منطقی دارید بدهید و داعی را ساکت نمائید.

هر انسان عالم عاقل منصف در مقابل دلیل و برهان باید لجاجت نکند، بلکه تسلیم شود نه آنکه عصبانی و تند شود؛ چه آنکه عصبانیت موجب خنده و مضحکه بیگانگان می گردد.

ثانیا مغلطه فرمودید. داعی نگفتم خلیفه بی بهره بوده. بلکه عرض کردم: احاطه بر مسائل فقهیه علمیه نداشته، این هم فقط ادعا نیست، بلکه می گویم ومی آیمش از عهده برون.

شیخ: دلیل شما بر این معنی چیست که خلیفه عمر رضی الله عنه در مسائل فقهیه و احکام دین کند بوده؟

داعی: دلیل ما اخبار بسیاری است که در کتب معتبره ما و شما نقل شده و مورخین بزرگ خودتان ثبت نموده اند به علاوه اقرارهای مکرری که خود خلیفه در این موضوعات نموده است.

شیخ: اگر از آن اخبار در نظر دارید برای روشن شدن مطلب بیان فرمائید.

داعی: چند خبری که الحال در نظر دارم به عرضتان می رسانم. قضاوت

منصفانه را به فکر صائب خود آقایان محترم می گذارم.

مجاب شدن عمر توسط زنی در یک مسئله شرعی

اکابر علماء خودتان مانند جلال الدین سیوطی در صفحه ۱۳۳ جلد دوم در درالمنثور(۱)

و ابن کثیر در صفحه ۴۶۸ جلد اول تفسیر و جار الله زمخشری در صفحه ۳۵۷ جلد اول کشاف(۲) و فاضل نیشابوری در جلد اول تفسیر غرائب القرآن(۳) ضمن سوره نساء و قطبی در صفحه ۹۹ جلد پنجم تفسیر و ابن ماجه

۱- در المنثور، سیوطی، ۲/۲۳۷، ذیل آیه ۲۰ سروه نساء سیوطی جریان را این گونه نقل می کند: عن مسروق قال: رکب عمر بن الخطاب المنبر ثم قال: ایها الناس ما اکثارکم فی صداق الناس، و قد کان رسول الله و اصحابه و انما الصدقات فیما بینهم اربعمأه درهم فما دون ذلک، و لو کان الاکثار فی ذلک تقوی عند الله او مکرمه لم تسبقوهم الیها فلا اعرفن ما زاد رجل فی صداق امرأه علی اربعمأه درهم. ثم نزل فاعترضته امرأه من قریش فقال له: یا امیر المؤمنین نهیت الناس ان یزیدوا الناس فی صدقاتهن علی اربعمأه درهم؟ قال: نعم. فقالت: اما سمعت ما انزل الله یقول: (و آتیتم احدهن قنطارا) فقال: اللهم غفرانک...! کل الناس افقه من عمر! ثم رجع فرکب المنبر فقال یا ایها الناس انی کنت نهیتکم ان تزیدوا النساء فی صدقاتهن علی اربعمأه درهم فمن شاء ان یعطی من ماله ما احب.

۲- الکشاف، زمخشری، ۱/۴۸۱، ذیل آیه ۲۰ سوره النساء و عن عمر رضی الله عنه انه قام خطیبا فقال: أیها الناس لا تغالوا بصداق النساء فلو کانت مکرمه عند الله لکان أولاکم بها رسول الله صلی الله علیه وآله ما أصدق امرأه من نسائه أکثر من اثنی عشر أوقیه، فقامت إلیه امرأه فقالت له: یا أمیر المؤمنین! لم تمنعنا حقا جعله الله لنا؟ والله یقول: «وآتیتم إحداهن قنطارا» فقال عمر: کل أحد أعلم من عمر، ثم قال لأصحابه: أتسمعوننی أقول مثل هذا القول فلا تنکرونه علی حتی ترد علی امرأه لیست من أعلم النساء؟

۳- غرائب القرآن، فاضل نیشابوری، ۲/۳۷۷، ذیل آیه ۲۰، سورهٔ النساء وی خلاصه جریان را چنین بیان می کند: روی ان عمر قال علی المنبر: لا تغالوا فی مهور نسائک فقامت امرأه و قالت یا ابن الخطاب، الله یعطینا و انت تنمع و قلت هذا الآیه فقال عمر: کلم الناس فقه من عمر و رجع عن ذلک.

قزوینی در جلد اول سنن و سندی در حاشیه جلد اول سنن صفحه ۵۸۳ و بیهقی در صفحه ۲۳۳ جلد هفتم

ص: ۲۸۴

سنن(۱) وابن ماجه قزوینی در جلد اول سنن(۲) و سندی در حاشیه جلد اول سنن(۳) صفحه ۵۸۳ و بیهقی در صفحه ۲۳۳ جلد هفتم سنن(۴) و قسطانی درصفحه ۵۷ جلد هشتم ارشاد الساری(۵) شرح صحیح بخاری و متقی هندی در صفحه ۲۸۹ جلد هشتم کنز العمال(۶) و حاکم نیشابوری در صفحه ۱۷۷ جلد دوم مستدرک(۷) و ابوبکر باقلانی در صفحه ۱۹۹ تمهید و عجلونی در صفحه ۲۷۰ جلد اول کشف الخفاء(۸) و قاضی شوکانی در صفحه

۱- الجامع لاحکام القرآن، قرطبی، ۱/۲۸۷، ذیل آیه ۳۲ سوره بقره. وی جریان را این گونه نقل می کند: روی عن عمر رضی الله عنه وقد قال: لا تزیدوا فی مهور النساء علی أربعین أوقیه ولو کانت بنت ذی العصبه - یعنی یزید بن الحصین الحارثی فمن زاد ألقیت زیادته فی بیت المال، فقامت امرأه من صوب النساء طویله فیها فطس فقالت: ما ذلک لک! قال: ولم؟ قالت لان الله عز وجل یقول: {وآتیتم إحداهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا} [النساء: ۲۰] فقال عمر: امرأه أصابت ورجل أخطأ! وی در جلد پنجم تفسیرش ذیل آیه ۲۰ سوره نساء این داستان را کامل تر آورده است می نویسد: وخطب عمر رضی الله عنه فقال: ألا لا تغالوا فی صدقات النساء فإنها لو کانت مکرمه فی الدنیا أو تقوی عند الله لکان أولاکم بها رسول الله، صلی الله علیه وآله، ما أصدق قط امرأه من نسائه ولا بناته فوق اثنتی عشره أوقیه. فقامت إلیه امرأه فقالت: یا عمر، یعطینا الله وتحرمنا! ألیس الله سبحانه وتعالی یقول: {وآتیتم إحداهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا} فقال عمر: أصابت امرأه وأخطأ عمر وفی روایه فأطرق عمر ثم قال: کل الناس أفقه منک یا عمر! وفی أخری: امرأه أصابت ورجل أخطأ.

۲- سنن ابن ماجه، ۱/۶۰، حدیث شماره ۱۸۸۷، کتاب النکاح، باب صداق النساء می نویسد: عن ابی العجفاء السلمی، قال: قال عمر بن الخطاب: لا تغالوا صداق النساء. فانها لو کانت مکرمه فی الدنیا او تقوی عند الله کان اولاکم واحکم بها صلی الله علیه وآله ما اصدق امرأه من نسائه و لا اصدقت امرأه من بناته اکثر من اثنتی عشره اوقیه و ان ارجل لیثقل صدقه امرأته حتی یکون له عداوه فی نفسه و یقول: قد کلفت الیک علق القرابه او عرق القربه

۳- سنن النسائی شرح سویطی و حاشیه سندی، ۶/ ۱۱۷، کتاب النکاح، باب التزویج علی سور من القرآن، القسط من الصدقهْ. وی با اندکی اختلاف در الفاظ مانند ابن ماجه بخش اول خبر را بیان کرده است.

۴- سنن الکبری، بیهقی ۷/۲۳۳، کتاب الصداق، باب لاوقت فی الصداق کثر او قل. بیهقی چنین نقل می کند: مجاهد عن الشعبی قال خطب عمر بن الخطاب الناس فحمد الله تعالی و اثنی علیه و قال الا لا تغالوا فی صداق النساء فانه لا ینبغی عن احد سال اکثر من شیء ساقه رسول الله صلی الله علیه وآله او سیق الیه الا جعلت فضل ذلک فی بیت المال ثم نزل فعرضت له امرأه من قریش فقالت یا امیر المؤمنین اکتاب الله تعالی احق ان یتبع او قولک؟ قال: بل کتاب الله تعالی فما ذاک قالت نهیت الناس آنفا ان یغالوا فی صداق النساء و الله تعالی یقول فی کتابه {آتیتم احداهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئا} فقال عمر: «کل احد افقه من عمر» مرتین او ثلاثا ثم رجع الی المنبر فقال للناس: انی کنت نهیتکم ان تغالوا فی صداق النساء الا فلیفعل رجل فی ماله ما بدا له. — هذا منقطع-.

۵- ارشاد الساری، قسطانی، ۱۱/۴۲۷، کتاب النکاح، باب قول الله تعالی (و آتو النساء صدقاتهن)

۶- کنز العمال، متقی هندی، ۱۶/۵۳۹، ح ۴۵۸۰۰، کتاب النکاح، باب الصداق.

۷- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۲/۱۹۳، ح۲۷۲۵ — ۲۷۲۸، کتاب النکاح حدیث وی در چهار حدیث با اسناد

مختلف بخش اول این خبر را نقـل نموده است. در یـک خبر این چنین آمـده است: عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب رضـی الله عنه خطب النـاس فقـال: یـا أیهـا الناس لا تغالوا مهر النساء فإنها لو کانت مکرمه لم یکن منکم أحـد أحق بها ولا أولی من النبی صلی الله علیه وآله ما أمهر أحـدا من نسائه ولا أصدق أحدا من بناته أکثر من اثنتی عشـره أو قیه والا وقیه أربعون درهما فذلک ثمانون وأربع مائه درهم وذلک أغلی ما کان رسول الله صلی الله علیه وآله أمهر فلا اعلم أحد زاد علی أربع مائه درهم.

۸- کشف الخطاء عجلونی، ۱/۲۶۹، ح ۸۴۴، حرف الهمزه مع اللام الف. عجلونی این جریان را مانند سیوطی در در المنثور نقل نموده و در پایان می گوید: و سنده قوی.

۴۰۷جلد اول فتح القدیر(۱) و ذهبی در تلخیص مستدرک(۲) و ابن ابی الحدید در صفحه ۶۱ جلد اول و صفحه ۹۶ جلد سیم شرح نهج البلاغه(۳) وحمیدی در جمع بین الصحیحین و فقیه واسطی ابن اثیر در نهایه(۴) و بالاخره جمع کثیر از

۱- فتح القدیر، شوکانی، ۱/۴۴۳، ذیل فضل سوره نساء، رجوع سیدنا عمر عن تحدید مهور النساء لاعتراض امرأهْ علیه. وی این جریان را این گونه نقل می کند: قال السیوطی بسند جید: أن عمر نهی الناس أن یزیدوا النساء فی صدقاتهن علی أربعمائه درهم، فاعترضت له امرأه من قریش فقالت: أما سمعت ما أنزل الله یقول (وآتیتم إحداهن قنطارا) فقال: اللهم غفرا کل الناس أفقه من عمر، فرکب المنبر فقال: یا أیها الناس إنی کنت نهیتکم أن تزیدوا النساء فی صدقاتهن علی أربعمائه درهم، فمن شاء أن یعطی من ماله ما أحب...

۲- تلخیص المستدرک، ذهبی، ۲/۱۷۷، کتاب النکاح ذیل حدیث یا ایها الناس لا تغالوا مهر النساء. ذهبی در ذیل خطبه عمر بن خطاب می نویسد: و قد روی من وجه صحیح عن ابن عباس... الا لا تغالوا بمهور النساء الحدیث. و روی عن ابن المسیب عن عمر قال فقد تواترت الاسانید بصحه خطبه عمر بذلک. (البته وی فقط بخش اول خبر را نقل کرده است.)

۳- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۱۸۲، ذیل خطبه سوم (شقشقیه)، طرف من اخبار عمر بن الخطاب. ابن ابی الحدید درباره علم عمر و فتاوی وی و این جریان نقل می کند: و کان عمر یفتی کثیرا بالحکم ثم ینقضه، و یفتی بضده و خلافه، قضی فی الجد مع الاخوهْ قضایا کثیره مختلفه ثم خاف من الحکم فی هذه المسأله فقال: من أراد ان یقتحم جرائیم جهنم فلیقل فی الجد برأیه. و قال مره: لا یبلغنی ان أمرأه تجاوز صداقها صداق نساء النبی صلی الله علیه وآله الا ارتجعت ذلک منها، فقالت له أمرأه: ما جعل الله لک ذلک، انه تعالی قال: «و آتیتم احداهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا أتأخذونه بهتانا و اثما مبینا» فقال: کل الناس افقه من عمر حتی ربات الحجال! الا تعجبون من امام اخطأ و امرأه اصابت، فاضلت امامکم فضلته!

۴- النهایهْ، ابن اثیر، ۳/۳۸۲، ذیل کلمه «غلا» بخشی از حدیث را نقل کرده است. و نیز ابن حجر در فتح الباری، ۹/۲۰۴، ح ۵۱۴۸، کتاب النکاح، باب قول الله تعالی (آتوا النساء صدقاتهن نحلهْ) این گونه نقل می کند: قال عمر لا تغالوا فی مهور النساء. فقالت امرأه لیس ذلک لک یا عمر، ان الله یقول و آتیتم احداهن قنطارا من ذهب قال و کذل هی فی قرائه ابن مسعود. فقال عمر: امرأه خاصمت عمر فخصمته و اخرجه الزبیر بن بکار من وجه آخر منقطع «فقال عمر! امرأه اصابت و رجل اخطأ و اخرجه ابو یعلی من وجه آخر عن مسروق عن عمر فذکره متصلا مطولا.... المصنف، عبد الرزاق، ۶/۱۸۰/۱۰۴۲، باب غلاء الصداق. فخر رازی در تفسیرش، ۱/۱۳، ذیل آیه ۲۰، سوره نساء می نویسد: (المسأله السادسه) قالوا: الایه تدل علی جواز المغالاه فی المهر. روی ان عمر رضی الله عنه قال علی المنبر: الا لا تغالوا فی مهور نسائکم فقامت امرأه فقالت: یا ابن الخطاب الله یعطینا و انت تمنع هذا الآیه. فقال: کل الناس افقه من عمر و رجع عن کرامه المغالاه

افاضـل خودتان به طرق مختلفه و الفاظ و عبارات متفاوته با تصـدیق به صـحت، نقل نموده انـد که روزی خلیفه عمر در مقابل اصـحاب خطبه ای خوانـد و اخطار نمود که هر کس زنی بگیرد و مهر زنش را از چهار صـد درهم زیادتر نمایـد او را حـد می زنم و آن زیادتی مهر را از او می گیرم و داخل در بیت المال مسلمین می نمایم!

زنی از میـان جمعیت صـدا زد: عمر کلامـ تو اولی به قبول است یـا کلام الله تعالی؟ عمر گفت: البته کلام الله تعالی. زن گفت: مگر نه آن است که خداوند در آیه ۲۴ سوره ۴ نساءمی فرماید:

{وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً}

(اگر خواستید زنی را رها کرده و زنی دیگر به جای او اختیار کنید و مال بسیاری بر او مهر کرده اید البته نباید چیزی را مهر او باز گیرید.)

ص: ۲۸۷

عمر از شنیدن این آیه و حاضر جوابی آن زن مبهوت شد و گفت:

«کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال»

(همه شما فقیه تر و داناترید از عمر حتی زنان مخدره در حجله ها)

آنگـاه برگشت بالاـتر منبر و گفت: اگر چه شـما را منع کردم از این که زیـاده چهـار صـد درهم مهر و صـداق برای زن‌ها قرار ندهید؛ اینک به شما اجازه می دهم که اگر خواستید از مال خود زیادتی از مقدار معین به آنها عطاء نمائید مانعی ندرد.

از این خبر اسـتفاده می شود که خلیفه عمر احـاطه ای بر قرآن و احکـام فقهیه نداشـته و الاـ چنین بیانی نمی نمود که در مقابل یک زن عالمه مجاب شود و بگوید: إمرأه اصابت و رجل اخطأ.

شیـخ: خیر این طور نیست مقصود خلیفه آن بود که مردم را به پیروی از سـنت وادار کنـد در کمی مهر اگر چه به حسب شـرع جـائز است مهر بسـیار قرار دادن امـا ترکش اولی است؛ جهت رعایت حال مردمان فقیر بی چاره. فلـذا گفت: بیش از مهر زنان پیغمبر نباید مهر برای زنان خود معین نماید.

داعی: این عـذری است غیر قابـل قبول که خود خلیفه هم چنین چیزی را در نظر نداشـته و الاـ اظهـار عجز و اقرار به خطـا نمی نمود که بگوید: تمام شما از عمر فقیه تر هستید حتی زنان در حجله ها! بلکه در جواب آن زن همین بیان شما را می نمود.

علاـوه هر عاقلی می دانـد برای هر سـند مرتکب فعل حرام نبایـد شـد؛ زیرا گرفتن مال اختصاصـی زنی را که به حکم قرآن به عنوان مهر مالک شده و داخل

ص: ۲۸۸

در بیت المال نمودن، ابدا مشروع نمی باشد.

از همه اینها گذشته اجراء حد برای چنین عملی که گناهی نکرده و مرتکب جرمی نشده، عمل بی جائی است. در فقه اسلامی چنین محلی در باب حدود سراغ نداریم. اگر شما سراغ دارید بیان نمائید و اگر در باب حدود چنین حدی و وجود ندارد، تصدیق فرمائید ادعای معلم بی جا بوده.

ادعای عدم وفات پیامبر(ص) توسط عمر گوشزد نمودن اشتباهش توسط حضرت علی (ع)

اتفاقاً عادت خلیفه بر این بوده که هر جا متغیر می شد از روی عصبانیت برای مرعوب نمودن طرف می گفت: حد می زنم.

چنان چه امام احمد حنبل در مسند(۱) وحمیدی در جمع بین الصحیحین(۲) و

ص: ۲۸۹

۱- مسند احمد حنبل، ۶/۲۲۰، مسند عایشه. عن عایشه ... فخرج ابوبکر الی المسجد و عمر یخطب الناس و یتکلم و یقول ان رسول الله صلی الله علیه وآله لا یموت حتی یفنی الله عزوجل المنافقین فتکلم فحمد الله و اثنی علیه ثم قال: ان الله عزوجل یقول «انک میت و انهم میتون» حتی فرغ من الآیه «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم» حتی فرغ من الآیه فمن کان یعبد الله عزوجل فان الله حی و من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات فقال عمر و انها لفی کتاب الله ما شعرت انها فی کتاب الله.

۲- الجمع بین الصحیحن حمیدی، ۴/۱۹۴، ح ۳۳۳۹، مسند عائشه، افراد البخاری. حمید حدیث را این گونه نقل می کند: عن عائشه: ان رسول الله مات و ابوبکر بالسنح – یعنی بالعالیه، فقام عمر یقول: و الله ما مات رسول الله صلی الله علیه وآله قالت: و قال عمر: ما کان یقع فی نفسی الا ذاک و لیبعثنه الله فلیقطعن ایدی رجال و ارجلهم. فجاء ابوبکر فکشف عن رسول الله صلی الله علیه وآله و قبله... ثم خرج فقال: ایها الحالف علی رسلک فلما تکلم ابوبکر جلس عمر فحمد الله ابوبکر و اثنی و قال: الا من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و منکان یعبد الله فان الله حی لا یموت، و قال انک میت و انهم میتون...

طبری(۱) درتاریخ و دیگران از علماء خودتان نقل نموده اند که چون رسول خداصلی الله علیه وآله از دنیا رفت، عمر نزد ابی بکر رفت و گفت می ترسم محمدصلی الله علیه وآله نمرده باشد و حیله کرده (یعنی خود را به مردن زده) تا دوست ودشمن خود را بشناسد و یا این که چون موسی غائب شده باشد و باز آید و هر که مخالفت او را نموده و عاصی گردیده به سیاست رساند؛ پس هر کس گوید رسول خداصلی الله علیه وآله مرده، من او را حد می زنم! ابی بکر چون این جملات را شنید او را نیز شکی در دل پیدا شد و از این گفتارها اضطرابی در مردم پدید آمد و اختلاف کلمه ظاهر شد. چون این خبر را به علی علیه السّلام دادند با عجله و شتاب خود را به جمعیت رسانید فرمود: ای قوم این چه هیاهوی بی دانشی است که بر پا نموده اید؟ مگر فراموش نموده اید

۱- تاریخ طبری، ۲/۴۴۲، ذیل حوادث سال ۱۱ هجری. عن أبی هریره قال لما توفی رسول الله صلی الله علیه وآله قام عمر بن الخطاب فقال إن رجالاـ من المنافقین یزعمون أن رسول الله توفی وأن رسول الله والله ما مات ولکنه ذهب إلی ربه کما ذهب موسی بن عمران فغاب عن قومه أربعین لیله ثم رجع بعد أن قیل قد مات والله لیرجعن رسول الله فلیقطعن أیدی رجال وأرجلهم یزعمون أن رسول الله مات قال وأقبل أبو بکر حتی نزل علی باب المسجد حین بلغه الخبر وعمر یکلم الناس فلم یلتفت إلی شئ حتی دخل علی رسول الله صلی الله علیه وآله فی بیت عائشه ورسول الله مسجی فی ناحیه البیت علیه برد حبره فأقبل حتی کشف عن وجهه ثم أقبل علیه فقبله ثم قال بأبی أنت وأمی أما الموته التی کتب الله علیک فقد ذقتها ثم لن یصیبک بعدها موته أبدا ثم رد الثوب علی وجهه ثم خرج وعمر یکلم الناس فقال علی رسلک یا عمر فأنصت فأبی إلا أن یتکلم فلما رآه أبو بکر لا ینصت أقبل علی الناس فلما سمع الناس کلامه أقبلوا علیه وترکوا عمر فحمد الله وأثنی علیه ثم قال أیها الناس إنه من کان یعبد محمدا فان محمد قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت ثم تلا هذه الآیه وما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل إلی آخر الآیه قال فوالله لکأن الناس لم یعلموا أن هذه الآیه نزلت علی رسول الله صلی الله علیه وآله حتی تلاها أبو بکر یومئذ...

این آیه شریفه را که خداوند در حیات رسول الله صلی الله علیه وآله به او اعلام داشت {انک میت و انهم میتون} یعنی تو می میری و امت تو هم می میرند، پس به حکم این آیه شریفه رسول خدا از دنیا رفت. این استدلال علی علیه السّلام مورد قبول امت واقع شد و یقین به موت آن حضرت نمودند، عمر گفت: گویا من هرگز این آیه را نشنیده بودم!!

ابن اثیر در کامل(۱) و نهایه و زمخشری دراساس البلاغه و شهرستانی در مقدمه چهارم ملل و نحل(۲) و عده ای دیگر از علماء می نویسد که چون عمر فریاد می زد هرگز پیغمبرصلی الله علیه وآله نمرده است، ابی بکر خود را به او رسانید و گفت: مگر نه این است که خداوندمی فرماید:

{انک میت و انهم میتون}

(تو می میری و آنها نیز خواهند مرد)

۱- الکامل، ابن اثیر، ۲/۲۳۲، حوادث سال ۱۱ هجری. ابن اثیر این جریان را با اندکی اختلاف مانند طبری نقل می کند.
۲- ملل نحل، شهرستانی، ۱/۲۹و ۳۰، ذیل مقدمه چهارم مؤلف. شهرستانی می نویسد: قال عمر بن الخطاب: من قال: ان محمدا قد مات قتلفته سیفی هذا؛ و انما رفع الی السماء کما رفع عیسی علیه السّلام و قال ابوبکر بن ابی قحافه: من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان اله محمد حی لم یمت و لن یمت و قرأ قول الله سبحانه تعالی: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل... فرجع القوم الی قوله، قال عمر رضی لله عنه کانی ما سمعت هذه الآیه حتی قرأها ابوبکر. و نیز ابن حجر هیثمی، در مجمع الزوائد، ۹/۳۷ و ۳۸، کتاب علامات النبوهْ، باب: فی وداعه صلی الله علیه وآله. بخاری در صحیحش ۵/۶۶، ح ۱۹۰، کتاب فضائل اصحاب النبی باب فضائل ابی بکر. ابن حجر در فتح الباری، ۸/۱۴۶ ح۴۴۵۴، کتاب المغازلی، باب ۸۳، مرضه صلی الله علیه وآله و وفاته، به الفاظ گوناگون به همین جریان اشاره کرده اند.

و نیز فرمود:

{أفان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم}

(اگر او نیز به مرگ یا قتل و شهادت درگذشت باز شما به دین جاهلیت خود رجوع خواهید نمود.)

آنگاه عمر ساکت شد و گفت: گویا هرگز من این آیه را نشنیده بودم، حالا یقین کردم که وفات نموده!

شما به خدا تصدیق می نمائید که معلم متعصب بی علم، ادعای بی جا نموده؟

امر نمودن عمر به رجم پنج نفر زانی (و متوجه ساختن علی علیه السّلام او را به اشتباه در حکم)

از جمله دلائل آن که حمیدی در جمع بین الصحیحین(۱) نقل می نماید که در

ص: ۲۹۲

۱- لازم به تذکر است که این خبر را با این کیفیت در کتب اهل سنت نیافتیم لکن، اولاً همانطور که بعدا خواهد آمد عمر در جاهای مختلف دستور به رجم زن حامله و در جای دیگر به زن مجنونه و در جای دیگر به زنی که فرزند شش ماه به دنیا آورد داده است. ثانیا عین این خبر در منابع مختلف شیعه موجود است که ما به یک نمونه که تقریبا مورد وثوق و توجه اهل سنت نیز می باشد اشاره می کنیم: ابن شهرآشوب در مناقب آل ابی طالب ۲/۳۶۱، ذیل فصل فی قضایاعلیه السّلام فی عهد عمر این گونه نقل می کند: اصبغ بن نباته ان عمر حکم علی خمسه نفر فی زنا بالرجم فخطاه امیر المؤمنین فی ذلک و قدم واحدا فضرب عنقه و قدم الثانی فرجمه و قدم الثالث فضربه الحد و قدم الرابع فضربه نصف الحد خمسین جلده و قدم ا لخامس فعزره فقال عمر: کیف ذلک! فقال علیه السّلام: اما الاول فکان ذمیا زنی بمسلمه فخرج عن دمته و اما الثانی فرجل محصن زنی فرجمناه و اما الثالث فغیر محسن فضربناه الحد و اما الرابع فعبد زنی فضربناه نصف الحد و اما الخامس فمغلوب علی عقله مجنون فعزرناه. فقال عمر: لا عشت فی امه لست فیها یا اباالحسن. و متقی هندی در کنز العمال، ۵/۴۳۱، ح ۱۳۵۲۱، کتاب الحدود من قسم باب الرجم، می نویسد: عذ ذهل بن کعب قال: اراد عمر ان یرجم المرأه التی فجرت وهی حامل، فقال له معاذ: اذا تظلم، ارأیت الذی فی بطنها ما ذنبه؟ علی ما تقتل نفسین بنفس واحده. ابن ابی شیبه در المصنف، ۶/۵۵۹، کتاب الحدود، باب من قال اذا فجرت و هی حامل انتظر بها حتی تضع ثم ترجم.مانند متقی هندی نقل می کند. و ابن قدامهْ، در المعنی، ۱۰/۱۳۹، کتاب الحدود، مسئله لا یقام الحد علی حامل حتی تضع اینگونه بیان می کند: روی ان امرأه زنت فی ایام عمر رضی الله عنه فهم عمر برجمها و هی حامل فقال له معاذ: کان لک سبیل علیها فلیس لک سبیل علی حملها فقال عجز النساء ان یلد مثلک... و نیز سرخسی در کتاب المبسوط، ۶/۴۴، کتاب الطلاق، باب العدهْ و خروج المرأهْ من بیتها. این جریان را این گونه بیان می کند! قال الشافعی رحمه الله اربع سنین لما روی ان رجلا غاب عن امرأه سنتین ثم قدم و هی حامل فهم عمر رضی الله عنه برجمها فقال معاذ رضی الله عنه ان یک لک علیها سبیل فلا سبیل لک علی ما فی بطنها.

زمان خلافت عمر پنج نفر مرد را با زنی گرفتند. نزد خلیفه آوردند و به ثبوت رسید که آن پنج نفر با آن زن زنا کرده اند. فوری عمر امر به رجم مردان داد. در آن هنگام حضرت علی علیه السّلام وارد مسجد شد و از آن حکم آگاه گردید. به عمر فرمود: حکم خدا در این جا غیر از این است که تو حکم کردی. عمر گفت: «یا علی زنا ثابت شد، پس از ثبوت زنا حکم رجم است»،

حضرت فرمودند: حکم زنا نسبت به مراتب اختلاف پیدا می کند و اینجا از مواضعی است که حکم اختلاف دارد. عمر گفت: آنچه حکم خدا و رسول است بیان نما جهت آن که مکرر از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود:

«علی اعلمکم و اقضاکم»

(علی داناتر از همه شما و در مقام قضاوت اولی از همه شما می باشد).

ص: ۲۹۳

حضرت امر فرمود آن پنج نفر را آوردند. اولی را حضار نمودند،

«امر بضرب عنقه و امر برجم الثانی و قدم الثالث فضربه فقدم الرابع فضربه نصف الحد خمسین جلده فقدم الخامس فعزره»

(امر فرمود: اولی را گردن زدند و دوم را سنگسار نمودند وسومی را صد تازیانه حد زنا زدند چهارمی را پنجاه تازیانه نصف حد زنا به او زدند پنجمی را بیست و پنج تازیانه حد تعزیر زدند.)

عمر متعجب و متحیر شد گفت:

«کیف ذلک یا ابالحسن»

(چگونه بود این قضیه که پنج حکم مختلف در یک حکم نمودی)

حضرت فرمود:

اما الأول فکان ذمیا زنی بمسلمه فخرج عن ذمته واما الثانی فرجل محصن زنی فرجمناه واما الثالث فغیر محصن فضربناه الحد واما الرابع فعبد زنی فضربناه نصف الحد واما الخامس فمغلوب علی عقله مجنون فعزرناه، فقال عمر : لا عشت فی أمه لست فیها یا أبا الحسن.

(اما اولی کافری بود در ذمه اسلام که با زن مسلمانی زنا کرده بود از ذمه بیرون رفته و حکم او کشتن و گردن زدن بود. دومی مرد زن داری بوده که زنا کرده، سنگسارش نمودم و سومی مردم بی زن بود که زنا نموده صد تازیانه حد زنا زدم. چهارمی غلامی بود که زناکرده، حدش نصف حد آزاد بود، پنجاه تازیانه زدم و پنجمی ابله و کم عقل بود لذا تعزیرش نمودم به بیست و پنج تازیانه. پس عمر گفت: اگر علی (در این واقعه نبود خطای حکم من سبب هلاکت من شده باشد) خدا نکند یک روزی در امتی باشم

ص: ۲۹۴

که یا علی در آنجا نباشی.)

امر نمودن عمر به رجم زن حامله و منع نمودن علی

محمـد بن یوسف گنجی شـافعی در آخر باب ۵۸ کفـایه الطـالب فی مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّـلام و امام احمد بن حنبل در مسند و بخاری در صحیح(۱) و حمیدی در جمع بین الصحیحن و شیخ سلیمان بلخی حتی در صفحه ۷۵ باب ۱۴ ینابیع الموده(۲) از مناقب خوارزمی و امام فخر رازی در صفحه ۴۶۶ اربعین و محب الدین طبری در صفحه ۱۹۶ جلد دوم ریاض النضره(۳) و خطیب خوارزمی در صفحه ۴۸ مناقب(۴) و محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۱۳مطالب

ص: ۲۹۵

۱- صحیح بخاری، ۸/۵۸۱ کتاب المحاربین، باب لا یرجم المجنون و المجنونهْ. وی بخشی از این جریان را این گونه نقل می کنـد: و قـال علی علیه السّـلام لعمر امـا علمتـان القلم رفع عن المجنون حـتی یفیق و عن الصـبی حتی یـدرک و عن النـائم حتی یستیقظ. البته توضیح قسطلانی در ارشاد الساری کامل کننده این است که داستان زن دیوانه و حامله بوده است. وی در ارشاد الساری، ۱۴/۲۲۲، کتـاب حـدود، بـاب لاـ یرجـم المجنـون و المجـونه، می نویسـد: (و قـال علی) هـو ابن ابی طـالب (لعمر) بن الخطـاب رضـی الله عنهمـا و قـد اتی بمجنونه و هی حبلی فـاراد ان یرجم «امـا علمت ان القلم رفع عن المجنون حـتی یفیق) من جنونه...

۲- ینابیع المودهْ، ۱/۲۲۶، باب ۱۴.

۳- ریاض النضـرهْ، محب الدین طبری، ۲/۱۶۳، باب ۴ فی منـاقب امیر المؤمنین بن ابی طالب علیه السّـلام ذکر اختصاصه باحالهْ من جمع من اصحابه عنـد سوالهم علیه. طبری اینگونه نقـل می کنـد: اتی عمر بـامرأه حامـل قـد اعترضت بالفجور فأمر برجمها فتلقهاها علی فقال: ما بال هذه؟ فقالوا امر عمر برجمها. فردها علی و قال: هذا سلطانک علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها؟

۴- مناقب خوارزمی، ص۸۱، ۶۵، فصل۷. خوارزمی این گونه نقل می کند: عن علی علیه السّلام قال لما کان فی ولایه عمر اتی بأمرأه حامل، فسألها عمر، فاعترفت بالفجور فأمر بها عمر ان ترجم. فلقیها علی بن ابی طالب علیه السّلام فقال ما بال هذه؟ فقالوا: امر بهـا امیر المؤمنین ان ترجم فردهـا علی علیه السّـلام فقـال: امرت بها ان ترجم؟ فقال: نعم اعترفت عنـدی بالفجور. فقال: هـذا سلطان علیها فما سلطان علی ما فی بطنها؟

السؤول و امام الحرم در صفحه ۸۰ ذخایر العقبی(۱) نقل می نماید:

«اتی عمر بن الخطاب امرأه حامله فسئلها فاترف بالفجور فامر بها بالرجم فقال علیّ لعمر سطانک علیها فما سلطانک علی الذی فی بطنها فخلا سبیلها و قال عجزت النساء ان یلدن علیا و لو لا علی لهلک عمر و قال اللهم لا تبقنی لمعضله لیس لها علی حیا»

(زن حامله ای را نزد خلیفه عمر بن الخطاب آوردند پس از او سؤال نموده اعتراف کرد به زنا. امر داد رجم وسنگسارش نمایند. پس علی علیه السّلام به خلیفه فرمود حکم تو درباره او مجری است ولی بر طفلی که در رحم دارد تو را تسلطی نمی باشد (زیرا آن بچه بی گناه است قتلش جایز نیست) زن را رها کردند به راه خود رفت. آنگاه عمر گفت: عاجزند زنان علام که بزایند مثل و مانند علی؛ اگر علی نبود عمر هلاک شده بود و نیز گفت خدایا مرا مگذار در امر پیچیده و مشکلی که علی زنده نباشد در آن امر.)

ص: ۲۹۶

۱- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۸۱، رجوع ابوبکر و عمر الی قوله علیه السّلام طبری این خبر را این گونه نقل می کند: عن عبد الله بن الحسن قال دخل علی علی عمر و اذا إمرأةً حبلی تقاد ترجم قال ما شأن هذه؟ قالت: یذهبون بی یرجمونی. فقال: یا امیر المؤمنین لای شیء ترجم ان کان لک سلطان علیها فمالک سلطان علی ما فی بطنها فقال عمر: کل احد افقه منی. ثلاث مرات و هذه المرأه غیر تلک.

امر نمودن عمر به رجم زن دیوانه و مانع شدن علی علیه السّلام

و نیز امام احمد حنبل در مسند(۱) و امام

الحرم احمد بن عبد الله شافعی در صفحه ۸۱ ذخائر العقبی(۲) و سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۷۵ ضمن باب ۱۴ ینابیع الموده(۳) از حسن بصری و ابن حجر در صفحه ۱۰۱ جلد دوازدهم فتح الباری(۴) و ابی داود در صفحه ۲۲۷ جلد دوم سنن(۵) و سبط ابن جوزی در ۸۷تذکره(۶) و ابن ماجه در صفحه ۲۲۷ جلد دوم سنن(۷) و مناوی در صفحه۳۵۷

ص: ۲۹۷

۱- مسند احمد بن حنبل، ۱/۱۵۴- ۱۵۵، مسند علی بن ابی طالب علیه السّلام احمد بن حنبل این گونه نقل می کند: عن ابی طبیان الجنی ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه أتی بامرأه قد زنت فامر برجمها فذهبوا بها لیرجموها فلقیهم علی علیه السّلام فقال ما هذه قالوا زنت فامر عمر بجمها فانتزعها علی من ایدهم و ردهم فرجعوا الی عمر فقال: ما ردکم قالوا: ردنا علی. قال ما فعل هذا علی الا لشیء قد عمله فراسل الی علی علیه السّلام فجاء و هو شبه المغضب فقال ما لک ردت هؤلاء قال اما سمعت النبی صلی الله علیه وآله یقول رفع القلم عن ثلاثه عن النائم حتی یستفظ و عن الصغیر حتی یکبر و عن المبتلی حتی یعقل. و همچنین در جلد ۱/۱۴۰، مسند علی بن ابی طالبع چنین نقل می کند: عن قتاده عن الحسن ان عمر بن الخطاب اراد ان یرجم مجنونه فقال له علیه السّلام مالک ذلک قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول رفع القلم عن ثلاثه عن النائم حتی یستیقظ و عن الطفل حتی یحتلم و عن المجنون حتی یبرأ و یعقل.

۲- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۸۱، رجوع ابوبکر و عمر الی قوله علیه السّلام طبری این خبر را مانند مسند احمد بن حنبل با اندکی اختلاف در الفاظ بیان می کند.

۳- ینابیع المودة، قندوزی، ۱/۲۲۶، باب ۱۴.

۴- فتح الباری، ابن حجر عسقلانی، ۱۲/۱۲۱، ح ۶۸۱۶، کتاب الحدود باب لا یرجم المجنون و المجنونۀ. وی ۵ حدیث را با الفاظ متفاوت از این جریان نقل می کند.

۵- سنن ابی داود، ۴/۱۴۰ و ۱۴۱، ح ۴۳۹۸- ۴۴۰۳ کتاب الحدود، باب فی المجنون یسرق او یصیب حدا.

۶- تذکرۀ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۱۳۷، باب ۶، فصل فی قول عمر بن الخطاب اعوذ بالله من معضلۀ.

۷- سنن ابن ماجه، ۱/۶۵۸، ح ۲۰۴۱، کتاب الطلاق، باب طلاق المعتوه و الصغیر و النائم.

جلد چهارم فیض القدیر(۱) و حاکم نیشابوری در صفحه ۵۹ جلد دوم مستدرک(۲) و قسطانی در صفحه ۹ جلد دهم ارشاد الساری(۳) و بیهقی در صفحه ۲۶۴ جلدهشتم سنن(۴) و محب الدین طبری در صفحه ۱۹۶، ریاض النضره(۵) و بخاری در

۱- فیض القدیر، مناوی، ۴/۴۷، ح ۴۴۶۳، حرف الراءمناوی گوید: وذلک أن عمر أمر بامرأه مجنونه أن ترجم لکونها زنت فمر بها علی فقال: ارجعوا بها ثم أتاه فقال لعمر: أما تذکر أن رسول الله صلی الله علیه وآله قال فذکره فقال: صدقت وخلی عنها وقد أورده الحافظ ابن حجر من طرق عدیده بألفاظ متقاربه ثم قال: وهذه طرق یقوی بعضها بعضا.

۲- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۴/۴۳۰، ح ۸۱۶۹، کتاب الحدود و ۲/۶۸، ح ۲۳۵۱، کتاب البیوع.

۳- ارشاد الساری، قسطلانی، ۱۴/۲۲۲، ح ۶۸۱۴، کتاب الحدود، باب لا یرجم المجنون و المجنونهْ، قسطلانی اینگونه نقل می کند: و قال علی هو ابن ابی طالب (لعمر) بن الخطاب رضی الله عنهما و قد اتی بمجنونه و هی حبلی فأراد ان یرجمها «اما علمت ان القلم رفع عن المجنون حتی یفیق» من جونه و عن الصبی حتی یدرک الحلم و عن النائم حتی یستیقظ.»

۴- سنن الکبری، بیهقی، ۴/۲۶۹، کتاب الصیام، باب العصبی لا یلزم فرض الصوم حتی یبلغ و لا المجنون حتی یفیق. بیهقی خبر را این گونه نقل کرده است: عن ابن عباس قال امر علی مجنونه بنی فلان قد زنت و هی ترجم فقال علی لعم رضی الله عنهما یا امیر المؤمنین امرت برجم فلان قال: نعم قال: أما تذکر قول رسول الله صلی الله علیه وآله رفع القلم عن ثلاث الخ. و در جلد ۸/۲۶۴، کتاب السرقهْ باب المجنون یصیب حدا با اختلاف در الفاظ این خبر را نقل نموده است

۵- ریاض النضرهْ، محب الدین طبری، ۲/۱۶۴، باب ۴، فی مناقب امیر المؤمنین علی علیه السّلام ذکر اختصاص باحالهْ جمع من الصحابهْ. طبری این خبر را این گونه بیان می کند: وعن أبی طبیان قال: شهدت عمر بن الخطاب أتی بامرأه قد زنت فأمر برجمها، فذهبوا بها لیرجموها فلقیهم علی فقال لهم: ما بال هذه؟ قالوا: زنت فأمر عمر برجمها: فانتزعها علی من أیدیهم فردهم فرجعوا إلی عمر فقالوا: ردنا علی. قال: ما فعل هذا إلا لشیء، فأرسل إلیه فجاء فقال: ما لک رددت هذه؟ قال: أما سمعت النبی صلی الله علیه وآله یقول: رفع القلم عن ثلاثه عن النائم حتی یستیقظ وعن الصغیر حتی یکبر وعن المبتلی حتی یعقل قال: بلی قال: فهذه مبتلاه بنی فلان.

صحیح(۱) باب لا

یرجم المجنون و المجنونه بالاخره اکابر علماء خودتان متکاثرا

ص: ۲۹۹

۱- صحیح بخاری، ۸/۵۸۰، ح ۱۶۶۲، کتاب المحاربین، باب لا یرجم المجنون و المجنونه. وی بخش دوم خبر را اینگونه نقل می کند: وقال علی لعمر اما علمت أن القلم رفع عن المجنون حتی یفیق وعن الصبی حتی یدرک وعن النائم حتی یستیقظ. و نیز ابویعلی درمسند خود، ۱/۴۴۰، ح ۵۸۷، مسند علی بن ابی طالب، این گونه نقل می کند: عن ابی ظبیان قال: اتی عمر بإمرأه فجرت فامر بها ان ترجم فمر بها علی فعرفهما فخلی سبیلها فاتی عمر فقیل له ان علیا فأرسلها فقال ادعوه لی فأتاه فقال لم أرسلتها قال والله لقد علمت یا أمیر المؤمنین أن رسول الله صلی الله علیه وآله قال قد رفع القلم عن ثلاثه عن النائم حتی یستیقظ وعن الصبی حتی یبلغ وعن المجنون حتی یبرأ. و جمال الدین زیلعی در نصب الرایهْ، ۵/۳۷۴، کتاب الحجر، حدیث رفع القلم عن ثلاثهْ، خلاصه خبر را اینگونه بیان می کند: عن ابی ظبیان قال: اتی عمر بإمرأه قد فجرت برجمها فأتی علی فأخذها فخلی سبیلها فاخبر عمر فقال ادعود لی علیاً فجاء فقال یا امیر المؤمنین لقد علمت ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال رفع القلم عن ثلاث الخ... و خوارزمی در مناقب، ص۸۰، ح ۶۴، فصل ۷، فی بیان غزارهْ علمه و انه اقضی الاصحاب، این خبر را این گونه نقل می کند: عن الحسن: أن عمر بن الخطاب اتی بامرأه مجنونه حبلی، قد زنت فأراد أن یرجمها فقال له علی: یا أمیر المؤمنین أو ما سمعت ما قال رسول الله صلی الله علیه وآله؟ قال وما قال؟ قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: رفع القلم عن ثلاثه الخ و محمد ناصر البانی در کتاب ارواء الغلیل، ۲/۵، کتاب الصلاهْ، حدیث رفع القلم عن ثلاثهْ: این گونه نقل می کند: عن ابن عباس قال: اتی عمر بمجنونه قد زنت فستشار فیها اناسا فامر بها عمر ان ترجم، فمر بها علی علی بن ابی طالب علیه السّلام فقال: ما شأن هذه؟ قالوا مجنونه بنی فلان زنت فامر بها عمر ان ترجم، قال: ارجعوا بها، ثم اتاه، فقال: یا امیر المؤمنین! اما علمت ان القلم قد رفع عن ثلاثه الخ... و محی الدین النووی در المجموع، ۱۸/۶، کتاب اللعان و بیانه، باب من یصح لعانه و کیف اللعان و ما یوجبه من الاحکام. این گونه نقل می کند: عن ابن عباس قال مر علی بن ابی طالب بمجنونه بنی فلان قد زنت فامر عمر برجمها فردها علی و قال لعمر: اما تذکر ان رسول الله صلی الله علیه وآله رفع القلم من ثلاثه عن المجنون المغلوب علی عقله... و مبارک فوری در تحفه الاوذی، ۴/۵۷۲، ح ۱۴۴۴، ابواب حدود، باب ما جاء فی درء الحدود. وی این جریان را مانند علی بن الجعد در مسندش نقل نموده است.

نقل نموده انـد که روزی زن دیوانه ای را نزد خلیفه عمر بن الخطاب آوردند که زنا داده بود. بعد از اعتراف به زنا خلیفه امر به رجم و سنگسارش یرجم المجنون و المجنونه بالاخره اکابر علماء خودتان متکاثرا نقل نموده اند که روزی زن دیوانه ای را نزد خلیفه عمر بن الخطـاب آوردنـد که زنـا داده بـود. بعـد از اعـتراف به زنـا خلیفه امر به رجم و سـنگسارش نمـود؛ حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر بود، فرمود: خلیفه چه می کنی؟

سمعت رسول الله صـلی الله علیه وآله یقول رفع القلم عن ثلاـثه عن النـائم حتی یستیقـظ و عن المجنون حتی یبرء و یعقل و عن الطفل حتی یحتلم قال فخلی سبیلها.

شنیـدم که رسول خداصـلی الله علیه وآله می فرمود: قلم از سه کس برداشـته شـده است از خوابیـده تا بیدار شود و از دیوانه تا عاقل گردد و از بچه تا محتلم شود (یعنی به سن رشد و تکلیف برسد) پس رها کردند آن زن دیوانه را، به راه خود رفت.)

و ابن السـمان در کتاب الموافقه احادیث بسـیاری از این قبیل نقل نموده است و در بعض از کتب قریب صد موضع از خطاها و اشـتباهات خلیفه را نقـل نموده انـد که وقت مجلس اقتضـای نقـل بیش از اینها را نـدارد. گمان می کنم برای نمونه اثبات مرام همین مقدار که عرض شد کافی باشد.

ص: ۳۰۰

پس آقایان محترم از شنیدن این قبیل اخبار که اکابر علمای خودتان نقل نموده اند تصدیق می نمایید معلم بی علمی که چنین حرفی را زده است کاملا بی اطلاع بوده و روی هوای نفس و تعصب بیان نموده، قطعا بایستی از او مطالبه دلیل نمود (که هرگز نتواند چنین دلیلی اقامه نماید) آنچه مسلم است عند الفریقین در میان تمام اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله اعلم و افقه و اکمل از امیر المؤمنین علیه السّلام وجود نداشته چنان چه نور الدین بن صباغ مالکی در فصل سیم فصول المهمه صفحه ۱۷ در حالات آن حضرت نوشته.

بیان ابن صباغ مالکی در فضائل و علوم علی علیه السّلام و نصب حضرت توسط پیامبر به مقام قضاوت

فصل فی ذکر شیء من علومه فمنها: علم الفقه الّذی هو مرجع الأنام ومجمع الأحکام ومنبع الحلال والحرام. فقد کان علیّ علیه السّلام مطّلعاً علی غوامض أحکامه، منقاداً له جامحاً بزمامه،مشهوداً له فیه بعلوّ محلّه ومقامه، ولهذا خصّه رسول الله صلی الله علیه وآله بعلم القضاء، کما نقله الإمام أبو محمّد الحسین بن مسعود البغوی رحمه الله علیه فی کتابه المصابیح مرویّاً عن أنس بن مالك: أنّ رسول الله صلی الله علیه وآله [لمّا] خصّص جماعةً من الصحابه کلّ واحد بفضیله خصّ علیّاً بعلم القضاء، فقال : وأقضاکم علیّ

(ما حصل کلام این عالم منصف آن است که در این فصل اشاره به علوم علی علیه السّلام نموده و می گوید: از جمله علمی که اختصاص به علی علیه السّلام داشته علم فقه بوده که محل رجوع بشر و سرچشمه حلال و حرام است پس به تحقیق

علی علیه السّلام مطلع بر غوامض احکـام و آگاه بر حقایق اشـیاء بوده و هر حکمی را در میان همه امت، اختصاص داد علی را به علم قضاوت همچنان که روایت نموده امام ابو محمد حسین بن مسعود بغوی در کتاب مصابیح از انس که رسول اکرم صلی الله علیه وآله در موقعی که هر یک از اصحاب را مخصوص به کاری که شایسته او بود تعیین می نمود علی علیه السّلامرا اختصاص به قضاوت و فرمود: علی از همه شما صحابه و امت به قضاوت اولی می باشد.

یعنی افقه از همه و احاطه او از همه بیشتر است چون در قضاوت احاطه بر تمام مسائل فقهیه لازم است به علاوه شرائط دیگر که فقهاء در کتاب قضاء نوشته اند و تمام آنها به اتفاق موافق و مخالف در علی علیه السّلام موجود بوده، لذا پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: اقضاکم علی.

و نیز همین حدیث علیّ اقضاکم را محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۲۲ مطالب السؤول(۱) فی مناقب آل الرسول از قاضی بغوی نقل نموده آنگاه گوید:

و قد صدع الحدیث بمنطوقه و صرح بمفهومه ان انواع العلم و اقسامه قد جمعها رسول الله صلی الله علیه وآله لعلی علیه السّلام دون غیره.

(یعنی منطوق و مفهوم این حدیث صراحت دارد بر این که رسول اکرم صلی الله علیه وآله انواع و اقسام علم را جمع نموده اختصاصا برای علی علیه السّلام جهت

ص: ۳۰۲

۱- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۹۹، فصل ۶، فی عمله و فضله. و نیز احمد بن حنبل در مسند، ۵/۱۱۳، مسند الانصار، حدیث ابی منذر ابن بن کعب. و حاکم نیشابوری در مستدرک، ۳/۳۴۵، ح ۵۳۲۸، کتاب معرفهْ الصحابهْ، ذکر مناقب ابی بن کعب. وابن کثیر در البدایهْ و النهایهْ، ۷/۳۹۷، ذیل سال چهلم هجری، شیء من فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام همین مطلب را به الفاظ گوناگون نقل کرده اند.

آن که حق قضاوت برای کسی است که احاطه بر جمیع علوم داشته باشد به علاوه کمال عقل و زیادتی تمیز و فطانت و زکاوت و دور بودن از سهو و غفلت و صیغه افعل التفضیل (در حدیث) به تمام معنی اثبات این مرام می نماید و بعد از آن با دلائل بسیاری مشروحا بیان نموده که علی علیه السّلام اعلم و افضل از جمیع امت بوده است.)

پس آقایان محترم بعد از دقت در احادیث وارده و مطابقه نمودن با بیانات محققین از اکابر علماء خودتان و گفتار غلط این معلم بی علم، تصدیق خواهید نمود که او ادعای بی جائی نموده زیرا مقام مقدس علی علیه السّلام بالاتر از آن است که محل قیاس با احدی از صحابه قرار گیرد. این آقای معلم، کاسه از آش گرم تر است. زیرا خود خلیفه عمر که در مقابل علی علیه السّلام اظهار عجز نموده و در دوره خلافتش هفتاد مرتبه (چنان چه اکابر علماء خودتان با ذکر مواضع و وقایع نقل نموده اند) گفته است: لولا علی لهلک عمر. هرگز راضی نبوده و نیست که چنین نسبتی را به او بدهند. واقعا این نوع از تمیجد ها، تعریف بما لا یرضی صاحبه می باشد.

بر خلاف گفته این معلم بی علم متعصب افراطی، امام احمد بن حنبل (امام الحنابله) در مسند، امام الحرم احمد مکی شافعی در ذخائر العقبی بنا بر آنچه شیخ سلیمان بلخی در باب ۵۶ ینابیع الموده و محب الدین طبری در صفحه ۱۹۵ جلد دوم ریاض النضره از قول معاویه نقل نموده اند که می گفت:

ان عمر بن الخطاب اذا اشکل علیه شیء اخذ من علیّ علیه السّلام

(هر زمانی که امری بر عمر بن الخطاب مشکل می شد مراجعه می نمود

به علی علیه السّلام و از او اخذ می کرد و حل مشکل می نمود.)

حتی ابو الحجاج بلوی در صفحه ۲۲۲ جلد اول کتاب خود (الف باء) نقل می نماید که وقتی خبر شهادت علی به معاویه رسید گفت:

«لقد ذهب الفقه و العلم بموت ابن ابی طالب»(۱)

(عین فقه و علم به مردن علی علیه السّلام از میان رفت)

ونیز از سعید بن مسیب نقل می نماید که می گفت:

«کان عمر رضی الله عنه یتعوذ من معضله لیس لها ابوالحسن»

پیوسته عمر پناه می برد به خدا از امر پیچیده ای که علی علیه السّلام در او نباشد)

و ابوعبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی در شرح رساله (فتح المبین) گوید:

«کانت الصحابه رضی الله عنهم یرجعون الیه فی احکام الکتاب و یأخذون عنه الفتاوی کما قال عمر بن الخطاب فی عده مواطن لو لا علی لهلک عمر و قال صلی الله علیه وآله اعلم امتی علی بن ابی طالب»

۱- ابن عبد البر در کتاب الاستیعاب، چنین نقل کرده است: «... و کان معاویه یکتب فیما ینزل به لیسأل له علی بن ابی طالب رضی الله عنه عن ذلک فلما بلغه قتله قال: ذهب الفقه و العلم بموت ابن ابی طالب. فقال له اخوه عتبه: لا یسمع هذا منک اهل الشام. فقال له: دعنی عنک.» الاستیعاب، ۳/۱۱۰۸، ترجمه ۱۸۵۵، علی بن ابی طالب رضی رضی الله عنه؛ فتح الملک العلی، احم بن الصدیق المغری، ص۷۴، شهادهٔ معاویهٔ؛ الجوهرهٔ فی نسب الامام علی و آله، بری، ص۷۴، فضائل علی و موعظه و وصایاه رضی الله عنه. «محقق»

(صحابه پیغمبر در احکام قرآن مراجعه به علی می نمودند و فتاوی از او می گرفتند کما آنکه عمر در مواطن متعدده گفت: اگر علی نبود عمر هلاک شده بود و رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: داناترین امت من علی بن ابی طالب می باشد.)

آنچه از سیر در کتب اخبار و تواریخ به دست می آید معلوم می گردد که خلیفه عمر به قدری در مراتب علمی و مسائل فقهی ساده بوده که غالبا در احکام و مسائل ما به الاحتیاج عمومی چنان اشتباه واضحی می کرده که هر یک از صحابه که حاضر بودند او را منتبه و متوجه به اشتباه می ساختند.

شیخ: خیلی بی لطفی می فرمایید که چنین نسبتی به خلیفه می دهید. آیا ممکن است که خلیفه رضی الله عنه در احکام و مسائل دین اشتباه نموده باشد؟

داعی: این بی لطفی را نکرده ام بلکه اکابر علماء خودتان کشف حقیقت نموده و در کتب معتبره خود ثبت و منتشر ساختند.

شیخ: ممکن است از آن اشتباهات با ذکر اسناد بیان فرمائید تا صدق و کذب معلوم و مفتری رسوا گردد.

داعی: اشتباهات ایشان بسیار و قریب صد اشتباه ثبت نموده اند ولی از آنچه الحال در نظر دارم به اقتضای وقت مجلس به یکی از آنها اشاره می نمایم.

اشتباه عمر در مورد تیمم در زمان پیغمبرصلی الله علیه وآله وحکم غلط دادن در زمان خلافت

مسلم بن حجاج در باب تیمم صحیح(۱) و حمیدی در جمیع بین الصحیحین(۲) و امام احمد بن حنبل در صفحه ۲۶۵ و صفحه ۳۱۹ جلد چهارم مسند(۳) و بیهقی در صفحه ۲۰۹ جلد اول سنن(۴)

و ابی داوود در صفحه ۵۳ جلد اول سنن(۵) و

۱- صحیح مسلم، ۱/۲۸۰و ۲۸۱ و ۱۱۲، کتاب الحیض، باب التیمم. مسلم جریان را این گونه نقل می کند: عن سعید بن عبد الرحمن بن ابزی عن ابیه ان رجلا اتی عمر فقال: انی اجنبت فلم اجد ماءفقال: لا تصل. فقال عمار: اما تذکر یا امیر المؤمنین اذا انا وانت فی سریه فاجنبنا فلم نجد ماء فاما انت فلم تصل و اما انا فتمعکت فی التراب و صلیت فقال النبی صلی الله علیه وآله انما کان یکفیک ان تضرب بیدیک الارض ثم تنفخ ثم تمسح بهما وجهک وکفیک فقال عمر اتق الله یا عمار قال: ان شائت لم احدث به.

۲- جمع بین الصحیحین، حمیدی، ۱/۲۵۳، ۳۴۵، مسند عمار بن یاسر، حدیث تیمم.

۳- مسند احمد بن حنبل، ۴/۳۱۹، مسند عمار بن یاسر. احمد بن حنبل جریان را این گونه بیان می کند: عن عبد الرحمن بن أبزی قال کنا عند عمر فاتاه رجل فقال یا أمیر المؤمنین انا نمکث الشهر والشهرین لا نجد الماء فقال عمر اما أنا فلم أکن لأصلی حتی أجد الماء فقال عمار یا أمیر المؤمنین تذکر حیث کنا بمکان کذا ونحن نرقی الإبل فتعلم انا أجنبنا قال نعم قال فانی تمرغت فی التراب فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم فحدثته فضحک وقال کان الصعید الطیب کافیک وضرب بکفیه الأرض ثم نفخ فیهما ثم مسح بهما وجهه وبعض ذراعیه قال اتق الله یا عمار قال یا أمیر المؤمنین ان شئت لم أذکره ما عشت أو ما حییت قال کلا والله ولکن نولیک من ذلک ما تولیت.

۴- سنن الکبری، بیهقی، ۱/۲۰۹، کتاب الطهارهْ، جماع ابواب التیمم با ذکر روایات فی کیفیهْ التیمم عن عمار بن یاسر.

۵- سنن ابی داوود، ۱/۸۸، ح۳۲۲، کتاب الطهارهْ، باب تیمم. ابی داوود این جریان را این گونه نقل می کند: کنت عند عمر فجاء رجل فقال انا نکون بالمکان الشهر والشهرین فقال عمر اما انا فلم أکن أصلی حتی أجد الماء قال فقال عمار یا أمیر المؤمنین! أما تذکر إذ کنت أنا وأنت فی الإبل فأصابتنا جنابه فلما أنا تمکنت فأتیت النبی صلی الله علیه وآله فذکرت ذلک فقال انما یکون یکفیک ان تقول هکذا وضرب بیدیه الأرض ثم نفخهما ثم مسح بهما وجهه ویدیه إلی نصف الذراع فقال عمر یا عمار اتقوا الله فقال یا أمیر المؤمنین ان شئت والله لم أذکره أبدا فقال عمر کلا والله لنولینک من ذلک ما تولیت

ابن ماجه در صفحه ۲۰۰ جلد اول سنن(۱) وامام نسائی در صفحه ۵۹ تا ۶۱ جلد اول سنن(۲) و دیگران از اکابر علماء خودتان به طرق مختلفه و الفاظ متفاوته نقل نموده اند که در زمان خلافت عمر، مردی به نزد وی آمد و گفت: من جنب شده ام و آبی نیافته ام که غسل نمایم، نمی دانم چه کنم. خلیفه گفت: هرگاه آب نیافتی نماز مکن تا آب به دستت بیاید و غسل نمائی. عمار یاسر از صحابه حاضر بود، گفت: ای عمر یادت رفته که در یکی از اسفار(سفرها)، من و تو بر حسب اتفاق احتیاج به غسل پیدا نمودیم، چون آب نبود تو نماز نخواندی ولی من گمان کردم که تیمم بدل از غسل آن است که تمام بدن را به زمین بمالم لذا خود را به زمین غلطانده و نماز کردم. چون خدمت پیغمبرصلی الله علیه وآله شرفیاب شدیم حضرت تبسمی نموده، فرمودند: در تیمم همین قدر بس است که کف دو دست را با هم به زمین زده و بعد هر دو کف را با هم به پیشانی بمالند و بعد کف دست چپ را بر پشت دست راست و بعد کف دست راست را بر پشت دست چپ مسح نمایند.

۱- سنن ابن ماجه، ۱/۱۸۸، ح۵۶۹، کتاب الطهارهْ و سننها، ابواب التیمم، باب ما جاء فی التیمم ضربهْ واحدهْ.

۲- سنن الکبری، نسائی، ۱/۱۳۳، ح ۳۰۲، کتاب الطهارهْ، ابواب التیمم، باب کیفیهْ التیمم.

پس چرا اینک خلیفه می گوئی نماز نخواند؟ عمر چون جوابی نداشت گفت ای عمار از خدا بترس. عمار گفت: آیا اجازه می دهی که این حدیث را نقل نمایم؟ گفت: تولیک ما تولیت یعنی تو را واگذار کردم به آنچه می خواهی.

اینک آقایان محترم اگر فکر کنید در اطراف این خبر معتبر که در صحاح معتبر علماء خودتان نقل گردیده، قطعا بی اراده تصدیق خواهید نمود که آقای معلم خیلی بی جا گفته که خلیفه را یکی از فقهاء بزرگ در میان صحابه شناخته ومعرفی نموده.

چگونه ممکن است فقیهی که شب و روز، حضرا و سفرا با پیغمبرصلی الله علیه وآله بوده و از خود آن حضرت هم شنیده که در فقدان آب طریق تیمم چگونه است، علاوه صریحا در آیه ۹ سوره مائده خوانده است که می فرماید:

{فلم تجدوا ماءً فتیمموا صعیدا طیبا}

(پس اگر آب نیابید با خاک پاک تیمم نمائید)

آنگاه حکم را عوضی ابلاغ نماید، به مرد مسلمانی بگوید اگر آب نیافتی نماز نخوان! در صورتی که قرآن مجید فرماید آب نیافتی با زمین پاک تیمم نما.

اتفاقا مسئله تیمم میان مسلمانان رایج و ما به الابتلاء عمومی است که مانند وضوء و غسل، هر مسلمان عامی آن را می داند تا چه رسد فرد صحابی و خلیفه پیغمبر که گذشته از آن که باید به مردم تعلیم نماید، برای عمل کرد خود حتما باید بداند!

نمی توانم بگویم خلیفه عمر عالما عامدا عوضی گفته و یا غرضش اخلال در دین بوده ولی ممکن است که حافظه در اخذ مسائل بوده و ضبط احکام برای او

اشکال داشته به همین جهت بوده که علماء خودتان نوشته اند به عبد

الله بن مسعود فقیه صحابی می گفت: از من جدا مباش که هرگاه از من سؤالی می نمایند تو جواب آن را بدهی!!

الحال آقایان با توجه کامل قضاوت نمائید چقدر فرق است بین چنین آدمی ساده و سطحی که در اخذ مسائل و بیان احکام فقهی حاضر و آماده نبوده با آن کسی که احاطه کامل بر جزئیات و کلیات امور داشته و تمام مسائل علمیه و عملیه در نزد او مانند کف دست حاضر بوده است.

شیخ: غیر از رسول خداصلی الله علیه وآله چه کسی می توانست احاطه بر جمیع جزئیات و کلیات امور داشته باشد.

داعی: بدیهی است بعد از رسول اکرم خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله احدی از صحابه چنین ا حاطه ای نداشته مگر باب علم آن حضرت، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام که خود آن حضرت فرمود: علی اعلم از شما می باشد.

حضور تمامی علوم در نزد حضرت علی (ع)

چنان چه ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی اخطب الخطباء در مناقب خود نقل می نماید که روزی خلیفه عمر از روی تعجب از علی بن ابیطالب علیه السّلام سؤال کرد چگونه است هر حکمی از احکام یا مسئله ای از مسائل از تو پرسش می کنند بدون معطلی جواب می دهی؟ حضرت در جواب عمر کف دست مبارک را در مقابل او باز کرد و فرمود: چند انگشت در دست من است؟ فوری گفت: پنج انگشت. حضرت فرمود: چرا تأمل نکردی و فکر ننمودی؟ گفت: محتاج به فکر

نبود؛ زیرا پنج انگشت در مقاب روی من حاضر بود. حضرت فرمود: تمام مسائل و احکام و علوم در مقابل من مانند این کف دست حاضر است، لذا در جواب سؤالات، فوری، بی تأمل و تفکر جواب می دهم.

آقایان با انصاف آیا بی وجدانی نیست که روی حبّ و بغض و تعصّب آقای معلم بی انصاف افراطی در یک هم چو اسکول با عضمتی حرف پوچ، بی دلیل و برهان بزنند و بگوید چنین

عالم محیط بر تمام علوم و باب علم رسول الله صلی الله علیه وآله در مشکلات خود به خلیفه عمر مراجعه می نموده و سبب حیرت جوانان بی خبر گردد.

دفاع نمودن معاویه از مقام علی علیه السّلام

اینک خبری به یادم آمد که برای ثبوت مرام به عرض آقایان می رسانم.

ابن حجر مکی متعصب در باب ۱۱ ضمن مقصد پنجم صفحه ۱۱۰ صواعق(۱) ذیل آیه ۱۴ نوشته که امام احمد روایت نموده و نیز میر سید علی همدانی در موده القربی و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۲) نقل نموده اندکه مردی از

۱- صواعق المحرقهْ، ابن حجر مکی، ص۱۷۹، باب ۱۱، مقصد ۵.

۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۲/۱۷۹، ذیل خطبه ۲۲۲. ابن ابی الحدید جریان را این گونه نقل می کند: وقد کان (عمر) حکم فی أشیاء فیخطئ فیها حتی یفهمه إیاها علی بن أبی طالب ومعاذ بن جبل وغیرهما حتی قال لولا علی لهلک عمر ولولاـ معاذ لهلک عمر وکان یشکل علیه الحکم فیقول لابن عباس غص یا غواصی فیخرج منه... و ابن مغازلی در مناقب خود ص۳۵، ح۵۲، منزلته من رسول الله صلی الله علیه وآله این جریان را کامل نقل می کند: سأل رجل معاویه عن مسئله، فقال: سل عنها علی بن أبی طالب فإنّه أعلم. قال له: یا أمیر المؤمنین، قولک فیها أحبّ إلیّ من قول علی بن أبی طالب! فقال: بئس ما قلتَ، ولَؤُم ما جئتَ به، لقد کرهتَ رجلًا کان رسول الله صلی الله علیه وآله یغرّه بالعلم غرّاً، ولقد قال له رسول الله صلی الله علیه وآله: «أنت منّی بمنزله هارون من موسی إلاّ أنّه لا نبیّ بعدی»؛ ولقد کان عمر بن الخطّاب یسأله فیأخذ عنه، ولقد شهدتُ عمر إذا أشکل علیه شیء قال: ههنا علیٌّ؟ و سمهودی این جریان را در جواهر العقدین، ۲/۳۲۸، باب ۱۳، ذکر ما درج علیه السلف من توقیهم و تعظیمهم و اعترافهم بعظم حقوقهم، این گونه نقل می کند: و اخرج الامام احمد فی المناقب عن ابی حازم قال: «جاء رجل الی معاویه فسأل عن مسئله، فقال: اسأل عنها علیا فهو اعلم. فقال یا امیر المؤمنین جوابه فیها احب الی من جواب علی. قال: بئس ما قلت، لقد کرهت رجلاـ کان رسول الله صلی الله علیه وآله یغره بالعلم غرا و لقد قال له: انت بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و کان عمر اذا اشکل علیه شیء اخذ منه.

معـاویه سؤالی نمود. گفت: آن را از علی بـپرس که دانـاتر است! عرب گفت: جواب تو را خوشـتر دارم از جواب علی. معـاویه گفت: بد سخنی گفتی:

«کرهت رجلاـ کـان رسول الله صـلی الله علیه وآله یغره بـالعلم غراً و لقـد قال له انت منی بمنزله هارون من موسـی الا انه لا نبی بعدی و کان عمر اذا اشکل علیه شیء اخذ منه»

کراهت داری از کسـی که پیغمبرصـلی الله علیه وآله او را تلقین علم می داد و هر آینه به تحقیـق به او فرمود: تو از من به منزله هارونی از موسـی الا آن که بعد از من پیغمبری نباشد و هر وقت بر عمر امری مشکل و پیچیده می شد از علی سؤال می کرد و رأی او را می گرفت.)

به مقتضای «الفضل ما شهدت به الاعداء» (فضیلت آن است که دشمنان شهادت و گواهی به آن دهند.)

کفایت می کند شهادت معاویه اعدا عدو علی علیه السّلام به مقام آن حضرت. بس

ص: ۳۱۱

است برای اثبات این معنی که آن چه را که اکابر علماء شـما عموما مانند نور الدین بن صباغ مالکی در فصول المهمه و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول و امام احمد بن حنبل در مسـندو خطیب خوارزمی در مقام و سـلیمان بلخی حنفی در ینابیع الموده و غیر آنها در کتب معتبره خود ثبت نموده اند که خلیفه عمر بن الخطاب هفتاد مرتبه گفت:

لولا علی لهلك عمر.(۱) بلکه صـریحا اعتراف نموده که اگر در جواب معضـلات و مشـکلات و مسائل پیچیده علی نباشد کار مشکل می شود و اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.

اقرار عمر به ناتوانی درپاسخگویی و عدم حل مشکل در نبود علی (ع)

از جمله نور الدین مالکی در فصول المهمه(۲) صفحه ۱۸ فصل سیم از فصل اول آورده که مردی را نزد خلیفه عمر آوردند که در حضور جمعی از او پرسیدند:

کیف اصبحت؟ چگونه صبح کردی؟ گفت:

اصبحت احب الفتنه و اکره الحق واصدق الیهود و النصاری و اؤمن بمالم اره و اقر بما لم یخلق

(صبح کرده ام در حالتی که فتنه را دوست می دارم و اکراه دارم حق را و

۱- در مجلس ششم گذشت.

۲- فصول المهمه فی معرفهْ الائمهْ، ۱/۱۹۸، فصل فی ذکر شیء من علومه.

تصدیق می نمایم یهود و نصاری را و ایمان دارم به چیزی که ندیده ام او را و اقرار می کنم به چیزی که خلق نشده.)

عمر امر کرد بروند علی علیه السّلام را بیاورند. وقتی امیر ا لمؤمنین علیه السّلام آمد، قضیه را خدمت آن حضرت عرض کردند، فرمود: صحیح گفته این که گفته فتنه را دوست می دارم، مرادش اموال و اولاد است که خداوند در قرآن در سوره انفال آیه ۸ فرموده:

{انما اموالکم و اولادکم فتنه}

(این است و جز این نیست که اولاد و اموال شما فتنه و اسباب امتحان اند)

واما این که اظهار کراهت از حق نموده، مرادش مرگ است چنان چه در قرآن فرماید:

{و جائت سکرت الموت بالحق}

(هر آینه بی هوی و سختی مرگ به حق و حقیقت فرا رسید)

و این گفته یهود و نصاری را تصدیق می نمایم مرادش قول خدای تعالی است که می فرماید:

{قالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ النَّصاری عَلی شَیْ ءٍ وَ قالَتِ النَّصاری لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلی شَیْ ءٍ}

(یهود گفتند: نصاری بر حق نیستند و نصاری گفتند: یهود بر حق نیستند)

یعنی هر دوفرقه یکدیگر را تکذیب می نمایند. این مرد عرب گوید: من هر دو

فرقه را تصدیق می کنم یعنی هر دو فرقه را تکذیب می نمایم.

و اما ایـن که گفته اقرار دارم به چیزی که ندیـده ام یعنی ایمـان به خـدای لا ـ یری دارم و این که گفته اقرار دارم به چیزی که خلق نشده یعنی موجود نشده، مرادش قیامت است که هنوز وجود پیدا ننموده. عمر گفت:

«اعوذ بالله من معضله لا علی لها»

(پناه می برم به خدا از امر پیچیده و مشکلی که علی در او نباشد.)

همین قضـیه را بعضی ماند محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۵۷ کفایه الطالب(۱) به طریق دیگر مبسوط تر از حذیفه بن الیمان از خلیفه عمر نقل نموده اند.

۱- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۱۸، باب ۵۷، فی تخصیص علی بحل المعضلات. گنجی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن حـذیفه بن الیمـان، انه لقی عمر ابن الخطاب فقال له عمر: کیف أصـبحت یا ابن الیمان، فقال: کیف تریـدنی أصـبح، أصـبحت والله أکره الحق، وأحب الفتنه، وأشـهد بمـا لم أره، وأحفظ غیر المخلوق، وأصـلی علی غیر وضوء، ولی فی الأرض ما لیس لله فی السماء، فغضب عمر لقوله وانصرف من فوره، وقد أعجله أمر وعزم علی أذی حذیفه لقوله ذلک، فبینا هو فی الطریق إذ مر بعلی بـن أبی طـالب، فرأی الغضـب فی وجهه، فقـال: مـا أغضـبک یـا عمر؟ فقـال: لقیت حـذیفه بن الیمـان فسـألته کیف أصـبحت، فقـال: أصـبحت أکره الحق، فقـال: صـدق، یکره الموت وهو حق، فقال: یقول: وأحب الفتنه، قال: صـدق یحب المال والولد، وقد قال الله تعالی: {انما أموالکم وأولادکم فتنه} فقال یا علی یقول: وأشهد بما لم أره، فقال: صدق یشهد لله بالوحدانیه والموت البعث، والقیـامه، والجنه، والنـار، والصـراط، ولم یر ذلـک کله. فقـال: یـا علی وقـد قـال: اننی أحفظ غیر المخلوق، قال: صـدق یحفـظ کتاب الله تعالی القرآن وهو غیر مخلوق، قال: ویقول، أصـلی علی غیر وضوء، فقال: صـدق یصـلی علی ابن عمی رسول الله صلی الله علیه وآله علی غیر وضوء، والصلاه علیه جائزه، فقال یا أبا الحسن قد قال: أکبر من ذلک، فقال: وما هو؟ قال: قال: ان لی فی الأرض ما لیس لله فی السـماء، قال: صـدق له زوجه وتعالی الله عن الزوجه والولد، فقال عمر: یهلک ابن الخطاب لولا علی ابن أبی طالب قلت: هذا ثابت عند أهل النقل.

از این قبیل قضایا در زمان خلافت ابی بکر و عمر بسیار اتفاق افتاده که ابی بکر و عمر در جواب مانده و علی علیه السّلام در مقام جواب برآمده مخصوصا علماء یهود و نصاری و ارباب ماده و طبیعت وقتی می آمدند و مسائل مشکله سؤال می کردند فقط علی علیه السّلام بود که جواب معضلات آنها را می داد.

فلذا به اقرار اکابر علماء خوتان از قبیل بخاری و مسلم در صحیحن خود و نیشابوری در تفسیر و ابن مغازلی فقیه شافعی در مناقب و محمد بن طلحه در صفحه ۱۳ ضمن باب ۴ مطالب السؤول و حمیدی در جمع بین الصحیحین و امام احمد در مسند و ابن صبّاغ مالکی متوفی ۸۵۵ در صفحه ۱۸ فصول المهمه و حافظ ابن حجر عسقلانی متوفی ۸۵۲در صفحه ۳۳۸ تهذیب التهذیب (چاپ حیدر آباد دکن) و قاضی فضل الله بن روزبهان شیرازی در ابطال الباطل و محب الدین طبری در صفحه ۱۹۴ جلد دوم ریاض النضره و ابن اثیر جزری متوفی ۳۶۰ در صفحه ۲۲ جلد چهار اسد الغابه و ابن قتیبه دینوری متوفی ۲۷۶ در صفحه ۲۰۱ و ۲۰۲ تأویل مختلف الحدیث (چاپ مصر) و ابن عبد البر قرطبی متوفی ۴۶۳ در صفحه ۴۷۴ جلد دوم صفحه ۳۹ جلد سیم استیعاب و ابن کثیر در صفحه ۳۶۹ جلد هفتم تاریخ خود و محمد بن یوسف گنجی شافعی متوفی ۶۵۹ در باب ۵۷ کفایه الطالب و جلال الدین سیوطی در صفحه ۶۶ تاریخ الخلفاء و سید مؤمن شبلنجی در صفحه ۷۳ نور الابصار و نور الدین علی بن عبد الله سمهودی متوفی ۹۱۱ در جواهر العقدین و حاج احمد افندی در صفحه ۱۴۶ و ۱۵۲ هدایه المرتاب و محمد بن علی الصبان در صفحه ۱۵۲ اسعاف الراغبین و یوسف سبط ابن جوزی در صفحه ۸۷ تذکره الخواص الامه باب ۶ و ابن ابی الحدید متوفی

۶۵۵ در صفحه ۶ جلد اول شرح نهج البلاغه و مولی علی قوشچی در صفحه ۴۰۷ شرح تجرید و اخطب الخطباء خوارزمی در صفحه ۴۸و ۶۰ مناقب حتی ابن حجر مکی متعصب متوفی ۹۷۳ در صفحه ۷۸ صواعق محرقه و ابن حجر عسقلانی در صفحه ۵۰۹ جدل دوم اصابه و علامه ابن قیم جوزیه در صفحه ۴۷ و ۵۳ طرق الحکمیه قضایای بسیاری نقل نموده اند که خلیفه عمر در حوادث و مسائل مشکله مخصوصا مسائل مشکله پادشاه نقل نموده اند که خلیفه عمر در حوادث و مسائل مشکله مخصوصا مسائل مشکله پادشاه روم را رجوع به امیر المؤمنین علی نموده. بالاخره نزدیک به تواتر آمده که مکرر خلیفه ثانی عمر بن الخطاب در قضایای متعدده که علی علیه السّلام حل مشکلات نموده و جواب آنها را داده گاهی گفته: اعوذ بالله من معضله لیس فیها ابو الحسن و بعضی اوقات می گفت: لو لا علی لهلک عمر و در بعض مواقع می گفت: کاد یهلک ابن الخطاب لولا علی بن ابی طالب.

(پناه می برم به خدا از امر پیچیده ومشکلی که علی در اونباشد. اگر علی نبود عمر هلاک شده بود. نزدیک بود پسر خطاب هلاک شود اگر علی بن ابی طالب نبود.)

بر خلاف گفته این معلم بی علم افراطی ابن مغازلی فقیه شافعی در مناقب و حمیدی در جمع بین الصحیحین می نویسند: خلفاء در تمام مراحل با علی علیه السّلام شور می کردند و در امور دنو دنیا مرکز فتوی علی علیه السّلام بوده و کاملا خلفاء گوش به کلمات و دستورات او می دادند و عمل می کردند و بهره می بردند کما آن که به مختصری از آنها اشاره شد.

پس بر هر صاحب بصیرتی ظاهر و هویدا است که قطع نظر از سایر کلمات و نصوص وارده، همین قضایای منقوله و احکام مترادفه ای که از آن حضرت صادر می گردید خود دلیل بر امامت و حجیت و حق تقدم او است بر دیگران.

علی اولی و احق به مقام خلافت بوده

زیرا اعلمیت خود بزگترین برهان اولویت است خصوصا که توأم با سایر صفات کمالیه گردد. چنان چه در آیه ۳۶ سوره یونس، صریحا می فرماید:

{أَ فَمَنْ یَهْدی إِلَی الْحَقّ ِ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدّی إِلاّ أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ}

(آیا کسی که خلق را به سوی حق رهبری می کند سزاوارتر به پیروی است یا آن که هدایت نمی کند مگر آن که خود هدایت شود؟ پس شما چگونه حکم می کنید)

یعنی البته آن کسی که عالم به طریق هدایت است اولی می باشد که مطاع مردم واقع شود تا آن کسی که جاهل به طرق هدایت است و دیگر باید او را هدایت و راهنمایی کند.

و این آیه شریفه خود دلیل کافی است بر عدم جواز تقدیم مفضول بر فاضل که قاعده عقلائی است در امر امامت و خلافت و ریاست عامه دینیه و دنیویه و جانشین رسول خداصلی الله علیه وآله چنانچه در آیه ۱۳ سوره زمر، به طرق استفهام تقدیری و انکاری می فرماید:

{هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون}

(آیا اهل علم و دانش با مردم جاهل و نادان یکسانند؟)

ص: ۳۱۷

قضاوت منصفانه لازم است

آقایان شما را به خدا عادت و تعصب را بگذارید و منصفانه قضاوت کنید. آیا انصاف بوده چنین شخصیت بزرگی را که ا حاطه علمی او بر ظواهر و بواطن امور، اظهر من الشمس و مورد اتفاق تمام علماء فریقین بلکه بیگانگان از دین است و مورد توصیه رسول خداصلی الله علیه وآله بوده از اکابر برکنار نمایند؟

آیا در برکنار نمودن آن حضرت دسائسی به کار نرفته و سیاستی در کار نبوده؟

آیا شما در امت و صحابه پیغمبرصلی الله علیه وآله کسی را پیدا می کنید که باب علم رسول الله و امام المتقین و سید المرسلین به فرموده آن حضرت باشد؟ او را مقدم دارید در امر خلافت و اگر پیدا نکردید این صفات عالیه را در احدی که اعلم و اورع و اتقی و ازهد از همه امت باشد بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله مگر علی بن ابی طالب علیه السّلام.

پس به حکم عقل تصدیق نمائید که علی امام برحق و خلیفه و وصی رسول الله صلی الله علیه وآله و الیق از همه امت به این امر بزرگ بوده و می باشد و قطعا چنین شخصیت بزرگی از اکابر برکنار نشد مگر با دسائس سیاسی که به کار رفت.

شیخ: بیانات جناب عالی در فضائل و مناقب علمی و عملی سیدنا علی کرم الله وجهه مورد اتفاق است و احدی انکار این معنی را ننموده مگر عده ای لجوج عنود متعصب جاهل خارجی.

ولی آنچه مسلم است سیدنا علی خود بالطوع و الرغبه خلافت خلفاء رضی الله عنهم را پذیرفت و به مقام برتری و حق تقدم آنها تسلیم شد. ما را چه رسیده

ص: ۳۱۸

به فرموده شما کاسه از آش گرم تر باشیم، بعد از هزار و سیصد سال بسوزیم و با هم بجنگیم که چرا ابی بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم را اجماع امت پسندیده و مقدم بر علی داشته اند!

چه عیب دارد ما با هم سر صلح و صفاباشیم؟ هر آنچه تاریخ نشان داده و عموم علمای شما هم تصدیق دارند که بعد از پیغمبر ابی بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم هر یک بعد از دیگری مسند نشین خلافت شدند، ما هم با هم برادرانه با حفظ مقام برتری و افضلیت علمی و عملی علی کرم الله وجهه و قرابت او به رسول الله صلی الله علیه وآله تشریک مساعی نمائیم همان قسمی که مذاهب اربعه ما با هم سازگارند، مذهب شیعه هم با ما از در یگانگی برآیند.

البته ما منکر مقام علم و عمل سیدنا علی کرم الله وجهه نیستیم ولی خودتان تصدیق نمائید از حیث کبر سن و سیاستمداری و زیادتی حزم و تحمل و بردباری در مقابل اعداء البته ابی بکر رضی الله عنه مقدم بوده و به همین جهت به اجماع امت بر مسند خلافت برقرار شد، چه آنکه علی کرم الله وجهه جان نارس قدرت و توانائی خلافت نداشت چنان چه بعد از بیست و پنج سال هم که به خلافت رسید به واسطه عدم سیاست آن همه خونریزی ها وانقلابات برپا شد.

داعی: چند جمله درهم فرمودید که ناچارم روی این یادداشتی که نمودم هر یک را از هم تفکیک نموده جواب عرض نمایم.

مثل دزد و زوار

اولا فرمودید مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام به میل و رغبت سر تسلیم رود آورد و

راضـی به خلافـت خلفـاء قبل از خود شـد. مطلبی در اینجا یادم آمـد من باب مثل مناسب است عرض نمایم. در زمان سابق که نـاامنی در اوایـل مشـروطیت ایران طرق و شوارع را گرفته بود زائرین عتبـات به زحمت ایـاب و ذهـاب می نمودنـد قافله ای از زائرین در مراجعت گرفتار دسـته ای از لصوص و سارقین گردیـده آنها را اسـیر و اموالشان را تقسـیم می نمودند. در بین اموال قطعه پـارچه کفن از آن یکی از زوار به دست پیرمردی از دزدان افتـاد، گفت: آقایان زوار این کفن مال کیست؟ زائری گفت: مال من است. دزد گفت: چون من کفن ندارم این کفن را به من ببخشـید که حلال باشد! گفت تمام اموال من مال شما، کفن را به من بدهید چون آخر عمر من است و این لباس آخر را به زحمتی تهیه دیده ام، مایه امید واری من است. دزد هرچه اصرار نمود زائر گفت: حقم را به کسـی نمی دهم آقای دزد شـلاق را کشـید به سـر و صورت زائر و بنای زدن گذارد؛ گفت: آنقدر می زنم تا ببخشـی و بگوئی حلال باشد. قدری تازیانه زد، زائر پیر مرد بیچاره شد فریاد زد: آقا حلال حلال حلال از شـیر مادر حلال تر باشد! (خنده حضار)

البته می بخشید در مثل مناقشه ای نیست، مثل برای تقریب اذهان و فهم مطلب است. آقایان گویا فراموش نمودید بیانات شب... های قبل را که با دلائل قاطعه تاریخیه به عرض رسانیدم که به شهادت اکابر علماء خودتان از قبیل ابن ابی الحدید و جوهری و طبری و بلاذری و ا بن قیبه و مسعودی و دیگران، آتش در خانه علی علیه السّلام بردند، او را با سر برهنه و دوش بی رداء جبرا کشیدند و به مسجد بردند،

شمشیر برهنه به روی او کشیدند، گفتند: بیعت کن و الا گردنت را می زنیم.

شما را به خدا قضاوت منصفانه نمائید: آیا معنی رضا و رغبت همین است؟ اگر با هو و جار و جنجال و آتش در خانه زدن و به ضرب و زور شمشیر و تهدید به قتل، بیعت گرفتن بیعت به میل و رضا می باشد؟ پس بیعت به جبر و اکراه کدام است؟

انشاء الله به منزل که تشریف بردید اگر منصفانه صفحات روزنامه ها و مجلات را بخواندی و دو مرتبه به دلائل ما که در شب... های گذشته بیان نمودیم دقیق شوید، قطعا تصدیق خواهید نمود که رضا و رغبت در کار نبوده مگر آنکه مانند آن دزد بیابانی بر سر ما بزنید تا مجبورا بگوئیم راضی بوده.

ثانیا فرمودید: ما چرا بعد از هزار و سیصد سال باید در این کار دقت کنیم و به جان هم بیافتیم؟ اولا ما به جان کسی نیفتاده ایم و نخواهیم افتاد بلکه در مقابل حملات ناچار از دفاع هستیم. آقایان اهل سنت هستند که به جان شیعیان افتاده جان و مال آنها را مباح می دانند! وقتی ما را مشرک و کافر و اهل بدعت در مقابل عوام بی خبر معرفی می نمایند! ما اکراها مقابله نموده و اثبات می نمائیم مشرک و کافر نیستیم بلکه مؤمن و موحد پاک هستیم و افتخار به این عقیده توحیدی پاک می نمائیم.

قبول دیانت نباید کورکورانه باشد

ثالثا شب‌های قبل عرض نمودم، عقائد دینی تقلیدی نمی شود که چون جریان تاریخ نشان می دهد خلفاء اربعه به طریقی که بیان نمودید زمامدار شدند، ما هم کورکورانه تحت تأثیر عادات و رویه و رفتار اسلاف قرار گیریم و تسلیم شویم و

حال آنکه با دلائل عقل و نقل، ثابت و محقق است که اصول عقائد باید تحقیقی باشند نه تقلیدی. تکرارا عرض می نمایم پس از این که مورخین ما و شما و جمهور امت نوشتند که بعد از وفات رسول الله دو دستگی در امت ایجاد شد فرقه ای گفتندباید تبعیت از ابی بکر نمود و جماعتی گفتند حق با علی است باید به امر رسول الله که از مسلمانان بیعت برای علی گرفت و فرمود: «اطاعت علی اطاعت من و مخالفت با علی مخالفت با من است» تبعیت و اطاعت از علی نمود.

هر فردی از ما و شما وظیفه داریم که دلائل طرفین را بشنویم و کنجکاوی نموده، هر طریقی را حق دیدیم پیروی کنیم و البته آن طریقی حق است که دلائل عقل و نقل و منطق بر او قائم باشد.

بنده دیانت را از روی تحقیق قبول نمودم

شما خیال می فرمایید که داعی تقلید اسلاف و آباء و اجداد نموده و مذهب حق تشیع را روی عادت کورکورانه قبول نموده ام؟

نه به خدا قسم، از آن روزی که خود را شناختم در راه حق بودم. اول در معرفت ذات لا یزال پروردگار متعال دقت‌ها نمودم، عقاید مادیین و سایر فرق را مطالعه نمودم تا به

حمد الله موحد پاک شدم.

و نیز در رسالت انبیاء و طریقه دعوات ارباب ملل وارد شدم. علاوه بر مطالعه کتاب‌های آنها، با علماء هر قومی مناظرات و مباحثات و تحقیقات بسیار نمودم تا بالاخره حقاینت دین مقدس اسلام بر داعی ثابت و جد امجدم رسول الله محمد بن عبد الله را خاتم الانبیاء با دلیل و برهان دانستم.

ص: ۳۲۲

و همچنین در طریق بعد از پیغمبرصلی الله علیه وآله کورکورانه تحت تأثیر اسلاف و آباء قرار نگرفتم بلکه دلائل فریقین (شیعه وسنی) را دقیقانه و بی طرفانه بررسی نمودم صدها کتب اهل خلاف را دقیقانه مطالعه نمودم خدا را شاهد و گواه می گیرم که با تفکرات عاقلانه حقیقت ولایت و خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السّلام را از میان اوراق کتاب‌های معتبر اکابر علماء سنی به دست آوردم.

و در مقام امامت و خلافت می‌توانم بگویم به قدری که دعاگو کتب مهمه علماء جماعت را مطالعه نمودم، در این باب به کتب علماءشیعه دقت زیادی ننمودم.

زیرا دلائلی که در کتب علماء شیعه بر اثبات امامت آمده در کتب اکابر علماء جماعت به نحو اتم و اکمل موجود است.

منتها شما آقایان آن دلائل را از آیات و اخبار، سطحی مطالعه می کنید ولی ما عمیقانه می نگریم علماء شما تبعاً للاسلاف برای هر آیه و خبر که نص صریحی است بر اثبات خلافت مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام تأویلات مضحکه نموده و حمل بر غیر معانی حقیقی می نمایند!

و حال آنکه هر فردی دقیقانه و عمیقانه کتب اکابر علماء جماعت را مطالعه نماید بی اختیار مانند ما خواهد گفت:

«اشهد ان علیا ولی الله و خلیفته و رسوله و حجته علی خلقه.»

ثالثا فرمودید خوب است پیروی از گفتار مورخین نمائیم، ابی بکر و عمر و عثمان را مقدم بر علی علیه السّلام به شمار آریم! این عمل روی قواعد عقل و نقل غیر ممکن است.

ص: ۳۲۳

برای آن که فرق از حیوان به قوه عقل وعلم و فکر است، کورکورانه نمی تواند مقلد اسلاف گردد.

مثلاـ اگر فقیهی بمیرد یک عده بازیگر جمع شوند، یک فرد عامی محض یا مسئله گویی را به جای آن فقیه به نام فقاهت معرفی نمایند آیا بر مردم است تقلید از آن عامی فقیه نما یا مسئله گو بنماید؟ مخصوصا اگر در مقام تحقیق و امتحان معلوم گردد که آن مسند نشین فقاهت از علم فقاهت بهره ای ندارد. قطعا به حکم عقل و نقل، تبعیت و تقلید از او حرام است چه آن که با بودن عالم، حق تقدم بر جاهل جائز نیست.

پس وقتی روی قواعد و منقولات اکابر علماء خودتان حق علمی علی علیه السّلام علاوه بر نصوص وارده ثابت شد، حق تقدم در امر خلافت برای آن حضرت محفوظ و مورد قبول عقل و نقل می باشد و انحراف از آن حضرت که باب علم رسول الله صلی الله علیه وآله بوده است عقلا و نقلا مذموم می باشد.

و اما از جهه وقایع تاریخ، البته تصدیق داریم که بعد از وفات رسول اکرم صلی الله علیه وآله ابی بکرمدت دوسال و سه ماه و بعد از او عمر مدت ده سال و بعد از او عثمان مدت دوازده سال مسند نشین خلافت شدند و هر یک به نوبه خود خدماتی نمودند.

ولی تمام این امور جلوگیر از عقل و نقل و برهان نمی نماید که ما بتوانیم علی علیه السّلام باب علم رسول الله را در واقع و حقیقت مؤخر از آنها بدانیم.

زیرا اکابر علماء خودتان مانند شیخ سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۱۱۲ ضمن

باب ۳۷ ینابیع الموده(۱) ذیل آیه ۲۴ سوره صافات که می فرماید:

{وقفوهم انهم مسئولون}

(در موقف حساب نگاهشان دارید که درکارشان سخت مسئولند (که ولایت علی علیه السّلام باشد))

از فردوس دیلمی و از ابو نعیم اصفهانی و از محمد بن اسحق مطلبی صاحب کتاب مغازی واز حاکم و از حموینی و از خطیب خوارزمی و ابن مغازلی جمیعا بعضی از ابن عباس و بعضی از ابو سعید خدری و بعضی از ابن مسعود از رسول اکرم نقل نموده اند «انهم مسئولون عن ولایه علی بن ابی طالب علیه السّلام» یعنی آنها سئوال کرده می شوند از ولایت.

و نیز سبط ابن جوزی در صفحه ۱۰ تذکره خواص الامه(۲) و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۶۲ کفایه الطالب(۳) از ابن جریر از ابن عباس ذیل آیه آورده که مراد ولایت علی علیه السّلام می باشد.

امر پیغمبر به اطاعت علی علیه السّلام

علاوه بر همه اینها به حکم آیه ۷ از سوره حشر که می فرماید:

{وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مانَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا}

۱- ینابیع المودهْ، ۱/۳۳۴، باب ۳۷، ذیل تفسیر آیه «و قفوهم انهم مسئولون»

۲- تذکرهْ الخواص، ص۲۶ باب ۲، فی ذکر فضائله. شایان ذکر است احادیث ذیل آیه فوق مفصل در مجلس ششم بررسی شده است.

۳- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۴۷، باب ۶۲، فی تخصیص علی علیه السّلام بمأهْ منقبهْ دون سائر الصحابه.

(آنچه رسول اکرم صلی الله علیه وآله به شما داد فرا گیرید و آنچه شما را از آن نهی نمود پس باز ایستید.)

مسلمانان مجبورند آنچه رسول اکرم صلی الله علیه وآله امر فرموده اطاعت نمایند. فلذا وقتی به فرمایشات آن حضرت مراجعه می نمائیم (چنان چه در کتب معتبره خودتان ثبت گردیده) می بینم که آن حضرت در میان تمام امت علی علیه السّلام را باب علم خود معرفی و امر به اطاعت او نموده و اطاعت او را توأم با اطاعت خود فرموده.

چنان چه امام احمد بن حنبل در مسند و امام الحرم و ذخائر العقبی(۱) و خوارزمی در

مناقب و دیگران نوشته اند چنان چه سلیمان حنفی در ینابیع الموده(۲) و محمد بن یوسف گنجی شافعی در کفایه الطالب(۳) نقل نموده اند که

۱- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص ۷۰، قسم الاول ذکر اختصاصه بسیادهْ العرب و حث الانصار علی حبه وی اینگونه نقل می کند: عن الحسن بن علی علیه السّلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ادعوا لی سید العرب یعنی علیا قالت عائشه الست سید العرب؟ فقال: انا سید ولد آدم و علی سید العرب. فلما جاء ارسل صلی الله علیه وآله الی الانصار فأتوه فقال: یا معشر الانصار الا ادلکم علی ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی ابدا قالوا بلی یا رسول الله. قال هذا علی فاحبوه بحبی و اکرموه بکرامتی فان جبرائیل اخبرنی بالذی قلت لکم عن الله عزوجل.

۲- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۴/۱۶۱، ح ۴۵۵، باب ۵۶، و همچنین در ۲/۴۰۴، ح ۶۱ و ۶۲ باب ۵۹ و در ص ۴۸۸ ح ۳۷۵ باب ۵۹.

۳- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص ۲۱۰، باب ۵۳، فی تخصیص علی علیه السّلام بکونه سید العرب. و نیز طبرانی در ا لمعجم الکبیر، ۳/۸۸، ح ۲۷۷۴۹، احادیث عمیر بن مأمون عن الحسن. و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغهْ، ۹/۱۷۰، خطبه ۱۵۴، (و من خطبهْ له علیه السّلام وناظر قلب اللبیب). و جوینی در فرائد السمطین، ۱/۱۹۷، ح ۱۵۴، سمط اول باب ۴۰. و متقی هندی در کنز العمال، ۱۳/۱۴۳، ح ۳۶۴۴۸، کتاب الفضائل، بعد از باب ۱۰، فضائل علی علیه السّلام. و ابن مغازلی در المناقب ص ۲۱۳، قوله علیه السّلام لعائشهْ، اذا سرک ان تنظری الی سید العرب... کنز العمال، المتقی الهندی، ج ۱۱، ص ۶۱۹، ح ۳۳۰۰۸، فضائل علی رضی الله عنه. ومحمد بن طلحه شافعی درمطالب السؤول، ص ۹۶، باب ۱ فصل ۶، فی علمه و فضله. و حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۳۴، ح ۴۶۲۶، و ۴۶۲۷، کتاب معرفهْ الصحابهْ، ذکر مقتل علی بن ابی طالب علیه السّلام به الفاظ گوناگون به این حدیث اشاره کرده اند.

رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

یا مَعشر الأنصار ألا أدلکم علی ما أن تمسّکتم به لَن تَضِلّوا بعدی أبداً؟ قالوا: بلی، قال: هذا علی فأحبّوه وأکرموه واتبعوه، إنه مع القرآن والقرآن معه، وإنه یهدیکم إلی الهدی، ولا یُدلّکم علی الردَی، فإن جبرائیل أخبرنی بالذی قُلتهُ

(ای جماعت انصار آیا دلالت نکنم شما را به چیزی که اگر به او متمسک شوید هرگز گمراه نشوید بعد از من؟ عرض کردند بلی فرمود: این است علی پس او را دوست بدارید و اکرامش کنید و متابعتش نمائید به درستی که او با قران و قرآن با او است و او شما را هدایت می کند به طریق هدایت ودلالت نمی کند بر خلاف و آنچه گفتم به شما، جبرئیل به من خبر داده)و نیز اکابر علماء شما به ما رسانیدند چنان چه شب‌های گذشته با اسنادش به عرض رسانیدم که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به عمار یاسر فرمود:

«ان سلک الناس کلهم وادیا و سلک علی وادیا فاسلک وادی علی و خلّ عن الناس»

و نیز مکرر در مکرر در امکنه مختلفه و ازمنه متفاوته فرمود:

«من اطاع علیا فقد اطاعنی و من اطاعنی فقد اطاع الله.» که در لیالی ماضیه

مفصلا و مسندا شرح دادم.

از این قبیل اخبار در کتب معتبره شما بسیار و به حد تواتر معنوی رسیده که آن حضرت امر فرمود: پیرو علی باشید راه علی را بروید و راه دیگران را بگذارید.

ولی بر عکس در کتب شما حتی یک خبر ندیدم که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرموده باشد بعد از من راه هدایت یا باب علم من وصی و خلیفه من ابی بکر و یا عمر و یا عثمان می باشد! گرشما دیده اید اخباری که موضوع و یک طرفه و جعل از طرف بکریون و امویون نباشد، ارائه دهید کمال امتنان را خواهم داشت.

با این حال شما می گوئید علی علیه السّلام باب علم رسول الله صلی الله علیه وآله و راه هدایت و وصی و خلیفه به لسان آن حضرت را در مرتبه چهارم بگذاریم و با آن همه تأکیداتی که امر به اطاعت و متابعت و پیروی آن حضرت از طرف رسول الله صلی الله علیه وآله شده و در کتب شما پر است، چشم پوشی نموده، کورکورانه پی عملکرد تاریخ برویم و پیروی کنیم کسانی را که از آن حضرت درباره آنها در اخبار مجمع علیه دستوری نرسیده، آیا چنین امری ممکن است و اگر این راه را برویم مورد مسخره عقل و نقل و مسئول عند الله نخواهیم بود؟!

آیا اگر در پی گفتار شما برویم مخالفت رسول الله و اوامر آن حضرت را ننموده ایم؟ قضاوت این امر را با وجدان و انصاف پاک آقایان محترم می گذاریم.

علماء اهل سنت نمی خواهند با شیعیان همکاری کنند

رابعا فرمودید مانند مذاهب اربعه (حنفی و مالکی و حنبلی و شافعی) با هم

همکاری کنیم. این هم نشدنی است، برای این که شماها بدون دلیل و برهان شیعیان و پیروان عترت و اهل بیت پیغمبر را با افتراء و تهمت، رافضی و مشرک و کافر می خوانید. بدیهی است بین مشرک و مؤمن هرگز جمع نخواهد شد.

و الاـ در مقام اتحاد و اتفاق با جامعه اهل تسنن و برادران حنفی و مالکی و حنبلی و شافعی ما صمیمانه پیش قدم و حاضریم تشریک مساعی کنیم به شرطی که در ابراز حقایق و عقاید مذهبی استدلالا همگی ما و شما آزاد باشیم و مزاحمتی برای یک دیگر فراهم نکنیم.

و همان قسمی که اتباع چهار مذهب (حنفی- مالکی- حنبلی- شافعی) آزادی در عمل دارند، اتباع عترت طاهره پیغمبرصلی الله علیه وآله جعفری ها هم آزاددر اعمال خود باشند.

ولی وقتی می بینم با اختلاف بسیاری که در مذاهب اربعه موجود است، حتی بعضی یکدیگر را تکفیر و تفسیق می نمایند، مع ذلک شما همه را مسلمان و به آنها آزادی در عمل می دهید ولی شیعیان بی چاره را مشرک و کافر خوانده و طرد از جامعه نموده و آزادی در عمل و عبادت را از آنها سلب می نمایید(۱)

چگونه

۱- در بین علماء اهل تسنن نسبت به یکدیگر بلکه ائمه آنان اختلافات بسیاری است که بعضی از آنان را ذکر می کنم: اوزعی و سفیان ثوری که یکی از علماء اهل تسنن است درباره ابو حنیفه چنین می نویسد: ما ولد فی الاسلام مولود اضر علی الاسلام من ابی حنیفه و ابی مسلم صاحب (العلل، احمد بن حنبل، ۲/۵۴۶/۳۵۸۹) همچنین عقیلی در کتاب خود (ضعفاء العقیلی، ج۴، ص۲۶۸) ابو حنیفه را جزو ضعفاء نام برده است و قول علماء را مانند احمد بن حنبل حماد و ایوب و سلمهْ بن حکیم و سفیان ثوری و مالک بن انس و شعبهْ و شریک و ابابکر بن عیاش و عبد الرحمن بن مهدی و یحیی بن سعید و وکیع بن الجراح و ایوب سختیانی و ابا اسحق فزاری و یوسف بن اسباط و حجاج بن ارطاهْ و حماد بن سلمهْ و ابن عون البتی را در تضعیف او باین کرده است همچینن خطیب بغدادی در کتاب تاریخ بغدادی (۱۳/۳۳۰ رقم ۷۲۹۷) در صد صفحه به شرح حالات ابوحنیفه پرداخته و قول بسیاری از علماء را در تضعیف او بیان کرده است. و نیز ابن حبان در کتاب المجروحین (۳/۶۶) نام ابوحنیفه را به عنوان مجروحین ذکر کرده است. «محقق»

امید اتحاد و همکاری می رود.

اختلاف در سجده بر تربت

شما برای سجده کردن بر تربت بینید چه انقلابی برپا می کنید؟ خاک و تربت را در نظر عوام معرفی به بت نموده و شیعیان موحد را بت پرست می خوانید!

و حال آنکه ما به امر و اجازه خدا و پیغمبر سجده به خاک می نماییم زیرا که در آیات قرآن مجید امر به سجده شده و شما خود می دانید که سجده یعنی صورت روی زمین گذاردن منتها در طریق سجده ما و شما اختلاف است که بر چه چیز باید سجده نمود.

شیخ: چرا شما مانند تمام مسلمانان سجده نمی نمائید تا اختلاف واقع نشود و این بدبینی ها از میان برود.

داعی: اولاـ شما آقایان شافعی ها چرا با حنفی‌ها و مالکی ها و حنبلی‌ها در اخذ فروعات و بلکه در اصول آن قدر اختلاف دارید که گاهی منجر به تفسیق و تکفیر یکدیگر می گردد؟ خوب است همگی با هم یک عقیده پیدا نمایید تا اختلاف کلمه پیدا نشود!

شیخ: فتاوای فقها اختلاف دارد، هر فرقه و طایفه از ما که تبعیت از فقیهی ماننـد امام شافعی و امام اعظم یا مالک یا احمـد بن حنبل رضی الله عنهم بنمایند مثاب و مأجور می باشند.

ابراز حقیقت توأم با تأثر

داعی: شـما را به خـدا قسم انصـاف دهیـد تبعیت از فقهاء اربعه که دلیلی بر متابعت آنها جز جهت علم و دانش بعض از آنها و پیروی کورکورانه از اوامر (بَی بَرس) (بنـا بر آنچه علامه مقریزی در خطط نقل نموده است) ولی تبعیت و اطاعت از اوامر ائمه از عترت طـاهره و اهـل بیت رسـالت که علاوه برمراتب علم و دانش و تقوای آنها که اکابر علماء خودتان به اعلمیت و افقهیت آن ذوات مقـدسه اذعان دارنـد و نیز نصوص صـریحه از رسول اکرم وارد است که آن خانـدان جلیل را عدیل القرآن معرفی و نجات را در متابعت آنها و هلاکت را در مخالفت آنان قرار داده اند شرک و کفر است؟!!!

پس تصـدیق نمائیـد که بدبینی‌ها مربوط به اختلاف کلمه نیست، بلکه ناظر به حب و بغض عترت و اهل بیت طهارت می‌باشـد که هرگز از میان نخواهـد رفت مگر بعـد از تصـفیه نفس از اخلاق رذیله و صـفات ناپسـندیده و مصـفی نمودن باطن دل را از حقد و کینه و حسد و واجد مقام انصاف گردیدن.

و الا ـ این قبیـل اختلافات در اصول و فروع احکام از طهارت تا دیات بین مـذاهب اربعه شـما بسـیار است، با آنکه غالب فتاوای أئمه اربعه و فقهای شما درباره مفتی و عاملین به آن فتاوا هیچ نظر بد ندارید، ولی جامعه شیعیان را که به

حکم قرآن مجید سجده برخاك پاك می‌نمایند، مشرك و کافر و بت پرست می خوانید!

شیخ: در کجا أئمه أربعه و فقهاء جماعت رضی الله عنهم بر خلاف کلام مجید فتوی داده‌اند؟ خواهشمندم اگر حرف نیست و معنی دارد بیان فرمائید.

داعی: در بسیاری از احکام بر خلاف نص صریح، بلکه فتوی جمهور حکم داده‌اند که با ضیق وقت نمی‌توانم تمام آنها را بیان نمایم گذشته از اینکه اکابر فقهاء خودتان کتب بسیاری در مسائل خلافیه بین‌المذاهب تألیف نموده‌اند. خوب است مراجعه نمائید به کتاب با عظمت (مسائل الخلاف فی الفقه) تصنیف شیخ بزرگوار الامام الموفق شیخ الطایفه الامامیه ابی جعفر محمد بن الحسن علی الطوسی قدس سره القدوسی که جمیع اختلافات فقهاء اسلام را بدون اعمال نظر خصوصی از باب طهارت تا آخر باب دیات جمع و در دسترس اهل علم گذارده‌اند که نقل تمام آنها غیر ممکن می باشد ولی برای نمونه و روشن شدن مطلب که آقایان اهل مجلس بدانند ما اهل حرف و نسبت دادن بیجا و تهمت نیستیم به یك موضوع مختصراً اشاره می نمایم که بدانید در همین یك موضوع فتاوای صریح برخلاف نص کلام الله مجید داده شده است!!.

شیخ: بفرمائید کدام موضوع است که در آن فتاوای بر خلاف داده شده است.

در فقدان آب برای غسل باید تیمم نمود

داعی: آقایان خود می دانید که یکی از اعمال مسلمه در باب طهارت، غسل و وضوء با آب مطلق می باشد که گاهی واجب و گاهی سنت و مستحب می گردد

چنان چه در آیه ۶ سوره مائده می فرماید:

{إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاهِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ}

(ای اهل ایمان ! هنگامی که به {قصد} نماز برخیزید . صورت و دست هایتان را تا آرنج بشویید)

و در ادامه آیه می فرمایـد (اگرآب نیابید پس تیمم کنید به خاک پاک) بایستی با خاک پاک تیمم بنمائید، غیر از این دو شق، دسـتور دیگری داده نشـده در مرتبه اول آب برای وضوء لازم است و در فقـدان آب یـا مانع دیگر تیمم با خاک پاک بـدل از آب بنمایند، خواه در سفر یا در حضر، و در این حکم جمهور فقهاء مسلمین از جامعه امامیه اثنا عشریه و مالکی ها و شافعی ها و حنبلی ها و غیرهم اتفاق دارند.

فتوای ابوحنیفه بر جواز غسل و وضو با نبیذ در صورت فقدان آب

و لکن امام اعظم شـما ابوحنیفه (که غالب فتاوایش روی قیاس است یعنی بی سوادی) حکم می کند که در سفر اگر آب نیابند با نبیذ تمر، عمل غسل و وضو انجام دهند!

و حال آن که همه می دانید نبیذ مایعی است مضاف که با خرما و غیر آن ممزوج گردیده و وضو با مضاف جایز نیست.

پس نظر به این که قرآن مجید برای اداء نماز، تطهیر را به آب خالص پاک و در فقدآب تیمم با خاک پاک قرار داده.

چون امام اعظم ابوحنیفه(۱) فتوی به غسل و وضوی با نبیذ داده، مخالفتی است با حکم صریح و نص بیّن قرآن مجید!

و حال آن که بخاری در صحیح(۲) خود بابی دارد به عنوان:

لا یجوز الوضوء بالنبیذ و لا المسکر

(جایز نیست وضو گرفتن به نبیذ و نه مسکر و مست کننده)

حافظ: با این که حقیر در مذهب شافعی رضی الله عنه هستم و با بیان شما کاملا موافقم که اگر آب نباشد تیمم باید نمود و به مذهب ما تطهیر با نبیذ جایز نیست ولی گمان می کنم در فتوای امام ابوحنیفه رضی الله عنه شهرتی بیش نباشد.

داعی: قطعا جناب عالی با علم به حقیقت مطلب دفاع بما لا- یرضی صاحبه نمودید و الا نقل این فتوی از امام ابوحنیفه از متواترات منقوله می باشد و آنچه الحال داعی در نظر دارم امام فخر رازی در صفحه ۵۵۲ جلد سیم تفسیر مفاتیح الغیب ذیل آیه تیمم در سوره مائده در مسئله پنجم گوید:

قال الشافعی رحمه الله لا یجوز الوضوء نبیذ التمر و قال ابو حنیفه رحمه الله یجوز ذلک فی السفر.

(شافعی گفته است جایز نیست وضو به نبیذ خرما و ابوحنیفه گفته است

۱- مبارک فوری در تحفهٔ الاحوذی، ۱/۲۴۷، ابواب الطهارهْ، باب ۶۵ ح۸۸ می نویسد: و روی ان الامام ابا حنیفه رجع الی قول ابی یوسف قال القاری فی المرقاه. و فی خزانه الاکمل قال التوضوء بنبیذ التمر جائز من بین سائر الاشربه عند عدم الماء و یتیمم معه عندی ابی حنیفه و به اخذ محمد و فی روایه عنه یتوضأ و لا یتمم و فی روایه و لا یتوضأ و به اخذ ابو یوسف و روی نوح الجامع ان ابا حنیفه رجع الی هذا القول انتهی.

۲- صحیح بخاری، ۱/۱۶۹، ح۲۳۴، کتاب الوضوء باب لا یجوز الوضوء بالنبیذ و لا المسکر.

جایز است وضو به نبیذ در سفر.)

و نیز فیلسوف بزرگ ابن رشد در بدایه المجتهد نقل حکم و فتوای ابوحنیفه را می نمایند.

شیخ: چگونه شما می فرمایید بر خلاف نص فتوی داده اند و حال آن که اخباری صراحه عمل رسول خداصلی الله علیه وآله را به این معنی می رساند.

داعی: ممکن است یکی از آن خبرها را اگر در نظر دارید بیان فرمایید؟

شیخ: از جمله آنها خبری است که ابی زید بن مولی عمرو بن حریث را عبد الله بن مسعود نقل می نمایند که:

«ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال له فی لیله الجن عندک طهور قال لا ـ الا ـ شیء من نبیذ فی اداوه قال تمره و ماء طهور فتوضأ.»

(رسول خداصلی الله علیه وآله در لیلهْ الجن به او فرمود نزد تو می باشد آبی، عرض کرد نمی باشد مگر چیزی از نبیذ در مطهره آب فرمود خرمای پاکیزه و آب پاک پس وضو گرفت)

بدیهی است عمل رسول خداصلی الله علیه وآله برای ما حجت است، کدام نص و دلیل بالاتر از عمل آن جناب می باشد؟ فلذا امامنا الاعظم روایت کرده عمل پیغمبر را و فتوی به جواز داده اند.

داعی: گمان می کنم اگر سکوت می فرمودیدبهتر از این بیان شما بود گرچه ممنون شدم که اقامه دلیل فرمودید تا مطلب بهتر روشن گردد و آقایان برادران اهل تسنن بدانند که حق با ما است، پیشوایان آنها سفسطه نموده بدون تعمق روی قیاس حکم نموده اند!

خوب است قبلا در اطراف روات و اسناد حدیث بحث کنیم و بعد وارد اصل موضوع شویم.

اولا ابی زیـد مولی عمرو بن حریث مجهول الحال است و در نزد اهل حـدیث مردود می باشد چنان چه ترمذی(۱) و غیره نقل نموده انـد، مخصوصا ذهبی در میزان الاعتـدال(۲) گویـد این مرد شـناخته نشـده و حدیثی که از عبد الله بن مسـعود نقل نموده صحت نـدارد و حاکم گودی از این آدم مجهول غیر از این حـدیث نقل نگردیـده و بخاری او را از ضـعفاء به شـمار آورده به همین جهت اکابر علماء خودتان مانند قسطلانی(۳) و شیخ زکریای انصاری در شرحین خود بر صحیح

۱- سنن ترمذی، ص۳۱، ابواب الطهارت، باب ما جاء فی الوضوء بالنبیذ. ترمذی بعد از اینکه حدیث را نقل می کند: روی هذا الحـدیث عن ابی زیـد عن عبـد الله عن النبی صـلی الله علیه وآله و ابو زید: رجل مجهول عند اهل الحدیث لا تعرف له غیر هذا الحـدیث. و همچنین ابن حزم در المحلی، ۱/۱۹۸، کتاب الطهاره، حکم الوضوء بالنبیذ مسئلهْ ۱۴۸، بعـد از نقل این حدیث می نویسد: و اما خبر المذکور فلم یصح لان فی جمیع طرقه من لا یعرف او من لا خیر فیه...

۲- میزان الاعتدال، ذهبی، ۷/۳۶۹، ترجمه شماره ۱۰۲۱۷، شرح حال ابوزید مولی عمرو بن حریث می گوید: لا یعرف. عن ابن مسـعود و عنه ابو فزاره لا یصح حدیثه ذکره البخاری فی الضعفاء و متن حدیثه: ابن نبی لاله توضأ بالنبیذ. قال ابو احمد الحاکم: رجل مجهول. قلت: ما له سوی حدیث واحد.

۳- ارشاد الساری، قسطلانی، ۱/۳۰۹، کتـاب الوضوء باب لا یجوز الوضوء بالنبیـذ و لا المسـکر. وی نقل می کنـد که ابو حنیفه قائل به جواز وضوء بالنبیـذ تمر بوده. و جوزا بو حنیفه بنبیـذ التمر خاصه... و احتجوا بحدیث ابن مسـعود لیله الجن اذ قال صـلی الله علیه وآله أمعـک مـاء فقـال: نبیـذ. فقال: شـراب و طهروا و قال: ثمره طیبه و ماء طهور. سـپس قسـطلانی در مقام جواب بعد جواب می گوید: اجیب بان علماء السـلف اطبقوا علی تضعیف هذا الحدیث. و همچنین ابن حجر در فتح الباری، ۱/۳۵۴، کتاب الوضوء باب لا یجوز الوضوء بالنبیذ، به همین نکات اشاره می کند.

بخاری ذیل باب لا یجوزالوضوء بالنبیذ و لا المسکر حکم به تضعیف این حدیث نموده اند.

و اما حدیث دوم به جهاتی مردود است؛ اولا آن که این حدیث را غیر از بن ماجه قزوینی(۱) به این طریق احدی از علماء نقل ننموده اند.

ثانیا علت عدم نقل اکابر علماء در سنن خود مجروح و مخدوش بودن سلسله روات در این حدیث است چنان چه ذهبی در میزان الاعتدال(۲) نقل اقوال را آورده که عباس بن ولید محل وثوق نمی باشد فلذا بزرگان ارباب جرح و تعدیل او را ترک نموده اند.

و نیز مروان بن محمد طاهری(۳) از گمراهان مرجئه بوده و ابن حزم ذهبی اثبات ضعف او را نموده اند و همچنین عبد الله بن لهیعه(۴) را نیز از اکابر علماء جرح و تعدیل تضعیف نموده اند.

پس وقتی در سلسله روات حدیثی آن قدر ضعف و فساد پیدا شود که متروک

۱- سنن ابن ماجه، ۱/۱۳۵ و ۱۳۶، کتاب الطهارهْ و سننها، باب الوضوء بالنبیذ، ح ۳۸۵ مؤلف حدیث را کامل نقل می کند و محقق کتاب بعد از آن می نویسد: حدیث ابن عباس قد تفرد به المصنف فی سد ابن لهیعه و هو ضعیف.
۲- میزان الاعتدال، ذهبی، ۲/۳۸۷، ذیل ترجمه شماره ۴۱۸۵، شرح حال عباس بن الولید بن صحیح.
۳- میزان الاعتدال، ذهبی، ۶/۴۰۱، ذیل ترجمه شماره ۸۴۴۱، شرح حال مروان بن محمد.
۴- میزان الاعتدال، ذهبی، ۲/۲۷۵ تا ۲۷۹، ذیل ترجمه شماره ۴۵۳۰، شرح حال عبد الله بن لهیعه.

اکابر علماء خوتان گردد، قطعا به خودی خود آن حدیث از درجه اعتبار ساقط می شود.

ثالثا بنابر اخباری که علماء خودتان از عبد الله بن مسعود نقل نموده اند در لیله الجن احدی با آن حضرت نبوده چنان چه ابی داود در سنن(۱) خود (باب الوضوء) و ترمذی در صحیح(۲)

از علقمه نقل نموده اند که از عبد الله بن مسعود سؤال نمودند:

«من کان منکم مع رسول الله صلی الله علیه وآله لیله الجن فقال ما کان معه احد منا.»

(آیا در لیله الجن کسی از شما با رسول خداصلی الله علیه وآله بود گفت: احدی از ما با آن حضرت نبوده)

رابعا لیله الجن در مکه قبل از هجرت بوده و آیه تیمم به اتفاق عموم مفسرین در مدینه نازل گردیده پس این حکم قطعا ناسخ ما قبل بوده و به همین جهت فقهاء بزرگ خودتان مانند امام شافعی و امام مالك و غیرهم فتوی بر جواز ندادند.

به علاوه این حکم در مدینه آمده که در فقد آب حضرا و سفرا حتما باید

ص: ۳۳۸

۱- سنن ابی داوود، ۱/۲۱و ۲۲، ح ۸۵ کتاب الطهارت باب الوضوء بالنبیذ. ابی داوود می نویسد: عن علقمهْ، قال: قلت لعبد الله بن مسعود: من کان منکم مع رسول الله لیله الجن؟ قال ما کان معه منا احد.
۲- صحیح ترمذی، ص۸۶۸، ح ۳۲۵۸، کتاب تفسیر القرآن، باب ۴۶، تفسیر سوره الاحقاف. می نویسد: عن علقمه قال: قلت لابن مسعود: هل صحبت النبی لیله الجن منکم احد؟ قال: ما صحیبه منا احدو لکن قد افتقدناه ذات لیله و هو بکه.

تیمم بنمایند. پس از نزول این آیه در مدینه و حکم به تیمم در فقد آب فتوی دادند به وضوبا نبیذ به استناد حدیثی مجعول با سلسله روات مجهول الحال ضعیف خیلی عجیب است.

و اعجب از همه فرمایش جناب شیخ است که اخبار مجهولی را نص در مقابل قرآن قرار دهند و روی این قاعده صحه بر اجتهاد ابوحنیفه مقابل نص کلام الله مجید می گذارند؟!

نواب: قبله صحاب مراد از نبیذ تمر همان شراب مسکر است که حرام است خوردن آن؟

داعی: نبیذ بر دو قسم است: قسمی حلال است که سکر آورنده نیست و آن عبارت است از آبی که در آن خرما می ریزند تا خوش طعم گردد وقتی ته‌نشین شد آب صافی بر روی آن می ماند که تقریبا آب مضافی است به نام نبیذ یعنی شربت فشرده خرما.

و قسم دیگر حرام است که مسکر می باشد. موضوع بحث ما که مورد فتوای امام ابوحنیفه به جواز می باشد نبیذ غیر مسکر است که مطبوخ باشد و الا در حرمت وضوء به مسکرات ابدا خلافی نیست چنان چه قبلا عرض نمودم که بخاری در صحیح خود بابی دارد به عنوان لایجوز الوضو بالنبیذ و لا المسکر (جایز نیست وضو به نبیذ ونه به مست کننده)

فتوی اهل سنت به شستن پاها در وضو خلاف نص صریح قرآن

از جمله موارد مسلمه در دستور وضو به حکم آیه ای که قبلا قرائت نمودیم

بعد از شستن صورت و دست‌ها، مسح نمودن سر و پاها است که به کعبین که بلندی پشت پا باشد چنان چه در آیه صراحت دارد «و امسحو برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین» (مسح نمایید سرها و پاهای خود را تا بلندی پشت پا).

ولی جمهور فقهاء شما بر خلاف این نص صریح فتوا می دهند به شستن پاها و حال آن که بین غسل و مسح فاصله بعید است.

شیخ: اخبار بسیار دلالت بر غسل رجلین دارد.

داعی: اولا اخبار وقتی مورد قبول است که مؤید نص باشد و الا اگر اخبار مخالف نص باشد قطعا مردود است! بدیهی است نسخ نص صریح آیه شریفه به خبر واحد ابدا جایز نیست.

و نص صریح آیه شریفه حکم بر مسح می نماید نه غسل و اگر آقایان قدری دقیق شوید متوجه خواهید شد که منطوق خود آیه دلالت بر این معنا دارد چه آن که در اول آیه می فرماید: {فاغسلوا وجوهکم و ایدکم} یعنی بشویید صورت و دست های خود را پس همان طوری که به واسطه «واو» عاطفه در ایدکم حکم می کنید بر اینکه بعد از شستن صورت بایستی دست ها را هم شست و شو داد هم چنین در حکم ثانی می فرماید: {و امسحوا برؤسکم و ارجلکم} ارجلکم را برؤسکم معطوف می دارد یعنی بعد از مسح سر بایستی پاهای خود را هم مسح نمایید و قطعا غسل جای مسح را نمی گیرد.

پس همان قسم که صورت و دست ها را وجوبا در وضو باید شست، سر و پاها را هم بایستی وجوبا مسح نمود نه آن که یکی را مسح و دیگر بار غسل دهند و اگر چنین کنند «واو» عاطفه بی معنی می گردد.

ص: ۳۴۰

علاوه بر این معنی ظاهره روی قاعده عرف عام شریعت مقدسه اسلام در کمال سهولت آمده، مشقت و سختی در احکام او راه ندارد. بدیهی است هر عاقلی می فهمد در شستن پا یک نوع مشقتی است که در مسح آن مشقت نیست پس قطعا چون عمل به مسح سهل تر است حکم شریعت روی آن جاری گردیده چنان چه ظاهر آیه حکم بر این معنا می نماید.

و امام فخر رازی که از اکابر مفسرین خودتان است ذیل همین آیه شریفه بیان مفصلی دارد بر وجوب مسح به حسب ظاهر آیه که اینک وقت مجلس اجازه نقل آن بیان مفصل را نمی دهد شما خود مراجعه فرمایید تا کشف حقیقت بر شما گردد.

فتوی اهل سنت در جواز مسح روی چکمه خلاف نص صریح قرآن

و اعجب از فتوای به شستن پاها بر خلاف نص صریح قرآن مجید، حکم به جواز مسح بر چکمه و جوراب است سفرا و یا حضرا دون الحضر بااختلاف بسیاری که بین فقهای می باشد!!

علاوه بر آنکه بر خلاف نص صریح قرآن حکم داده اند (زیرا قرآن حکم به مسح برپا می نماید نه چکمه و جوراب) این حکم بر خلاف حکم اول می باشد که شستن پا باشد، اگر مسح بر خود پا جایز نیست و بایستی بشویند پا را چگونه در اینجا حکم را تنزل داده اند که به جای شستن حکم بر جواز مسح بر چکمه و جوراب داده اند و هر عاقلی می داند که مسح بر چکمه و جوراب مسح بر پا

نمی باشد، فاعتبروا یا اولی الابصار؟!

شیخ: اخبار بسیاری دلالت دارد بر این که رسول خداصلی الله علیه وآله مسح بر خفین نموده است لذا فقهاء همان عمل را دلیل بر جواز دانسته اند.

داعی: مکرر به این معنا اشاره نموده اند که بنا بر فرموده رسول اکرم صلی الله علیه وآله هر خبری که از آن حضرت نقل شود، موافقت با قرآن مجید ننمایند مردود است. چه آن که شیادها و بازیگرها برای اخلال در دین جعل اخبار ازقول آن حضرت بسیار نموده ند فلذا علماء بزرگ خودتان هم اخبار بسیار را که به نام آن حضرت نقل شده، چون بر خلاف موازین آمده رد نموده اند.

علاوه بر آن که اخبار منقوله در ترخیص بر خلاف نص صریح قرآن مجید می باشد بین آن اخبار هم تعارض فوق العاده موجود است چنان چه اکابر علماء خودتان اقرار به این معنی نموده اند.

مانند حکیم دانشمند ابن رشد اندلسی در صفحه ۱۵ و ۱۱۶ جلد اول بدایه المجتهد و نهایه المقتصد[1] در اختلاف گوید:

سبب اختلافهم تعارض الاخبار فی ذلک

و نیز گوید:

و السبب فی اختلافهم اختلاف الآثار فی ذلک

(سبب اختلاف آنها تعارض اخبار است در این باب و سبب اختلاف آنها اختلاف آثاراست در این باب).

۱- بدایهْ المجتهد، ابن رشد، ص۱/۱۹، کتاب الوضوء باب ۲ مسئلهْ ۲.

پس استدلال و استناد به اخبار متعارضی که مخالف نص صریح قرآن مجید باشد عقلا و علما مردود و غیر قابل قبول می باشد؛ چه آنکه خود بهتر می دانید که در اخبار متعارضه آن خبری مورد قبول است که موافقت با قرآن مجید داشته باشد و اگر هیچ کدام از اخبار متعارض موافقت با قرآن نداشته بلکه مخالف نص صریح باشد همگی ساقط می گردند.

فتاوای اهل سنت در جواز مسح نمودن بر عمامه خلاف نص صریح قرآن

و نیز در همین آیه شریفه صریحا می فرماید:

{وامسحوا برؤسکم}

(بعد از شستن صورت ودست‌ها سرها را مسح نمایید)

روی همین اصل قرآن کریم فقهای امامیه تبعا للائمه العتره الطاهره و همچنین فقهاء شافعی و مالکی و حنفی وغیره فتوی داده اند که مسح باید بر سر باشد ولی امام احمد بن

حنبل و اسحق و ثوری و اوزاعی فتوی داده اند که: «جائز است مسح بر عمامه» چنان چه امام فخر رازی در تفسیر کبیر(۱) خود نقل نموده است.

و حال آن که هر عاقلی می داند که مسح بر روی عمامه غیر از مسح بر سر می باشد. سر عبارت است از گوشت و پوست و استخوان و موهای متصل به آن

۱- تفسیر فخر رازی، ۱۱/ ۱۶۰، ذیل آیه ۶ سوره مائده. فخر رازی می نویسد: لا- یجوز الاکتفاء بامسح علی العمامه و قال الاوزاعی و الثوری و احمد یجوز.

ولی عمامه پارچه های بافته ای است که بر روی سر گذارده اند. بینهما بون بیعد.

توجه خاص و قضاوت منصفانه لازم است

و از این قبیل است جمیع احکام از طهارت تا دیات که بین فقهاء و ائمه و اربعه شما اختلاف بسیار می باشد که غالبا مخالف نص صریح آیات قرآن است مع ذلک به هم بدبین نیستند و هر یک در اعمالتان آزادی مطلق دارید.

ابوحنیفه و حنفی ها را مشرک نمی خوانید که بر خلاف تمام موازین فتوی به طهارت و وضو با آب نبیذ می دهند و هم چنین فتاوای سایر فقهاء را که مخالف با هم بر خلاف نصوص قرآن مجید می دهند، مردود نمی دارید!

ولی به اعمال شیعیان که از عترت طاهره آل محمد علیهم السّلام صادر گردیده، خورده گیری نموده و اعتراض می نمایید بلکه پیروان آن خاندان جلیل را که عدیل القرآنند رافضی و مشرک و کافر می خوانید؟!

و در همین مجلس رسمی مکرر در لیالی ماضیه فرمودید اعمال شیعیان دلیل بر شرک آنها می باشد، الحال هم می فرماید چرا مانند مسلمانان نماز نمی خوانید و حال آنکه بین ما و شما و تمام مسلمانان در اصل نماز که هفده رکعت فریضه شبانه روز می باشد که دو رکعت در صبح و سه رکعت در مغرب و در ظهر و عصر و عشاء هر یک چهار رکعت است با هم شریک در عمل ایم منتها در فروعات اختلافات بسیاری بین جمیع فرق مسلمین هست.

همان قسمی که بین ابو الحسن اشعری و واصل بن عطا در اصول و فروع وضوحا اختلاف می باشد و همچنین فقهاء اربعه شما و سایر فقهای بزرگتان مانند

حسن و داوود و کثیر و ابو ثور و اوزاعی و سفیان ثوری و حسن بصری و قاسم بن سلام و غیره با هم اختلاف دارند، بیانات ائمه از عترت طاهره با بیانات فقهاء شما اختلاف دارد.

اگر اختلاف آراء و فتاوای فقهاء باید مورد اعتراض قرار گیرد چرا این اعتراضات به فرق مختلفه اهل سنت واقع نمی گردد؟

با این که غالبا فتوا بر خلاف نص صریح قرآن می دهند و نصوص واضحه را تاویلات بارده می نمایند و دیگران از فقهاء بر خلاف آنها رأی می دهند، آن فتوا و عمل را دلیل بر شرک و کفر آنان نمی دانید که نمونه ای از آنها را به عرضتان رساندم ولی در عمل سجده که مانند سایر اختلافات فروعی بین ما و شما خلاف رای و فتوا می باشد، این همه هیاهو وجار و جنجال راه می اندازید که شیعیان مشرک و بت پرستند ولی فتوا به سجده کردن به عذره یابسه(1) را ندیده گرفته و اعتنا نمی کنید؟

با این که اگر با دیده انصاف و تعمق بنگرید فتوای فقهاء امامیه تبعا للائمه الطاهره به نص صریح قرآن مجید نزدیک تر است تا فتاوای فقهاء شما.

مثلا فقهاء شما فرش‌های بافته شده از پشم و پنبه و ابریشم و چرم و مشمع و غیره را که روی زمین افتاده جزء زمین می دانند و بر آنها سجده می نمایند و فتوی به آن می دهند و حال آنکه اگر از جمیع علماء و عقلاء ارباب ملل و نحل سؤال

۱- المبسوط، سرخسی ۱/۲۰۴، باب الحدث فی الصلاة؛ قال: رجل صی و قدامه عذره قال: لا یفسد ذلک صلاته منهاج الکرامه، سید علی میلانی، ۱/۱۱۲، ذهابهم بسبب القول بالقیاس الی امور شنیعه «محقق»

کنید: آیا فرش های بافته شده از پشم و نخ و ابریشم و غیره جزء زمین است و اطلاق زمین بر آنها می شود؟ جواب منفی می دهند بلکه بر فهم گویندگان می خندند.

ولی جامعه شیعیان امامیه که تبعا للائمه العتره الطاهره می گویند:

لا یجوز السجود الا علی الارض او ما انبتته الارض مما لا یؤکل و لا یلبس(۱)

(جایز نیست سجده مگر بر زمین و یا بر آنچه روییده می شود از زمین که خوردنی و پوشیدنی نباشد.)

مورد حمله قرار داده مشرک می خوانید؟! ولی سجده به نجاست خشکیده را شرک نمی خوانید؟!

بدیهی است سجده برزمین (که دستور و امر الهی) با سجده بر فرش از هم جدا می باشد.

شیخ: شما اختصاص می دهید سجده را به قطعاتی از خاک کربلا و الواحی از آن خاک مانند بت‌هایی ساخته و در بغل ها نگاه می دارید و واجب می دانید سجده بر آن را. این عمل صریحا بر خلاف دستور و رویه مسلمین است.

داعی: قطعا این جملات را روی عادتی که از طفولیت در مغز شما قرار داده و به آن خو گرفته اید تبعا للاسلاف بدون دلیل و برهان فرمودید و از مثل شما عالم منصف روشن فکری شایسته نیست این قسم بیان نمودن که خاک پاک را

۱- مصباح المتهجد، شیخ طوسی، ص۲۸؛ المبسوط، شیخ طوسی، ۱/۴۵، ما یجوز السجود علی ذلک، المقنع، شیخ صدوق، ص۸۵، باب ۳، ما یسجد علیه و ما لا یسجد علیه. «محقق»

تعبیر به بت بنمائید! قطع بدانید که در محکمه عدل الهی باید جواب این تهمت و اهانت بزرگ را بدهید و سخت مسئول خواهید بود که خاک پاک را بت و موحدین خدا پرست را مشرک و بت پرست بخوانید؟!

آقای من، نقد و انتقاد از هر عقیده ای باید روی سند و دلیل باشد نه روی هوا اگر شما کتب فقهیه استدلالیه و رسائل عملیه شیعیان را که عموما چاپ و در دسترس عموم می باشد مطالعه نمایید، جواب خود را درک نموده، دیگر چنین اعتراضاتی نمی کنید و بی خبران از برادران اهل تسنن را به برادران شیعی خود بد بین نمی نمایید.

سجده بر مهرتوسط شیعیان

اگر شما در تمام کتب استدلالیه و رسائل عملیه یک خبر و یا یک فتوی آوردید که فقاء امامیه رضوان الله علیهم اجمعین امر وجوبی به سجده بر خاک کربلا داده باشند، ما به تمام مباینات شما تسلیم می شویم.

آقای من، در تمام کتب فقهیه استدلالیه و رسائل عملیه، دستورات جمیع فقهاء امامیه موجود است که سجده باید طبق دستور قرآن مجید بر زمین پاک باشد از خاک و سنگ و ریگ و شن و رمل به شرطی که از معادن نباشد یا بر آنچه از زمین می روید، به شرط آن که خوردنی و پوشیدنی نباشد که اگر هر یک نباشد بر دیگری سجده نمایند.

شیخ: پس چرا قطعاتی از خاک کربلا به صورت الواح حتما با خود بر می دارید و در موقع نماز بر آن سجده می نمایید؟

علت برداشتن شیعیان مهر هایی با خود برای سجده

داعی: علت با خود داشتن قطعاتی از خاك آن است که چون امر وجوبی است سجده بر زمین پاك بنماییم و غالبا در منازل و خانه ها نماز اداء می شود و تمام حجرات مفروش است به قالی‌ها و نمدها و غیره از پشم و ابریشم و نخ و آنها مانع از سجده بر زمین می شود و ممکن نیست در وقت نماز فرش‌ها را برچینند و رفع مانع بنمایند و چنان چه بر چینند غالب زمین‌ها از گچ و سنگ(۱) و کاشی و چوب و موزائیک و غیره می باشد و سجده بر آنها جائز نیست. لذا قطعات خاك پاکی با خود داریم که در موقع نماز سجده بر خاك نموده باشیم.

و دیگر آن که ما مجبوریم طبق دستور فقها بر زمین پاك سجده نماییم و غالبا با زمین های ناپاك تلاقی می نماییم فلذا قطعاتی از زمین پاك با خود بر می داریم که هر کجا با مانعی برخورد نمودیم قطعه ای از زمین پاك حاضر داشته که بر او سجده نماییم.

شیخ: ما می بینیم که تمام شیعیان از خاك کربلا- الواحی به صورت مهر ساخته و حتما واجب می دانند که بر آنها سجده نمایند.

علت سجده نمودن بر خاک کربلا

داعی صحیح است سجده بر خاك کربلا می نماییم، ولی نه به طریق وجوب. چنان چه قبلا عرض نمودیم ما طبق دستوراتی که در کتب فقهیه داده شده سجده

ص: ۳۴۸

۱- البته سجده بر سنگ و چوب مانعی ندارد و ممکن است منظور نویسنده محترم سنگهای قیمتی باشد که سجده بر آن جایز نیست. «محقق»

بر مطلق زمین پاک را واجب می دانیم.

ولی بنا بر اخباری که از اهل بیت طهارت (که آگاه بر خواص اشیاء بودند) رسیده، سجده بر تربت پاک حسینی بهتر و موجب فضیلت و ثواب فراوان است نه به طور وجوب.

ولی متأسفانه جمعی بازیگران از اتباع خوارج و نواصب، شهرت داده و می دهند که شیعیان حسین علیه السّلام بت پرستند و دلیل بر آن این است که سجده بر خاک قبل مطهر او می نمایند!

و حال آن که این جملات در نزد ما کفر است. ما ابدا حسین پرست که نیستیم بلکه علی پرست و محمد پرست هم نیستیم (هر کس بر این عقیده باشد کافر می دانیم) فقد خداپرست می باشیم و سجده نمی نماییم مگر بر خاک پاک. طبق دستور قرآن مجید سجده هم برای حسین علیه السّلام نیست بلکه بر خاک پاک کربلا- که به فرموده ائمه از عترت طاهره باعث زیادتی ثواب و موجب فضیلت می گردد. آن هم نه به طریق وجوب می باشد.

شیخ: از جا معلوم است که خاک کربلا دارای خصائصی می باشد که مورد توجه قرار گیرد تا آنجا که در سجده کردن آن را بر سایر خاک ها مقدم دارند؟

خصائص خاک کربلا و بیانات رسول الله صلی الله علیه وآله

داعی: اولا در اختلاف اشیاء حتی خاک‌ها و این که برای هر خاکی آثار و خصائصی است محل شک و شبهه نمی باشد، منتها متخصصین فن به آن خصائص پی می برند نه عموم مردم.

ثانیا خاک کربلا از مان ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین به بعد تنها مورد

توجه نبوده بلکه در زمان خود رسول الله صلی الله علیه وآله مورد توجه آن حضرت بوده، چنان چه در کتب معتبره اکابر علماء خودتان ثبت است.

مانند خصائص الکبری(۱) تألیف جلال الدین سیوطی چاپ حیدر آباد دکن سال ۱۳۲۰ قمری اخبار بسیاری از موثقین روات و اکابر علمای خودتان مانند ابو نعیم اصفهانی و بیهقی و حاکم(۲) و دیگران از ام المؤمنین ام سلمه و ام المؤمنین

۱- خصائص الکبری، سیوطی، ۲/۱۲۵، باب اخباریه صلی الله علیه وآله بقتل الحسین علیه السّلام

۲- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۹۴، کتاب المعرفهْ الصحابهْ، فضائل ابی عبد الله الحسنی علیه السّلام ح ۴۱۱۸. وی می نویسد: عن ام الفضل: فدخلت یوما إلی رسول الله صلی الله علیه وآله فوضعنه فی حجره ثم حانت منی التفاته فإذا عینا رسول الله صلی الله علیه وآله تهریقان من الدموع قالت فقلت یا نبی الله بابی أنت وأمی مالک قال اتانی جبریل علیه السّلام فأخبرنی ان أمتی ستقتل ابنی هذا فقلت هذا فقال نعم وأتانی بتربه من تربته حمراء. هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین ولم یخرجاه. همچنین یعقوبی در تاریخ خود ۲/۲۴۵ و ۲۴۶، ذیل مقتل الحسین علیه السّلام می نویسد: وکان أول صارخه صرخت فی المدینه أم سلمه زوج رسول، کان دفع إلیها قاروره فیها تربه، وقال لها: إن جبریل أعلمنی ان أمتی تقتل الحسین، وأعطانی هذه التربه، وقال لی: إذا صارت دما عبیطا فاعلمی أن الحسین قد قتل، وکانت عندها، فلما حضر ذلک الوقت جعلت تنظر إلی القاروره فی کل ساعه، فلما رأتها قد صارت دما صاحت: وا حسیناه! وابن رسول الله! وتصارخت النساء من کل ناحیه، حتی ارتفعت المدینه بالرجه التی ما سمع بمثلها قط. و ابن حجر مکی در صواعق المحرقهْ، ص۱۹۲، تا ۱۹۴، باب ۱۳ فصل ۳، بیش از ۲۰ حدیث در باره شهات امام حسین در کربلا و خبر دادن جبرئیل پیامبر اکرم را بیان می کند که ما فقط به یک حدیث اشاره می کنیم: أخرج البغوی فی معجمه من حدیث أنس: ان النبی صلی الله علیه وآله قال: استأذن ملک القطر ربه أن یزورنی فأذن له، وکان فی یوم أم سلمه، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: «یا أم سلمه احفظی علینا الباب»، فبینا هی علی الباب إذ دخل الحسین فاقتحم، فوثب علی رسول الله صلی الله علیه وآله، فجعل رسول الله صلی الله علیه وآله یلثمه ویقبله. فقال له الملک: أتحبه؟ قال: " نعم "، قال: إن أمتک ستقتله، وإن شئت أریک المکان الذی یقتل فیه، فأراه، فجاء بسهله أو تراب أحمر فأخذته أم سلمه فجعلته فی ثوبها. قال ثابت: کنا نقول: إنها کربلاء و زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۲۱۷، سمط ۲، قسم ۲، فضائل الحسین، ذکر خروج المسلمین الی العراق و قتله هناک، می نویسد: و روت ام سلمه قالت: جائ جبرئیل الی النبی صلی الله علیه وآله فدخل علیه الحسین علیه السّلام فقال: ان امتک تقتله بعد ثم قال: الا اریک تربه مقتله جاء بحصیات فجعلهن رسول الله صلی الله علیه وآله فی قاروره فاما کان لیله قلت الحسین علیه السّلام قالت: فبکیت و فتح القاروره فاذا الحصیات قد جرت دما. وذهبی در سیر اعلام النبلاء، ۳/۲۹۰، ذیل ترجمه شماره ۴۸، شرح حال امام حسین چند حدیث با الفاظ مختلف درباره شهادت امام حسین علیه السّلام در کربلاـ ذکر می کند. و یوسف مزی در تهذیب الکمال، ۶/۴۰۸، ترجمه ۱۳۲۳، شرح حال حسین بن علی بن ابی طالب علیه السّلام و ابن دمشقی در جواهر المطالب، ۲/۲۷۴، باب ۷۵ فی مقتل سیدنا و ابن سیدنا الحسین علیه السّلام و صالحی شامی در سبل الهدی و الرشاد، ۱۰/۱۵۴، جماع ابواب معجزاته صلی الله علیه وآله باب ۱۳ فی اخباره صلی الله علیه وآله بقتل الحسین بن علی علیه السّلام و همچنین احمد حنبل در مسند، ۳/۲۴۲و ۲۶۵ مسند انس

بن مالك، احاديث گوناگونى در اين زمينه نقل كرده انـد. و همچنين ابن كثير در البـدايهْ و النهايهْ، ۶/۲۵۷، كتاب دلائل النبوهْ، الاخبار بمقتل الحسـين بن على عليه السّلام اين گونه نقل مى كنـد: عن عبد الله بن وهب بن زمعه، أخبرتنى أم سـلمه أن رسول الله صـلى الله عليه وآله اضـطجع ذات يوم فاستيقظ وهو حائر، ثم اضـطجع فرقد، ثم استيقظ وهو حائر دون ما رأيت منه فى المره الأولى، ثم اضـطجع واستيقظ وفى يـده تربه حمراء وهو يقلبها، فقلت: ما هـذه التربه يا رسول الله؟ فقال: أخبرنى جبريل أن هـذا يقتل بأرض العراق – للحسين – قلت له: يا جبريل أرنى تربه الأرض التى يقتل بها، فهذه تربتها.

عایشه و ام الفضل و ابن عباس و انس بن مالک و دیگران راجع به خاک کربلا نقل نموده انـد، که از جمله راوی گوید: دیدم حسـین در دامن جدش رسول الله صـلی الله علیه وآله نشسـته و خاک سـرخ رنگی در دست آن حضـرت بوده می بوسید و می گریست. پرسیدم: این خاک چیست؟ فرمود: جبرئیل مرا خبر داده که این

حسینم را در زمین عراق می کشند و این خاک را از آن زمین برایم آورده فلذا من بر مصائب وارده بر حسینم گریه می کنم؛ آنگاه آن تربت را از آن زمین برایم آروده فلذا من بر مصائب وارده بر حسینم گریه می کنم. آنگاه آن تربت را به ام سلمه داده و فرمود: چون دیدی این خاک مبدل به خون شد بدان حسینم کشته شده فلذا ام سلمه آن خاک را در شیشه ای نگاه داری می نمود تا روز عاشورا سال ۶۱ قمری دید آن خاک خون آلود گردید، دانست که حسین بن علی کشته شده.

و در کتب معتبره اکابر علماء و فقهاء شیعه به نحو تواتر رسیده که آن خاک پاک منه دام علاء ان لا ینسانی من الدعاء فی المظان فانی شدید الحاجه الی ذلک فی حیاتی و بعد الممات کما ارجوا من فضله تعالی ان لا انسی انشاء الله تعالی رزقه الله خیر الداریه و اذاقه حلاوه مناجاته و شفاعه ساداته امین آمین.

حرره خادم علوم اهل البیت النبوه و الطهاره و العاکف ینابهم الذی لم یعرف سواهم ابو المعالی شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی عفی عنه فی مستهل ثانی الربیعین ۱۳۷۰ ببلده قم المشرفه حرم الائمه و عش آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کما فی الخبر حامدا مصلیا مسلما.

ام سلمه و ام المؤمنین عایشه و ام الفضل و ابن عباس و انس بن مالک و دیگران راجع به خاک کربلا نقل نموده اند، که از جمله راوی گوید: دیدم حسین در دامن جدش رسول الله صلی الله علیه وآله نشسته و خاک سرخ رنگی در دست آن حضرت بوده می بوسید و می گریست. پرسیدم: این خاک چیست؟ فرمود: جبرئیل مرا خبر داده که این حسینم را در زمین عراق می کشند و این خاک را از آن زمین برایم آورده فلذا من بر مصائب وارده بر حسینم گریه می کنم؛ آنگاه آن تربت را از آن زمین برایم آروده فلذا من بر مصائب وارده بر حسینم گریه می کنم. آنگاه آن تربت را به ام سلمه داده و فرمود: چون دیدی این خاک مبدل به خون شد بدان حسینم کشته شده فلذا ام سلمه آن خاک را در شیشه ای نگاه داری می نمود تا روز عاشورا سال ۶۱ قمری دید آن خاک خون آلود گردید، دانست که حسین بن علی کشته شده.

و در کتب معتبره اکابر علماء و فقهاء شیعه به نحو تواتر رسیده که آن خاک پاک مورد توجه رسول الله صلی الله علیه وآله و ائمه از عترت طاهره آن حضرت که عدیل القرآنند بوده و اول کسی که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء ریحانه رسول الله صلی الله علیه وآله از آن خاک پاک برداشته و به آن تبرک جست حضرت سید الساجدین زین العابدین امام چهارم علی ابن الحسین علیهم السّلام بوده که آن خاک پاک را در کیسه ای نموده و بر آن سجده می نمود و سبحه از آن ساخته و با آن ذکر می گفت.

و بعد از آن حضرت، تمام ائمه طاهرین به آن خاک تبرک جسته و تسبیح و سجاده از آن ساخته و بر آن سجده می نمودند و شیعیان را دعوت به این عمل برای وصول به کمال اجور می نمودند نه به قصد وجوب.

و مؤکدا دستور می دادند که سجده برای خدای تعالی بایستی بر زمین پاک باشد ولی بر تربت حضرت سید الشهداء ارواحنا فداه افضل و باعث زیادتی ثواب می گردد.

چنان چه شیخ الطائفه الامامیه ابی جعفر محمد بن حسن طوسی رضوان الله علیه در مصباح المتهجد روایت می نماید که

حضرت امام صادق علیه السّلام مقداری از

تربت امام حسین علیه السّلام را بر پارچه زردی ریخته، موقع نماز مقابل خود باز نموده بر آن سجده می نمود.(۱)

و تا مدتی شیعیان به این طریق خاک را با خود نگاه می داشتند. بعدها برای آن که تفریط نگردد با آب ممزوج نموده به صورت الواحی و قطعاتی که امروز به نام مهر نامیده می شود، جهت تبرک و تیمن با خود نگاه می دارند و در موقع نماز بر آن سجده می نمایند از جهت زیادتی فضلیت نه از جهت وجوب.

و الاـ بسیاری از اوقات که مهر از آن خاک پاک همراه ما نبوده بر خاک یا سنگ پاک سجده نموده و عمل فریضه را هم انجام داده ایم.

در سال ۱۳۷۴ که توفیق تشریف بیت الله الحرام نصیب داعی گردید یک ساعت به غروب مانده که از طیاره بیروت در مدینه فرود آمدیم و وقت تنگ بود در همان صحرا به نماز ایستادم جمعیت کثیر از مأمورین و غیره اطراف داعی اجتماع نموده و مراقب حالت سجده بوند چون دیدند مهری همراه ندارم بلکه بر زمین سجده می نمایم، تعجب نمودند. بعد از سلام شیوخ بزرگان آنها اطراف داعی جمع شده سؤال می نمودند: مگر شما از بت پرستان شیعیان نیستید؟ جواب دادم افتخار تشیع دارم ولی هرگز ما بت پرست نیستیم بلکه موحد و خدا پرست هستیم و این کلام شما تهمت به شیعیان است چه آن که آنها موحدین پاک دل

۱- شیخ طوسی در مصباح المتهجد، ص۷۳۳، فصل فی تمام الصلاهْ فی مسجد الکوفه و الحائر و طرف من احکام التربهْ من طین قبر الحسین علیه السّلام از معاویه بن عمار چنین روایت کرده است: کان لابی عبد الله خریطه دیاج صفراء فیها تربه ابن عبد الله علیه السّلام فکان اذا حفرته الصلاه صبه علی سجادته و سجد علیه ثم قال علیه السّلام: السجود علی تربه ابی عبد الله علیه السّلام یغرق الحجب السبع. «محقق»

می باشند. گفتند غالبا ما بت‌ها را از بغل آنها همین جا درآورده و شکسته ایم چگونه شما شیعه هستید که بت همراه ندارید؟ گفتم:

این کلمات اشتباه و تهمت بزرگ است. شیعیان از بت و بت پرستی بیزارند ولی چون به حکم قرآن ما مأموریم سجده به زمین پاک نماییم لذا قطعاتی از خاک پاک با خود بر می داریم که اگر در جائی که دست رسی به زمین پاک نداشته باشیم بر آن خاک پاک سجده نماییم؛ به همین جهت الحال که در این صحرا تمام زمین پاک است احتیاجی به آن خاک پاک نداریم، چنان چه دیدید حقیر به همین زمین سجده نمودم. این قبیل تهمت‌ها قرن‌ها است از حلقوم خوارج و نواصب که مایل به تفرقه مسلمین می باشد، بیرون آمده تا امروز که بر شما برادران اهل تسنن مشتبه نموده اند که برادران شیعی خود را مشرک و بت پرست بخوانید. بالاخره تا غروب به قسمی با آن جمیعت بسیار که غالبا وهابی بودند صحبت نموده، از هم جدا شدیم. فاعتبروا یا اولی الابصار.

آیا سزاوار است در اطراف این مطلب به این سادگی آنقدر جار و جنجال راه بیاندازیم تا آنجا که ما را مشرک و کافر و بت پرست بخوانید و امر را بر عوام بی خبر مشتبه نمایید؟

ولی ما به دستور خود رسول خداصلی الله علیه وآله که مکرر فرمود: ائمه از عترت من عدیل القرآن و سفن نجات و باب حطه اند تبعیت و پیروی از آنها اسباب نجات و تمرد و دوری از آنها موجب هلاکت است، عمل می نماییم. چنان چه به بعض از آن اخبار در لیالی ماضیه اشاره نمودیم.

پس قول و فعل آن ذوات مقدسه طبق دستور آن حضرت برای ما حجت

است. به همین جهت پیروی از دستور آنها نموده، استحبابا عمل می نماییم.

عمل علماء اهل سنت موجب تعجب است

ولی تعجب از علمای شما است که به فتاوای نادره عجیبه فقهاء اربعه و دیگران ابدا اعراض ندارند. یعنی اگر امام اعظم بگوید: در فقد آب باید با نبیذ وضو گرفت آقایان شافعی ها و مالکی ها و حنبلی ها اعتراض ندارند و یا اگر امام احمد معتقد به رؤیت خدای متعال گردد و مسح بر عمامه را جائز بداند، دیگران بر او خورده نگیرند و همچنین سایر فتاوای عجیبه نادره از قبیل نکاح با مادر در سفر و یا سجده بر عذره یابسه و یا با لفافه نکاح امهات نمودن و امثال این‌ها که بسیار است، مورد قدح هیچ فرقه ای قرار نگیرد؟!

ولی وقتی بگویند ائمه از عترت طاهره رسول الله صلی الله علیه وآله فرمودند سجده بر خاک پاک کربلا افضل از سایر خاک ها می باشد و مزید بر ثواب و مستحب است. آقایان داد و فریاد برپا کرده، جار و جنجال می نمایید که شیعیان مشرک و بت پست می باشند و موجب نفاق داخلی شده جنگ و برادر کشی را برپا می‌کنید و جاده را برای غلبه بیگانگان باز می نمایند؟!

درد دل بسیار است بگذاریم و بگذریم.

برویم بر سر مطلب اول و به جواب شما بپردازیم. ناله مظلومیت ما در روز جزامقابل رسول الله صلی الله علیه وآله اثر خواهد داد.

خامسا راجع به کبر سن و اجماع بیانی فرمودید. بعد از ده شب که با دلائل قطعیه عقلیه و نقلیه ثابت نمودیم بطلان اجماع و کبر سن را، تازه تجدید مرام

ص: ۳۵۵

نموده و تکرار مطلب می نمایید و می خواهید وقت مجلس را به تکرار مطالب بگیرید با آن که در لیالی ماضیه جواب های کافی داده ایم ولی اینک هم شما را بلا جواب نمی گذاریم.

در موضوع سیاست مداری و کبر سن که دلیل حق تقدم برای خلیفه اول ابی بکر قرار دادید عرض می کنم چگونه مردم پی به این معنی بردند که برای کار بزرگ پیر مرد سیاست مداری لازم است ولی خدا و پیغمبر او ندانستند که ابی بکر پیر مرد سیاستمداری را در ابلاغ آیات اول سوره برائت معزول و علی جوان را منصوب نمودند؟!

نواب: قبله صاحب ببخشید که در میان صحبت شما وارد می شویم، این قضیه را مبهم نگذارید، یک شب دیگر هم اشاره فرمودید، درکجا و برای چه کار خلیفه ابی بکر رضی الله عنه را عزل و علی کرم الله وجهه را نصب نمودند؟ چون ما از آقایان (اشاره به علمای خودشان) که سؤال نمودیم مبهم جواب دادند که امر مهمی نبوده است، واضح بفرمایید تا حل معما گردد.

عزل ابی بکر و نصب علی در ابلاغ سوره برائت بر اهل مکه

داعی: جمهور امت و جمیع علماء و مورخین فریقین (شیعه و سنی) بر آنند که چون آیات اول سوره برائت که نهمین سوره قرآن مجید است در مذمت مشرکین نازل شد خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله ابی بکر را طلبیده ده آیه از اول سوره برائت را به او داد، ببرد در مکه معظمه موسم حج برای اهل مکه قرائت نماید. چند منزلی که رفت جبرئیل نازل شد و عرض کرد:

«یا رسول الله ان الله تعالی یقرئک السلام و یقول لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک»

(اداء و ابلاغ رسالت از تو احدی ننمایدمگر خود یا مردی که از خودت باشد)

لـذا پیغمبرصـلی الله علیه وآله علی علیه السّـلام را طلبیـد و مـأمور به این امر بزرگ نمـود. فرمود: می روی هر کجـا به ابی بکر رسـیدی آیـات برائت را از او بگیر، خودت ببر در مکه برای مشـرکین اهل مکه قرائت کن. به فوریت علی علیه السّـلام حرکت کرد در ذی الحلیفه به ابی بکر رسـید. ابلاـغ پیـام رسـول الله نمود، آیـات را گرفت. رفت در مکه در حضور عـامه مردم ابلاـغ رسالت رسول الله را نمود. آن آیات را بر اهل مکه قرائت نمود، برگشت خدمت آن حضرت در مدینه منوره.

نواب: آیا در کتب معتبره ما هم این قضیه نوشته شده است؟

داعی: عرض کردم اجماع امت است و جمهور علماء و مورخین از شـیعه و سـنی متفقا ثبت نموده اند که قضیه همین قسم واقع گردیده.

ولی برای اطمینان قلب شـما چند کتابی که الحال در نظر دارم به عرضتان می رسانم تا مراجعه فرموده حقیقت بر شما مکشوف گردد که امر مهمی بوده.

بخاری در جزء چهارم و پنجم صحیح(۱) و عبدی در جزء دوم جمع بین الصـحاح السته و بیهقی در صفحه ۹ و ۲۲۴ سنن(۲) و ترمذی در صفحه ۱۳۵ جلد

۱- صحیح بخاری، ۶/۴۰۴، ح ۱۰۸۱، کتاب التفسیر، سوره برائهْ.

۲- سنن الکبری، بیهقی، ۵/۱۱۱، کتاب الحج، باب الخصلت التی یستحب للامام ان یاتی بها فی الحج.

دوم جامع(۱) و ابی داود در سنن وخوارزمی در مناقب(۲) و شوکانی در صفحه ۳۱۹ جلد دوم تفسیر(۳) و ابن مغازلی فقیه شافعی در فضائل(۴) و محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۱۷ مطالب السؤول(۵) و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۱۸ ینابیع الموده(۶) به طرق مختلفه از روات و اکابر علمای عامه و محب الدین طبری در صفحه ۱۴۷ ریاض النضره(۷) و صفحه ۶۹ ذخائر العقبی(۸) و سبط بن الجوزی در صفحه ۲۲ تذکره الخواص الامه(۹) و امام ابو عبد الرحمن نسائی (که یکی از ائمه صحاح است) در صفحه ۱۴ خصائص العلوی(۱۰) شش حدیث در این باب نقل نموده و ابن کثیر در صفحه ۳۸ جلد پنجم و صفحه ۳۵۷ جلد هفتم تاریخ کبیر(۱۱) و ابن حجر عسقلانی در صفحه ۵۰۹ جلد دوم اصابه و جلال الدین

ص: ۳۵۸

۱- الجامع الصحیح، ترمذی، ص ۸۲۰، کتاب التفسیر، ح ۳۰۹۰، تفسیر سورهٔ التوبهْ. و ج ۵، صفحه ۳۰۰، ح ۳۸۰۳، مناقب علی بن ابی طالب علیه السّلام باب ۸۵.

۲- مناقب خوارزمی، ص۱۶۵، فصل ۱۵، ح ۱۹۶، فی بیان امر رسول الله صلی الله علیه وآله ایاه بتبلیغ سورهٔ برائهْ.

۳- فتح القدیر، شوکنی، ۲/۳۳۴، ذیل سوره برائهْ.

۴- مناقب ابن مغازلی، ص۲۲۷، ح ۲۷۲، ۲۷۴، قوله صلی الله علیه وآله علی منی و انا منه.

۵- مطالب السؤول محمدبن طلحه شافعی، ص۸۴، فصل ۵، فی محبهْ الله تعالی و رسوله صلی الله علیه وآله و مؤآخاهْ الرسول ایاه.

۶- ینابیع المودهْ، قندوزی ۱/۲۶۱ – ۲۶۳، باب ۱۸.

۷- ریاض النضرهْ، محب الدین طبری، ۲/۱۳۳، باب ۴ مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام ذکر اختصاصه بالتبلیغ عن النبی صلی الله علیه وآله

۸- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۶۹، باب ذکر اختصاصه بالتبلیغ عن النبی.

۹- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۴۳، باب ۲، تفسیر معنی قوله و لا یؤدی عنی الا علی علیه السّلام

۱۰- خصائص امیر المؤمنین علیه السّلام، نسائی، ص ۹۰، قوله صلی الله علیه وآله لایؤدی عنی الا انا او علی.

۱۱- البدایهْ و النهایهْ، ابن کثیر، ۷/۳۹۴، ذیل حوادث سال چهلم هجری، شیء من فضائل امیرالمومنین علی بن ابی طالب. سبل الهدی و الرشاد، ابن حجر عسقلانی، ۴/۴۶۷، ترجمه ۵۷۰۴، شرح حال علی بن ابی طالب.

سیوطی در صفحه ۲۰۸ جلد سوم در المنثور(۱) در تفسیر آیه اول سوره برائت و طبری در صفحه ۴۱ جلد دهم جامع البیان(۲) در تفسیر آیه مذکوره و امام ثعلبی در تفسیر کشف البیان(۳) و ابن کثیر در صفحه ۳۳۳ جلد دوم تفسیر(۴) و آلوسی در صفحه ۲۶۸ جلد سیم روح المعانی(۵) و ابن حجر مکی متعصب در صفحه ۱۹ صواعق(۶) و هیثمی در صفحه ۲۹ جلد هفتم مجمع الزوائد(۷) ومحمد بن یوسف گنجی شافعی در صفحه ۱۲۵ کفایه الطالب(۸) ضمن باب ۶۲ مسندا از ابی بکر و از حافظ ابو نعیم و از مسند حافظ دمشقی از ابی نعیم به طرق مختلفه نقل نموده و امام احمد بن حنبل در صفحه ۳/۱۵۱ جلد اول و صفحه ۲۸۳ جلد سیم و صفحه ۱۶۴ و ۱۶۵ جلد چهارم مسند(۹) و حاکم در صفحه ۵۱ جلد دوم مستدرک(۱۰)

۱- درالمنثور، سیوطی، ۳/۳۷۸، ذیل آیه ۱و ۳، سوره توبه

۲- جامع البیان، طبری، ۶/۸۴، ح ۱۲۷۲- ۱۲۷۳، ذیل آیه ۱و ۳ سوره توبه.

۳- الکشف و البیان، ثعلبی، ۵/۸، ذیل آیه ۲۰۱ سوره توبه.

۴- تفسیر القرآن الکریم، ابن کثیر، ۲/۲۸۸، ذیل آیات اول سوره توبه.

۵- روح المعانی، آلوسی، ۱۰/۴۴، ذیل آیات ۱و۲ سوره توبه.

۶- صواعق المحرقهْ، ابن حجر مکی، ص۱۲۲، ح۶ باب ۹ فصل ۱.

۷- مجمع الزوائد، هیثمی، ۳/۲۳۸، کتاب الحج، باب لا یطوف بالبیت عریان. و در پایان می گوید: فقلت فی الصحیح بعضه رواه احمد و رجاله ثقات.

۸- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۵۴، فی تخصیص علی علیه السّلام بمأه منقبه و سائر الصحابه.

۹- مسند احمد حنبل، ۱/۳ مسند ابی بکر.

۱۰- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۵۳، ح ۴۳۷۴، کتاب المغازی و السرایا؛ همچنین ۲/۳۳۱، تفسیر سورهْ البرائهْ.

کتاب مغازلی و در صفحه ۳۳۱ جلد دوم همان کتاب و مولی علی متقی در صفحه ۲۴۶ تا صفحه ۲۴۹ جلد اول کنز العمال(۱) و صفحه ۱۵۴ جلد ششم در فضائل علی علیه السّلام بالاخره این قضیه متواترا نقل گردیده و عموما تصدیق به صحت آن نموده اند.

سید عبد الحی: پیغمبری که جمیع افعال و اقوالش از جانب خداست چرا از اول این مأموریت را به علی کرم الله وجهه نداد و ابی بکر رضی الله عنه را مأمور ابلاغ نمود که بعدا پیام حق برسد علی برود و ابی بکر پیر مرد را از وسط راه برگرداند؟!

علت عزل ابی بکر و نصب علی علیه السّلام در ظاهر

داعی: در علت اصلی چون بیانی در کتب ما و شما نقل نگردیده ما وارد نیستیم ولی به نظر داعی روی استحسان فکری گمان می کنم علت این تغییر اثبات مقام مقدس علی علیه السّلام بر دیگران بوده که بعد از هزار و سیصد و چهل سال تقریبا امشب جواب شما حاضر باشد که نگوئید ابی بکر از جهت کبر سن و

ص: ۳۶۰

۱- کنز العمال، متقی هندی، ۲/۴۳۱، ح ۴۴۲۰، کتاب الاذکار من قسم الافعال من الکتاب الثانی من حرف الهمزهْ، فصل فی التفسیر، تفسیر سورهْ التوبهْ. و ابن حجر در فتح الباری، ۸/۳۱۸، کتاب التفسیر، آیه سوم سوره التوبهْ. و طبری در تاریخ خود ۲/۳۸۳، کتاب التفسیر، آیه سوم سوره توبه. و ابن حبان درالثقات، ۹/۲۹، شرح حال الکرمانی بن عمرو. و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغهْ، ۶/۱۶۸، خطبه ۷۳ (و من کلامه علیه السّلام عزموا علی بیعهْ عثمان) و ابن عساکر در تاریخ دمشق ۴۲/۳۴۶، شرح حال علی بن ابی طالب علیه السّلام باالفاظ گوناگون به همین جریان اشاره کرده اند.

سیاست مداری حق تقدم در خلافت داشته! اگر از ابتداء این مأموریت را به علی علیه السّلام می دادند این امر عادی به نظر می آمد و ممکن نبود ظاهرا فضل و کرامتی برای علی علیه السّلام به این حدیث برای شما ثابت نماییم زیرا شما عادت دارید در مقابل هر حدیثی که اثبات فضیلت در مقام خلافت آن حضرت بنمایید تأویلات بارده نمائید و لو آن تأویل مانند بسیاری از تأویلات شما مضحک باشد.

لذا برای اثبات مقام مقدس علی علیه السّلام و حق تقدم او با صغر سن بر پیرمدان صحابه که بر جمع امت الی الحال کاملا مکشوف شود.

اولا آیات را به ابی بکر می دهد، بعد از رفتن چند منزل علی علیه السّلام را مأمور می نماید با توضیح به این که جبرئیل از جانب رب جلیل مرا امر به این کار نموده است و صریحا

گفته که خدا فرموده:

لن یؤدی عنک الا انت او رجل منک

(ادا و ابلاغ رسالت از تو، احدی هرگز نمی نماید مگر خودت یا مردی که از خود تو باشد)

پس رفتن و برگشتن ابی بکر از وسط راه دلیلی بر اثبات مقام علی علیه السّلام و حق تقدم او بر دیگران می باشد، که می رساند ابلاغ رسالت حق تعالی یعنی نبوت و خلافت ربطی به پیری و جوانی ندارد. هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست.

اگر برای ابی بکر پیر مردی و سیاستمداری موجب حق تقدم بود، نبایستی از چنین امر مقدسی عزل گردد و حال آنکه ابلاغ رسالت مخصوص پیغمبرصلی الله علیه وآله می باشد.

سید: در بعض اخبار از ابو هریره نقل نموده اند که علی کرم الله وجهه مأمور

گردیـد که با ابابکر رضـی الله عنه توأماً به مکه برونـد، ابی بکر مناسک حـج را به مردم ارائه دهد و علی آیات سوره برائت را قرائت نماید. پس به این جهت هر دو با هم مساوی در ابلاغ رسالت بودند.

داعی: اولاـ این خبر از مخترعـات بکریون است چه آنکه دیگران نقل نمودنـد ثانیا اخبار عزل ابی بکر و ارسال علی برای ابلاغ رسالت منفردا به مکه مجمع علیه امت است.

و در صحاح مسانید ملل موافق و مخالف با اسانید مستفیضه به حد تواتر ثابت می باشد.

بـدیهی است تمسـک به صـحاح احـادیث کـثیره مسـتفیضه الاسانیـد متفق علیه جمهور امت است و اگر خبر واحـدی معـارض صحاح کثیره باشـد خود بهتر می دانید که به قاعده محدثین و اصولیین ترک و طرح آن واجب می باشد اگر چه آن خبر واحد صحیح هم باشد–مظنون است پس ترک معلوم برای خبر مظنون جائز نیست.

پس خبر عزل ابی بکر و نصب علی و برگشـتن ابی بکر به مـدینه با حال حزن و گفتگوی پیغمبر با او، دلـداری دادن او که امر خدا چنین بوده از مسلمات خبریه می باشد.

و نیز خود دلیـل کاملی است که حق تقـدم مربوط به کبر سن و پیری نیست بلکه با دلائل عقل و نقل ثابت است که حق تقـدم مربوط به کبر سن و پیری نیست بلکه بـا دلائـل عقـل و نقـل ثـابت است که حق تقـدم در امت و جامعه بشـر به علم و دانش و تقوی است. هر فردی از افراد بشر که از جهت علم و فضل و

تقوی برتری دارد حق تقدم در جامعه برای اوست زیرا که فرموده آن حضرت است:

الناس موتی و اهل العلم احیاء(۱)

(تمام مردم مردگانند مگر اهل علم که حیات و زندگانی آنهاست)

به همین جهت رسول اکرم صلی الله علیه وآله علی علیه السّلام را مقدم داشت بر دیگران از صحابه که فرمود: علی باب علم من است پس باب علم رسول الله اقدم از سایرین می باشد.

ولو آن که صحابه پیغمبرصلی الله علیه وآله هر یک که بر اطاعت آن حضرت ثابت قدم ماندند، فضائلی داشتند. ما هم منکر فضائل صحابه نیستیم ولی فضائل آنها هرگز مقابله با باب علم رسول الله صلی الله علیه وآله نمی نماید زیرا مقام و مرتبه او مقام افضلیت است.

اگر حق تقدم برای فردی از افراد صحابه بود قطعا رسول اکرم صلی الله علیه وآله امر می فرمود امت پیروی از او بنماید. بدیهی است این امر الهی است که ابدا ربطی به پیری و جوانی ندارد بلکه هر کس را پروردگار، لایق و قابل این مقام بداند خواه پیر و یا جوان امر به اطاعت او می نماید.

نصب علی (ع)به قضاوت توسط پیامبر(ص) در یمن

چنان چه اکابر علماء شما عموما شرح فرستادن علی علیه السّلام را به یمن برای قضاوت و هدایت انها نقل نموده اند، مخصوصا امام ابو عبد الرحمن نسائی (که

۱- نور الابصار، ص۷۷؛ دیوان الامام علی علیه السّلام، ص۲۴ «محقق»

یکی از ائمه اعلام صحاح سته می باشد) در خصائص العلوی(۱) شش حدیث در این باب آورده و نیز ابوالقاسم حسین بن محمد (راغب اصفهانی) در صفحه ۲۱۲ جلد دوم محاضرات(۲) الادباء و دیگران نقل نمودند که خلاصه آنها با سلسله

ص: ۳۶۴

۱- خصائص امیر المؤمنین، نسائی، ص۷۱، قوله ان الله سیهدی قلبک. نسائی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن حنش بن المعتمر، عن علی رضی الله عنه قال: بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله إلی الیمن وأنا شاب فقلت: یا رسول الله تبعثنی وأنا شاب إلی قوم ذوی أسنان أقضی بینهم ولاـ علم لی بالقضاء فوضع یده علی صدری، ثم قال: إن الله سیهدی قلبک ویثبت لسانک، یا علی إذا أجلس إلیک الخصمان فلا تقض بینهما حتی تسمع من الآخر کما سمعت من الأول، فإنک إذا فعلت ذلک تبدی لک القضاء. قال علی رضی الله عنه: فما أشکل علی قضاء بعد ذلک.

۲- محاضرات الادباء، راغب اصفهانی، ۴/۴۶۳، الحد ۴، فضائل اعیان الصحابهْ، علی بن ابیطالب علیه السّلام، وی نقل می کند: وعن علی بن أبی طالب علیه السّـلام قال: بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله إلی الیمن، فقلت: یا رسول الله أتبعثنی وأنا حدیث السن لا علم لی بالقضاء، فقال: انطلق فان الله سیهدی قلبک ویثبت لسانک، قال: فما شککت فی قضاء بین رجلین. و بیهقی در السنن الکبری، ۱۰/۱۴۱ کتاب آداب القاضی، باب لا یقبل الشهادهْ الا بمحضر من الخصم و لا یقضی علی الغایب. وی اینگونه نقل می کند: عن علی رضی الله عنه قال لما بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله إلی الیمن قلت تبعثنی وانا حدیث السن لا علم لی بکثیر من القضاء فقال لی إذا أتاک الخصمان فلا تقض للأول حتی تسمع ما یقول الآخر فإنک إذا سمعت ما یقول الآخر عرفت کیف تقضی، ان الله سیثبت لسانک ویهدی قلبک قال علی رضی الله عنه فما زلت قاضیا بعد و احمد بن حنبل در مسند، ۱/۱۵۶، مسند علی بن البی طالب این گونه نقل می کند: عن علی علیه السّلام قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله الی الیمن فقلت انک تبعثنی الی قوم و هم اسن منی لاقضی بینهم فقال اذهب فان الله سیهدی قلبک و یثبت لسانک. و زرندی در نظم درر السمطین، ص۱۲۷، قسم ۲ از سمط اول، مناقب الامام امیر المؤمنین ذکر ارتفاع علی منکب رسول الله صلی الله علیه وآله و غزارهْ علمه علیه السّلام وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغهْ، ۱/۱۸، القول فی نسب امیر المؤمنین علی علیه السّلام و ذکر لمع یسیر من فضائل.و نسائی در سنن الکبری، ۵/۱۱۷، ح ۸۴۲۰ کتاب الخصائص باب ۱۲ و ۱۳، ذکر قول النبی صلی الله علیه وآله ان الله سیهدی قلبک. و ابن ابی داود در سنن خود ۳/۳۰۱، ح ۳۵۸۲، کتاب الاقضیهْ باب کیف القضاء این گونه نقل می کند: عن علی علیه السّـلام، قال: بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله إلی الیمن قاضیا فقلت: یا رسول الله ترسلنی وأنا حدیث السن ولا علم لی بالقضاء؟ فقال: إن الله سیهدی قلبک ویثبت لسانک، ... قال: فما زلت قاضیا، أو ما شککت فی قضاء بعد. و ابن حزم در محلی، ۸/۴۳۵ کتاب الاقضیهْ، مساله ۱۷۸۴ و یقضی علی الغائب کما یقضی علی الحاضر. وابن حجر در صواعق المحرقه ص۱۲۳، باب ۹ فصل ۲ حدیث ۱۰ این گونه نقل می کند: عن علی علیه السّـلام قال بعثنی رسول الله الی الیمن فقلت یا رسول الله بعثتنی و انا شاب اقضی بینهم و لا ادری ما القضاء فضرب صدری بیده ثم قال: اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه فوالذی فلق الحبه ما شککت فی قضاء بین اثنین. و سبط ابن جوزی در تذکرهْ الخواص، ص۴۹، باب ۲ حدیث فی قضائه نقل می کند: عن علی علیه السّـلام قال: بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله إلی الیمن وأنا شاب، فقلت: یا رسول الله تبعثنی إلی قوم لأقضی بینهم وأنا شاب لاـ علم لی بالقضاء. فقال: ادن منی، فدنوت منه فضرب فی صدری وقال: اللهم اهد قلبه وثبت لسانه. قال: فما شککت بعدها فی قضاء بین اثنین. و ابن کثیر در البدایهْ و النهایهْ، ۷/۳۹۶، ذیل حوادث سال چهلم هجری چنین نقل می کند: عن علی

قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله الی الیمن و انا حدیث السن لیس لی علم بالقضاء قال:فضرب فی صدری و قال: ان الله سیهدی قلبک و یثبت لسانک. قال: فما شککت فی قضاء بین اثنین بعد و ابن سعد در الطبقات الکبری، ۲/۲۵۷، شرح حال علی بن ابی طالب علیه السّلام وی مانند وصواعق با اختلاف اندکی در لفظ نقل می کند. و شبلنجی در نور الابصار، ص۱۶۰، باب اول فی ذکر سیرته و خلفائه فصل فی ذکر مناقب سیدنا علی بن ابی طالب به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

اسناد این است که وقتی رسول اکرم صلی الله علیه وآله علی علیه السّلام را مأمور نمود به یمن جهت

ص: ۳۶۵

قضاوت و هدایت خلق برود، عرض کرد من جوانم چگونه مرا بر پیران قوم نمودند که خلاصه آنها با سلسله اسناد این است که وقتی رسول اکرم صلی الله علیه وآله علی علیه السّلام را مأمور نمود به یمن جهت قضاوت و هدایت خلق برود، عرض کرد من جوانم چگونه مرا بر پیران قوم مبعوث می گردانی؟ حضرت فرمود:

ان الله سیهدی قلبک و یثبت لسانک

(یعنی زود است که خداوند راهنمائی کند قلب تو را به علم قضا و ثابت کند زبان تورا)

اگر کبر سن شرط در تقدم بود؟ پس چرا با بودن کبار صحابه و شیوخ و پیرمردانی مانند ابی بکر، علی علیه السّلام را مأمور قضاوت و هدایت اهل یمن نمود؟

پس معلوم می شود در هدایت و قضاوت بر خلق کم و زیاد سن، پیری و جوانی مدخلیت ندارد، فقط علم و فضل و تقوی و نص بالخصوص لازم است.

علی علیه السّلام بعد از پیغمبر هادی امت بوده.

و چنین نصی در قرآن و اخبار جز برای علی علیه السّلام نبوده چنان چه صریحا در آیه ۸ سوره رعد به پیغمبرصلی الله علیه وآله خطاب می فرماید:

{انما انت منذر و لکل قوم هاد}

(تو ترساننده و بیم دهنده ای و برای هر قومی راهنمائی می باشد)

و آن راه نماینده و هادی امت بعد از پیغمبرصلی الله علیه وآله علی و عترت طاهره علیهم السّلام بودند چنان چه امام ثعلبی در تفسیر کشف البیان(۱) و محمد بن جریر طبری در تفسیر(۲) و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۶۲ کفایه الطالب مسندا از

۱- الکشف و البیان، ثعلبی، ۵/۲۷۲، سورة الرعد، آیات ۵تا ۱۰.

۲- جامع البیان، طبری، ۸/۱۴۲، سوره رعد، آیه ۷.

تاریخ ابن عساکر(۱) و شیخ سلیمان بلخی حنفی در آخر باب ۲۶ ینابیع الموده(۲) از ثعلبی و حموینی(۳) و حاکم ابو القاسم حسکانی(۴) و ابن صباغ مالکی(۵) و میر سیدعلی همدانی(۶) و مناقب خوارزمی از ابن عباس و مولانا امیر المؤمنین و ابو هریره اسلمی یازده خبر نقل می نمایند به الفاظ و عبارات مختلفه که خلاصه همه آنها این است که وقتی این آیه نازل شد، رسول اکرم صلی الله علیه وآله دست به سینه خودگذارد، فرمود: «انا المنذر» آن گاه دست به سینه علی گذارد و فرمود: «انت الهادی و بک یهتدی المهتدون» (یعنی تو هادی ایی (در این امتی بعد از من) و به تو هدایت می شوند هدایت یافتگان).

و اگر چنین نصی درباره دیگران آمده بود قطعا ما پیرو آن می شدیم و چون اختصاص به علی علیه السّلام داده شده ما ناچاریم پیرو آن بزرگوار باشیم و نظری به پیری و جوانی نداریم.

ص: ۳۶۷

۱- تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۵۹، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب ع.

۲- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۲۹۶، باب ۲۶.

۳- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۱۴۸، ح ۱۱۱ و ۱۱۲، سمط اول باب ۲۸.

۴- شواهد التنزیل، حسکانی، ۱/۳۸۱ – ۳۹۵ سوره الرعد ذیل آیه ۵ -۱۰.

۵- الفصول المهمهْ، ابن صباغ مالکی، ۱/۵۷۴، فی ذکر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، فصل فیذکر مناقبه الحسنهْ.

۶- مودهْ القربی، علی همدانی، مودهْ ۷ (با استفاده از ینابیع المودهْ ۲/۳۰۳، ح۸۶۹) و سیوطی در تفسیر در المنثور، ۴/۸۷، سورهْ الرعد آیه ۷. و زرندی حنفی در نظم درر السمطین ص۹۰، سمط۱، قسم ۲، ذکرما نز فی علی فی لاقرآن من الآیات. وی این حدیث را از ده سند بیان می کند.

دسیسه های دشمنان در مقابل علی علیه السّلام و فرق بین سیاست مجاز و حقیقت

و اما این که فرمودید علی علیه السّلام چون جوان و کم تجربه بود، قدرت و توانایی خلافت نداشت! چنان چه بعد از بیست و پنج سال هم که به خلافت رسید به واسطه عدم حسن سیاست آن جناب، آن همه خونریزی ها و انقلابات برپا شد؟!!

نمی دانم عمدا یا سهوا یا تبعا للاسلاف این بیان را نمودید و الا یک فرد عالم دقیق هرگز تفوه به این مقال نمی نماید.

نفهمیدیم مراد از سیاست در نظر آقایان چیست؟ اگر مراد دروغ گفتن و حیله ورزیدن و دسیسه به کار بردن وحق و باطل را ممزوج ونفاق نمودن است (که ابناء هر زمان برای حفظ مقام و منصب خود در هر زمان به کار برده و می برند) تصدیق می کنم که علی علیه السّلام فاقد چنین سیاستی بوده و آن حضرت هرگز سیاستمدار به این معانی نبوده.

چون این نوع اعمال سیاست به معانی حقیقی نیست بلکه شرارت و سراپا مکر و خدعه و حیله و تزویر است که مردمان جاه طلب برای رسیدن به هدف ومقصد و حفظ جاه و مقام خود به کار می برند.

سیاست حقیقی آن است که با عدل و انصاف توأم و «وضع شیء در ما وضع له» بنماید. چنین سیاستی در نزد اهل حق پیدا می شود که طالب جاه و مقام فانی نیستند بلکه مایلند فقط اجراء حق بشود فلذا آن حضرت که مجسمه حق و حقیقت و عدالت و انصاف و صداقت و درستی بوده، اهل آن نوع از سیاست که دیگران واجد بودند، نبوده.

ص: ۳۶۸

چنان چه قبلا عرض کردم وقتی به خلافت ظاهری رسید فوری تمام حکام مأمورینی که روی کار بودند معزول نمود عبد الله بن عباس (ابن عم آن حضرت) و دیگران عرض کردند خوب است قدری ابلاغ این حکم را به تأخیر بیندازید تا همگی حکام و مأمورین ایالات به مقام خلافت شما تسلیم گردند آنگاه حکم عزل آنها را به تدریج ابلاغ فرمایید.

حضرت فرمودند: از جهت حفظ سیاست ظاهری صلاح بینی نمودید ولی هیچ می دانید در مدتی که من برای حفظ سیاست ظاهری حکام ظالم جابر را بر مسند خود باقی بگذارم و راضی شوم به بقای آنها ولو موقت و ظاهری باشد، عند الله مسئول تمام اعمال آنها هستم و در موقف حساب باید جواب بدهم؟

قطع بدانید که علی علیه السّلام هرگز چنین عملی را نمی نماید.

لذا حکم عزل آنها را برای حفظ عدالت، فوری ابلاغ و همان حکم سبب طغیان معاویه علیه الهاویه و طلحه و زبیر و دیگران گردید که علم مخالفت بلند و روی هوا و هوس‌های شیطانی ایجاد انقلاب و خونریزی نمودند.

طبری در تاریخ خود و ابن عبد ربه در عقد الفرید و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه[1] و دیگران نقل نموده اند که مکررعلی علیه السّلام می فرمود: اگر ملاحظه

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۲۸، القول فی نسب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و ذکر لمع یسیرهْ من فضائله: وی چنین می نویسد: و قد قال: لولا الدین و التقی لکنت ادهی العرب. در جلد ۱۰/۲۱۰، خطبه ۱۹۳، فرمایش حضرت را بیان می کند: و الله ما معاویه بادهی منی و لکنه یغدر و یفجر و لولا کراهیه الغدر لکنت من ادهی الناس و لکن غدره فجره و کل فجره کفره و لکل غادر لواء یعرف به یوم القیامه. و قندوزی در ینابیع المودهْ، ۱/۴۵۴، باب ۵۱ این گونه بیان می کند. و قال اعدائه لا رای لعلی لانه کان متقیدا بالشرع لا یری خلافه و لهذا قال: لولا الدین و التقی لکنت ادهی العرب و قال: و الله ما معاویه بادهی منی و لکنه یغدر و یفجر و لولا کراهیه الغدر کنت من ادهی الناس و لکن کل غدره فجره و کل فجره کفره و لکل غادر لواء یعرف به یوم القیامه.

دین و تقوی و عدل و انصاف نبود من از تمام عرب زیرک تر و مکار تر و داهیه ام بیشتر بود.

آقایان محترم اشتباه فرمودید و بدون تحقیق تحت تأثیر گفتار بیجا قرار گرفتید که گمان نمودید انقلاب در دوره خلافت آن حضرت و پراکندگی از اطراف آن بزرگوار از

جهت عدم سیاست بوده و حال آن که این طور نبوده بلکه علل دیگری در کار بوده که با این وقت تنگ نمی توانم تمام علل را مبسوطا ذکر نمایم فقط برای رفع اشتباه شما به بعض از آن علل اشاره می نمایم تا معما حل گردد.

اشاره به علل انقلاب در خلافت امیر المؤمنین

اولا در مدت بیست پنج سال تقریبا مردم به کینه و عداوت و دشمنی آن حضرت تربیت شدند. بسیار مشکل بود دفعه همگی زیر بار ولایت رفته و تصدیق مقام آن حضرت را بنمایند چنان چه از روز اول خلافت یکی از بزرگ زادگان آن زمان از در مسجد وارد شد. آن حضرت را که روی منبر دید بلند گفت: کور شود آن چشمی که به جای خلیفه عمر، علی را روی منبر ببیند!

ثانیا مردمان دنیا طلب توانائی قبول عدل و عدالت آن حضرت را نداشتند

مخصوصا در سنوات اخیره دوره زمامداری اموی ها، درخلافت عثمان که آزاد مطلق بودند. لذا دم از مخالفت زدند تا فردی روی کار آید که امیال دنیا طلبی آنها را تأمین نماید چنان چه در دوره خلافت معاویه امیال و آرزوهای آنها برآورده شد و به مقاصد دنیا طلبی خود رسیدند.

فلذا طلحه و زبیر که در روز اول بیعت نمودند همین که تقاضای حکومت از آن حضرت نمودند و مورد قبول واقع نشد فوری بیعت را شکسته و فتنه جمل و بصره را برپا نمودند.

ثالثا خوب است دقیقانه به تاریخ بنگرید و منصفانه قضاوت نماید ببینید سر فته و فساد و انقلاب در اول امر خلافت که بوده؟ چه کسی مردم را تحریص و ترغیب به مخالفت و انقلاب نمود و باعث ریزش خون‌های بسیار گردید؟

آیا آن کس جز ام المؤمنین عایشه فرد دیگری بوده؟ آیا عایشه نبود که به شهادت تمام علماء محدثین و مورخین اسلام از شیعه و سنی، سوار شتر شد و برخلاف دستور خدا وپیغمبر که امر فرموده بودند در خانه بنشیند، به بصره رفت و ایجاد فتنه و فساد و انقلاب نمود و سبب ریزش خون‌های بسیار از مسلمین گردید؟

پس عدم سیاستمداری آن حضرت سبب انقلاب و فتنه و فساد نشد، بلکه رویه و رفتار تربیت شدگان بیست و پنج ساله و کینه و عداوت ام المؤمنین عایشه و حرص و آز دنیا طلبان مسبب انقلاب وخونریزی شد.

رابعا راجع به جنگ‌های داخلی و خونریزی اشاره نمودید که به واسطه عدم حسن سیاست آن حضرت بوده، این هم اشتباه بزرگی است که بدون دقت در

ص: ۳۷۱

تاریخ بیان نمودید.

اولاـ اگر عمیقانه و منصفانه توجه کنید می بینید که با منع صریح پیغمبر جدا در مقابل آن حضرت قیام نمود و ریشه تمام جنگ ها و خون ریزی ها گردید.

زیرا اگر عایشه قیام نکرده بود، کسی جرأت نمی کرد در مقابل آن حضرت قیام نماید چه آن که رسول اکرم صلی الله علیه وآله صریحا فرموده بود: جنگ باعلی جنگ با من است(1) پس کسی که مردم راجرأت داد و به جنگ آن حضرت کشید عایشه بود

ص: ۳۷۲

۱- شیخ سلیمان حنفی قندوزی در ینابیع المودهْ، ۱/۱۷۲/ ۱۹، باب السابع فی بیان ان علیا (کرم الله وجهه) کنفس رسول الله صلی الله علیه وآله، از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله چنین روایت کرده است: ثم قال صلی الله علیه وآله: یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و انت العلم بینی و بین امتی. این روایت با تعابیر مختلف در کتب اهل تسنن ذکر شده است، شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۲/۲۹۷، خطبه ۳۷؛ و ۱۳/۱۹۳، خطبه ۲۳۸ (قاصعه)؛ ۱۸/۲۴، نامه ۶۵؛ و ۲۰/۲۲۱ حدیث امرئ القیس؛ و احمد بن حنبل در کتاب مسند، ۲/۴۴۲، (مسند ابی هریرهْ) از ابی هریرهْ چنین روایت کرده است؛ ...نظر النبی صلی الله علیه وآله الی علی و الحسن و الحسین و فاطمه علیهم السّلام فقال انا حرب لمن حاربکم و سمل لمن سالکم. این رویات را حاکم نیشابوری در المستدرک، ۳/۱۴۹، مناقب اهل البیت و ابن ابی شیبهْ در المصنف از زید بن ارقم، ۷/۵۱۲/۷، ما جاء فی الحسن و الحسین رضی الله عنهما. و محاملی در امالی از زید رن ارقم ص۴۴۷/۵۳۲، و ابن حبان در صحیح از زید بن ارقم ۱۵/۴۳۴، مناقب الحسن و الحسین رضی الله عنهما؛ و طبرانی در المعجم الاوسط از صحیح، ۳/۱۷۹ همچنین او در المعجم الصغیر از زید بن ارقم، ۲/۳/۲۶۲۱، باب المیم و همچنین او در المعجم الکبیر از ابی هریره، ۳/۴۰، مسند اخبار الحسین بن علی، باب الحاء؛ و هیثمی در موارد الظمآن ۷/۲۰۱/۲۲۲۴، باب ۱۶ از امام حسن بن علی علیه السّلام سه روایت و متقی هدی در کنز العمال، ۱۲/۹۷/۳۴۱۶۴، باب الخامس فی فضل اهل البیت، ودر ۱۳/۶۴۰/ ۳۷۶۱۸ فضائل اهل البیت از زید بن ارقم؛ و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۷/۱۴۴، باب التاء ۳۵۸۲؛ و ابن عساکر، در تاریخ مدینه دمشق، ۱۳/۲۱۸، الحسن بن علی بن ابی طالب(۱۳۸۳) چهار روایت از ابی هریره و زید بن ارقم، و ج ۱۴/۱۵۷، الحسین بن علی بن ابی طالب (۱۵۶۶) و ابن اثیر در اسد الغابهْ، ۳/۱۱ و همچنین ابن ماجه در سنن ۱/۵۲/ ۱۴۵، فضل الحسن و الحسین ابنی علی بن ابی طالب رضی الله عنهم، از زید بن ارقم چنین روایت کرده است. قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعلی و فاطمهْ والحسن والحسین.. انا سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم. این رویات را ترمذی در سنن، ۵/۳۶۰/ ۳۹۶۲، ماجاء فی فضل فاطمهْ رضی الله عنها و حاکم در المستدرک، ۳/۱۴۹، و طبرانی در المعجم الاوسط، ۵/۱۸۲ و ۷۱۹۷ و همچنین در المعجم الکبیر، ۳/۴۰۲۶۱۹ و ۲۶۲۰، مسند حسن بن علی علیه السّلام و نیز ۵/۱۸۴، (صبیح مولی ام سلمهْ عن زید بن ارقم) نقل کرده اند. «محقق»

که جنگ جمل را تشکیل داد و با کلمات ناهنجار نسبت به آن حضرت میدان حرب را گرم و مردم را جری نمود.

خبر دادن پیغمبر از جنگهای بصره و صفین و نهروان

ثانیا جنگهای آن حضرت با منافقین ومخالفین در بصره و صفین و نهروان مانند جنگ های رسول الله صلی الله علیه وآله با کفار بوده.

شیخ: چگونه جنگهای با مسلمین با مشرکی بوده است.

داعی: چون رسول اکرم صلی الله علیه وآله بنا بر اخباری که اکابر علماء شما مانند امام احمد حنبل در مسند(۱) و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص(۲)

و سلیمان بلخی

ص: ۳۷۳

۱- مسند احمد حنبل مسند علی بن ابیطالب علیه السّلام وی جریان جنگ نهروان را این گونه بیان می کند: عن طارق بن زیاد قال سار علی إلی النهروان فقتل الخوارج فقال اطلبوا فان النبی صلی الله علیه وآله قال سیجئ قوم یتکلمون بکلمه الحق لا یجاوز حلوقهم یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیه سیماهم أو فیهم رجل أسود مخدج الید فی یده شعرات سودان کان فیهم فقد قتلتم شر الناس وان لم یکن فیهم فقد قتلتم خیر الناس قال ثم انا وجدنا المخدج قال فخررنا سجودا وخر علی ساجدا معنا.

۲- تذکرة الخواص، سبط ابن جوزی، باب ۴، ذکر خلافته، حدیث الخوارج. وی بعد از نقل داستان غنائم حنین و اعتراض منافق به رسول خدا و داوطلب شدن عمر برای قتل منافق می نویسد: فقال صلی الله علیه وآله: لا دعه فان له من یقتله، قال فقالت عائشه: ما یمنعنی ما بینی وبین علی ان أقول الحق سمعت النبی صلی الله علیه وآله یقول: تفترق أمتی علی فرقتین تمرق بینهما فرقه محلقون رؤوسهم محفون شواربهم أزرهم إلی انصاف سوقهم یقرأون القرآن لا یتجاوز تراقیهم یقتلهم أحبهم إلی وأحبهم إلی الله تعالی، قال: فقلت: یا أم المؤمنین فأنت تعلمین هذا فلم کان الذی منک قالت یا أبا قتاده وکان أمر الله قدرا مقدورا.

در ینابیع الموده(۱) و امام ابو عبد الرحمن نسائی در خصائص العلوی(۲) ومحمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول(۳) و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب کفایه الطالب(۴) و ابن ابی الحدید در صفحه ۶۷ جلد اول شرح نهج البلاغه(۵)

۱- ینابیع المودهْ، قندوزیع ۲/۱۹۸، باب ۵۶. وی کلام پیامبر اکرم را چنین بیان می کند: عن ابن مسعود مرفوعا: إن رسول الله صلی الله علیه وآله أتی منزل أم سلمه فجاء علی فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: یا أم سلمه هذا علی هو قاتل الناکثین والقاسطین والمارقین من بعدی. سپس به شرح ناکثین و قاسطین و مارقین پرداخته و می گوید: شرح: الناکثون: أصحاب الجمل. والقاسطون: الجائرون من القسط، والقسوط: هو الجور والعدول عن الحق، وهم أهل الشام، وأما القسط – بالکسر – فهو العدل. وأما المارقون: فهم الخوارج.

۲- خصائص امیر المؤمنین نسائی، ص۱۴۶، ما خص به علی من قتال المارقین. وی این گونه نقل می کند: عن زر بن جیش انه سمع علیاعلیه السّلام یقول: انا فقأت عنی الفتنه لولا انا ما قتل اهل النهروان و اهل الجمع لو لا ان اخشی ان ترکوا العمل لاخبرتکم بالذی قضی الله علی لسان نبیکم لمن قاتلهم مبصرا ضلالتهم عارفا للهدی الذی نحن فیه.

۳- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۱۵۴، فصل ۸. وی این گونه بیان می کند: وحروبه التی بها انذره رسول الله صلی الله علیه وآله من قتاله الناکثین و القاسطین و المارقین الذین مرقوا من الذین مروق السهام...

۴- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۱۶۵- ۱۸۰، بابهای ۳۶-۴۰.

۵- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۲۰۱، خطبه ۳(خطبه شقشقیه) وی می نویسد: فاما الطائفه الناکثه فهم اصحاب الجمل و اما الطائفه الفاسقه فاصحاب صفین و سماهم رسول الله صلی الله علیه وآله القاسطین و اما الطائفه المارقه فاصحاب النهروان ... الی قوله «ستقاتل بعدی الناکثین والقاسطین و المارقین» و هذا الخبر من دلائل نبوته.

(چاپ مصر) نقل نموده اند.

خبر از جنگ های علی علیه السّلام به عنوان ناکثین و قاسطین و مارقین داده که مراد از ناکثین طلحه و زبیر و اطرافیان آنها بودند و مراد از قاسطین معاویه و اتباع او و مراد ازمارقین خوارج نهروان بودند که تمامی آنها اهل بغی و قتل آنها واجب بوده است و خاتم الانبیاء خبر از آن جنگ‌ها داده و امر به آن فرموده، چنانچه محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۳۷ کفایه الطالب(۱) مسندا حدیثی نقل

ص: ۳۷۵

۱- کفایهٔ الطالب، گنجی شافعی، ص۱۶۵ – ۱۸۰، بابهای ۳۶- ۴۰. و طبرانی در المعجم الکبیر، ۴/۱۷۲، احادیث سلیم بن عطاء بن یزید عن ابی ایوب، ذیل حدیث مخنف بن سلیم عن ابی ایوب چنین نقل می کند: عن محنف بن سلیم قال أتینا أبا أیوب الأنصاری وهو یعلف خیلا له بصعنبی فقلنا عنده فقلت له أبا أیوب قاتلت المشرکین مع رسول الله صلی الله علیه وآله ثم جئت تقاتل المسلمین قال إن رسول الله صلی الله علیه وآله أمرنی بقتال ثلاثه الناکثین والقاسطین والمارقین فقد قاتلت الناکثین وقاتلت القاسطین وأنا مقاتل إن شاء الله المارقین بالشعفات بالطرقات بالنهراوات وما أدری ما هم. و ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۴۶۸، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب اینگونه نقل می کند: علی علی قال: امرت بقلت ثلاثه القاسطین و الناکثین و المارقین فاما القاسطون فاهل الشام و اما الناکثون فذکرهم و اما المارقون فاهل النهروان... ومتقی هندی در کنز العمال ۱۱/۲۹۲، ح ۳۱۵۵۲و ۳۱۵۵۳، کتاب الفتن من قسم الافعال، فتن الخوراج چنین نقل می کند: عن علی قال: امرت بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین. و سرخسی در المبسوط، ۱۰/۱۲۴، کتاب السیر باب الخوارج. و اسکافی در المعیار والموازنه ص۱۱۹، خطبهٔ عمار بن یاسر فی اهل الکوفهٔ. و عمر بن ابی عاصم درکتاب السنهٔ، ص۴۲۵ح ۹۰۷، باب المارقهٔ والحروریهٔ و الخوارج السابق لها خذلان حدیث را این گونه نقل می کند: ... انه مأمور بذلک بقوله عنه امرت بقتال المارقین و الناکثین و القاسطین.

نموده از سعید بن جبیر از ابن عباس (حبر امت) رضوان الله علیه که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به ام سلمه (ام المؤمنین) فرمود:

هـذا علی بن ابی طالب لحمه من لحمی و دممه من دمی و هو منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یا ام سلمه هذا علی امیر المومنین و سید المرسلین و وعاء علمی و وصیی و بابی الذی اوتی منه و هو الآخره و معی فی المقام الا علی یقتل القاسطین و المارقین و الناکثین.

(این علی گوشتش گوشت من و خونش خون من است و او از من به منزله هارون است از موسی الا آنکه پیغمبری بعد از من نمی باشد ای ام سلمه این علی امیر المؤمنین و سید المسلمین و مخزن علم من و وصی من و باب علوم من است که می آیند از او و اوست برادر من در دنیا و آخرت و با من است در مقام اعلا و جنگ می کند با ناکثین و قاسطین و مارقین.)

آنگاه محمد بن یوسف بعد از نقل این حدیث اظهار نظر نموده، گوید: این حدیث دلالت کامله دارد بر این که رسول اکرم صلی الله علیه وآله وعده داد علی علیه السّلام را به جنگ آن سه طایفه و قطعا فرموده آن حضرت حق و وعده ای که فرموده راست بوده و به تحقیق امر فرمود: به علی جنگ کردن با آن سه طایفه را و قطعا فرموده آن حضرت حق و وعده ای که فرموده راست بوده و به تحقیق امر فرمود به علی

جنگ کردن بـا آن سه طایفه را چنـان چه در خبر است مسـندا از مخنـف بن سـلیم که گفت ابو ایوب انصـاری (که از کبـار صحـابه رسول الله صـلی الله علیه وآله بود) بـا لشـکری آمـاده جنـگ شـد به او گفتم کار تو ای ابا ایوب عجیب است تو همان هستی که در رکاب رسول خداصـلی الله علیه وآله با مشـرکین جنگ نمودی اینک آماده جنگ با مسلمانان شده ای در جواب گفت:

«ان رسول الله صلی الله علیه وآله امرنی بقتال ثلاثه الناکثین و القاسطین و المارقین.»

(رسول خدا مرا امر فرموده به جنگ نمودن سه طایفه که ناکثین و قاسطین و مارقین باشند.)

و اما این که عرض کردم جنگهای امیر المؤمنین صلوات الله علیه با اهل بصره (جمل) و با معاویه (صفین) و با اهل نهروان مانند جنـگ بـا کفـار و مشـرکین بوده خبری است که اکابر علماء خودتان ماننـد امام ابو عبـدالرحمن نسائی در خصائص العلوی(1) حدیث ۱۵۵ مسندا از ابی سعید خدری و سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۵۹ ینابیع الموده(2) ضمن باب یازدهم از جمع الفرائد از ابی سعید نقل

ص: ۳۷۷

۱- خصائص امیر المؤمنین، نسائی در ص۱۳۱، علی یقاتل علی القرآن کما قاتلت علی تنزیله.

۲- ینابیع المودهْ، قنـدوزی، ۱/۱۶۹، باب ۵۶، ذکر ان علیـا خـاصف النعل. و ابو یعلی در صـحیح خود، ۱۵/۳۸۵، کتاب اخباریه بـاب مناقب علی بن ابی طالب علیه السّـلام ذکر قتال علی بن ابی طالب علیه السّـلام علی تأویل القرآن و طبرانی در کتاب طرق حـدیث من کذب علی ص۴۲. و عبـد الله بن عـدی در الکامـل، ۳/۳۳۷، ذیـل شـرح حال سـلمهًْ بن تمام الشـقری کوفی. و ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۴۵۱، شـرح حال علی. و صالحی شامی در سبل الهدی و الرشاد، ۱۰/۱۵، جماع ابواب معجزاته فی اخبـاره بالفتن الملاحم الواقعه، باب ۹. و ابن دمشـقی در جواهر المطالب فی مناقب امیر الامام علی، ۱/۱۹۱ باب ۲۹. و قندوزی در ینـابیع المودهْ، ۱/۱۸۶ - ۱۸۷، باب ۱۱، ح ۳ دو حـدیث را در این زمینه نقـل می کنـد. ابن حجر هیثمی در مجمـع الزوائـد، ۵/۱۸۶، کتاب الخلافهْ باب الخلفاء الاربعهْ، این را نقل می کند و بعد می نویسد: رواه ابو یعلی ورجاله الصـحیح. و نیز احمد بن حنبل در مسـند خود، ۳/۳۳، مسـند ابی سـیعد خـدری. و زرندی در نظم درر السـمطین، ص۱۱۵، سمط ۱ قسم ۲، ذکر جامع مناقبه. و ابن حجر در الاصابهْ فی تمییز الصـحابهْ، ۴/۲۴۵، شماره ترمه ۵۱۰۲، شرح حال بشر یا بشیر الانصاری. این حدیث را از عبـد الرحمن بن بشـیر نقـل می کنـد. و حاکم نیشابوری درالمسـتدرک علی الصـحیحین، ۳/۱۳۲ ح ۴۶۲۲/ ۳۲۰، کتاب معرفهْ الصحابهْ، من مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب. و ابن ابی شیبه در المصنف، ۷/۴۹۷ و ۴۹۸، ح ۱۹، کتاب الفضائل، فضائل علی بن ابیطـالب. و خوارزمی در المنـاقب ص۲۶۰، فصل ۱۶، فی بیـان قتـال الخوارج و هم المـارقون. و ابن کثیر در البـدایهْ و النهایهْ، ۶/۲۴۳، کتاب دلائل النبوهْ، ذکر اخبار عن الفتن الوقعهْ فی آخر ایام عثمان و خلافهْ علی. و ابن اثیر در اسد الغابهْ، ۴/۳۲، ذیـل شـرح حـال علی بن ابیطـالب و در ح۳/۳۸۲، شـرح حال عبـد الرحمن بن بشـیر. و ابن ابی الحدیـد در شـرح نهـج البلاغهْ، ۲/۲۷۶، خطبه ۳۶ من خطبهْ له فی تخویف اهل النهروان. و متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/ ۶۱۳، ح ۳۹۹۶۷، کتاب الفضائل من قسم الافعـال، باب ۳، فصل ۲. ابـو نعیم در حلیهْ الاولیـاء، ۱/۶۷ شـرح حـال علی بن ابی طـالب و محب الـدین طبری در ریاض

النضرهْ، ۲/۱۵۷، باب۴ فی مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ذکر اختصاصه بالقتال علی تأویل القرآن کما قاتل النبی صلی الله علیه وآله علی تنزیله، به الفاظ و طرق گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

می نماید که گفت: ما با صحابه نشسته منتظر رسول خداصلی الله علیه وآله بودیم پس آن حضرت به سوی ما آمد در حالتی که تسمیه نعلین آن حضرت قطع شده بود آن نعل را افکند به سمت علی علیه السّلام و علی مشغول دوختن نعل آن حضرت شد آنگاه حضرت یازدهم از جمع الفرائد از ابی سعید نقل می نماید که گفت: ما با صحابه نشسته منتظر رسول خداصلی الله علیه وآله بودیم پس آن حضرت به سوی ما آمد در حالتی که تسمیه نعلین آن حضرت قطع شده بود آن نعل را افکند به سمت علی علیه السّلام و علی مشغول دوختن نعل آن حضرت شد آنگاه حضرت فرمود:

ص: ۳۷۸

«ان منکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله فقال ابوبکر انا فقال صلی الله علیه وآله: لا فقال عمر: انا! فقال صلی الله علیه وآله: لا و لکن خاصف النعل.»

(از شما کسی هست که جنگ می کند بر تأویل و معنای قرآن چنان چه من جنگ کردم با کفار و مشرکین به ظاهر قرآن پس ابوبکر عرض کرد آن شخص من هستم فرمود نه پس عمر گفت: من هستم؟ فرمود: و لکن آن شخص دوزنده نعل من است. (یعنی علی است)

پس این حدیث نص صریح است بر این که جنگ های علی علیه السّلام جهاد بر حق و برای حفظ معنی و تأویل و حقیقت قرآن بوده چنان که جنگ های رسول الله صلی الله علیه وآله برای تنزیل و نزول ظاهر قرآن بوده.

و آن سه جنگی که علی علیه السّلام نمود به حکم فرموده رسول اکرم صلی الله علیه وآله جنگ با مسلمین نبوده چون اگر جنگ با مسلمین بود حتما آن حضرت نهی از آن می نمود نه آن که امر به آنها نماید و آنها را نام گذاری نماید به نام ناکثین و قاسطین و مارقین که خود دلیل کامل بر ارتداد آنها و قیام در مقابل قرآن بوده چنان چه مشرکین قیام در مقابل قرآن نمودند.

پس انقلابات و جنگ های امیر المؤمنین علیه السّلام روی عدم حسن سیاست نبوده بلکه روی نفاق و رؤیت و عدم توجه مخالفین به قواعد و قوانین ودستورات رسول الله صلی الله علیه وآله بوده است.

شما اگر از روی علم و انصاف و بی طرفانه به رویه و رفتار حکومت شرعی کامل خلافت پنج ساله آن حضرت و احکامی که به حکام ولایات و مأمورین

لشکری و کشوری صادر می فرمود، مراجعه نمایید مانند دستوراتی که به مالک ابن اشتر و محمد بن ابی بکر در حکومت مصر به عثمان بن حنیف و عبد الله بن عباس در حکومت بصره و بقثم بن عباس در حکومت مکه و به سایر عمال خود در حین مأموریت های آنها داده که در نهج البلاغه ضبط گردیده، تصدیق خواهید نمود که بعد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله سیاستمدار عادل نوع پروری مانند علی علیه السّلام چشم روزگار ندیده که دوست و دشمن معتقد به این معنی می باشد.

برای آنکه آن حضرت در ورع و تقوی امام المتقین بوده، در علم و دانش عالم به کتاب الله و تفسیر و تأویل و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و مجمل و مفصل آن، به علاوه عالم به غیب و شهود بوده.

شیخ: معانی این جمله مبهم را نفهمیدم که سیدنا علی کرم الله وجهه را عالم به غیب و شهود خواندید، معنی غیب و شهود را نفهمیدم. متمنی است واضح تر بیان فرمایید.

داعی: ابهامی در این معنی نبوده. علم به غیب یعنی احاطه بر بواطن امور و آگاهی بر اسرار پوشیده از خلایق که عالم به آن به افاضات غیب الغیوب جلّ و علا انبیاء و اوصیاء آنها بودند، البته هر یک به مقداری که خداوند متعال برای آنها صلاح دیده و مقتضای دعوات آنها بوده، آگاهی بر امورغیبیه داشتند.

و بعد از خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله علام به چنین علمی شخص امیر المؤمنین علی علیه السّلام بوده است.

شیخ: ازجناب عالی انتظار نداشتم که عقاید باطله غلات شیعه را با این که از آنها بیزاری می جویید، بیان نمایید.

بـدیهی است که تعریف بما لا یرضـی صاحبه می باشد زیرا که علم غیب از مخصوصات ذات باری تعالی می باشد و احدی از عباد در این علم راه ندارد.

داعی: این گفتار شـما همان اشـتباهی است که عمـدا یا سـهوا گذشـتگان شـما نموده اند. اینک شـما هم بدون تفکر و تعقل و تعمق تبعا للاسـلاف بر زبان جاری نمودیـد. اگر قـدری دقیق می شدید، کشف حجب بر شـما می شد و می دانستید که معتقد بودن به علم غیب از برای انبیاء عظام و اوصـیاء کرام و برگزیدگان حق تعالی ابدا ربطی به غلو ندارد، بلکه برای آنها امر عادی بوده است و خود اثبات مقام عبودیت خالص است، جهت آن که عقل و نقل و

نص صریح قرآن مجید شاهد بر این معنی می باشد.

علم غیب را غیر از خدا احدی نداند

شیخ: بی لطفی فرمودید که اشاره به قرآن نمودید زیرا که نص قرآن کریم بر خلاف بیان شما وارد است.

داعی: خیلی ممنون می شود آیات بر خلاف را که می فرمایید قرائت فرمایید.

شیخ: آیات چندی در قرآن کریم شاهد بر این عرض حقیر می باشد اولا در آیه ۵۹ سوره انعام صریحا می فرماید:

{وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها إِلاّ هُوَ وَ یَعْلَمُ ما فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَهٍ إِلاّ یَعْلَمُها وَ لا حَبَّهٍ فی ظُلُماتِ اْلأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلاّ فی کِتابٍ مُبینٍ}

(کلیـد خزائن غیب نزد خـداست و کسـی جز خـدا بر آن گـاه نیست و نیز آنچه در خشـکی و دریـا است همه می دانـد و هیچ برگی از درخت نیفتد

مرگ آن که او آگاه است و هیچ دانه در زیر تاریکی های زمین و هیچ تر و خشکی نیست جز آن که درکتاب مبین مسطور است.)

این آیه دلیل قاطع است بر این که جز ذات پروردگار احدی عالم به علم غیب نیست و هر کس علم به غیب را برای غیر خدا قائل شود غلو نموده و بنده ضعیف را شریک در صفت خدایی قرار داده و حال آنکه ذات پروردگار معری و مبرای از شریک است ذاتا و صفه و این که فرمودید سیدنا علی کرم الله وجهه عالم به علم غیب بوده است علاوه بر این که او را در صفت مخصوص خدا شریک قرار داده اید مقامش را بالاتر از مقام پیغمبر بزرگ برده اید زیرا خود پیغمبرصلی الله علیه وآله مکرر می فرمود: من بشری هستم مانند شما و عالم به علم غیب خدا است و صریحا اظهار عجز از علم غیب می نمود. مگر آیه ۱۱۰ سوره کهف را مطالعه ننموده اید که فرمود:

{قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ}

(ای رسول بگو به امت که من مانند شما بشر هستم (تنها فرق میان من با شما این است) که به من وحی می رسد جز این نیست که خدای شما خدای یکتاست)

و نیز در آیه ۱۸۸ سوره اعراف فرمود:

{قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسی نَفْعًا وَ لا ضَرًّا إِلّا ما شاءَ اللّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلّا نَذيرٌ وَ بَشيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ}

(ای رسول بگو به امت که من مالك نفع و ضرر خویش نیستم مگر آنچه

خدا بر من خواسته است و اگر من از غیب جز آن چه به وحی می دانم (یعنی به افاضه غیب الغیوب آگاه بودم بر خیر و نفع خویش همیشه می افزودم و هیچ گاه زیان و رنج نمی دیدم من نیستم مگر رسول ترساننده و بشارت دهنده اهل ایمان.)

و در آیه ۳۳ سوره هود فرموده:

{وَ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدی خَزائِنُ اللّهِ وَ لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ}

(و نمی گویم من به شما که خزائن خدا نزد من است و نه مدعیم که از علم غیب حق آگاهی دارم.)

و در سوره ۶۶ النمل فرمود:

{قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللّهُ وَ ما يَشْعُرُونَ أَيّانَ يُبْعَثُونَ}

(ای رسول ما بگو که در همه آسمانها و زمین جز خدا کسی از علم غیب آگاه نیست و هیچ نمی دانند که چه هنگام زنده و برانگیخته خواهند شد.)

در صورتی که خود پیغمبر به صریح این آیات شریفه اذعان دارد به ندانستن علم غیب و این علم را از مخصوصات ذات الهی می داند شما چگونه چنین علمی را جهت علی قائلید پس این عقیده نیست مگر آن که مقام علی بایستی از مقام پیغمبر بالاتر باشد.

مگر نه این است که در آیه ۱۷۴ سوره آل عمران فرموده:

{وَ ما كانَ اللّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ}

(خدای متعال همه شما را از سر غیب آگاه نسازد)

پس روی چه قاعده شما عمل غیب را برای غیر خدا قائل می شوید، اگر این

عقیده غلو نیست که علی را شریک خدا قرار دهید، پس غلو چه چیز است؟

داعی: مقدمات بیانات شما صحیح است و مورد قبول است و عقیده همه ما می باشد ولی نتیجه ای که از مقدمات گفتارتان گرفتید نارسا می باشد.

علم غیب از جانب خدا افاضه بر انبیاء و اوصیاء می شود

اما در مقدمات اولیه که فرمودید: عالم به علم غیب ذات پرودگار است و کلید و مفتاح علم غیب در نزد خدای متعال می باشد و نظر به آیه آخر سوره کهف رسول خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله و تمام انبیاء عظام و اوصیاء کرم و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین بشری هستند مانند سایر افراد بشر و در ساختمان هیاکلشان چیزی زیادتی ندارد و آنچه در هیاکل جسمانی دیگران به کار رفته دروجودات مقدسه آنها نیز به کار رفته، ابدا شک و شبهه ای نیست و عقاید جمیع امامیه همین است و آیاتی که شما قرائت نمودید هر یک در محل خود صحیح است.

و اما آیه سوره مبارکه هود را که قرائت نمودید مربوط به حضرت نوح شیخ الانبیاء علی نبینا و آله و علیه السلام می باشد.

و آنچه مخصوص به پیغمبر با عظمت ما است آیه ۵۰ سوره انعام می باشد که وقتی کفار و مشرکین از آن حضرت اقتراح آیات می کردند که چرا گنجی بر او فرود نمی آید و چرا غیب مستمر نمی داند در جواب آنها این آیه شریفه آمد:

{قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدی خَزائِنُ اللّهِ وَ لا أَعْلَمُ الْغَیْبَ وَ لا أَقُولُ لَكُمْ إِنّی مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ ما یُوحی إِلَیَّ}

(بگو نمی گویم من به شما که خزائن خدا نزد من است و نه مدعیم که از علم غیب آگاهی دارم و نه دعوی کنم که فرشته آسمانم (دعوی من شما

تنها این است که)من پیروی نمی کنم جز آنچه را که به من وحی می رسد)

و مقصود از نزول این آیه شریفه جلوگیری از هوس بازی های مردم جاهل بوده که بدانند دستگاه الوهیت و مقام رسالت و نبوت بالاتر از آن است که مانند خیمه شب بازی در دسترس هوس بازی آنها قرار گیرد.

و اما علم غیبی که ما برای انبیاء و اوصیاء آنها قائلیم شرکت در صفت خدائی نیست بلکه قسمتی از وحی و الهام است که از جانب خدا بر آنها نزول و پرده ها برداشته و حقایق را بر آنها کشف می نمودند.

خوب است مطالب را باز کنیم و واضح تر بیان حقیقت نماییم تا کشف حجب گردد و شیادها نسبت به عقاید شیعیان دخالت های بیجا ننمایند و تهمت ها نزنند و نگویند شیعیان مشرک هستند، چون امامان خود را شریک در علم خدا می دانند.

علم بر دو قسم است ذاتی و عرضی

آنچه ما جماعت شیعه امامیه معتقدیم آن است که علم بر دو قسم است: ذاتی و عرضی.

علم ذاتی که ابدا عرضی در او راه ندارد و اطلاق مطلق منحصر به فرد اکمل است، مخصوصا ذات پروردگار اکبر اعظم می باشد و ما غیر از اثبات اجمالی آن علم راهی بر تصور حقیقت آن نداریم و هرچه تعبیر و تقدی نماییم از تنگی عبارت است و الا علم بالذات در محاطه عقل بشر عاجز متصور نمی شود.

و اما قسم دوم علم عرضی است که آدمی اعم از پیغمبر و امت، امام و مأموم

ذاتا دارای علم نمی باشند بعدها به آنها افاضه می شود و این نوع از علم بر دو قسم است تحصیلی و لدنی و این هر دو قسم از افاضات فیض ربانی حق تعالی است.

آن محصلی که تحصیل می نماید، تا افاضه حضرت یزدان نباشد زحمات او به جائی نمی رسد؛ هرچند زحمت بکشد عالم نشود مگر با توجهات حق تعالی منتها با اسباب مدرسه رفتن و معلم دیدن که به مرور ایام به همان مقدار که زحمت کشیده کسب فیض می نمایند.

و اما قسم دوم از علم عرضی را علم لدنی می گویند یعنی بی واسطه کسب فیض می نماید بدون تحصیل و تلقین حروف، افاضه مستقیم از مبدء فیاض علی الاطلاق می شود و عالم می گردد.

چنان چه در ایه ۶۴ سوره کهف فرموده:

{و علمناه من لدنا علما}

(وی را نزد خود علم لدنی و اسرار غیبی بیاموختیم)

احدی از شیعان نگفته و ادعاء ننموده که علم به مغیبات جزء ذات پیغمبر و امام است یعنی ذاتا پیغمبرصلی الله علیه وآله و امام ها علام به علم غیب بوده اند همان قسمی که خدای متعال عالم است و اگر کسی چنین ادعایی نماید قطعا جزء غلات و کافر می باشد و ما شیعان امامیه از آنها بی زاری می جوییم.

ولی آنچه ما میگوییم و عقیده به آن داریم این است که حضرت احدیت جل و علا مجبور و محدود نمی باشد بلکه فعال ما یشاء قادر بالاستقلال می باشد در مواقعی که مشیت او تعلق گیرد به هر خلقی از مخلوقات که

صلاح و مقتضی

بداند علم و قدرت بدهد قادر و توانا می باشد.

منتها گاهی به وسیله و واسطه معلم بشری و گاهی بی واسطه افاضه فیض می نماید که از آن علم بی واسطه تعبیر به علم لدنی و علم غیب می نماییم که بدون مکتب رفتن و معلم دیدن درک فیض می نماید به قول شاعر:

نگار من که به

مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسئله آموز هر مدرس شد

شیخ: بیان مقدماتی شما صحیح است ولی مشیت خداوندی به چنین امر غیر طبیعی تعلق نمی گیرد که از علم غیب خود بدون معلم و مدرس افاضه نماید.

داعی: اشتباه شما و أقران شما در همین‌جا است که قدری فکر نمی کنید، حتی بر خلاف عده بسیاری از محققین علمای خودتان صحبت می فرمایید و الا این مطلب به قدری ساده و واضح است که محتاج بحث نمی باشد.

در این که خداوند متعال به تمام انبیاء و اوصیاء آنها که برگزیده گان او هستند به اندازه و مقداری که برای محیط هر یک لازم بوده است افاضه غیبی نموده شبهه ای نمی باشد.

شیخ: در مقابل این آیات منفی قرآن که صریحا نفی علم غیب را از افراد می نماید چه دلیل مثبتی بر مدعای خود دارید؟

داعی: ما مخالف با آیات منفی قرآن نیستیم زیرا هر آیه ای از قرآن برای امری مخصوص نازل گردیده که گاهی منفی و گاهی مثبت به مقتضای حال بوده است فلذا درباره قرآن بزرگان گفته اند آیات القرآن یشدد بعضها بعضا.

در مقابل تقاضای مشرکین و کفار که پیوسته از آن حضرت اقتراح آیات می کردند که فی الحقیقه می خواستند مقام نبوت را بازیچه دست خود قرار دهند

آیات نفی نازل می شد.

ولی برای اثبات اصل موضوع آیات مثبته نازل نموده تا کشف حقیقت گردد و اما دلائل از قرآن مجید و اخبار صحیحه و تاریخ که مورد توجه علمای خودتان هم می باشد حتی بیگانگان هم تصدیق دارند، بسیار است.

دلائل قرآنی به علم غیب انبیاء و اوصیاء

شیخ: خیلی عجیب است که می فرمایید دلیل مثبت در قرآن کریم است متمنی است آن آیات را قرائت فرمائید.

داعی: تعجب نفرمایید خودتان هم می دانید منتها صلاحتان نیست تصدیق نمایید، زیرا در اثبات مقام خلافت به عقیده خودتان اسباب زحمت می شود تا متابعت از اسلاف شما را وادار به تعجب نموده است.

اولا در آیه ۲۶ سوره جن صریحا می فرماید:

{ عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَدًا إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِیَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحاطَ بِما لَدَیْهِمْ وَ أَحْصی کُلَّ شَیْ ءٍ عَدَدًا}

(ذات پرودگار متعال که عالم و دانای غیب است احدی را بر علم غیب خود آگاه نمی کند مگر آن کس که از رسولان برگزیده است که بر محافظت او (فرشتگان را) ازپیش رو و پشت سر می فرستد (تا اسرار وحی او را که غیب خداوند است شیاطین به سرقت گوش نربایند) تا بداندکه آن رسولان پیغام های پرودگار خود را به خلق کاملا رسانیدند و خدا به آنچه نزد رسولان است احاطه کامل دارد و به شماره هر چیز در عالم به

ص: ۳۸۸

خوبی آگاه است.)

این آیه شریفه صراحت کامل دارد بر این که به گزیدگان و پسندیده گان از رسل و فرستادگان حق تعالی مستثنای در این علم (غیب) هستند که به آنها افاضه و ابلاغ می فرماید.

ثانیا همین آیه ای که الان از سوره آل عمران قرائت فرمودید به اول آیه اشاره کردید ولی بقیه آیه را نخواندید! اینک دعاگو تمام آیه را قرائت می نمایم تا بدانید خود دلیلی است بر ثوبت مرام و گفتار ما که می فرماید:

{ وَ ما كانَ اللّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَ لكِنَّ اللّهَ يَجْتَبى مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشاءُفَآمِنُوا بِاللّهِ وَ رُسُلِهِ وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظيمٌ}

(این حکایت نوح از اخبار غیب است که پیش از آنکه ما به تو وحی کنیم تو و قومت هیچ از آن آگاه نبودید.)

و در آیه ۵۲ سوره شوری فرمود:

{وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْرى مَا الْكِتابُ وَ لاَ الْإيمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُورًا نَهْدى بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا}

(و همین گونه ما روح (و فرشته بزرگ) خود را به فرمان خویش برای وحی به تو فرستادیم و از آن پیش که وحی رسد ندانستی کتاب خدا چیست و نه فهم کردی که راه ایمان و شرع کدام است و لیکن ما آن کتاب و شرع را نور (وحی و معرفت) گردانیدیم که هر کس از بندگان خود را بخواهیم به آن نور هدایت می کنیم.)

اگر افاضه علم غیب در عالم نبود، پس انبیاء چگونه از بواطن امور خبر می دادند ومردم را از زندگانی داخلی آنها آگاه می نمودند؟

مگر در آیه ۴۳ سوره آل عمران از قول حضرت عیسی علی نبینا و آله علیه السلام صریحا نقل نمی نماید که به بنی اسرائیل می فرمود:

{وَ أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فی بُيُوتِكُمْ}

(و به شما از غیب خبر دهم که در خانه هایتان چه می خورید و چه ذخیره می کنید.)

آیا خبر دادن از امور داخلی اشخاص اخبار از مغیبات نیست؟ اگر بخواهم تمام آیات قرآن مجید را که در این امور وارد است قرائت نمایم وقت مجلس اقتضا ندارد، برای نمونه و شاهد گمان می کنم کافی باشد.

شیخ: این نوع بیانات شما و هم عقیده های شما است که سبب پیدایش راه زنی‌ها شده، دسته های بازیگران و حقه بازها به عنوان رمال و جفّار و کف بین و کت بین و طالع بین وسرکتاب بین و امثال اینها در جامعه پیدا شده و گوش مردم بی خبر را بریده، جیب خود را پر کرده، به عنوان خبر دادن از غیب مردم را با خرافات و موهومات عادت داده، باعث بدبختی ها می شوند و خلق را به گمراهی و خروج از حق و حقیقت می کشانند!

مدعیان علم غیب

داعی: عقاید حق باعث بد بختی نمی شود. جهل ونادانی ملت‌ها است که آنها را به در هر خانه می کشاند و الا اگر مسلیمن دانا می شدند مطابق با دستورات اکیده پیغمبر عظیم الشأن خود در پی علم و عالم می رفتند، مخصوصا عارف به قرآن می شدند و از روز اول باب علم مسدود نمی شد، در پی اشخاص مجهول و ایادی مرموز نمی رفتند و طعمه هر شغال و روباهی نمی شدند، می دانستند که

قرآن صریحا می فرماید:

{الا ـ من ارتضی من رسول} مخصوصا کلمه رسول راه بازیگران را بسته زیرا این کلمه صراحت کامل دارد بر این که علم به غیب مخصوص خداوندی که بدون اسباب و آلات و ادوات باشد برگزیدگان از فرستادگان و رسل حقند.

و اگر کسی جنبه رسالت نداشته باشد یعنی پیغمبر و امام نباشد و مدعی خبر دادن از مغیبات به علم مخصوص خداوندی باشد، با رمل یا جفر یا قیافه شناسی یا قهوه خوری یا کت بینی یا سر کتاب دیدن و امثال اینها قطعا دروغ گو می باشند و مسلمانان عالم و عارف و تابع قرآن مجید آنها را حق نمی دانند و به سوی آنها نمی روند و فریب آنها را نمی خورند.

چون فهیمده و دانسته اند که پیروی از احدی نباید بنمایند جز از قرآن مجید و حاملین و مبینین قرآن که خاندان محمد و آل محمد علیهم السّلام باشند که عدیل القرآنند.

خلاصه کلام جز پیغمبر خاتم اوصیاءصلی الله علیه وآله و اوصیاء طاهرین آن حضرت که برگزیدگان حقند در این امت هر کس دعوی غیب دانی بنماید و بگوید از غیب الهی خبر می دهد مسلما کذاب وبازیگراست و لو به هر وسیله واسباب باشد.

شیخ: انبیاء چون مرکز نزول وحی بودند (به قول شما) علم و اطلاع بر مغیبات پیدا می نمودند. مگر سیدنا علی کرم الله وجهه پیغمبر بوده یا شریک در امر رسالت بوده که آگاهی بر مغیبات داشته باشد که شما اثبات این مقام را برای او می نمایید؟

ص: ۳۹۱

انبياء و اوصياء عالم به غيب بودند

داعی: اولا اين كه فرموديد (به قول شما) چرا عمدا سهو نموده و مغلطه كاری می نماييد؟ چرا نمی‌فرماييد به قول خداوند متعال كه می فرماييد (به قول شما)؟! داعی از خود چيزی ندارد و ابراز عقيده و ادعائی نمی كند جز آن كه ناقل قرآن مجيد و كاشف حقايق آن هستم به فرموده رسول خداصلی الله عليه وآله كه مبين قرآن بوده است.

در مرتبه اول كه شواهد از آيات قرآن مجيد قرائت نمودم بر اين كه انبياء و رسل برگزيدگان حق تعالی عالم به علم غيبند واكابر علماء خودتان تصديق به اين معنی نموده اند و به نقل اخبار غيبيه از خاتم الانبياء پرداخته اند.

كه از جمله آنها ابن ابی الحديد معتزلی در صفحه ۶۷ جلد اول شرح نهج البلاغه(۱) (چاپ مصر) بعد از نقل حديثی از رسول اكرم صلی الله عليه وآله كه به علی عليه السّلام

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ۱/۲۰۱، خطبه ۳ معروف شقشقيه، ابن ابی الحديد می نويسد: «ستقاتل بعدی الناكثين، والقاسطين والمارقين.» وهذا الخبر من دلائل نبوته صلوات الله عليه، لأنه إخبار صريح بالغيب، لا يحتمل التمويه والتدليس، كما تحتمله الاخبار المجمله، وصدق قوله عليه السّلام: والمارقين "، قوله أولا فی الخوارج: «يمرقون من الدين كما يمرق» السهم من الرميهْ ونيز عمرو بن ابی عاصم در كتاب السنهْ ص۴۲۵ ح۹۰۷، با المارقهْ و الحروريهْ و الخوارج لاسابق لها خذلان اينگونه می نويسد: امر رسول الله صلی الله عليه وآله بقتال الناكثين و القاسطين و المارقين. ونيز متقی هندی در كنز العمال، ۱۶/۱۹۴، ح ۴۴۲۱۶، كتاب المواعظ و الرقائق و الخطب و الحكم، خطب علی و مواعظه. ونيز ابن عساكر در تاريخ دمشق، ۴۲/۴۶۸، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب، با اختلاف الفاظ به همين حديث اشاره كرده اند.

فرمود:

ستقاتل بعد الناكثين و القاسطين و المارقين

(زود است که جنگ می نمایی بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین)

گوید این خبر از جمله دلائل نبوت آن حضرت است برای آن که در این حدیث اخبار صریح به غیب است که ابدا احتمال تمویه و تدلیس در آن نمی رود زیرا خبر از وقایع بعد از خود دارد که عینا (تقریبا بعد از سی سال) واقع شد چه آن که فرمود با این سه طایفه جنگ خواهی نمود که مراد از ناکثین اهل جمل بودند به اغوای طلحه و زبیر و قیادت عایشه به جنگ با علی برخاستند و قاسطین اهل صفین بودند یعنی اتباع معاویه و مارقین، خوارج نهروان بودند که از دین بیرون رفتند. انتهی (که قبلا مشروحا عرض کردم.)

ثانیا احدی از شیعیان امامیه دعوای نبوت برای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین ننموده بلکه رسول اکرم صلی الله علیه وآله را به خاتم الانبیاء ومستقل در امر نبوت و بلا شریک می دانیم و مدعیان چنین امری را باطل و معتقدین به این عقیده را کافر می شناسیم.

ولی آن حضرت و یازده امام از نسل او را امامان بر حق و اوصیاء و خلفاء منصوص رسول الله صلی الله علیه وآله می دانیم که خداوند به وسیله و واسطه خود آن بزرگوار آنها را آگاه و مطلع بر اسرار و مغیبات نمود.

ما معتقدیم همان پرده ای که در مقابل دیدگان عالمیان است که نمی بینند در این عالم مگر انچه ظاهر و نمایان است، در مقابل دیدگان انبیاء و اوصیاء آنها هم می باشد ولی به اقتضای زمان و مکان، همان خدای عالم الغیب که قادر بر افاضه

فیض می باشد به مقداری که مقتضی بوده و صلاح می دانسته پرده را از مقابل دیدگان آنها برداشته که پشت پرده را می دیدند، لذا از مغیبات خبر می دادند.

هرگاه صلاح نبوده پرده افتاده و بی خبر بودند، به همین جهت در بعض اخبار است که گاهی اظهار بی اطلاعی می نمودند.

فلذا می فرماید:

{وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ}

(اگر من (استقلالا) علم غیب می دانستم خوبی‌های خود را زیاد می نمودم)

یعنی من استقلالا و از پیش خود خبری از غیب ندارم، مرگ پرده بالا رود و افاضه فیض یزدانی گردد.

شیخ: کجا و چه جا پیغمبرصلی الله علیه وآله به آنها اطلاع داده که به وسیله پیغمبر آگاه بر حقایق مستوره شدند؟

داعی: آیه به حکم آیات قرآنیه که به بعض از آنها اشاره نمودیم، شما رسول اکرم خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله را مرتضی و برگزیده از خلق و رسول حق تعالی می دانید یا خیر؟

شیخ: سؤال عجیبی نمودید بدیهی است که آن حضرت صلی الله علیه وآله مرتضی و خاتم الانبیاء بوده است.

داعی: پس به حکم آیه شریفه {عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلاَّ مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ} پیغمبر خاتم عالم به علم غیب بوده چه آنکه در این آیه می فرماید: خدای عالم الغیب از علم غیب خود به مرتضای از رسل و فرستاگان خود افاضه می فرماید.

شیخ: بر فرض که آن حضرت عالم به غیب بوده چه ربطی دارد به این که سیدنا علی کرم الله وجهه هم بایستی عالم به غیب باشد؟

داعی: اگر آقایان محترم از جمودت و تقلید اسلاف خارج و قدری توسعه در فکر دهید و به اخبار صحیحه و حالات رسول الله صلی الله علیه وآله دقت نمایید، مطلب به خودی خود واضح و آشکار می گردد.

شیخ: اگر ما فکرمان مقصور است شما که به حمد الله فکرتان باز و طلیق اللسانید بفرمایید کدام خبر است که اثبات علم غیب برای سیدنا علی کرم الله وجهه می نماید؟

اگر بایستی علم غیبی برای اوصیاء و خلفاء راشدین باشد استثناء معنی ندارد حتما باید خلفاء بالاخص خلفاء راشیدن رضوان الله علیهم اجمعین عالم به غیب باشند و حال

آنکه می بینیم هیچ یک از خلفاء چنین ادعایی ننمودند بلکه مانند خود پیغمبرصلی الله علیه وآله اظهار عجز می نمودند. چگونه سیدنا علی کرم الله وجهه را شما منحصرا استثناء می نمایید؟

داعی: اولا- جواب شما را در اظهار عجز پیغمبرصلی الله علیه وآله دادم که آن حضرت مستقل در احاطه بر امور غیبیه نبوده، بلکه با افاضات حضرت غیب الغیوب آگاه بر حقایق بوده آنجا که می فرماید: اگر غیب می دانستم بر خوبی های خود می افزودم اشاره به آن است که من مانند خدای متعال دارای علم غیب نیستم بلکه هرگاه افاضه می شد و پرده دار عالم غیب پرده را از مقابل او بر می داشت حقایق مستوره بر او مکشوف می شد فلذا خبرها از غیب می داد.

ائمه طاهرین خلفاء بر حق و عالم به غیب بودند

ثانیا فرمودید اگر علم غیبی بوده نبایستی در خلفاء استثناء باشد فرمایش صحیح و محکمی فرمودید، ما هم همین عقیده را داریم اختلاف ما و شما از همین جا شروع می شود.

ما هم می گوییم که خلفاء رسول الله بایستی مانند خود آن حضرت عالم به ظواهر و بواطن امور باشند بلکه به تمام معنی و در جمیع صفات به استثنای مقام نبوت و رسالت و شرائط خاصه نبوت (که عبارت از نزول وحی و کتاب و احکام باشد) باید خلفاء و اوصیاء آن حضرت مثل او باشند.

منتها شما خلفاء برگزیده خلق یعنی کسانی که عده ای از مردم جمع شدند و آنها را خلیفه خواندند و لو پیغمبر آنها را لعن نموده (مانند معاویه علیه الهاویه) خلیفه الرسول میخوانید.

ولی ما می گوییم خلفاء و اوصیاء رسول الله صلی الله علیه وآله کسانی هستند که آن حضرت خود نص بر وجود آنها نموده مانند نصوص انبیاء سلف بر اوصیاء خود.

والبته آن خلفاء و اوصیایی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله نص بر آنکه بدون استثناء مظهر تام وتمام آن حضرت بودند، به همین جهت همگی آنها علام به غیب و بواطن امور بودند.

و آن خلفاء برحق و منصوص دوازده نفر بودند که در اخبار شما هم به عدد و نامهای آنها روایت شده است(۱) و آنها دوازده امام بر حق شیعه از عترت و اهل

۱- این روایت با عبارت مختلف در کتب اهل تسنن بیان شده است. احمد بن حنبل در مسند ۵/۹۰ حدیث جابر بن سمرهْ چنین روایت کرده است: سمعت جابر بن سمره یقول: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه... و در صفحه ۸۷و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۲ و ۹۴ و ۹۵و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸و ۹۹و ۱۰۰ و ۱۰۱و ۱۰۶ و ۱۰۷و ۱۰۸ نیز با کمی تغییر در عبارت روایات بسیاری نقل کرده است. همچنین مسلم نیشابوری و بخاری در صحیح خود ۶/۳ و کتاب الاماره، باب الناس تبع لقریش و الخلافهْ و بخاری در صحیح ۸/۱۲۸ (کتاب الاحکام) و ترمذی در سنن ۳/۳۴۰ ح ۲۳۲۳و ۲۳۲۴ (باب ما جاء فی الخلفاء) و ابی داود در سنن ۲/۳۰۹ ح ۴۲۷۹، ۴۲۸۰، کتاب المهدی).

بیت رسالت امیر المؤمنین علی و یازده فرزند بزرگوار آن حضرت بودند.

و دلیـل بر این که دیگران خلفاء منصوص رسول الله نبودنـد همان فرموده شـما است که جمیع اکابر علماء خودتان هم تصـدیق نموده اند که پیوسته اظهار عجز از مطلق علم می نمودند تا چه رسد به علم غیب بر بواطن امور.

ثالثا فرمودید به کدام خبر اثبات علم غیب برای مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام می نماییم. احادیث بسیار در این باب از رسول اکرم صـلی الله علیه وآله رسـیده از جمله حـدیث مهمی است که مکرر در ازمنه و امکنه مختلفه بر لسـان مبـارک آن حضـرت جاری گردیده و به نام حدیث مدینه در میان احادیث شـهرت پیدا نموده که تقریبا از متواترات فریقن (شـیعه و سـنی) می باشد که آن حضرت علی علیه السّلام را منحصرا و منفردا باب علم و حکمت خود معرفی و به این عبارت فرمود:

«انا مدینه العلم و علی بابها و من اراد العمل فلیأت الباب»

(مـن (کـه رسـول الله هتسـم) شهرسـتان علمـم و علی در و بـاب آن شهرسـتان علـم اسـت و هر کس اراده دارد علـم مرا (یعنی می]وهد از علم من بهره بردارد) پس باید برود

به باب (یعنی به سوی علی علیه السّلام)

شیخ: این حدیث در نزد علمای ما به ثبوت نرسیده و اگر باشد خبر واحد است و یا ضعاف اخبار می باشد!

درنقل روات و ناقلین حدیث مدینه

داعی: بی لطفی فرمودید که چنین خبر محکم و متواتری را خبر واحد و از ضعاف اخبار به حساب آوردید و حال آن که اکابر علماء خودتان صحت آن را تصدیق نموده اند.

خوب است مراجعه نمایید به کتب معتبره خودتان مانند جمع الجوامع سیوطی و تهذیب الآثار محمد بن جریر طبری و تذکره الابرار سید محمد بخاری و مستدرک حاکم نیشابوری و نقد الصحیح فیروز آبادی و کنز العمال متقی هندی و کفایت الطالب گنجی شافعی و تذکره الموضوعات جمال الدین هندی که گوید:

فمن حکم بکذبه فقد اخطأ

(کسی که حکم به دورغ بودن این حدیث بنماید به تحقیق خطا نموده است.)

و روضه الندیه امیر محمد یمانی و بحرالاسانید حافظ ابو محمد سمرقندی و مطالب السؤول محمد بن طلحه شافعی و غیرهم که عموما حکم به صحت این حدیث شریف نموده اند.

چه آن که این حدیث با عظمت به طرق مختلفه و اسناد متفاوته از بسیاری از اصحاب و تابعین از قبیل مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام و ابا محمد حسن بن علی علیه السّلام (سبط اکبر رسول الله صلی الله علیه وآله) و امام المفسرین (حبر امت) عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله انصاری و عبد الله بن مسعود و حذیفه بن الیمان و عبد

الله بن عمر و انس بن مالک و عمرو بن عاص (از صحابه عظام)

و امام زین العابیدن علی بن الحسین علیه السّلام و محمد بن علی الباقر علیهم السّلام و اصبغ بن نباته و جریر الضبی و حارث بن عبد الله همدانی کوفی و سعد بن طریف الحنظلی کوفی و سعید بن جبیر اسدی الکوفی و سلمه بن کهیل حضرمی کوفی و سیمان بن مهران اعمش کوفی و عاصم بن حمزه سلولی کوفی و عبد الله بن عباس بن خیثم القاری المکی و عبد الرحمن بن عثمان عبد الله بن عسیله المرادی ابو عبد الله صنابحی و مجاهد بن جبیر ابو الحجاج المخزومی المالکی (از تابیعن)

و از سلسله جلیله علماء فخام و محدثین عظام و مورخین گرام خودتان (علاوه بر جمهور علماء شیعه) بسیارند که آنچه داعی دیده ام گمان می کنم قریب دویست نفر از جهابذه بزرگان خودتان این حدیث شریف را نقل نموده اند و آنچه الحال در نظر دارم نقل قول بعضی از آنها را به عرض می رسانم تا جناب شیخ خجالت نکشند، بدانند روی عادت تبعا للاسلاف خدشه در سند حدیث نمودند و الا عند العموم مطلب واضح و آشکار می باشد.

۱- محمد بن جریر طبری مفسر و مورخ قرن سیم ۳۱۰ قمری در تهذیب الآثار.(۱)

۲- حاکم نیشابوری متوفی ۴۰۵ در ص۱۲۶و ۱۲۸ و ۲۲۶ جلد سیم

۱- تهذیب الآثار، طبری، ص۱۰۴، حدیث ۱۷۳، ذکر خبر آخر من اخبار علی عن النبی.

مستدرک.(۱)

۳- ابو عیسی محمد ترمذی متفی ۲۸۹ در صحیح خود.(۲)

۴- جلال الدین سیوطی، متفوی سال ۹۱۱ در جمع الجوامع(۳) و در صفحه ۳۷۴ جلد اول جامع الصغیر.(۴)

۵- ابو القاسم سلیمان بن احمد طبرانی متوفی ۳۶۰ در کبیر و اوسط.(۵)

۶- حافظ ابو محمد حسن بن سمرقندی، متوفی ۴۹۱ در بحر الاسانید.

۷- حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی متفوی ۴۳۰ در معرفه الصحابه.

۸- حافظ ابو عمرو یوسف بن عبد الله بن عبد البر قرطبی متفوی ۴۶۳ در صفحه ۴۶۱ جلد دوم استیعاب.(۶)

۹- ابو الحسن فقیه شافعی علی بن محمد بن طبیب الجلابی ابن مغازلی

۱- مستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۳۷ و ۱۳۸، ح ۴۴۳۷ تا ۴۶۳۹، کتاب معرفهْ الصحابهْ، فضائل امیر المؤمنین. وی چند حدیث با اسناد مختلف نقل می کند و بعد می نویسد: هذا حدیث صحیح الاسناد ولم یخرجاه. ودر حدیث دیگر می نویسد: من حدیث سفیان الثوری باسناد صحیح.

۲- سنن ترمذی، ص ۹۸۰، ح ۳۷۳۲، کتاب المناقب، مناقب علی بن ابیطالب علیه السّلام وی حدیث دار الحکمه را بیان می کند.

۳- جمع الجوامع، سیوطی ص۱۷۵، ح ۴۷۶۳، قسم الاقوال، حرف الهمزه.۶

۴- الجامع الصغیر، ۱/۴۱۵، ح ۲۷۰۵، حرف الهمزه «محقق»

۵- المعجم الکبیر، طبرانی، ۱۱/۵۵، احادیث مجاهد عن ابی عباس.

۶- الاستیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۱۰۳، ترجمه شماره ۱۸۵۵، شرح حال علی بن ابیطالب علیه السّلام.

متوفی ۴۸۳ در مناقب.(۱)

۱۰- ابو شجاع شیرویه همدانی دیلمی متوفی ۵۰۹ در فردوس الاخبار.(۲)

۱۱- ابو المؤید خطیب خوارزمی متوفی ۵۶۸ در صفحه ۴۹ مناقب(۳) و در صفحه ۴۳ جلد اول مقتل(۴) الحسین.

۱۲- ابو القاسم ابن عساکر علی بن حسن دمشقی متوفی ۵۷۱ در تاریخ کبیر.(۵)

۱۳- ابو حجاج یوسف بن محمد آندلسی متوفی ۶۰۵ در صفحه ۲۲۲ جلد اول (الف باء).

۱۴- ابو الحسن علی بن محمد بن اثیر جرزی متوفی ۶۳۰ در صفحه ۲۲ جلد چهارم اسد الغابه.(۶)

۱۵- محب الدین احمد بن عبد الله طبری شافعی متوفی ۶۹۴ در صفحه ۱۲۹ جلد اول ریاض النضره(۷).

۱- مناقب علی بن ابی طالب، ابن مغازلی، ص۸۱- ۸۶، ح، ۱۲۰- ۱۲۶، قوله انا مدینه العلم و علی بابها. وی یک باب را اختصاص به این حدیث داده و تعداد۶ حدیث را ذکر کرده است.

۲- الفردوس بمأثور الخطاب، دیلمی، ۱/۴۴، ح ۱۰۶، باب الف، ذکر حدیث الاوائل. ذکر اخبار جائت عن النبی صلی الله علیه وآله فی مناقبه.

۳- مناقب خوارزمی، ۸۳ ح ۶۹، فصل ۷ فی بیان غزارهٔ علمه.

۴- مقتل الحسین، خوارزمی، ص۷۶، فصل ۴۷ فی نموذج من فضائل امیر المؤمنین ح ۲۴.

۵- تاریخ المدینهٔ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۷۸ و ۳۸۷، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب.

۶- ریاض النضرهٔ، محب الدین طبری، ۲/۱۵۹، باب ۴ فی مناقب علی ذکر اختصاصه بانه دار العلم و باب مدینهٔ العلم.

۷- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۷۷ ذکر انه باب دار العلم و باب مدینهٔ العلم.

۱۶- شمس الدین محمد بن احمد ذهبی شافعی متوفی ۷۴۸ در صفحه ۲۸ جلد چهارم تذکره الحفاظ.(۱)

۱۷- بدر الدین محمد زرکشی مصری متوفی ۷۴۹، در صفحه ۴۷ جلد سیم فیض القدیر.

۱۸- حافظ علی بن ابی بکر هیثمی متوفی ۸۹۷، در صفحه ۱۱۴ جلد نهم مجمع الزوائد.(۲)

۱۹- کمال الدین محمد بن موسی دمیری متوفی ۸۰۸ در صفحه ۵۵ جلداول حیات الحیوان.(۳)

۲۰- شمس الدین محمد بن محمد جزری متوفی ۸۳۳ در صفحه ۱۴ اسنی المطالب.(۴)

۲۱- شهاب الدین ابن حجر احمد بن علی عسقلانی متوفی ۸۵۲ در صفحه ۳۳۷ جلد هفتم تهذیب التهذیب.(۵)

۲۲- بدر الدین محمود بن احمد عینی حنفی متوفی ۸۵۵ در صفحه ۶۳۱ جلد هفتم عمده القاری.

۲۳- علی بن حسام الدین متقی هندی متوفی ۹۷۵ در صفحه ۱۵۶ جلد ششم

۱- تذکرهٔ الحفاظ، ذهبی، ۴/۱۲۳۱، ترجمه شماره ۱۰۴۷ شرح حال سمرقندی.

۲- مجمع الزوائد، هیثمی، ۹/۱۱۴، کتاب المناقب، مناقب علی بن ابی طالب باب فی علمه.

۳- حیاهٔ الحیوان، دمیری، ۱/۷۹، الاوزر، ذیل خلافهٔ علی بن ابی طالب.

۴- اسنی المطالب، محمد بن الجرزی، ص ۷۰.

۵- تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، ۷/۲۸۷، ترجمه شماه ۴۹۲۵، شرح حال علی بن ابی طالب.

کنز العمال.(۱)

۲۴- عبد الرؤف المناوی شافعی متوفی ۱۰۳۱ در صفحه ۴۶ جلد سیم فیض القدیر شرح جامع الصغیر.(۲)

۲۵- حافظ علی بن احمد عزیزی شافعی متوفی ۱۰۷۰ در صفحه ۶۳ جلد دوم سراج المنیر شرح جامع الصغیر.

۲۶- محمد بن یوسف شامی ۹۴۲ در سبل الهدی و ارشاد فی اسماء خیر العباد.(۳)

۲۷- محمد بن یعقوب فیروز آبادی متوفی ۸۱۷ درنقد الصحیح.

۲۸- امام احمد بن حنبل متوفی ۲۴۱ مکرر در مجلدات مناقب مسند.(۴)

۲۹- ابوسالم محمد بن طلحه شافعی متوفی ۶۵۲ در صفحه ۲۲ مطالب السوول.(۵)

۱- کنز العمال، متقی هندی، ۱۱/۶۰۰، ح ۳۲۸۵۰، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲، فی فضائل الخلفاء فضائل علی.
۲- فیض القدیر، مناوی، ۳/۶۰، ح ۲۷۰۵، حرف همزه.
۳- سبل هادی و الرشاد، صحالی شامی، ۱۱/۵۰۹، جماع اباواب اسمائه باب ۳.
۴- ما این روایت را در منسد احمد حنبل نیافتیم لکن سمهودی در کتاب جواهر العقدین ۱/۱۲۵، القسم الاول فی فضل العلم و العلماء، باب ۱ بعد از نقل روایت می نویسدک رواه الامام احمد فی الفضائل... و همچینن سبط بن جوزی، در تذکرهْ الخواص، ص۵۲ باب ۲، حدیث مدینهْ العلم می نویسد: قال احمد فی الفضائل... قال رسول الله صلی الله علیه وآله انا مدینه العلم و علی بابها و فی روایه انا دار الحکمه و علی بابهاو فی روایه انا مدینه الفقه و علی بابها فمن اراد فلیأتها الباب.
۵- مطالب السؤول، محمد بن طلحه، شافعی، ص۹۸، فصل ۶ فی علمه و فضله.

۳۰- شیخ الاسلام ابراهیم بن محمد حموینی متوفی ۷۲۲ در فرائد السمطین.(۱)

۳۱- شهاب الدین دولت آبادی متفوی ۸۴۹ در هدایت السعداء.

۳۲- علامه سمهودی سیدنور الدین شافعی متوفی ۹۱۱ در جواهر العقدین.(۲)

۳۳- قاضی فضل بن روزبهان شیرازی درابطال الباطل.(۳)

۳۴- نور الدین بن صباغ مالکی متوفی ۸۵۵ در صفحه ۱۸ فصول المهمه.(۴)

۳۵- شهاب الدین ابن حجر مکی (متعصب عنود) متوفی ۹۷۴ در صفحه ۷۳ صواعق. (۵)

۳۶- جمال الدین عطاء الله محدث شیرازی متوفی ۱۰۰۰ در اربعین.

۳۷- علی قاری هروی متوفی ۱۰۱۴، در مرقاه بر مشکوه. (۶)

۳۸- محمد بن الصبان متوفی ۱۲۰۵ در صفحه ۱۵۶ اسعاف الراغبین. (۷)

۳۹- قاضی محمد بن علی شوکانی متوفی ۱۲۵۰ در فوائد المجموعه فی الاحاد الموضوعه.

۱- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۹۸، ح ۶۷، سمط ۱، باب ۱۸.

۲- جواهر العقدین، سمهودی، ۱/۱۲۵، القسم الاول فی فضل العلم و العلماء باب ۱.

۳- ابطال الباطل، ذیل کتاب احقاق الحق، ۷/۴۵۹، بقیهْ متن الاحقاق فی الاستدلال بالسنهْ علی خلافهْ علی علیه السّلام و التاسع عشر.

۴- فصول المهمهْ، ابن صباغ مالکی، ۱/۲۰۳، فصل ۱، فصل فی ذکر شیءمن علومه.

۵- صواعق المحرقهْ، ابن حجر مکی، ص۱۲۲، باب ۹، فصل ۲ حدیث ۹.

۶- مرقاهْ المفاتیح شرح مشکاهْ المصابیح، قاری هروی، ۵/۵۷۰. کتاب الرقاق، باب مناقب علی بن ابی طالب فصل ۲.

۷- اسعاف الراغبین، محمد بن علی الصبان، (در حاشیه نور الابصار) ص۱۷۰ فی الکلام علی جماعهْ من اله البیت مدفونین بمصر.

۴۰- شهاب الدین سید محمود آلوسی بغدادی متوفی ۱۲۷۰ درتفسیر روح المعانی.

۴۱- امام غزالی امام غزالی در احیاء العلوم.

۴۲- میر سید علی همدانی فقیه شافعی در موده القربی(۱)

۴۳- ابو محمد احمد بن محمد عاصمی در زین الفتی شرح سوره (هل اتی)

۴۴- شمس الدین محمدبن عبد الرحمن سخاوی متوفی ۹۰۲ درمقاصد الحسنه.

۴۵- سلیمان بلخی حنفی متوفی ۱۲۹۳ در باب ۱۴ ینابیع الموده.(۲)

۴۶- یوسف سبط ابن جوزی در صفحه ۲۹ تذکره الخواص الامه.(۳)

۴۷- صدر الدنی سید حسین فوزی هروی درنزهه الارواح.

۴۸- کمال الدین حسین میبدی در شرح دیوان.

۴۹- حافظ ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی متوفی ۴۶۳ در صفحه ۳۷۷ جلددوم و صفحه ۳۴۸ جلد چهارم در صفحه ۱۷۳ جدل هفتم تاریخ خود بالاخره بسیاری از اکابر علماء

خودتان در کتب معتبره خود که بعض از آنها با شحر و بسط کامل در الطراف مطلب و تصدیق به صحت این حدیث شریف را نقل نموده اند که از جمله آنها:

۵۰- محمد بن یوسف گنجی شافعی(۴) متوفی

۶۵۸ درآخر باب ۵۸ کفایه

۱- مودهٔ القربی، علی همدانی، مودهٔ ۷ (با استفاده از ینابیع المودهٔ، ۲/۳۰۲، ح ۸۶۴، باب ۵۶)

۲- ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۲/۲۳۹، ح ۶۶۵، باب ۵۶، و همچنین درصفحه ۹۱ باب ۵۶ ح ۱۹۷.

۳- تذکرهٔ الخواص، سبط ابن جوزی، ص۵۲ باب ۲ حدیث انا مدینهْ العلم.

۴- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۲۳، باب ۵۸، فی تخصیص علی بقوله انا مدینهْ العلم و علی بابها. و جار الله زمخشری در الفائق فی غریب الحدیث، ۲/۱۶، ذیل حرف الراء مع الثاء و سیوطی در الجامع الصغیر، ۱/۴۱۵، ح ۲۷۰۵، حرف الهمزهْ، و در تاریخ الخلفاء ص۱۷۰، شرح حال علی بن ابی طالب. و عجلونی در کشف الخفاء، ۱/۲۰۳، ۶۱۸، حرف الهمزهْ مع النون. و حسن بن علی السقاف در تناقضات الالبانی والواضحات، ۳/۸۲، بیان خطبهْ فی صلاته فیما یتعلق بدعاء التوجه فی الصلاهْ. و

محمد بن طاهر هندی الفتنی در تذکرهْ الموضوعات، ص۹۵، باب فضل صحابهْ و اهل بیته و ... حدیث را آورده بعد می گوید: فانه ینتهی بطرفه الی درجه الحسن فلا یکون ضعیفا فضلا عن این یکون موضوعا. و حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۱۰۴، آیه ۳۱ سوره بقره و ۱/۴۳۲ آیه سوره نحل. و زرندی در نظم الدرر السمطین، ص۱۱۳، سمط ۱، قسم ۲، مناقب الامام امیر المؤمنین، ذکر جامع مناقبه و ابن حجر در لسان المیزان، ۷/۳۷۰، ترجمه شماره ۹۱۷۲، شرح حال یحیی بن بشار الکندی به الفاظ گونانون به همین حدیث اشاره کرده اند.

الطالب بعد از نقل سه خبر مسندا از رسول اكرم صلى الله عليه وآله گويد:

«فقد قال العلماء من الصحابه والتابعين وأهل بيته بتفضيل على عليه السّلام وزياده علمه وغزارته وحده فهمه ووفور حكمته وحسن قضاياه، وصحه فتواه، وقد كان أبو بكر وعمر وعثمان وغيرهم من علماء الصحابه يشاورونه فى الأحكام ويأخذون بقوله فى النقض والابرام، اعترافا منهم بعلمه، ووفور فضله، ورجاحه عقله، وصحه حكمه، وليس هذا الحديث فى حقه بكثير لأن رتبته عند الله وعند رسوله وعند المؤمنين من عباده أجل وأعلا من ذلك»

(خلاصه معنى ان كه علماء از صحابه وتابعين و اهل بيت اقرار و اعتراف

ص: ۴۰۶

ننموده اند به برتری و تفضیل علی علیه السّلام و زیادتی علم او و غزارت و حدت فهم و وفور حکمت و صحت فتاوا و نیکویی در قضایا و احکام او و ابوبکر و عمر و عثمان و علماء صحابه با آن حضرت در احکام دین مشورت می نمودند درنقض و ابرام احکام حکم آن حضرت را قبول می نمودند با اقرار و اعتراف به علم و وفور فضل و رجحان عقل و صحت حکم آن حضرت را و این حدیث برای آن حضرت زیاد نیست چه آن که رتبه و مقام آن حضرت در نزد خدا و پیغمبر و مؤمنین از عباد اجلا و اعلای از اینها می باشد.)

و امام احمد بن محمد بن الصدیق مغربی ساکن قاهره مصر در تصحیح این حدیث شریف کتابی نوشته است به نام فتح الملک العلی به صحه حدیث باب مدینه العلم علی (که در سال ۱۳۵۴ هجری در مطبعه اعلامیه مصر چاپ گردیده و در کتاب خانه خصوصی حقیر موجود است.)

اگر به همین مقدار قبلتان آرام نشد و باز هم میل دارید حاضرم مبسوط تر به عبارات مختلفه نقل اخبار در این باب نمایم.

سید عدیل اختر: (از فضلاء و ادباء و ائمه سنت و جماعت) چون مکرر در اخبار دیده ام که پیغمبرصلی الله علیه وآله فرموده نقل فضائل علی کرم الله وجهه عبادت است حتی دیدم عالم فاضل فقیه ادیب میر سید علی همدانی شافعی در موده القربی نقل می نماید که پیغمبرصلی الله علیه وآله فرموده در هر مجلسی که ذکر فضایل و مناقب علی شود ملائکه آسمان ها به آن مجلس توجه پیدا نموده و برای اهل آن مجلس از درگاه حق تعالی طلب رحمت و مغفرت می نمایند.

علاوه بر این معنی نقل حدیث از رسول خداصلی الله علیه وآله خود عبادت است فلذا

مقضـی است چنان چه حاضـر داریـد مجلس را بیش از پیش مرکز عبادت کاملتری قرار دهید به نقل چند حدیث مبسوط تر از رسول خداصلی الله علیه وآله.

حدیث أنا دار الحکمه

داعی: از جمله احادیث مسـتفیضه که ممکن است به حـد تواتر رسـیده باشد زیرا که روات فریقین (شـیعه و سـنی) از قبیل امام احمد بن حنبل در مناقب مسـند و حاکم در مسـتدرک و مولی علی متقی در صـفحه ۴۰۱ از جزء ششم کنز العمال(۱) و حافظ ابو نعیم اصـفهانی در صـفحه ۶۴ جلـد اول حلیه الاولیاء(۲) و محمـد بن صـبان مصـری در اسـعاف الراغبین و ابن مغـازلی فقیه شافعی در مناقب(۳) و جلال الدین سـیوطی در جامع الصـغیر و جمع الجوامع(۴) و لئالی المصنوعه(۵) و ابو عیسـی ترمذی در صفحه ۲۱۴ جلـد دو صـحیح و محمد بن طلحه شافعی درمطالب السؤول(۶) و شـیخ سلیمان بلخی حنفی در ینابیع الموده(۷) و محمد بن یوسف گنجی شافعی در کافیه الطالب(۸) و سبط ابن الجوزی در تذکره خواص

۱- کنز العمال متقی هندی، ۱۱/۶۰۰، ح ۳۲۸۸۹، کتاب الفضائل، باب سوم فصل دوم، فضائل علی بن ابی طالب.

۲- حلیهْ الاولیاء ابو نعیم اصفهانی، ۱/۶۴، شرح حال علی بن ابی طالب، ترجمه شماره ۴.

۳- مناقب ابن مغازلی، ص۸۷، ح۱۲۸، قوله انا دار الحکمهْ.

۴- جمع الجوامع، سیوطی، ۱۷۴، ح ۴۷۶۳، حرح الهمزه.

۵- اللآلی المصنوعه، سیوی، ۱/۳۲۹، کتاب المناقب، مناقب الخلفاء علی بن ابی طالب.

۶- مطالب السؤول، طلحهْ شافعی، ص۱۱۹، باب ۲۱.

۷- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۲۱۸، باب ۱۴، ۳۲-۳۴ و ۲/۹۰، باب ۵۶.

۸- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۱۱۹، باب ۲۱.

الامه(۱) و ابـن حجر مکی در ص۷۵ ضم فصـل دوم از باب ۹ صواعق محرقه(۲) و محب الدین طبری در ریاض النضـره(۳) و شیخ الاسـلام حموینی در فرائد السـمطین(۴) و ابـن صـباغ مـالکی در فصـول المهمه و ابن ابی الحدیـد معـتزلی در شـرح نهج البلاغه(۵) وبسیاری دیگر از علماء خودتان گذشته از عموم علماء شیعه

۱- تذکرهْ الخواص، سبط ابن جوزی، ص۵۲، باب ۲، فی ذکر فضائله.

۲- الصواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۲، باب ۹ فصل۲.

۳- ریاض النضرهْ، محب الدین طبری، ۲/۱۵۹، باب ۴، مناقب علی، ذکر اختصاصه بانه باب دار الحکمه.

۴- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۹۹، سمط اول، باب ۱۹.

۵- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۹/۱۶۵، خطبه ۱۴، (ومن خطبهْ له علیه السّـلام و ناظر قلب اللبیب به) و نیز ابن جزری در اسنی المطالب ص۷۰. و محمـد قاری در مرقاهْ المفاتیح، ۵/۵۷۱، کتـاب الرقاق، باب مناقب علی بن ابی طالب فصل ۲. و طبری در ذخائر العقبی، ص۷۷، فصـل اول، ذکر انه باب دار الحکمهْ و ابن حجر در لسان المیزان، ۴/ ۶۱۲، ذیل ترجمه شماره ۵۵۷۶، شرح حال عثمان بن عبـد الله الاموی. و خطیب بغـدادی، در تاریـخ بغـداد، ۱۱/ ۲۰۴، ترجمه شماره ۵۰۹۸، شـرح حال عمر بن اسماعیل الهمدانی و ذهبی در میزان الاعتدال، ۵/۵۳، ترجمه شماره ۵۵۲۹، شرح حال عثمان بن عبد الله الاموی الشامی و مناوی در فیض القدیر، ۳/۶۰، حرف همزه. و محمد بن جریر طبری درتهذیب الآثار، ص۱۰۵، مسند علی ذکر خبر آخر من اخبار علی و ابی یعلی در مسـندش ۲/۵۸، ح۹ مسـند عسـد بن ابی وقـاص. و عجلونی در کشف الخفاء ۱/۲۰۳، حرف الهمزه مع النون. و احمد بن صدیق مغری در فتح الملک العلی، ص۴۲ و ۴۳ و ۴۵ و ۵۳ و ۵۹. و ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق در تاریخ مدینه دمشق، ۴۲/۳۷۸، شـرح حال علی بن ابی طالب کتاب الفضائل باب فی فضائل علی. و صالحی شامی در سـبل الهـدی و الرشاد، ۱/ ۴۵۷، جماع ابواب اسـمائه، باب ۳. وابن عـدی در الکامل، ۱/۱۹۲، شـرح حال احمـد بن عبـد الله بن یزید المودب به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

آن را نقل نموده و حکم بر صحت آن کرده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«انا دار الحکمه و علی بابها ومن اراد الحکمه فلیأت الباب»

(مـن خـانه حکمتم و علی در و بـاب آن خـانه می باشـد هر کس اراده دارد از حکمت من بهره بردارد برود در خـانه علی علیه السّلام)

و محمد بن یوسف گنجی باب ۲۱ کفایه الطالب(۱) را اختصاص به این حدیث شریف داده و بعد از نقل خبر با سلسله اسانید آن اظهار نظر و بیانی دارد تا آنجا که گوید این حدیثی است بسیار عالی و نیکو که از آن حکمت و فلسفه اشیاء و بیان امر و نهی و حلال و حرام که خداوند به پیغمبرصلی الله علیه وآله تعلیم نموده به علی علیه السّلام هم مرحمت فرموده فلذا فرمود: علی باب حکمت من است به آن مراجعه نمایید تا کشف حقایق شود.

و نیز مغازلی شافعی در مناقب(۲) و ابن عساکر در تاریخ خود با ذکر طریق حدیث از

مشایخ خود و خطیب خوارزمی در مناقب(۳) و شیخ الاسلام حموینی در فرائد(۴) و دیلمی در فردوس و محمد یوسف گنجی شافعی در باب ۵۸ کفایه الطالب(۵) و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۱۴ینابیع الموده(۶) و بسیاری از

۱- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۱۱۹، باب ۲۱.

۲- مناقب، ابن مغازلی، ص۸۰و ۸۴، قوله انا مدینهْ العلم و علی بابها و انا دار الحکمهْ.

۳- مناقب، خوارزمی، ص۱۷۷، فصل ۱۶.

۴- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۱۵۷، سمط اول، باب ۳۲.

۵- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۲۰، باب ۵۸.

۶- ینابیع المودهْ، سلیمان قندوزی، ۱/۲۱۹، باب ۱۴ و همچنین، ۲/۲۳۸، باب ۵۶. ومناوی در فیض القدیر، ۴/۴۶۹، ح۵۵۹۱، حرف العین. و متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۰۲، ح ۳۲۹۰۹، کتاب الفضائل، باب سوم فصل ۲ فضائلا علی بن ابی طالب و زرندی در نظم درر السمطین، ص۸۷ قسم دوم از سط اول، مناقب الامام امیر المؤمنین. و ذهبی در میزان الاعتدال، ۱/۲۴۹، ترجمه ۴۲۸، شرح حال احمد بن عبد الله بن یزید الهیثمی. و خطیب بغدادی، در تاریخ بغداد، ۲/۳۷۷، ذیل ترجمه شماره ۸۸۷، شرح حال محمد بن عبد الصمد الناقد ومتقی هندی درکنز العمال، ۱۱/۶۰۲، ح ۳۲۹۰۹، کتاب فضائل، باب سوم فصل ۲ فضائل علی بن ابی طالب. و همچنین حسکانی در شواهدالتنزیل ۱/۲۳۰، ذیل آیه ۵۵ سوره مائده. و خوارزمی در مناقب، ص۱۷۷، ح۲۱۵، فصل ۱۶. و حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳۷۱۴۰، ح ۴۶۴۴، کتاب معرفهْ الصحابهْ، ذکر فضائل علی بن ابی طالب. و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول، ص۱۲۴، فصل ۷، به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

اکابرعلمـاء خودتـان از ابن عباس و جابر بن عبـد الله انصاری روایت نموده انـد که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله بازوی علی علیه السّلام را گرفت و فرمود:

هـذا أمیر البرره و قاتل الفجره، منصور من نصـره، مخذول من خذله. ثم رفع بها صوته : أنا مدینه الحکمه و علی بابها، فمن أراد الحکمه فلیأت الباب

(این مرد (علی بن ابی طـالب) امیر و رئیس مردمـان نیکوکار و قاتل کفار است و نصـرت یابـد یاری کننـده او و خوار می شود خوار کننده او و بعد از آن صدای مبارک را بلند فرمود که من شهرستان علمم و علی دروازه آن

ص: ۴۱۱

است پس هر کس اراده دارد از علوم مخصوصه من بهره بردارد پس بایـد از آن در بیایـد(کـه مراد علی بـن ابی طـالب علیه السّلام باشد))

و نیز شافعی آورده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

انا مدینه العلم و علی بابها و ان البیوت لا یدخلها الا من باب

(من مدینه و شهرستان علم هستم و علی باب آن است و برخانه های نمی شود داخل شد مگر از در آنها یعنی به علوم مکنونه در شهرستان وجود من نخواهید رسید مگر به وسیله علی بن ابی طالب)

و صحاب مناقب فاخره از ابن عباس روایت نموده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: من شهرستان علمم و علی در آن است پس هر کـدام علم دین می خواهـد بایـد از آن در آیـد بعد از آن فرمود: من شهرستان علمم و تو یا علی باب آن هستی دروغ گوید آن کس که گمان نماید به من می رسد بدون واسطه تو.

و ابن ابی الحدید در چند جای از شرح نهج البلاغه(۱) و ابو اسحاق ابراهیم بن سعدالدین محمد حموینی در فرائد السمطین از عباس و خط الخطباء خوارزمی در مناقب از عمرو بن عاص وامام الحرم احمـد بن عبـد الله شافعی در ذخائر العقبی و امام احمد بن حنبـل در مسند و میر سید علی همـدانی در موده القربی حتی ابن حجر متعصب در صـفحه ۷۵ ضـمن فصل دوم از باب ۹ حدیث نهم از چهل حدیثی که در فضایل علی علیه السّلام در صواعق محرقه آورده از بزاز و طبراین در اوسط از جابر بن عبد الله و ابن عدی از عبد الله بن عمر و حاکم و ترمذی از

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۷/۲۱۹، خطبه ۱۰۸.

علی علیه السّلام نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: انامدینه العلم و علی بابها فمن اراد المدینه فلیأت الباب.(۱)

آنگاه در ذیل این حدیث گوید: مردم قصیر الفکرمضطرب شدند در این حدیث در جماعتی گفتند این حدیث از موضوعات است (از قبیل ابن جوزی ونووی) ولی حاکم (صاحب مستدرک که قولش در نزد شما سندیت دارد) وقتی این حرفها راشنید گفت: ان الحدیث صحیح- به درستی که این حدیث صحیح است.انتهی.

از این قبیل اخبار در کتب معتبره شما بسیار رسیده که وقت مجلس بیش از این اجازه نقل آنها را نمی دهد.

تبیین حدیث

بدیهی است الف و لام العلم درحدیث شریف الف و لام جنس است یعنی هر چیزی که اطلاق علم بر او می شود ظاهرا و باطنا صورتا و معنا در نزد رسول خداصلی الله علیه وآله بوده و باب تمام آن علوم علی علیه السّلام بوده.

مرحوم علامه الدقیق میر سید حامد حسین دهلوی صاحب عبقات الانوار دوجلد از مجلدات ضخیم عبقات الانوار را که هر جلدی به قدر صحیح بخاری بلکه بیشتر است در اطارف سند این حدیث شریف و صحت آن نوشته الحال نظر ندارم به چند سند فقط از طرف اکابر علماء سنت و جماعت اثبات این حدیث را به نحو تواتر ابزار داشته خوب نظر دارم که وقتی می خواندم پیسته

۱- قبلا گذشت.

طلب رحمت رای روح پر فتوح آن شخصیت بزرگ می نمودم که چه مقدرا زحمت کشیده و چه اندازه تبحر داشته خوب است آقایان محترم آن ک تاب را تهیه و مطالعه نمایید تا مورد تصدیق قرار دهید که علی علیه السّلام در صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله منحصر به فرد بوده.

یکی از ادله ظاهره بر اثبات خلافت بلا فصل علی علیه السّلام همین حدیث شریف است جهت آن که به اتفاق عقل و نقل در هر قوم وملت علماء بر جهال حق تقدم دارند خاصه آنکه رسول اکرم صلی الله علیه وآله امر کند که هر کس می]واهد از علم من بهره بردارد باید برود در خانه علی بن ابی طالب علیه السّلام.

شما به خدا انصاف دهید آیا سزاوار بود باب علمی را که پیغمبر خود به روی امت گشاده مردم مسدود نمایند و باب دل بخواه بگشایند که فاقد مراتب علمی باشد.

شیخ: در این که این حدیث مورد توجه عموم علمای ما بوده و در اطراف آن بحث بسیار شده شبهه ای نیست بعضی آن را ضعیف و خبرواحد و در نزد بعضی به حد تواتر آمده ولی چه ربطی دارد با علم لدنی و این که سیدنا علی کرم الله وجهه عالم به علم غیب و آگاه بر بواطن بوده.

علی علیه السّلام عالم به غیب بود

داعی- یا توجه به عرایض و دلائل داعی نمایید یا بی لطفی کامل نموده مغلطه می فرمایید.

مگر قبلا عرض نکردم که به تصدیق خودتان پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله مرتضای از

خلق بوده است و به حکم آیه شریفه {عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَدًا إِلّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ} خداوند متعال پرده ها از مقابل دیده آن حضرت برداشته و استثناءً از علوم غریبه به آن حضرت افاضه فرموده پس از جمله علومی که در شهرستان وجود آن حضرت موجد بوده علم و اطلاع بر مغیبات عالم وجود بوده است که به آن قوه خدادداه جمیع بواطن امور در نزد آن حضرت حاضر بوده و به مقتضای بیان حضرت که مورد قبول ما و شما و جمیع اکابر علمای سنت و جماعت است که به بعض از آنها اشاره نمودیم فرمود: انا مدینه العلم و علی بابها از جمیع علومی که در مدینه و شهرستان وجود آن حضرت بود آن حضرت بود و به وسیله باب علم (علی علیه السّلام) می توان استفاده از آن نمود علم و اطلاع بر مغیبات است که قطعا علی علیه السّلام عالم به اسرار و بواطن امور بوده هم چنان که آگاه بر ظواهر احکام و حقایق امور بوده است.

چون پایه و اساس علم ان خاندان جلیل قرآن مجید بوده آگاه بر علوم قرآن ظاهرا و باطنا بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله علی علیه السّلام بروده چنانچه اکابر علماء خودتان تصدیق به این معنی دارند.

علی علیه السّلام عالم به ظاهر و باطن قران بود

از جلمه حافظ ابو نعیم اصفهانی در صفحه ۶۵ جلد اول حلیه الاولیاء(۱) و محمد بن یوسف

گنجی شافعی در باب ۷۴ کفایه الطالب و سلیمان بلخی در

ص: ۴۱۵

۱- حلیهْ الاولیاء ابو نعیم اصفهانی، ۱/۶۵، شرح حال علی بن ابی طالب.

صفحه ۷۴ ضمن باب ۱۴ ینابیع الموده(۱) از فصل الخطاب مسندا از عبد الله مسعود کتاب الوحی نقل نموده اند که گفت:

«ان القرآن نزل علی سبعه أحرف: ما منها حرف الا ولها ظهر وبطن، وان علی بن أبی طالب عنده منه علم الظاهر والباطن»

(قرآن نازل گردیده بر هفت حرف و هر حرفی از آنها ظاهری داردو باطنی و نزد علی بن ابی طالب علیه السّلام علم ظاهر و باطن قرآن می باشد.)

پیغمبرصلی الله علیه وآله هزار باب از علم در سینه علی علیه السّلام باز نمود

اکابر علماء خودتان در کتب معتبره خود تصدیق دارند که علی علیه السّلام صاحب علم لدنی بوده چون مرتضای از خلق بعد از رسول الله بوده که از جمله آنها حجه الاسلام ابوحامد غزالی است که در کتاب بیان علم لدنی نقل نموده که علی علیه السّلام فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله زبان خد را در دهان من گذارد پس برای من از لعاب دهان آن حضرت هزار باب از علم باز شد که از هر بابی هزار باب دیگر باز می شود.

و نیز خواجه کلان سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۷۷ ضمن باب ۱۴ ینابیع

۱- ینابیع المودة، قندوزی، ۱۲۲۳، ح۴۷، باب ۱۴. و همچنین جرزی در اسنی المطالب، ص۷۳ و مناوی در فیض القدیر، ۳/۶۰، حرف همزه ح۲۸۰۴، این روایت را بیان نموده اند. و صدیق مغربی در فتح الملك العلی، ص۷۲ و ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۴۰۰، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب، به همین حدیث اشاره کرده اند.

الموده(۱)از

اصبغ بن نباته نقل می کند که گفت: شنیدم از امیر المؤمنین علی علیه السّلام که فرمود:

إن رسول الله صلی الله علیه وآله علمنی ألف باب، وکل باب منها یفتح ألف باب، فذلک ألف ألف باب، حتی علمت ما کان وما یکون إلی یوم القیامه، وعلمت

علم المنایا والبلایا وفصل الخطاب.

(به درستی که رسول خداصلی الله علیه وآله یاد داد به من هزار باب که هر بابی از آنها باز می شود هزار باب پس این می شود هزار هزار باب تا آن که دانستم آنچه شده و آنچه می شود تا روز قیامت ودانستم علم بلایا ومنایا و فصل الخطاب را)

و نیز در همان باب(۲) از ابن مغازلی فقیه شافعی نقل می نمید به سند خودش

ص: ۴۱۷

۱- ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۱/۲۳۱، ح۷۰، باب ۱۴. و نیز در جلد اول صفحه ۲۱۷ این گونه نقل می کند: و قال علی: علمنی رسول الله صلی الله علیه وآله الف الباب من العلم فانفتح من کل واحد منها الف باب. و زرندی در نظم درر السمطین، صفحه ۱۱۳ القسم الاول من سمط الاول مناقب الامام علی بن ابی طالب بخشی از این حدیث را این گونه نقل می کند: قال علیه السّلام: علمنی رسول الله صلی الله علیه وآله الف باب کل باب یفتح لی الف باب. و متقی هندی در کنز العمال، ۱۳/۱۱۴، ح ۳۶۳۷۲ کتاب الفضائل بعد از باب دهم، فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب. و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول، صفحه ۱۱۸، فصل ۶ فی علمه و فضله. و حموینی در فرائد السمطین، ۱/۱۰۱، سمط اول، باب ۱۹، ح ۷۰، به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

۲- ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۱/۲۱۴، ح۲۱، باب ۱۴.

از ابی الصباح ازابن عباس از رسول اکرم صلی الله علیه وآله که فرمود:

لما صرت بین یدی ربی کلمنی و ناجانی فما علمت شیئا الا علّمته علیا فهو باب علمی

(چون شب معراج به مقام قرب حق رسیدم خداوندبا من حرف زد و نجوی نمود پس آنچه یاد گرفتم یا دادم به علی پس علی است باب علم من.)

ونیز همین خبر را از موفق بن احمد خوارزمی[1]اخطب الخطباء به این طریق نقل می کند که آن حضرت فرمود:

«أتانی جبرئیل بدر نوک من الجنه فجلست علیه فلما صرت بین یدی ربی کلمنی وناجانی فما علمت شیئا إلا علمته علیا فهو باب مدینه علمی ثم دعاه إلیه فقال یا علی سلمک سلمی وحربک حربی وأنت العلم فیما بینی وبین أمتی»

(جبرئیل پیش من گلیمی از بساطهای بهشت پس من بر او نشستم تا رسیدم به خانه قرب حق پس حقتعالی با من حرف زد و نجوی نمود آنچه از خدا گرفتم به علی یاد دادم پس او است باب علم من آنگاه علی را خواند و فرمود: یا علی صلح و سلم با تو صلح و سلم با من است و جنگ با تو جنگ با من است و تویی علم بین من و بین امت من.)

در این باب اخبار بسیاری از اکابر علماء خودتان مانند امام احمد بن حنبل و

۱- همان آدرس، ص۲۱۷.

محمـد بن طلحه شافعی و اخطب الخطباء خوارزمی(۱) و ابو حامد غزالی و جلال الدین سیوطی و امام احمد ثعلبی و میر سید علی همـدانی و دیگران رسیده که به طرق مختلفه و الفاظ و عبارات متفاوته نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله هزارباب از علم که از هر بابی هزار باب دیگر باز می شود در سینه علی علیه السّلام به ودیعه گذارد.

ونیز حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء و مولی علی متقی در صفحه ۳۹۲ جلد ششم کنز العمال و ابو یعلی(۲) از کامل بن طلحه از ابن لهیعه از حی بن عبد مغافری از ابو عبد الرحمن حبلی از عبد الله بن عمر روایت نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله در مرض موت خود فرمود:

فی مرضه ادعوا إلی أخی فـدعوا له أبـا بکر فـأعرض عنه ثم قـال ادعوا إلی أخی فـدعوا له عمر فـأعرض عنه ثم قـال: ادعوا إلی أخی. فـدعوا له عثمـان فأعرض عنه ثم قال: ادعوا إلی أخی فـدعی له علی بن أبی طالب فستره بثوب وانکب علیه فلما خرج من عنده قیل له ما قال : قال

۱- مقتل الحسین، خوارزمی، ۱/۷۷، ح ۲۶ فصل ۴.
۲- تـا آنجا که ما جستجو کردیم این حـدیث را در حلیهْ الاولیاء و کنز العمال با این کیفیت نیافتیم لکن با همین سـند در سـند کتـاب دیگر موجود است که برخی از آنها عبارتنـد از: سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ۸/۲۴، شرح حال عبـد الله بن لهیعهْ، و نیز در کتـاب دیگرش میزان الاعتـدال، ۴/۱۷۳- ۱۷۴، ترجمه شـماره ۴۵۳۵ شـرح حـال عبـد الله بن لهیعه الحضـرمی. و ابن حبـان در المجروحین، ۲/۱۴، شـرح حـال عبـد الله بـن لهیعه. و ابن کـثیر، درالبـدایهْ و النهـایهْ، ۷/۳۹۶، سـال ۴۰ هجری، ذکر مقتـل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السّلام بعد از حدیث المآخاهْ.

علمنی ألف باب یفتح کل باب ألف باب.

(بخوانید برای من برادرم را پس ابوبکر آمد حضرت روی از او گردانیده باز فرمود: برادرم بار بخوانید پس عثمان آمد باز روی مبارک از او گردانید (در اخبار دیگر دارد که بعد از ابوبکر عمر آمد و بعد عثمان) پس علی را خواندند (همین که علی آمد) حضرت او را به جامه خود پوشانده و براو خم شد پس چون از نزد آن حضرت بیرون رفت گفتند: یا علی پیغمبر با تو چه فرمود: گفت: مرا هزار باب از علم آموخت که از هر بابی هزار باب باز می شود.)

حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی متفوی سال ۴۳ قمری در صفحه ۶۵ جلد اول حلیه الاولیاء در فضائل علی علیه السّلام و محمد جزری در صفحه ۱۴ اسنی المطالب(۱) و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۴۸ کفایه الطالب مسندا از احمد بن عمران بن سلمه بن عبد الله نقل نموده اند که گفت نزد رسول خداصلی الله علیه وآله بودیم پس سؤال شد از علی بن ابی طالب. حضرت فرمود:

«قسمت الحکمه عشره اجزاء فاعطی علی تسعه اجزاء و الناس جزءا واحدا»

(حکمت به ده قسمت تقسیم گردید نه جزء آن به علی عطاء شد و یک جزء دیگر آن به مردمان.)

و نیز ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی در مناقب(۲) و متقی در صفحه ۱۵۶

۱- اسنی المطالب، جزری، ص۷۲.

۲- مناقب خوارزمی، ص۸۲، فصل۷ و همچنین در مقتل الحسین ۱/۷۵/۷۶، فصل ۴، فضائل علی بن ابی طالب.

و ۴۰۱ جلد پنجم کنز العمال (۱)از بیساری از اکابر علماء نقل نموده و ابن مغازلی فقیه شافعی در فضائل و سلیمان بلخی حنفی در باب ۱۴ ینابیع الموده(۲) با همین اسناد از عبد الله بن مسعود (کاتب وحی) و محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۲۱ مطالب السؤول نقلا از حیله از علقمه بن عبد الله روایت نموده اند که از رسول اکرم صلی الله علیه وآله از علی علیه السّلام سؤال شد فرمود:

قسمت الحکمه علی عشره اجزاء فاعطی علی تسعه اجزاء و الناس جزءأ وحد ا و هو اعلم بالعشر الباقی

(حکمت را به ده قسمت نمودند نه جزء ان اختصاص به علی عطا نمودند و یک جزء را به تمام مردمان دادند و علی به آن یک جزء نیز اعلم می باشد.)

و نیز در ینابیع الموده(۳)در همان باب از شرح رساله فتح المبین ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی از عبد الله بن عباس (امام المفسری حبر امت)

ص: ۴۲۱

۱- کنز العمال، متقی هندی، ۱۱/۶۱۴، ح۳۲۹۸۲، کتاب الفضائل، باب ۳ فصل ۲.
۲- ینابیع المودهْ قندوزی، ۱/۲۱۵، باب ۱۴. و نیز میر سید علی همدانی در مودهْ القربی، ۷، (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی، ۲/۳۰۲، باب ۵۶) و حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/ ۱۳۵، ذیل آیه ۲۴۹، سوره بقره. ومناوی در فیض القدیر، ۳/۶۰، حرف الهمزه ح ۲۸۰۴. و احمد بن محمد بن الصدیق مغربی، در فتح الملک العلی، ص۳۳، مسلک ۹ و نیز حموینی در فرائد السمطین، ۱/۹۴، سمط اول باب ۱۸، به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.
۳- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۲۱۶، باب ۱۴.

نقل می نماید که:

«العلم عشرهاجزاءلعلی تسعه اجزاء و للناس عشر الباقی و هو اعلمهم به»

(علم ده جزء است نه جزء آن اختصاص به علی دارد یک جزء آن برای همه مردم و علی به آن یک جزء از همه مردم داناتر می باشد.)

و متقی هندی در صفحه ۱۵۳ جلد ششم کنز العمال(۱) و خطیب خوارزمی در صفحه ۴۹ مناقب(۲) و صفحه ۴۳ جلد اول مقتل الحسین(۳)

دیلمی در فردوس الاخبار(۴) و سلیمان بلخی حنفی در باب ۱۴ ینابیع الموده(۵) نقل می نمایند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

اعلم امتی من بعدی علی بن ابی طالب

(داناترین امت من بعد از من علی بن ابی طالب است.)

در طرق افاضه علم رسول الله به علی علیه السّلام

پس از این احادیث که نمونه ای از احادیث بسیار است، ثابت می آید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله مرتضای از خلق و عالم به غیب بوده و آنچه عمل ظاهر و باطن از

۱- متقی هندی، ۱۱/۴۱۶، کتاب الفضائل، باب ۳ فصل ۲.

۲- المناقب، خوارزمی، ص۸۲، ح۶۷، فصل ۷ فی بیان غزارهْ علمه.

۳- مقتل الحسین، خوارزمی، ۱/۷۵، فصل ۴ فضائل علی بن ابی طالب.

۴- الفردوس، دیلمی، ۱/۳۷۰، ح ۱۴۹۱، حرف الف.

۵- ینابیع المودهْ، ۲/۲۳۹، ح۶۶۹۰، باب ۵۶، و همچنین ۲/۷۰، باب ۵۶. ونیز حموینی، در فرائدالسمطین، ۱/۹۷، سمط اول باب ۱۸. و گنجی شافعی در کفایهْ الطالب، ص۳۳۲، باب ۹۴، به الفاظ مختلف به همین حدیث اشاره کرده اند.

مبدء فیاض درک نموده به علی علیه السّلام افاضه نموده است.

ما نمی گوییم علی بن ابی طالب و ائمه احدی عشر از اولاد آن حضرت علیهم السّلام مانند یک پیغمبرطریق مستقیم و مستقلی با پرودگار متعال به طریق وحی دشاتند بلکه به طور قطع و یقین می دانیم که مرکز فیض در وقت افاضه از مبدء فیاض شخص خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله است هر فیضی از فیوضات در حیات و بعد از وفات آن حضرت به تمام موجودات بالاخص به ائمه اثنا عشر ما رسیده یا می رسد از جناب حق تعالی به وسیله رسول اکرم صلی الله علیه وآله بوده است منتها تمام علوم و وقایع مهمه عالم از ماضی و مستقبل گذشته و آینه در زمان حیات پیغمبرصلی الله علیه وآله از جانب حقتعالی به آن حضرت ابلاغ می شد آن حضرت بعضی را در همان ایام به علی علیه السّلام می فرمود و آنچه در ذخیره علم آن حضرت مانده بود در دم آخر که خواست از این علاـم بیرون برود به آن حضرت افاضه نموده که در این باب اخبار بسیار از طرق اکابر علماء خودتان (گذشته از اخبار معتبره شیعه) رسیده که نمونه ای از آن را به عرض رسانیدم.

حتی علماء خودتان از عایشه ام المؤمنین حدیث مفصلی نقل نموده اند که در آخر حدیث گوید: پیغمبرصلی الله علیه وآله علی را خواست و او را به سینه چسبانید روپوش را بر سر کشید من سرم را نزدیک بردم هرچه گوش دادم چیزی نفهمیدم یک وقت علی سر را بر دشات عرق از جبین مبارکش جاری بود گفتند یا علی پیغمبر در این مدت طولانی به تو چه می گفت؟ فرمود:

قد علمنی رسول الله صلی الله علیه وآله الف باب من العلم و من کل باب یفتح الف باب

ص: ۴۲۳

(به تحقیق رسول خداصلی الله علیه وآله هزار باب از علم به من تعلیم فرمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می شود.)

ازهمان اول بعثت که شرح مفصلش را در شبهای اول عرض کردم که رسول اکرم صلی الله علیه وآله چهل نفر از اعمام و بزرگان قریش را در منزل عم اکرم خود جناب ابوطالب دعوت کرد و به آنها ابلاغ رسالت نمود علی علیه السّلام اول کس بود که ایمان خود را ظاهر نمود پیغمبر او را در بغل گرفت و آب دهان خود را در دهان علی افکند که علی فرمود همان ساعت چشمه های علم بر سینه من گشوده شد (چنان چه اکابر علماءخودتان نقل نموده اند که در بالای منبر ضمن خطبه ای اشاره به این معنی نمود که فرمود:

«سلونی قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح منی علم جم»(۱)

ص: ۴۲۴

۱- حاکم نیشابوری، در المستدرک، ۲/۳۵۲، (تفسیر آیه ابراهیم آیه الذین بدلوا نعمهْ الله کفرا) از عامر بن واثله چنین روایت کرده: قال: سمعت علیا رضی الله عنه قام فقال: سلونی قبل ان تفقدونی و لن تسألی بعدی مثلی... و در انتها حدیث چنین می گوید: هذا حدیث صحیح عال... و درصفحه ۴۶۶، تفسیر سوره الذاریات از ابو الطفیل چنین روایت کرده است: قال رأیت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه قام علی المنبر فقال: سلونی قبل ان لا تسألونی و لن تسألوا بعدی مثلی... هذا حدیث صحیح الاسناد و لم یخرجاه عینی در عمدهْ القاری ۱۹/۱۹۰ (سوره الذاریات) از ابی الطفیل چنین روایت کرده: «شهدت علیا رضی الله تعالی عنه و یخطب و هو یقول: سلونی، فو الله لا تسألوین عن شیء یکون الی یوم القیامه الا حدثتکم به، و سلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیه الا و انا اعلم بلیل انزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل... و اسکافی درالمعیار و الموازنهْ صحفه ۸۲ (بعض ماورد عن امیر المؤمنین) و از کمیل بن زیاد ذیل روایت مفصلی این عبارت روایت شده است و نیز اسکافی در همین کتاب صفحه ۲۹۸ (اجوبهْ امیر المومنین علیه السّلام عن اسئلهْ) از ابن کواء چنین روایت کرده «لما سمع علیا یقول: سلونی قبل ان تفقدونی، سلونی فان العلم یقبض قبضا، سلونی فان بین الجوانح منی علما جما... و ا بن سلامهْ در دستور معالم الحکم صفحه ۱۰۴ باب الخامس با کمی اختلاف این طور روایت کرده است: ابن ابی شیبه در کتاب المصنف ۶/۲۲۷، «من کان یستحب ان یسأل و یقول سلونی) از یحی بن سعید روایت کرده است: «لم یکن احد من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله یقول: سلونی الا ـ علی بن ابی طالب. و نیز ابی یعلی در مسند ۱/۳۱۱، مسند علی بن ابی طالب رضی الله عنه حدیث ۳۸۳ و حسین بن اسماعیل معالی در امالی صفحه ۱۹۲ حدیث ۱۶۹ و دیگر اهل تسنن این روایت را نقل کرده اند. «محقق»

آنگاه اشاره به شکم مبارک نموده فرمود:

«هذا سفط العلم هذا لعاب رسول الله صلی الله علیه وآله هذا ما زقنی رسول الله زقا زقاً»

(سؤال کنید ازمن قبل از اینکه مرا نیابید جز این نیست که در سینه من علم فراوان است این شکم من سفط پر از علم است. این لعاب رسول الله صلی الله علیه وآله می باشد (یعنی اثر آب دهان پیغمبر است) این است آنچه رسول اکرم صلی الله علیه وآله پس دانه های علم را به من خورانید ه است.)

و پیوسته آن حضرت تا دم مرگ به طرق مختلفه افاضه فیض ربانی را بر علی می نمود و آنچه از مبدء فیاض غیب الغیوب می گرفت در سینه علی علیه السّلام قرار می داد.

نور الدین ابن صباغ مالکی در فصول المهمه(۱) گوید: پیغمبر خاتم (ص) از طفولیت علی را علما و عملا در آغوش محبت تربیت نمود.

ص: ۴۲۵

۱- فصول المهمهْ، ابن صباغ ۱/۱۸۹، فصل ۱، فصل فی تربیهْ النبی صلی الله علیه وآله له. وی این گونه نقل می کند: رباه النبی صلی الله علیه وآله و ازلفه و هداه الی مکارم الاخلاق و الفقه.

درجفر جامعه و چگونگی آن

ازجمله طرقی که از جانب پروردگار اعظم جل و علا به وسیله خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله افاضه فیض رحمانی بر علی علیه السّلام شد جفر جامعه بوده استو آن صحیفه وکتابی بوده است مشتمل بر علم ماکان وما یکون الی یوم القیامه به طریق حروف رمز که بزرگان علمای خودتان هم معترفند که آن کتاب و علم آن از مخصوصات علی و ائمه طاهرین علیهم السّلام بوده است.

چنین چه حجه الاسلام ابوحامد غزالی نوشته است که امام المتقین علی بن ابی طالب را کتابی است مسمی به جامع الدنیا والآخره و آن کتاب مشتمل است بر تمام علوم و حقایق و دقایق واسرار و مغیبات و خواص اشیاء و اثرات ما فی العالم و خواص اسماء وحروف که به غیر از آنحضرت و یازده فرزند بزرگوارش که مقام ولایت را منصوصا از رسول خداصلی الله علیه وآله دارا بوده اند احدی مطلع بر آن نیست چون به وراثت به ایشان رسیده و همچنین سلیمان بلخی در صفحه ۴۰۳، ینابیع الموده شحر مبسوطی از درالمنظم محمد بن طلحه حلبی شافعی در این باب نقل نموده که جفر جامع مشتمل بر هزار و هفتصد صفحه از مفاتیح علوم مخصوص امام علی بن ابی طالب علیه السّلام می باشد لذا شهیر در مدح آن بزرگوار گفته:

من کان مثله ذا جفر و جامعه

له تدوّن سر الغیب تدوینا

(کیست مانندوا که باشد صاحب جفر وجامعه که در آن کتاب اسرار غیبیه تدوین شده است.)

و نیز در تاریخ نگارستان از شرح مؤلف نقل می کند:

إنّ الجفر والجامعه کتابان لعلّی کرّم الله وجهه، قد ذکر فیهما علی

ص: ۴۲۶

طریقه علم الحروف، الحوادث التی تحدث إلی انقراض العالم وکان الأئمه المعروفون من أولاده یعرفونهما ویحکمون بهما(۱)

(به درستی که جفر و جامعه دو کتاب است مخصوص علی علیه السّلام که در آن دو کتاب جمیع حوادث تا انقراض عالم به طریق علم حروف. (یعنی به طریق رمز) ذکر شده و اولاد آن حضرت حکم می کنند به آن کتاب (یعنی مفتاح آن کتاب رمز فقط در دست علی علیه السّلام و اولاد او می باشد که از حوادث عالم خبر می دهند.)

نواب: قبله صاحب کتاب جفری که می فرمایید مورد تصدیق علمای ما هم هست چیست و چگونه بوده است متمنی است چنان چه مقتضی می دانید شرح آن بیان فرمایید.

نواب: به هر مقدار ممکن است خلاصه از مشروحات مفصله را بیان فرمایید.

داعی: وقت تنگ است از شرح و بسط در اطراف این علم و کتاب آن معذورم.

نواب: به هر مقدار ممکن است خلاصه از مشروحات مفصله را بیان فرمایید.

داعی: سال دهم هجرت بعد از مراجعت از حجه الوداع جبرئیل آمد و به رسول اکرم صلی الله علیه وآله خبر مرگ داد که عمرت به آخر رسیده آن حضرت دستهای مبارک به درگاه حضرت واهب العطایا برداشت و عرض کرد:

«اللهم وعدتک التی وعدتنی انک لا تخلف المیعاد»

(خدای به من وعده دادی و هرگز خلف وعده نمی کنی.)

۱- ایجی در المواقف، ۲/۶۰، با عبارت مشابه این روایت نقل کرده است. «محقق»

خطاب الهی رسید علی را بردار و برو بالای کوه احد پشت به قبله بنشین حیوانات صحرا را صدا کن تو را اجابت می نمایند در میان آنها بز سرخ رنگ بزرگی است که اندکی شاخ او بالا آمده است به علی امر کن او را ذبح نمادی و پوست او را از طرف گردن بکند و وارونه کند او را دباغی کرده خواهدی دید آنگاه جبرئیل می آید و دوات و قلم و مرکب می آورد که از جنس مرکب زمین نمی باشد هرچه جبرئی می گوید توبه علی بگو بنویسد آن نوشته و پوست باقی می ماند هرگز مندرس نمی شود و محفوظ خواهد ماند هرگاه او را بگشایند تازه خواهد بود.

رسول اکرم صلی الله علیه وآله به همان دستور بالای کوه احد عمل نمود جبرئیل آمد قلم و دوات خدمت آن حضرت گذارد حضرت فرمود به علی آماده کار شد انگاه جبرئیل از جانب رب جلیل وقایع مهمه عالم را کلا و جزءً به پیغمبرصلی الله علیه وآله می گفت پیغمبر هم به علی می فرمود بر آن پوست می نوشت تا آن که پوستهای باریک پاچه و دستها و پاهای او را هم نوشت و ثتب شد ودر آن کتاب کلما کان و ما هو کائن الی یوم القیامه (هر چه بود و هر چه بعد خواهد شد تا روز قیامت.)

تمام را نوشتند حتی اسامی اولاده و ذراری و دوستان و دشمنان آنها و آنچه بر هر یک وارد خوهد شد تا روز قیامت در آن کتاب ثبت گردیده.

آنگاه رسول اکرم صلی الله علیه وآله آن جلده و جفره را به علی علیه السّلام دادند و جزء اسباب وراثت و ولایت و امامت قرار گرفت که هر امام از دنیا برود به امام معلوم بعد از خود به وراثت می سپارد.

این همان کتابی است که ابو حامد غزالی گوید جفر جامعه کتابی است

مخصوص علی و یازده فرزندان آن حضرت دو در آن همه چیز هست من علم المنایا و البلایا و القضایا و فصل الخطاب (از علم منایا و بلایا و احکام و تمام لغتها.)

نواب: چگونه ممکن است این همه وقایع و علوم تا روز قیامت در یک پوست بزغاله نوشته شده باشد.

داعی: اولا از طرز این خبر معلوم است که بزغاله معمولی نبوده بلکه بسیار بزرگ و مخلوق این کار بوده.

ثانیا: به طریق کتابت کتب و رسائل نوشته بلکه به طریق حروف رمز نوشته گردیده چنان چه عرض کردم صاحب ترایخ نگارستان نقلا از شرح مواقف آورده است که قد ذکر فیهما علی طریقه علم الحروف.

آنگاه مفتاح و کید آن رمز را رسول اکرم صلی الله علیه وآله به علی علیه السّلام دادند آن بزرگوار هم حسب الامر پیغمبرصلی الله علیه وآله به ائمه بعد از خود دادند.

آن مفتاح در دست هر کس باشداز آن کتاب می تواند استخراج اسرار و حوادث نماید و اگر مفتاح دردست نداشته باشد عاجز می ماند.

چنان چه هر پادشاهی با وزیر خود یا ولایت و حکام و امراء لشکر و فرماندهان سپاهکه به ایالات و ولایات می فرستند کتاب رمزی قرار می دهد حرفا یا عدداً و مفتاح آن کتاب فقط در نزد پادشاه و آن وزیر و یا والی وحاکم و وزیر و یا والی و حاکم و فرمانده سپاه است که کتاب بدون مفتاح به دست هر کس بیفتد چیزی درک نمی کند.

همین قسم است کتاب جفرجامعه که غیر از امیر المؤمنین علی و یازده امام و

ص: ۴۲۹

فرزندان از او احدی از آن کتاب نمی تواند استخراج نماید.

چنان چه روی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در موقعی که فرزندانش همگی جمع بودند آن جلده به فرزندش محمد حنیفه داد (که با آن که بسیار علام و دانا بود) نتوانست از آن جلده چیزی درک نماید. چون مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام با علم خدا داده می دانست که بعد از آن حضرت عده ای بازیگر به رهبری (کیسان مولی و آزاده شده آن حضرت) قائل به امامت محمد بن الحنفیه فرزند ان حضرت می شود کانه دراین امتحان خواست قبلا ثابت نماید که محمد شایسته به مقام امامت نمی باشد یعنی اگر مقام امامت داشت بایستی مفتاح رمز کتاب جفر جامعه را داشته باشد.

غالب قضایا و وقایع مهمه که ائمه دین خبر می دادند از آن کتاب بود از کلیات و جزئیات امور با خبر بودند نوائب و مصائب وارده بر خود و اهل بیت خود و شیعیان را از همان کتاب استخراج می نمودند چنانچه در کتب اخبار کاملا ومبسوطا ثبت است.

خبر حضرت رضا در عهد نامه مأمون از مرگ خود

از جمله در شرح مواقف عهدنامه مأمون الرشیدی عباسی و امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السّلام را نوشته که بعد از این که مأمون حضرت رضا را بعد از شش ماه مکاتبه و تهدید مجبور به قبول ولایت عهد نمود عهد نامه ای نوشتند مإمون امضا کرد که بعد از مردن خود خلافت منتقل شود به حضرت رضا.

ص: ۴۳۰

چون ورقه را آوردند که حضرت رضاعلیه السّلام امضا نمایند قبل از امضاء شرحی به این عنوان در سجل خود نوشتند و بعد امضا نمودند که:

اقول و انا علی بن موسی بن جعفر ان امیرالمؤمنین عضده الله بالسداد و وفقه للرضاد عرف من حقنا ما جهله غیره فوصل ارحاما قطعات و امن نفوسنا فزعت بل احیاها و قد تلفت اغناها اذا افترقت مبتغیا رضی رب العالمین و سیجزی الله الشاکرین و لا یضیع اجر المحسنین و انه جعل الی عهده الامره الکبری ان بقیت بعده.

تا آنجا که در آخر عبارات مرقوم داشتند:

ولکن الجفر و الجامعه یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی و بکم ان الحکم الا لله یقضی بالحق و هو خیر الفاصلین.(۱)

(می گویم من که علی بن موسی بن جعفر علیهم السّلام هستم خلیفه مأمون الرشید که خداوند او را محکم و قوی نماید برای استحکامات شرع و موفق بدارد او را برای ارشاد و هدایت. حق ما را به خوبی شناخت که دیگران نشناختند و رحمی را که دیگران قطع نمودند او وصل نمود و نفسی را که دیگران تهدید به قتل نمودند او ایمن ساخت بلکه زنده نمود اشخاصی را که در پرتگاه فنا رسیده بودند بی نیاز نمود گروهی را که فقیر و محتاج بودند محض رضای پرودگار زود است که خداوند جزای شکر

۱- کشف الغمهْ، ابن ابی الفتح اربلی، ۳/۱۲۹، خطه علیه السّلام جوابا عما کتبه الیه المأمون؛ الفصول المهمهْ، فی معرفهْ الائمهْ، ابن الصباغ، ۲/۱۰۱۲، الفصل الثامن، ذکر ولایهْ العهد من المأمون لعلی بن موسی الرضا علیه السّلام؛ بحار الانوار ۴۹/۱۵۳/۲۵. «محقق»

گزاران را بدهد و ضایع نمی کند اجر نیکوکاران را به درسیت که او مرا ولایت عهد و امارت بزرگ (بر مؤمنین) قرار داد اگر من بعد از او زنده بمانم.

و لکن جفر و جامعه دلالت بر خلاف این معنی دارد (یعنی من بعد از او زنده نخواهم ماند.کلمات آنحضرت دلالت بر معانی دقیق دیگری دارد که می خواهد در لفافه بفهماند مأمون حق تعیین خلافت بعدی را ندارد چه ان که این امر مربوط به حق تعالی است و من به حکم خدای متعال و رسول اکرم صلی الله علیه وآله خلیفه و جانشین آن حضرت و امام الائمه می باشد منتها به واسطه غلبه و استیلای مخالفین تقیه مانع از گفتار صریح آن حضرت بوده فلذا می فرماید من نمی دانم که تحولات روزگار نسبت به من و شما چگونه خواهم بود (یعنی می دانم) حکم با خداست که به حق بین افراد داوری خواهدنمود.)

و سعد بن مسعود بن عمر تفتازانی درشرح مقاصد الطالبین فی عمل اصول الدین به جمله جفر جامعه در عهد نامه از قلم آن حضرت ضمن بیان مفصل اشاره نمود یعنی جفر جامعه نشان می دهد که مأمون بر سر عهد خود نخواهد ماند چنان چه دیدیم شد آنچه شد آن پسر پیغمبر و پاره تن رسول الله صلی الله علیه وآله را به زهر جفا شهید نمودند و صداقت حقیقت علم حضرت ظاهر و هویدا گردید و همه دانستند که آن خاندان جلیل عمل به ظاهر و باطن امور دارند.

ص: ۴۳۲

دادن کاب مختومی توسط جبرئل به امیر المؤمنین وصی رسول الله صلی الله علیه وآله

از جمله طرقی که به وسیله رسول اکرم صلی الله علیه وآله افاضه فیض بر علی علیه السّلام شد کتاب مهر شده ای است که جبرئیل برای آن حضرت آورده چنان چه علامه محقق و مورخ مقبول القول فریقین ابو الحسن علی بن الحسین مسعودی در صفحه ۹۲ کتاب اثبات الوصیه(۱) مفصلا نقل می نماید که خلاصه اش این است:

ص: ۴۳۳

۱- اثبات الوصیهْ، مسعودی، ص۹۲- ۹۴، باب وصایا النبی علیه السّلام مسعودی نقل می کند: انزل الله جل و علا من السماء کتابا مسجلا نزل به جبرئیل مع أمناء الله تبارک وتعالی من الملائکه فقال جبرئیل یا محمد مر بإخراج من عندک إلا وصیک لیقبضها منا وتشهدنا بدفعک إیاها إلیه ضامنا لها یعنی علیا فأمر النبی بإخراج من کان فی البیت ماخلا علیا وفاطمه فیما بین الستر والباب فقال جبرئیل یا محمد ربک یقرؤک السلام ویقول هذا کتاب ما کنت عهدت إلیک وشرطت علیک وشهدت به علیک وأشهدت به علیک ملائکتی وکفی بی یا محمد شهیدا قال فارتعدت مفاصل النبی وقال یا جبرئیل ربی هو السلام ومنه السلام وإلیه یعود السلام صدق عز وجل وبرهان الکتاب فدفعه إلیه وأمره بدفعه الی أمیر المؤمنین فقال له اقرء فقرءه حرفا بحرف فقال یا علی هذا عهد ربی تبارک وتعالی إلی وشرطه علی وأمانته وقد بلغت ونصحت وأدیت فقال علی وأنا أشهد لک بابی أنت بالبلاغ والنصیحه والتصدیق علی ما قلت ویشهد لک به سمعی و بصری ولحمی ودمی فقال جبرئیل وأنا لکما علی ذلک من الشاهدین فقال رسول الله یا علی أخذت وصیتی وعرفتها وضمنت لله ولی الوفاء بما فیها فقال علی نعم بأبی أنت وأمی علی ضمانها وعلی الله عونی وتوفیقی علی أدائها فقال رسول الله یا علی أنی أرید أن أشهد علیک بموافاتی بها یوم القیامه فقال علی نعم أشهد فقال النبی ان جبرئیل ومیکائیل فیما بینی وبینک الآن وهما حاضران معهما الملائکه المقربون لأشهدهم علیک فقال نعم لیشهدوا وأنا بأبی وأمی أشهدهم فأشهدهم رسول الله وکان فیما اشترط علیه النبی بأمر جبرئیل فیما أمره الله عز وجل أن قال له یا علی تفی بما فیها من موالات من والی الله ورسوله وبالبراءه والعداوه لمن عادی الله ورسوله والبراءه منهم علی الصبر منک علی کظم الغیظ وعلی ذهاب حقک وغصب خمسک وانتهاک حرمتک فقال نعم یارسول الله فقال أمیر المؤمنین والذی فلق الحبه وبرء النسمه لقد سمعت جبرئیل یقول للنبی یا محمد عرفه أنه ینتهک الحرمه وهی حرمه الله وحرمه رسول الله وعلی أن تخضب لحیته من رأسه بدم عبیط فقال أمیر المؤمنین فصعقت حین فهمت الکلمه من الأمین جبرئیل حتی سقطت علی وجهی و قلت نعم قبلت ورضیت وأن أنتهک الحرمه وعطلت السنن وحرف الکتاب وهدمت الکعبه وخضبت لحیتی من رأسی بدم عبیط صابرا محتسبا أبدا حتی أقدم علیک ثم دعی رسول الله فاطمه والحسن والحسین وأعلمهم مثل ما أعلم أمیر المؤمنین فقالوا مثل قوله فختمت الوصیه بخواتیم من ذهب لم تمسه النار ودفعت الی أمیر المؤمنین فقلت لأبی الحسن بأبی أنت وأمی الا تذکر ما کان فی الوصیه فقال سنن الله وسنن رسوله فقلت کان فی الوصیه توثبهم وخلافهم علی أمیر المؤمنین فقال نعم شیئا شیئا حرفا حرفا أما سمعت قول الله عز وجل إنا نحن نحی الموتی و نکتب ما قدموا واثارهم وکل شئ أحصیناه فی إمام مبین

انزل الله جل و علا الیه صلی الله علیه وآله من السماء کتابا مسجلا نزل به جبرئیل مع امناء الملائکه

یعنی جبرئیل با امناء ملائکه کتاب مسجلی از جانب پروردگار جل و علا برای پیغمبر آورد عرض کرد اشخاصی که نزد شما حاضرند از مجلس خارج شوند الا وصی شما تاکتاب وصیت را تقدیم نمایم.

«علیا فأمر النبی بإخراج من کان فی البیت ماخلا علیا وفاطمه فیما بین الستر والباب فقال جبرئیل یا محمد ربک یقرؤک السلام ویقول هذا کتاب ما کنت عهدت إلیک وشرطت علیک وشهدت به علیک وأشهدت به علیک ملائکتی وکفی بی یا محمد شهیدا قال فارتعدت مفاصل النبی وقال یا جبرئیل ربی هو السلام ومنه السلام وإلیه یعودخلاصه اش این است:

انزل الله جل و علا الیه صلی الله علیه وآله من السماء کتابا مسجلا نزل به جبرئیل مع امناء الملائکه

یعنی جبرئیل با امناء ملائکه کتاب مسجلی از جانب پروردگار جل و علا برای پیغمبر آورد عرض کرد اشخاصی که نزد شما حاضرند از مجلس خارج شوند الا وصی شما تاکتاب وصیت را تقدیم نمایم.

«علیا فأمر النبی بإخراج من کان فی البیت ماخلا علیا وفاطمه فیما بین الستر والباب فقال جبرئیل یا محمد ربک یقرؤک السلام ویقول هذا کتاب ما کنت عهدت إلیک وشرطت علیک وشهدت به علیک وأشهدت به علیک ملائکتی وکفی بی یا محمد شهیدا قال فارتعدت مفاصل النبی وقال یا جبرئیل ربی هو السلام ومنه السلام وإلیه یعودالسلام»

(پس امر فرمود رسول خدا به حاضرین که همگی از حجره بیرون بروند به استثناء علی و فاطمه و حسن وحسین علیهم السّلام آنگاه جبرئیل عرض

ص: ۴۳۴

کردخداوند به شما سلام می رساند و می فرماید این عهد نامه ای است که با تو بستم وملائکه گواهی دادند. کلام جرئیل که به اینجا رسید بدن آن حضرت به لرزه در آمد و فرمود: او است سلام و از او است سلام و به سوی اواست برگشت سلام.)

آنگاه آن کتاب را از جبرئیل گرفت و به علی علیه السّلام داد بعد از قرائت فرمود: این عهد پروردگار من است به سوی من و امانت اوست به تحقیق که رسانیدم و ادا نمودم پیام حق را.

امیر المؤمنین عرض کرد من هم شهادت می دهم پدرو مادرم فدای تو باد به تبلیغ و نصیحت و راستی بر چیزی که گفتی و شهادت می دهد به این معنی گوش و چشم و گوشت و خون.

آنگاه حضرت به علی علیه السّلام فرمود بگیر این وصیت من است از جانب پروردگار و قبول بنما او را از من ضمانت بنما برای خداوند تبارک و تعالی و برای من است وفای به آن ، علی عرض کرد قبول نمودم بر ضمانت و بر خداوند است که مرا یاری نماید.

و شرط شده است در آن کتاب بر امیر المؤمنین علیه السّلام که:

الموالاه لاولیاء الله و المعاداه لاعداء الله و البرائه منهم و الصبر علی الظلم و کظم الغیظ و اخذ حقک منک و ذهاب خمسک و انتهاک حرمتک و علی ان تخضب لحیتک من رأسک بدم عبیط فقال امیر المؤمنین قبل و رضیت و ان انتهکت الحرمه و عطلت السنن و مزق الکتاب و هدمت الکعبه وخضبت لحیتی من رأسی صابرا محتسبا.

(دوستی با دوستان خدا و دشمنی با دشمانان خدا و برائت و بی زاری از آنها بردباری بر جور و ستم و فرو

نشاندن آتش غیظ و غضب وقتی که حق مسلم تو را از تو سلب نمایند و خمس تو را تصرف کنند و حرمتت و را نگاه ندارند و محاسنت را با خون سرت رنگین کنند.

در پاسخ امیر المؤمنین عرض کرد راضی شدمو قبول کردم که اگر حرمتم را نگاه ندارند و سنت را تعطیل و احکام کتاب را پاره و کعبه را خراب و محاسنم را از خون سرم خضاب کنند صبر و بردباری و تحمل نمایم.)

آنگاه جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین را بر امیر المؤمنین شاهد و گواه گرفت و به حسن و حسین و فاطمه رسانید آنچه را به علی رسانده بود و شرح داد تمام وقایع را برای آنها پس مهر نمود آن وصیت نامه را به مهرهای طلائی که آتش ندیده و آن را داده به علی علیه السّلام

و فی الوصیه سنن الله جل و علا و سنن رسول الله و خلاف من یخالف و یغیر و یبدل و شیء شیء من جمیع الامور و الحوادث بعده و هو قول الله عزوجل وکل شیء احصیناه فی امام مبین.

(و از مندرجات آن وصیت نامه است سنتهای خدا و رسول خدا و مخالفت کردن با مخالفین و آنان که احکام را تغییر دهند و دستورات را تبدیل نمایند و بدون استثناء از هر امری از امور و تحولات روزگار در آن وصیت نامه مندرج بوده و از اسرار بین رسول الله صلی الله علیه وآله و آن حضرت است وهمان است که در قرآن مجید به این نکته مهم تصریح شده است که هر امری از امور و هر علمی از علوم در نزد امام مبین (یعنی علی بن ابی طالب) افاضه شده و موجود است.) انتهی

ص: ۴۳۶

خلاصه امیر المؤمنین علیه السّلام و ائمه معصومین از ذریه آن حضرت که عترت طاهره بودند آنچه داشتند از رسول خداصلی الله علیه وآله داشتند و تمام علوم آن حضرت در نزد آنها بوده و اگر غیر از این بود علی را باب علم خود معرفی نمی نمود و امر نمی فرمود اگر می خواهید از علم من بهره بردارید باید بروید در خانه علی بن ابی طالب علیه السّلام.

و اگر آن حضرت دارای علوم عالیه رسول الله صلی الله علیه وآله نبود و احاطه بر جمیع علوم نداشت در حضور دوست و دشمن ندای سلونی قبل ان تفقدونی نمی داد.

چه آن که اتفاقی قریقین است که احدی جز امیر المؤمنین ندای سلونی نداده و دعوای این مقام اختصاص به شخص آن حضرت داشته که در مقابل سؤالات اشخاص از علوم ظاهر و باطن باز نمانده و غیر از آن حضرت هر کس چنین ادعایی نموده رسوا و مفتضح گردیده.

چنان چه حافظ ابن عبد البر مغربی آندلسی در کتاب استیعاب(۱) فی معرفه الاصحاب گوید:

ان کلمه سلونی قبل ان تفقدونی ما قالها احد غیر علی بن ابی طالب الا کان کاذبا.

(کلمه سلونی را احدی غیر علی بن ابی طالب نگفته مگر آن که کاذب و دروغگو بوده (به همان جهت رسوا و مفتضح گردیده))

ص: ۴۳۷

۱- استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۱۰۳، ترجمه شماره ۱۸۵۵، شرح حال علی بن ابی طالب ابن عبد البر حدیث را این گونه نقل می کند: عن سعید بن المسیب قال: ما کان احد من الناس یقول سلونی غیر علی بن ابی طالب علیه السّلام

چنان چه ابو العباس احمد بن خلکان شافعی در وفیات(۱) و خطیب بغدادی در صفحه ۱۶۳ جلد سیزدهم تاریخ(۲) خود آورده اند که روزی مقاتل ابن سلیمان که از اعیان علمای شما و بسیار حاضر جواب در همه چیز بوده بالای منبر در حضور عامه مردم گفت:

سلونی عما دون العرش؟

(سوال کنید از من از آنچه در زیر عرش است.)

شخصی سؤال کرد که چون حضرت آدم عمل حج به جای آورد در موقع تقصیر و حلق ، سرش را چه کسی تراشید؟ ای مقاتل متفکر ، او از جواب واماند و ساکت شد و دیگری پرسیدمورچه در وقت جذب غذا به وسیله روده جذب می کند یا به وسیله دیگر اگر به وسیله روده است روده های او در کجای بدنش قرار گرفته مقاتل متحیر ماند چه جواب گوید ناچار گفت خداوند این سؤال را به دل شما انداخته تا من رسوا گردم به سبب عجبی که در زیادتی علم پیدا کردم و از حد خود تجاوز نمودم.

بدیهی است این ادعا را باید کسی بنماید که از عهده هر جوابی برآید و بالقطع و الیقین واجد این مقام احدی در امت نبوده جز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام.

چون باب علم رسول الله علیه السّلام بوده فلذا مانند خود آن حضرت محیط بر

۱- وفیات الاعیان، ابن خلکان، ۵/۲۵۶، ترجمه شماره ۷۳۳، شرح حال مقاتل التفسیر.

۲- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱۳/۱۶۶، ترجمه ۷۱۴۲، شرح حال مالک بن سلیمان الالهانی.

ظواهر و بواطن امور و آگاه بر علوم اولین و آخرین بوده و به همین جهت با قدرت تمام ندای سلونی می داد و در مقام جواب سؤالها هم بر می آمد که الان وقت اجازه تمام آنها را نمی دهد.

و احدی از صحابه چنان ندایی ندادند الا امیر المؤمنین علی علیه السّلام چنان چه امام احمد بن حنبل در مسند(۱) و موفق بن احمد خوارزمی در مناقب(۲) و خواجه کلان حنفی در ینابیع الموده(۳) و بغوی در معجم و محب الدین طبری صفحه۱۹۸ جلد دوم ریاض النضره(۴) و ابن حجر در صفحه ۷۶ صواعق المحرقه(۵) از سعید بن مسیب نقل نموده اند که گفت:

لم یکن من الصحابه یقول سلونی الا علی بن ابی طالب علیه السّلام

(یعنی احدی از صحابه گفت سؤال کنید ازمن (به طور کلی) مگر علی بن ابیطالب)

ص: ۴۳۹

۱- فضائل الصحابه، احمد بن حنبل، ۲/۴۶۴، ح ۱۰۹۸، باب فضائل علی بن ابی طالب

۲- مناقب، خوارزمی، ص ۹۰-۹۱ ح ۸۳، فصل ۷.

۳- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۲۲۴، ح ۵۰، باب ۱۴.

۴- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۹۳، قسم۱، باب فضائل علی، ذکر انه لم یکن احد من الصحابهْ یقول سلونی غیره. طبری حدیث را این گونه نقل می کند: عن سعید بن المسیب قال لم یکن احد من اصحاب رسول الله یقول سلونی الا علیا و ... عن ابی الطفیل قال: شهدت علیا یقول سلونی فوالله لا تسألونی عن شئ الا اخبر لکم و سلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیه الا و انا اعلم ابلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل.

۵- صواعق المحرقهْ، ابن حجر مکی، ص۱۲۷، باب ۹، فصل ۳.

نقل اخبار اهل تسنن در ندای سلونی دادن علی علیه السّلام

فلـذا اکـابر علماء خودتان از قبیل ابن کثیر در جلـد چهارم تفسـیر(۱) و ابن عبـد البر در استیعـاب(۲) و سـلیمان بلخی حنفی در ینابیع الموده(۳) و مؤید الدین خوارزمی در

مناقب(۴) و امام احمد در مسند(۵) و حموینی در فرائد السمطین(۶) و

ص: ۴۴۰

۱- تفسیر قرآن العظیم، ابن کثیر دمشقی، ۴/۲۰۴، ذیل آیه ۱ سوره ذاریات. حـدیث را این گونه نقل می کنـد: عن ابی الطفیل انه سـمع علیـا... انه صـعد منبر الکوفه فقـال: لاـ تسـألونی عن آیه فی کتـاب لاـله تعـالی و لاـ عن سـنه عن رسول الله الاـ نبأتکم بذلک...

۲- استیعاب، ابن عبـد البر، ۳/۱۱۰۷، ترجمه شماره ۱۸۵۵، شـرح حال علی بن ابی طالب. ابن عبـد البر حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابی الطفیل قال: شهدت علیا یخطب و هو یقول: سلونی فوالله لا تسألونی عن شیء الا اخبرتکم و سلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیه الا وانا اعلم أبلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل.

۳- ینابیع المودهْ، قنـدوزی حنفی، ۱/۲۲۴، ح ۵۱، باب ۱۴. قنـدوزی حـدیث را این گونه نقل می کند: عن أبی سـعید البحتری قال: رأیت علیا رضـی الله عنه علی منبر الکوفه وعلیه مدرعه رسول الله صلی الله علیه وآله وهو متقلد بسیفه ومتعمم بعمامته صلی الله علیه وآله فجلس علی المنبر فکشف عن بطنه وقال: سلونی قبل أن تفقدونی فإنما بین الجوانح منی علم جم، سفط العلم، هذا لعـاب رسول الله صـلی الله علیه وآله، هـذا مـا زقنی رسول الله صـلی الله علیه وآله زقا زقا، فوالله لو ثنیت لی وساده فجلست علیها لأفتیت أهل التوراه بتوراتهم وأهل الإنجیل بإنجیلهم، حتی ینطق الله التوراه والإنجیل فیقولان: صـدق علی قد أفتاکم بما أنزل فی وأنتم تتلون الکتاب أفلا تعقلون.

۴- مناقب، خوارزمی، ص۹۱، ح۸۵، فصل ۷

۵- فضائل الصحابهْ، احمدبن حنبل، ۲/۶۴۶، ح ۱۰۹۸، باب فضائل علی بن ابی طالب. حدیث را همانند قندوزی نقل می کند

۶- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۳۴۵۱، ح ۲۶۳، باب ۶۳ سمط ۱.

ابن طلحه در در المنظوم و میر سید علی شافعی در موده القربی[(۱)] و حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء[(۲)] و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه[(۳)] ودیگران از محققین شما به عبارات و الفاظ مختلفه درمواردمتعدده نقل نموده اند از عامر بن واثله وابن عباس و ابی سعید البحتری و انس بن مالک و عبد الله بن مسعود از امیر المؤمنین علیه السّلام که بالای منبر فرمود:

ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی فان جوانحی لعلما جمّا سلونی فان الله عندی علم الاولین و الآخرین.

(ای مردم سؤال کنید از من (یعنی از آنچه می خواهید) قبل از آن که مرا نیابید پس به درستی که در سینه من علم فراوانی است سؤال کنید از من که در نزد من است علم اولین و آخرین.)

و ابی داوود در صفحه ۳۵۶ سنن امام احمد بن حنبل در صفحه ۷۸ جلد اول مسند و بخاری در صفحه ۴۶ جلد اول و صفحه ۲۴۱ جلد دهم صحیح نقل نموده اند مسندا که علی علیه السّلام فرمود:

سلونی عما شئتم و لا تسألونی عن شیء الا انبأتکم به.

(سؤال کنید مرا از هر چه می خواهدی و سؤال نمی کنید مرا از چیزی مگر آن که شما را خبر می دهم به آن)

ص: ۴۴۱

۱- مودهْ القربی، سید علی همدانی، مودهْ ۱۴، (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۲/۳۳۷، ح۹۸۲، باب ۵۶.)

۲- حلیهْ الاولیاء، ابی نعیم اصفهانی، ۱/۶۷، ترجمه ۴، شرح حال علی بن ابیطالب.

۳- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۲/۱۹۷، خطبه ۲۲۳ فصل فی ذکرما طعن به علی عمر، طعن ۱.

و شیخ سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۷۴ ضمن باب ۱۴ ینابیع الموده(۱) از موفق بن احمد خوارزمی و شیخ الاسلام حموینی به سند خودشان از ابو سعید بحتری نقل نموده که گفت:

رأیت علیا رضی الله عنه علی منبر الکوفه وعلیه مدرعه رسول الله صلی الله علیه وآله وهو متقلد بسیفه ومتعمم بعمامته صلی الله علیه وآله فجلس علی المنبر فکشف عن بطنه وقال :

سلونی قبل أن تفقدونی فإنما بین الجوانح منی علم جم، سفط العلم، هذا لعاب رسول الله، هذا ما زقنی رسول الله صلی الله علیه وآله زقا زقا، فوالله لو ثنیت لی وساده فجلست علیها لأفتیت أهل التوراه بتوراتهم وأهل الإنجیل بإنجیلهم، حتی ینطق الله التوراه والانجیل فیقولان: صدق علی قد أفتاکم بما أنزل فی وأنتم تتلون الکتاب أفلا تعقلون.

(دیدم علی را بر منبر کوفه در حالتی که جامه پشمی پیغمبر را پوشیده و عمامه آن حضرت را بر سر و به شمشیر آن حضرت تکیه نموده پس نشست بر روی منبر و شکم مبارک را باز نموده فرمود سؤال کنید از من قبل از آن که مرا نیابید (چون دعوی خود را مقید به مطلب خاصی ننموده یعنی از هر چه می خواهید سؤال کنید) چز این نیست که در سینه من علم فراوان است این شکم من سقط علم است این لعاب رسول الله صلی الله علیه وآله می باشد (یعنی اثر آب دهان پیامبر است) این است آنچه حضرت

۱- ینابیع المودة، قندوزی، ۱/۲۲۴، ح۵۱، باب ۱۴. و نیز در جلد ۲/۳۳۷و ۳۳۸، ح ۹۸۲، باب ۵۶.

به من دانه علم را خورانیده پس به خدا قسم که اگر مسند برای من پهن شود و متکاء اختیار بر او گذارده گردد و در آنجا بنشینم هر آینه فتوی می دهم اهل تورات را به تورات آنها و اهل انجیل را بر انجیل آنها تا آنکه خداوند متعال آن کتابها راه به نطق آورده بگویند راست گفت علی فتوی داد شما را به آنچه نازل شده در ما)

و نیز شیخ الاسلام حموینی در فرائد(۱) و مؤید الدین خوارزمی در مناقب(۲) نقل می نمایند که در بالای منبر فرمود:

«سلونی سلونی، فوالله لا تسألونی عن آیه من کتاب الله إلّا حدّثتکم عنها متی نزلت، بلیل أو نهار، فی مقام أو

مسیر، فی سهل أم فی جبل، وفیمن نزلت، فی مؤمن أو منافق، وما عنی الله بها، أم عام أم خاص»

(سؤال کنید از من قبل از آن که مرا نیابید قسم به آن خدایی که دانه را شکافته و بشر را آفریده سؤال نمی کنید از من از آیه ای از کتاب خدا مگر خبر می دهم به شما از آنها که چه وقت نازل گردیده شب یا روز و در مقام یا در راه در زمین یا در کوه و در چه کس نازل شده در مؤمن یا

۱- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۲۰۱، ح۱۵۷، سمط ۱، باب ۴۰. حموینی حدیث را این گونه نقل می کند: عن علی بن ابی طالب قال: و الله ما نزلت آیه الا و قد علمت فیهم نزلت و این نزلت و علی من نزلت ان ربی وهب لی قلبا عقولا و لسانا ناطقا.

۲- مناقب، خوارزمی، ص۹۴، ح۹۲، فصل ۷ فی بیان غزارهْ علمه حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابی الطفیل قال: قال علی: سلونی من کتاب الله عزوجل فانه لیس من آیه الاو قد عرفت أبلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل.

منافق عام است یا خاص.)

ابن کوای خارجی برخاست و گفت:

اخبرنی عن قوله تعالی الذین آمنوا و عملوا الصالحکات اولائک هم خیر البریه فقال علیه السّلام اولئك نحن و اتباعنا فی یوم القیامه غرّاء محجلین روّاء مرویین یعرفون بسیماهم.

(خبر بده مرا از آیه ای که خدا می فرماید مؤمنینی که عمل صالح نمودند آنها بهترین مردم اند فرمود آنها ماهستیم و اتباع ما که روز قیامت پیشانی سفیدانیم (و سیرآب شدگانیم) شناخته می شوند آنها به صورتهایشان)

و نیز امام احمد بن حنبل در مسند و شیخ سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۷۴ ینابیع الموده(۱) ضمن باب ۱۴ از ابن عباس نقل می نماید که علی در بالای منبر فرمود:

سلونی قبل ان تفقدونی سلونی عن کتاب الله و ما من آیه الا و انا اعلم حیث انزلت بحضیض جبل اوو سهل ارض و سلونی عن الفتن فما من فتنه الا و قد علمت من کسبها و من یقتل فیها

(سوال کنید از من از کتاب خدا قبل از آن که مرا نیابید نیست آیه ای مگر آنکه من داناترم چگونه نازل گردیده در دامنه کوه یازمین نرم و سؤال کنید از من از فتنه ها پس نیست فتنه ای مگر آنکه من می دانم چگونه برپا شده و چه کسی دراو کشته می شود.)

۱- . ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۲۲۴، ح ۴۹، باب ۱۴.

ابن سـعد در طبقات[(۱)] و ابن عبـد الله محمـد بن یوسـف گنجی شـافعی در بـاب ۵۲ کفایه الطالب[(۲)] که اختصـاص به همین موضوع داده و حافظ ابونعیم اصفهانی در سطر اول صفحه ۶۸ جلد اول حلیه الاولیاء[(۳)] مسندا از امیر المؤمنین علیه السّلام نقل می نماید که فرمود:

و الله ما نزلت آیه الا و قد علمت فی من نزلت و این نزلت و علی من نزلت و این ربی وهب لی قلبا عقولا و لسانا طلقا

(به خـدا قسم نازل نگردیـد آیه ای مگر به تحقیق من می دانم در چه کس نازل گردیـده و بر چه چیز نازل گردیده خدای من افاضه فرمود به من قلبی و عقلی کامل و زبانی طلق و گویا و ناطق.)

و نیز در همان کتابها نقل می نمایند که امیرالمومنین علیه السّلام فرمود:

سلونی عن کتاب الله فانه لیس من آیه الا و قد عرفت بلیل نزلت ام بنهار فی سهل او فی جبل

(سؤال کنیـد از من از کتاب خـدا پس به درستی که نیست آیه ای مگر آنکه من می شـناسم به شب نازل شده یا روز در زمین نرم و یا کوه سخت.)

و نیز در مناقب خوارزمی از اعمش از عبایه بن ربعی روایت نموده که گفت:

کان علی رضی الله عنه کثیرا یقول سلونی قبل ان تفقدونی فوالله مامن

۱- طبقات الکبری، ابن سعد، ۲/۲۵۷، شرح حال علی بن ابیطالب

۲- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۰۷، باب ۵۲.

۳- حلیهْ الاولیاء، ابی نعیم اصفهانی، ۱/۶۷، شماره ۴، شرح حال علی بن ابی طالب.

ارض مخصبه و لا مجدبه و لا فئه تضل مائه او تهدی مائه الا و انا اعلم قائدها و سائقها و نائقها الی یوم القیامه

(علی علیه السّلام بسیار می فرمود: سؤال کنید از من قبل از آنکه مرا نیابدی به خدا قسم نیست زمینی پرگیاه یا خشک بی گیاه و نیست گروهی که گمراه کننـد صـد نفر را یـا هـدایت نماینـد صـد نفر را مگر آنکه من بهتر می دانم رئیس و قائـد آنها را و خواننده و راننده آنها را تا روز قیامت.)

و نیز جلال الدین سیوطی در صفحه ۱۲۴ تاریخ(۱) الخلفاء و بدر الدین حنفی در عمده القاری و محب الدین طبری در صفحه ۱۹۸ جلد دوم ریاض النضره(۲) و سـیوطی در صفحه ۳۱۹ جلد دوم تفسیر اتقان(۳) و ابن حجر عسـقلانی در صفحه ۴۸۵ جلد هشتم فتح الباری(۴) و نیزدر صفحه ۳۳۸ جلد هفتم تهذیب التهذیب(۵)

ص: ۴۴۶

۱- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص۱۸۵، تاریخ خلافت علی بن ابی طالب. سـیوطی حدیث را این گونه نقل می کند: عن علی قال و الله مـا نزلت آیه و قـد علمت فیم نزلت و این نزلت و علی من نزلت ان ربی وهب لی قلبا عقولا و لسانا صادقا ناطقا. و عن ابی الطفیل قال: قال علی: سلونی عن کتاب الله، فانه لیس من آیه الا و قد عرفت بلیل نزلت ام بنهار و فی سهل ام فی سبیل.
۲- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۹۳، قسم ۱، فضائل علی، ذکر انه لم یکن احد من الصحابهْ یقول سلونی غیره.
۳- الاتقان، سیوطی، ۴/۲۳۳، نوع ۸۰ فی طبقات المفسرین، تفسیر الصحابهْ
۴- فتح الباری، ابن حجر عسقلانی، ۸/۵۹۹، کتاب التفسیر، تفسیر سورهْ ذاریات.
۵- تهذیب التهذیب، ابن حجر عسـقلانی، ۸/۲۸۷، ترجمه شماره ۴۹۲۵، شـرح حـال علی بن ابیطالب. و نیز حاکم نیشابوری در المسـتدرک علی الصحیحین، ۲/۵۰۶ و ۵۰۷، ح ۳۷۳۶، کتاب التفسیر تفسیر سوره ذاریات. محمـد بن جریر طبری، در تفسیر جامع البیان، ۸/۲۸۹، ح ۱۵۷۲۷، ذیل آیه ۲۸ سوره ابراهیم. متقی هنـدی در کنز العمال، ۱۳/۱۶۵، ح ۳۶۵۲۰، کتاب الفضائل، باب ۳، فضائل علی بن ابی طالب. زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۱۲۵ و ۱۲۶، سمط ۱، قسم ۲، ذکر ارتقاء علی علیهم السّـلام منکب رسول الله و غزارهْ علمه. حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۴۰ – ۵۰، ح ۳۰ -۴۷. ابن عساکر در تاریخ مدینهْ دمشق، ۱۷/۳۳۵، شمراه ۲۱۰۶، شرح حال ذو القرنین. و نیز در جلد ۲۷/۹۹، ترجمه شماره ۳۱۹۵، شرح حال عبد الله اوفی. و در جلد ۴۲/۳۹۷، ترجمه شماره ۴۹۳۳، شـرح حال علی بن ابی طالب. ابن اثیر در اسد الغابهْ، ۴/۲۲، شرح حال علی بن ابی طالب، حدیث را به الفاظ گوناگون نقل کرده اند.

نقل می نمایند که علی علیه السّلام فرمود:

سلونی و الله لا تسئلونی عن شیء یکون الی یوم القیامه الا اخبرتکم وسلونی عن کتاب الله فوالله من آیه الا و انا اعلم أبلیل نزلت ام نهار فی سهل ام جبل.

(سؤال کندی از من به خدا قسم سؤال نمی کنید مرا از چیزی تا روز قیامت مگر آن که خبر می دهم شما را از آنها سؤال کنید مرا از کتاب خدا به خدا قسم نیست آیه ای مگر آنکه من می دانم در شب نازل گردیده و یا روز در زمین نرم یا کوه سخت.)

آیا این بیانات ادعای به غیب نیست و جز عالم به غیب دیگری می تواند چنین ادعایی در مقابل دوست و دشمن بنماید اگر قدری از عادت خارج شوید و با نظر انصاف بنگرید خواهید دانست که آن حضرت عالم به علم غیب بوده و در مقام عمل هم ظاهر می نمود و از مغیبات خبر می داده.

ص: ۴۴۷

خبر دادن از سنان بن انس که قاتل امام حسین علیه السّلام گردید

چنان چه ابن ابی الحدید معتزلی همین خبرها را در صفحه ۲۰۸ جلد اول شرح نهج البلاغه(۱) (چاپ مصر) از کتاب غارات ابن هلال ثقفی نقل نموده تا آنجا که گوید: شخصی از جا برخاست و گفت: اخبرنی بما فی رأسی و لحیتی و من طاقه شعر. یعنی ما را خبر بده که در هر طرفی از سر و صورت من چه قدر مو می باشد حضرت فرمود: خلیل من رسول خدا مرا خبر داده که در کنار هر مویی از سر تو ملکی است که تو را لعنت می کند و در پای هر مویی از صورت تو شیطانی است که تو را اغوامی کند و در خانه ات گوساله ای داری که می کشد پسر پیغمبر را و او انس نخعی بود و فرزندش سنان در آن موقع بچه ای بود که در خانه بازی می کرد و در سال ۶۱ هجری در کربلا بود و قاتل حسین بن علی علیهم السّلام شد (بعضی گفتند سؤال کننده سعد بن ابی وقاص بود و پسر گوساله اش عمر علیه اللعنه بود که امیر لشکر و برپا کننده غائله کربلا شد) ممکن است هر دو در مجلس مختلف سؤال نموده باشند.

۱- شرح نهج البلاغهْ ابن ابی الحدید، ۲/۲۸۶، خطبه ۳۷ (ومن کلام له یجری مجری الخطبهْ)، الاخبار الواردهْ عن معرفهْ الامام علی بالامور الغیبیه. ابن ابی الحدید می نویسد: عن محمد بن علی، قال: لما قال علی علیه السّلام: سلونی قبل أن تفقدونی، فوالله لا تسألوننی عن فئه تضل مائه، وتهدی مائه إلا أنبأتکم بناعقتها وسائقتها، قام إلیه رجل فقال: أخبرنی بما فی رأسی ولحیتی من طاقه شعر، فقال له علی علیه السّلام: والله لقد حدثنی خلیلی أن علی کل طاقه شعر من رأسک ملکا یلعنک، وإن علی کل طاقه شعر من لحیتک شیطانا یغویک، وإن فی بیتک سخلا یقتل ابن رسول الله صلی الله علیه وآله وکان ابنه قاتل الحسین علیه السّلام یومئذ طفلا یحبو، وهو سنان بن أنس النخعی.

حضرت به وسیله این اخبار می فهماند که علم من از رسول خداصلی الله علیه وآله سرچشمه گرفته و احاطه بر مغیبات دارم.

خبر علمداری حبیب بن حمّار

و نیز اکابر علماء خودتان مانند امام احمد بن حنبل در مسند و ابن ابی الحدید در صفحه ۲۰۸ جلد اول شرح نهج البلاغه(۱) نقل نموده اند که روز در دوره خلافت ظاهری در مسجد کوفه نشسته و اصحاب در اطراف ان حضرت بودند شخصی گفت خالد بن عویطه در وادی القری از دنیا رفت حضرت فرمود:

«لم یمت و لا یموت حتی یقود جیش ضلاله صاحب لوائه حبیب بن حمّار»

ص: ۴۴۹

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۲/۲۸۶، خطبه ۳۷، (و من کلام له یجری مجری الخطبهْ)، الاخبار الواردهْ عن معرفهْ الامام علی بالامور الغیبیهْ. ابن ابی الحدید می نویسد: عن سوید بن غفله أن علیاعلیه السّلام، خطب ذات یوم، فقام رجل من تحت منبره، فقال: یا أمیر المؤمنین، إنی مررت بوادی القری، فوجدت خالد بن عرفطه قد مات، فاستغفر له، فقال علیه السّلام: والله ما مات ولا یموت حتی یقود جیش ضلاله، صاحب لوائه حبیب بن حمار. فقام رجل آخر من تحت المنبر، فقال: یا أمیر المؤمنین، أنا حبیب بن حمار، وإنی لک شیعه ومحب، فقال: أنت حبیب بن حمار؟ قال: نعم، فقال له ثانیه: والله إنک لحبیب بن حمار؟ فقال: أی والله! قال: أما والله إنک لحاملها ولتحملنها، ولتدخلن بها من هذا الباب. وأشار بها إلی باب الفیل بمسجد الکوفه قال ثابت: فوالله ما مت حتی رأیت ابن زیاد، وقد بعث عمر بن سعد إلی الحسین بن علی علیه السّلام، وجعل خالد بن عرفطه علی مقدمته وحبیب بن حمار صاحب رایته، فدخل بها من باب الفیل. نام پرچم دار سپاه خالد در کتب مختلف با کمی اختلاف بیان شده است. شیخ مفید در الارشاد ۱/۳۲۹، نام او را حبیب بن حماز و ابن حمزهْ طوسی در الثاقب فی المناقب صفحه ۲۶۷ و ابن شهرآشوب درمناقب ۲/۱۰۵ او را حبیب بن جماز و ابن ابی الحدید او را حبیب بن حمار نام برده است. «محقق»

(نمرده ونخواهد مرد تا سردار لشکر ضلالت و گمراهی گردد و علمدار او حبیب بن حمّار خواهد بود.)

جوانی از میان جمعیت عرض کرد من حبیب بن حمّار یا امیر المؤمنین و از دوستان صمیمی و حقیقی شما هستم حضرت فرمود: دروغ نگفته ام ونخواهم گفت کانه می بینم خالد سردار لشکر ضلالت و گمراهی گردیده و تو علمدار او هستی و از این در مسجد (اشاره به باب الفیل) وارد می شوید و پرده پرچم به در مسجد گرفته پاره خواهد شد.

سالها از این خبر امیر المؤمنین علیه السّلام گذشت در دوره خلافت یزید پلید عبید الله بن زیاد ملعون والی کوفه شد و لشکر فراوانی به جنگ حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه می فرستاد بیشتر همان مردمی که از آن حضرت خبر خالد و حبیب بن حمّار را شنیده بودند روزی در مسجد حاضر بودند که صدای هلهله و هیاهوی لشکریان برخاست (چون در سابق محل اجتماعات مساجد بود لذا لشکریان برای نمایش به مسجد ورود و خروج می نمودند.) دیدند خالد بن عویطه سردار لشکر ضلالت اثر به عزم کربلا و جنگ با پسر پیغمبر برای نمایش از همان باب الفیل وارد مسجد شد و حالتی که حبیب بن عمار بن علمدار او بود موقع ورود به مسجد پرده پرچم به در مسجد گرفت پاره شد تا صداقت گفتار آن حضرت و حقیقت علمش بر منافقین ظاهر گردد.

آیا این خبر با این علامت قبل از وقوع اخبار به غیب نبوده تا اثبات یقین بر شما بنماید.

خبر از مغیبات

اگر شما نهج البلاغه را که مجموعه ای از خطب و کلمات آن حضرت است دقیقانه مطالعه فرمایید از خبرهای غیبی که آن حضرت داده بسیار می بینید از حوادث و ملاحم و احوال بزرگان سلاطین و خروج صاحب رنج و غلبه مغولها و سلطنت چنگیز خان و حالات خلفاء جورو نحوه معاملات آنها با شیعیان و مخصوصا از صفحه ۲۰۸ تا صفحه ۲۱۱ جلداول شرح نهج البلاغه(۱) ابن ابی الحدید را که مفصلا بیان می کند وخواجه کلان بلخی هم در اول باب ۱۴ ینابیع الموده(۲) به بعض از آن خطب و خبرهای استشهاد می نماید به کثرت علم آن حضرت بینید تا کشف حقیقت گردد.

خبر از غلبه معاویه و ظلمهای آن ملعون

از جمله خبر دادن به اهل کوفه از غلبه معاویه علیه الهاویه و بر آنها و امر کردن بر سب و لعن آن حضرت چنان چه بعدها تمام گفته های آن حضرت واقع شد از جمله:

ما انه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم، مندحق البطن، یأکل ما یجد ویطلب ما لا یجد، فاقتلوه ولن تقتلوه، الا وانه سیأمرکم بسبی

ص: ۴۵۱

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۸/۱۲۵- ۱۲۷، (و من کلام له فیما یخبر به عن الملاحم بالبصره) و نیز در جلد ۹/۴۰، خطبه ۱۳۸، (و من خطبةٌ له یومی فیها الی ذکر الملاحم) و نیز در جلد ۱۳/۱۰۱، خطبه ۲۳۵ (و من خطبه له فمن الایمان ما یکون ثابتا مستقرا فی القلوب...) و نیز در جلد ۷/۴۶- ۴۹، خطبه ۹۲، فصل فی ذکر امور غیبیهْ.

۲- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۲۰۵، ح۲و ۳، ۱۴ فی غزارهْ علمه.

والبراءه منی : فاما السب فسبونی فإنه لی زکاه، ولکم نجاه، واما البراءه منی فلا- تبرؤا «تتبرؤا» منی فانی ولدت علی الفطره، وسبقت إلی الإیمان والهجره.(۱)

(زود باشد که غالب شود بر شما بعد از من مردی گشاده گلو برآمده شکم که هرچه یابد بخورد و طلب نماید هرچه را نیابد پس بکشید او را وهرگز نمی کشید او را بدانید که زود باشد آن مرد امر کند شما را به دشنام دادن به من و بیزاری جستن از من.

اما سب کردن ودشنام دادن را اجازه می دهم زیرا آن دشنام (چون زبانی است) برای من پاکیزگی و برای شما نجات است (از ضرر آن ملعون) و اما برائت و بیزاری (چون امر قلبی است از من مجویید زیرا که من متولد شده ام بر فطرت (توحید و اسلام) (این جمله اشاره به آن است که ابوین آن حضرت مؤمن بوده اند) و پیشی گرفته ام به ایمان و هجرت با آن حضرت.)

مراد از آن حضرت مرد پرخور معاویه علیه الهاویه بوده چنان چه ابن ابی الحدید در جلد اول شرح نهج (چاپ مصر) گوید مراد معاویه پرخور است. که در تاریخ به پرخوری معروف است و ان یأکل فی الیوم سبع اکلات (چنان چه زمخشری در ربیع الابرار گفته) روزی هفت مرتبه غذا می خورد و هر مرتبه آن قدر می خورد که کناره سفره دراز می شد صدا می زد یا غلام ارفع فوالله ما شبعت

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۵۴- ۵۶؛ خطبه ۵۶ (و من کلام له علیه السّلام یخبر عمن یأمر بسبه) «محقق»

و لکن مللت غلام بیا سفره را بردار بخدا قسم (از بس خوردم) خسته شدم ولی سیر نشدم.(۱)

آن ملعون از جمله اشخاصی بود که مرض جوع الکلاب داشت (در طب قدیم بیانی دارد که در معده چنین شخصی حرارتی پیدا می شود که رهچه غذا از مری وارد معده گردد مبدل به بخار گردیده نفع و ضرر او معلوم نگردد.)

پرخوری اوضرب المثل اعراب گردید. هر آدم پرخوری را به او مثل می زدند. یکی از شعراء رفیق پرخوار خود را هجو شیرینی نموده وگفته:

وصاحب لی بطنه کالهاویه

کان فی امعائه معاویه

یعنی رفیق و یار و مصاحبی دارم که شکم او مثل هاویه است مثل آنکه در امعاء و روده های او معاویه قرار دارد. (هاویه اسم یکی از طبقات جهنم

۱- مسلم در صحیح ۸/۲۷، (باب من لعنه صلی الله علیه وآله او دعا علیه و لیس له اهل لذلک...) ابن ابی الحدید چنین نقل کرده است «کنت العب مع الصبیان فجاء رسول الله صلی الله علیه وآله فتواریت خلف باب قال فجاء فحطأنی حطاه و قال اذهب وادع لی معاویه قال فجئت فقلت هو یأکل قل ثم قال لی اذهبی فادع لی معاویه قال فجئت فقلت هو یأکل فقال لا اشبع الله بطنه.» این جریان را مبارک فوری در تحفهً الاحوذی ۴/۱۲۸ (باب ما جاء فی الثوب الواحد یلقی تحت المیت) و سلمیان بن داوود الطیلاسی در مسند خود صفحه ۳۵۹ (میمون مهران عن ابن عباس) و ابن عبد البر در الاستیعاب ۳/۱۴۲۱ نیز نقل کرده ا ند و ابن کثیر در البدایهْ و النهایهْ ۸/۱۲۷ (ترجمه معاویهْ) بعد از نقل این روایت در ادامه حالت معاویه را بعد از این نفرین چنین توصیف کرده است: «کان یأکل فی لایوم سبع سبع مرات یجاء بقصعه فیها لحم کثیر و یصل فیأکل منها، و یأکل فی الیوم سبع اکلات بلحم و فی الحلوی و الفاکهه شیئا کثیرا و یقول و الله ما اشبع و انما اعیا» «محقق»

است چون جهنم از قبول کفار سیری ندارد چه درقرآن فرماید به جهنم گفته شود {هل إمتلات فتقول هل من مزید} یعنی سیر شدی؟ گوید: آیا باز زیادی هست؟ اشاره به آنکه هرگز از قبول کفار سیر نخواهم شد.)

ابن ابی الحدید د ر صفحه ۳۵۶ جلد اول شرح نهج البلاغه(۱) (چاپ مصر) و دیگران ازاکابر علماء خودتان تصدیق دارندکه آن لعین معاویه بن ابی سفیان بوده که وقتی غالب شد و امر خلافتش محکم گردید امر اکرد مردم را به سب و لعن دشنام وتبری جستن از آن حضرت که مدت هشتاد سال این عمل شنیع در میان مسلمانان متداول بود که آن حضرت را ظالمانه به منبر و محراب حتی در خطبه نماز جمعه سب و لعن می نمودند تا زمان خلافت عمر بن عبد العزیز اموی خلیفه عصر که با تدبیر صالحانه سب و لعن را بر طرف و مردم را از آن عمل قبیح بل اقبح منع نمود.

وقوع این عمل شنیع قبیح را آن حضرت قبلا خبر داده بود پس تصدیق نمایید که آن حضرت عالم به غیب بوده و از پس پرده و وقایع آینده به افاضه پروردگار خبر داشته.

از این قبیل خبرها بسیار داد که بعد از گذشتن سالها و قرنها مردم وقوع آنها

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۴/۵۴- ۵۶، خطبه ۵۶، (و من کلام له لاصحابه...) فصل فیما روی من سب معاویه و جزبه لعلی، مسأله ۲ ابن ابی الحدید می نویسد: فنقول: ان معاویه امر الناس بالعراق و الشام و غیرهما بسب علی و البرائه منه. خطب بذلک علی منابر الاسلام و صار ذلک سنه فی ایام بنی امیه الی ان قام عمر بن عبد العزیز فأزاله...

را دیدند.

خبر از کشته شدن ذو الثدیه قبل از شروع به جنگ

از جمله در جنگ خبر قتل خوارج و (تزمله معروف به ذو الثدیه (به نظر بعضی ذو الثدیه به فتح «ث» صاحب دستهای کوچک است زیرا ثدیه به معنی دست است و «ه-» در آخر ثدی علامت تصغیر است یعنی تزمله رئیس خوارج دارای دو دست کوچک بوده است لذا ذو الثدیه لقب او شده بود. و به عقیده ارباب لغت ثدی به معنی پستان است و چون حرقوص ابن زهیر رئیس خوارج پستانهای بزرگ داشت لذا معروف شد به ذو الثدیه.)) را داد و نیز خبر داد به این که خوارج بیش از ده نفر نجات پیدا نکرده و از مسلمانان بیش از ده نفر کشته نمی شوند به آن عبارت که لا یفلت منهم عشره و لا یهلک منکم عشره.

چنان چه ابن ابی الحدید وخواجه کلان بلخی و دیگران نقل نموده اد که آنچه خبر داده بود بعدها تمام واقع شد.

مخصوصا ابن ابی الحدید در صفحه ۴۲۵ جلد اول شرح نهج البلاغه(۱)(چاپ مصر) ذیل این خبر گوید:

{هذا الخبر من الاخبار التی تکاد تکون متواتره الاشتهاره نقل الناس کافه و هو من معجزاته}

(این خبر از اخبار نزدیک به تواتر است از جهت شهرتی که دارد و تمام مردم نقل نموده اند و این خبر خود را معجزات آن حضرت می باشد.)

۱- شرح نهج البلاغهً، ابن ابی الحدید، ۵/۳، خطبه ۵۸، (و قال لما عزم علی حرب الخوارج...)

آیا اینها اخبار به غیب و آگاه بودند به امور آینده نبوده تا رفع شبهه و اشکال از شما بشود و پی به مقام ولایت و حقیقت آن حضرت ببرید و منصفانه تصدیق نمایید که بین آن حضرت و سایر خلفاء تفاوتی آشکارا بوده است.

اگر دارای علم لدنی نبوده و اتصال به ماوراء عالم طبیعت نداشته چگونه از امور غیبیه خبر می داده که بعد از سالها و قرنها واقع می گردید.

مانند خبر دادن از کشته شدن میثم تمار به دست عبید الله بن زیاد و کشته شدن جویریه و رشید هجری به دست زاید و خبر حادثه قلت عمرو بن حمق به دست اعوان معاویه و بالاتر از همه خبر دادن شهادت فرزند دلبند خود حضرت اباعبد الله الحسین علیه السّلام که مکرر معرفی قتله آن حضرت را می نمود چنان چه قبلا اشاره نمودم به خبر دادن از انس و عمر سعد قتله آن حضرت که تمام این اخبار را اکابر علمای خودتان از قبیل طبری و ابن ابی الحدید در صفحه ۲۹۸ جلد اول شرح(۱) و سایر مجلدات محمد بن طلحه شافعی(۲) و سیوطی و خطیب

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۲/۲۸۶- ۲۹۵، خطبه ۳۷، (من کالمله یجری مجری الخطبهْ) الاخبار الوارده عن معرفهْ الامام علی بالامور الغیبیه) می نویسد: عن محمد بن علی، قال: لما قال علی علیه السّلام: سلونی قبل أن تفقدونی، فوالله لا تسألوننی عن فئه تضل مائه، وتهدی مائه إلا أنبأتکم بناعقتها وسائقتها، قام إلیه رجل فقال: أخبرنی بما فی رأسی ولحیتی من طاقه شعر، فقال له علی علیه السّلام: والله لقد حدثنی خلیلی أن علی کل طاقه شعر من رأسک ملکا یلعنک، وإن علی کل طاقه شعر من لحیتک شیطانا یغویک، وإن فی بیتک سخلا یقتل ابن رسول الله صلی الله علیه وآله وکان ابنه قاتل الحسین علیه السّلام یومئذ طفلا یحبو، وهو سنان بن أنس النخعی. عن حبه العرنی، قال: سرنا مع علی علیه السّلام یوما فالتفت فإذا جویریه خلفه بعیدا، فناداه: یا جویریه، الحق بی لا أبالک! ألا تعلم أنی أهواک وأحبک! قال: فرکض نحوه، فقال له: إنی محدثک بأمور فاحفظها، ثم اشترکا فی الحدیث سرا. و نیز در صفحه ۲۹۱ همین جلد می نویسد: وقد کان قد أطلعه علی علیه السّلام علی علم کثیر، وأسرار خفیه من أسرار الوصیه، فکان میثم یحدث ببعض ذلک، فیشک فیه قوم من أهل الکوفه... یا میثم، إنک تؤخذ بعدی وتصلب، فإذا کان الیوم الثانی ابتدر منخراک وفمک دما، حتی تخضب لحیتک. و المدینه الذی تصلب فیه علی باب دار عمرو بن حریث. و در صفحه ۲۹۴ همین جلد می نویسد: عن زیاد بن النضر الحارثی، قال: کنت عند زیاد، وقد أتی برشید الهجری، وکان من خواص أصحاب علی علیه السّلام، فقال له زیاد: ما قال خلیلک لک إنا فاعلون بک؟ قال: تقطعون یدی ورجلی، وتصلبوننی، فقال زیاد: أما والله لأکذبن حدیثه. خلوا سبیله، فلما أراد أن یخرج قال: ردوه لا نجد شیئا أصلح مما قال لک صاحبک، إنک لا تزال تبغی لنا سوءا إن بقیت، اقطعوا یدیه ورجلیه. فقطعوا یدیه ورجلیه، وهو یتکلم، فقال اصلبوه خنقا فی عنقه، فقال رشید: قد بقی لی عندکم شئ ما أراکم فعلتموه، فقال زیاد: اقطعوا لسانه، فلما أخرجوا لسانه لیقطع قال: نفسوا عنی أتکلم کلمه واحده فنفسوا عنه، فقال: هذا والله تصدیق خبر أمیر المؤمنین، أخبرنی بقطع لسانی. فقطعوا لسانه وصلبوه.

۲- مطالب السؤول، طلحه شافعی، ص ۱۷۰، باب ۱فصل۸.

خوارزمی(۱) و دیگران مشروحا نقل نموده اند.

خبر کشته شدن خود توسط ابن ملجم

از جمله اخبـار غیبیه خبر دادن از قتـل خود و معرفی نمودن عبـد الرحمن بن ملجم مرادی را به این که قاتـل من است در حالی که آن ملعون اظهار علاقه و وداد ظاهری به

محمد بن طلحه شافعی(۲) و سیوطی و خطیب خوارزمی(۳) و دیگران مشروحا نقل نموده اند.

خبر کشته شدن خود توسط ابن ملجم

از جمله اخبار غیبیه خبر دادن از قتل خود و معرفی نمودن عبد الرحمن بن

ص: ۴۵۷

۱- مناقب، خوارزمی، ص۲۶۳، ح۲۴۵، فصل ۱۶. خوارزمی حدیث را این گونه نقل می کند: عن عبیده السلمانی: ان علیاعلیه السّـلام خطب أهل الکوفه فقال: یا أهل الکوفه لولا أن تبطروا لحدثتکم بما وعدکم الله علی لسان نبیه صـلی الله علیه وآله الذین تقتلونه، منهم المخدج الید وهو صاحب الثدیه، فوالله لا یقتل منکم عشره ولا یفلت منهم عشره

۲- مطالب السؤول، طلحه شافعی، ص۱۷۰، باب ۱فصل۸.

۳- مناقب، خوارزمی، ص۲۶۳، ح۲۴۵، فصل ۱۶. خوارزمی حدیث را این گونه نقل می کند: عن عبیده السلمانی: ان علیاعلیه السّـلام خطب أهل الکوفه فقال: یا أهل الکوفه لولا أن تبطروا لحدثتکم بما وعدکم الله علی لسان نبیه صـلی الله علیه وآله الذین تقتلونه، منهم المخدج الید وهو صاحب الثدیه، فوالله لا یقتل منکم عشره ولا یفلت منهم عشره

ملجم مرادی را به این که قاتل من است در حالی که آن ملعون اظهار علاقه و وداد ظاهری به

آن حضرت می نمود چنان چه ابن اثیر در صفحه ۲۵ جلد چهارم اسد الغابه(۱) و دیگران نقل نموده اند که وقتی شرفیاب شد در حضور اصحاب به محضرحضرت علی زبان به مدح آن حضرت گشود و گفت:

أنت المهیمن والمهذب ذو الندی

وابن الضراغم فی الطراز الأول

الله خصک یا وصی محمد

وحباك فضلا فی الکتاب المنزل

الی آخر الابیات:

(خداوند تورا به امامت قائم بر خلق نموده است تو خالص از هر عیب و ریبی و صاحب جود و سخایی نسبت به دوست ودشمن تو فرزند شیر مردی و شجاع و نامی هستی که به فنون نیروهای سابق و لاحق دانا بوده ای.

این وصی پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله پروردگار عالمیان تو را به این منزلت و مقام اختصاص داده است که هر گونه فضل وکرامتهای خود را در قرآن مجید بر توافاضه و مقرر داشته.)

جمیع اصحاب از طلاقت لسان و کثرت علاقه او به آن حضرت تعجب نمودند حضرت در جواب فرمود:

انا انصحك منی بالوداد

مکاشفه و انت من الاعادی

و نیز ابن حجر در صفحه ۸۲ صواعق (۲) گوید: حضرت در جواب او فرمود:

۱- اسد الغابهْ، ابن اثیر، ۴/۱۳۴، شرح حال عمرو بن معدی کرب.

۲- صواعق المحرقهْ، ابن حجر مکی، ص۱۳۵، باب ۹، فصل ۵. نیز محمد بن طلح شافعی در مطالب السؤول، ص۱۷۶، باب ۱، فصل ۹، فی کرامته به همین جملات اشاره کرده است.

اريد حياته و يريد قتلى

عذيرك من خليلك من مرادى(۱)

(من و را نصیحت می کند که از دوستان من باشـی علنی و بر ملاء و حال آن که تو از دشـمنان من هستی و عجب آن که من حیات و زندگانی او را می خواهم و او مرگ و کشته شدن مرا طالب است و این غدار ظاهر دوست از طایفه مراد است.)

عبـد الرحمن عرض کرد گویا اسم مرا شـنیده اید از نام من بدتان آمده است فرمود چنین است بلکه واضح و آشـکار است می دانم تو قاتل منی و به همین زودی این محاسن سفید مرا به خون سرم خضاب می نمایی عرض کرد اگر چنین است امر کن مرا به قتـل رساننـد و نیز اصـحاب همین تقاضـا را نمودنـد حضـرت فرمود: این امری است محـال یعنی نشـدنی برای آنکه دین من اجازه نمی دهد قصاص قبل از جنایت را!

علم من حکم می کند تو قاتل منی ولی احکام دین مربوط به اعمال ظاهر

ص: ۴۵۹

۱- عبـد الرزاق صـنعانی در المصـنف ۱۰/۱۲۵، ح۱۸۵۹۵، بـاب (لا یـذفف علی جریـح) و ۱۰/۱۵۴ح۱۸۶۱، (بـاب مـا جاء فی الحروريهْ) و ابن ابی شـيبهْ کوفی در المصنف، ۶/۱۷۵، ح۲۹، (الرخصهْ فی الشـعر) و ابن عبد البر در الاستيعاب ۳/۱۱۲۷- ۱۱۲۵ (ترجمه ۱۸۵۵ علی بن ابی طالب رضـی الله عنه) و ابن ابی الحدیـد معتزلی در شـرح نهج البلاغهْ، ۶/۱۱۵ خطبه ۶۹، (خبر مقتل علی کرم الله وجهه) و ابن اثیر در الکامـل فی التاریـخ ۳/۳۸۸ (ذکر مقتـل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّـلام) و دیگر کتب اهل تسـنن این جریان را نقل کرده اند که هنگامی که حضـرت علی علیه السّلام به ابن ملجم برخوردند به این شعر عمرو بن معدی کرب استشهاد فرمود و از آنچه او با حضرت خواهد کرد خبر داد. «محقق»

است هنوز از تو عملی بر خلاف ظاهر بارز نگردیده شرعا نمی توانم حکمی بر تو جاری نمایم.

مستر کارلین انگلیسی در کتاب الابطال خود گوید: کشته شد علی بن ابی طالب به عدالت خود یعنی اگر عدالت نمی کرد و قصاص قبل از جنایت می کرد قطعا بدنش به سلامت می ماند چنان چه سلاطین عالم به مجردی که سوء ظن به کسی پیدا می کردند و لو فرزند و برادر و عیال و اقارب عزیزشان بود فوری معدومشان می نمودند.

ولی علی علیه السّلام یگانه راد مردی بود که پا از دایره شرع و دیانت بیرون نگذارد ودر عین آن که قاتل خود را به طور جزم معرفی نمود ولی چون بر حسب ظاهر هنوز جنایتی از او به عمل نیامده قصاص نکرد بلکه کمال رأفت ومحبت را درباره او مرعی داشت تا شقاوت خود را ظاهر است و اثبات نمود احاطه علم آن حضرت را بر بواطن و عواقب امور.

و این خود دلیل دیگری است بر این که عالم به غیب جز پیغمبر و امام که معصوم از خطایا می باشد دیگر نخواهد بود چه آنکه اگر معصوم نباشد روی علم و دانش به حقاق امور فسادها خواهد نمود ولی پیغمبر یا امام چون دارای عصمت اند (مانند امیر المؤمنین علیه السّلام) با علم و اطلاع بر قاتل خود پا از دائره شرع انور بیرون نگذارد و قصاص قبل از جنایت ننمود.

آیا اینها دلائل بر اثبات علم و اطلاع آن حضرت بر اسرار و مغیبات نبوده که جوانی از راه رسیده با یک علام مسرت از در وداد و محبت دست ببوسد و مدیحه بخواند حضرت بفرماید تو قاتل منی به خدا اگر قدری انصاف باشد

تصدیق می شود که آن حضرت دارای علم ظاهر و باطن بوده است.

علمیت و افضلیت علی علیه السّلام

شیخ سلیمان بلخی در اول باب ۱۴ ینابیع الموده(۱) صفحه۶۵ از در المنظم ابن طلحه شافعی نقل نموده که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

لقد حزت علم الأولین واننی

ضنین بعلم الآخرین وقدیم

وکاشف أسرار الغیوب بأسرها

وعندی حدیث حادث وقدیم

وإنی لقیوم علی کل قیم

محیط بکل العالمین علیم

(هر آینه به تحقیق دانا و ماهرم به علوم اولین و دانا و عالمم به علوم آخرین که در سینه من تمام مکتوم است و کاشف جمیع اسرار غیبم و هر داستانی از سابق و لاحق در سینه من است و بر من بر هر صغیر و کبیر فرمان روایم علم من به احاطه به جمیع موجودات دارد.)

و بعد از آن فرمود آن حضرت:

لو شئت لأوقرت من تفسیر الفاتحه سبعین بعیرا وقال النّبی صلی الله علیه وآله انا مدینه العلم وعلی بابها. وقال اللّه تعالی واتوا البیوت من أبوابها فمن أراد العلم فعلیه بالباب.

(اگر بخواهم از تفسیر سوره فاتحه تنها هفتاد شتر را پر خواهم نمود و مؤید بیان من فرموده پیغمبر است که فرمود من شهرستان علمم و علی

۱- ینابیع المودهٔ، قندوزی حنفی، ۳/۲۰۹، باب ۶۵. و نیز در جلد ۱/۲۰۵، به بعد ح۱، به بعد باب ۱۴ فی غزارهٔ علمه.

در آن می باشد و تإیید فرموده پیغمبر آیه شریفه است که می فرماید وارد خانه ها شوید از در آنها. پس کسی که اراده دارد تحصیل علم نماید باید از بابی که پیغمبر معرفی نموده وارد گردد.)

اگر هیچ دلیلی بر اثبات خلافت بلا فصل و تقدم آن حضرت بر دیگران نبود (و حال آن که دلائل از حد احصاء خارج است از عقل و نقل و کتاب و سنت و اجماع چنان چه در شبهای گذشته به مختصری از آنها اشاره نمودیم) مگر همین دو دلیل یکی مقام اعلمیت و افضلیت آن حضرت که روی قاعده عقل و منطق هیچ جاهلی حق تقدم بر عالم ندارد و اعلمیت و افضلیت آن حضرت در نزد دوست و دشمن بارز و آشکار است حتی ابن ابی الحدید(۱) ضمن خطبه اول کتابش گوید: قدم المفضول علی الافضل این عبارت اقرار و اعتراف به افضلیت آن حضرت است منتها روی عادت و تعصب گوید خدا خواست مفضول (یعنی صفر الکف) تمام را بر افضل و اکمل مقدم دارد.

و حال آنکه چنین بیانی از شخص عالمی مانند ابن ابی الحدید شایسته نبوده که مورد اعتراض فضلاء ودانشمندان و ارباب منطق قرار گیرد و بر او خرده گیرند که بر خلاف قواعد علم ومنطق و عقل اظهار عقیده نموده و این نسبت بی جایی است به ذات اقدس پروردگار اعظم چه آن که خدای عظیم علیم هرگز علمی بر خلاف عقل و منطق نمی نماید ومفضولی را بر فاضل مقدم نمی دارد تا چه رسد بر اعلم و افضل.

۱- شرح نهج البلاغهً، ابن ابی الحدید، ۱/۳، مقدمهْ

بشری که مختصر فهم و شعور دارد و بهره ای از علم ومنطق برده حاضر نمی شود به تقدیم فاضل بر افضل تا چه رسد به مفضول بر افضل.

چگونه ممکن است خدای حکیم علیم مفضولی را بر افضل مقدم دارد و حال آن که خود درآیه ۱۲ سوره زمر به طریق استفهام انکاری می فرماید:

{هَلْ يَسْتَوِي الَّذينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ}

(آیا آنان که (مانند علی) اهل علم و دانش اند با مردم جاهل نادان یک سانند؟ (یعنی هرگز یک سان نیستند))

ونیز در آیه ۳۶ سوره یونس فرماید:

{أَ فَمَنْ يَهْدی إِلَى الْحَقّ ِ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدّی إِلاّ أَنْ يُهْدی}

(آیا آنکه خلق را به راه حق رهبری می کند سزاوارتر به پیروی است یا آنکه رهبری نمی کند مگر آن که خود هدایت شود.)

پس از جهت اعلمیت و افضلیت حق تقدم در امت بعد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله با امیر المؤمنین علیه السّلام بوده است و ابن ابی الحدید در صفحه(۱) نهج البلاغه صریحا اقرار به این معنی نموده آنجا که گوید:

«انه افضل البشر بعد رسول الله صلی الله علیه وآله و احق بالخلافه من جمیع المسلمین»

(به درستی که علی علیه السّلام بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله افضل بشر و احق و اولی به امر خلافت از جمیع مسلمانان بوده است.)

و دلیل دوم که مرتبط با دلیل اول است فرموده های رسول اکرم خاتم

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۱۴۰، خطبه ۲، (و من خطبهْ له بعد انصرافه من صفین)

الانبیاء صلی الله علیه وآله است مخصوصا که در آخر همین حدیث می فرماید:

«من اراد العلم فلیأت الباب»

(هر کس اراده علم را پس باید برود به در و باب علی (یعنی علی بن ابی طالب علیه السّلام)

شما را به خدا انصاف دهید آیا آن کسی که پیغمبر امر می کند درب خانه او بروید اولی به اطاعت است ای آن کسی که مردم برای خود به عنوان خلافت معین نمایند؟

علاوه بر آنکه امر پیغمبرصلی الله علیه وآله مطاع است باید اطاعت شود علت و جهت حق تقدم را معین می نماید که همان جهت عقلانی است که اعلمیت باشد.

شیخ: اگر از جهت اعلمیت و افضلیت حق تقدم برای سیدنا علی کرم الله وجهه بود می بایستی رسول اکرم صلی الله علیه وآله نصی بر آن جناب بنماید که امت بدانند باید پیروی از او بنمایند و حال آن که به چنین نصی ما برنخورده ایم.

داعی: این قبیل بیانات از امثال شما آقایان با عمل و فضل فوق العاده اسباب تأثر داعی می شود که چرا باید عادت آن اندازه در شما تأثیر کرده باشد که علم و دانش و حقیقت شما را مقهور خود قرار دهد.

آقای عزیز ده شب است از کتب معتبره خودتان اقامه برهان نموده و نصوص وارده را به عرض مجلس رسانیده به شهادت اهل مجلس و جرائد و مجلات تازه امشب آقا بحث را از سر گرفته می فرمایید نصی ندیده اید.

در حالتی که کتب معتبره خودتان سراسر پر است از نصوص جلیه و خفیه مع ذلک از همه چشم پوشیده یک سؤال از شما می نمایم که آیا امت احتیاج به علم

وسیره رسول اکرم صلی الله علیه وآله دارندیا نه.

شیخ: بدیهی است که احتیاجات همگی صحابه و امت تا روز قیامت به علوم عالیه و سیره متعالیه رسول اکرم صلی الله علیه وآله می باشد.

داعی: احسن الله لکم الاجر اگر هیچ نص صریحی از آن حضرت در باب خلافت و امامت نبود مگر همین حدیث مدینه که صریحا فرموده:

«انا مدینه العلم و علی بابها ومن اراد العلم فلیأت الباب»

(من (رسول خداصلی الله علیه وآله) شهرستان علم می باشم و علی باب آن می باشد هر کس اراده دارد علم (مرا) پس باید برود به در باب علم (علی علیه السّلام))

کافی برای اثبات مرام بود.

به فرموده پیغمبر علی اعلم امت بوده

کدام نص صریح وواضح تر از این حدیث است که می فرماید هر کس می خوهد از علم من بهره بردارد برود در خانه علی که باب علم من است الان وقت سحر است تمام شب را داعی با حرارت تمام در اطراف این موضوع صحبت نمودم و وقت آقایان را گرفتم الحال آقا مرا سرد نمودید مثل این که آقایان مانند اسلافتان نمی خواهید روی عادت گوش به حرف حساب بدهید تمام بیانات ما را نشنیده گرفته و انکار نص می نمایید.

کدام نص بالاتر از نص علمی است کدام عاقل دانشمندی از ارباب ملل و نحل گفت که با بود عالم و اعلم مردم زیر بار جاهل بروند اگر در علم ومنطق چنین بیانی در عالم شد داعی تسلیم به منطق شما می شود.

و اگر چنین منطقی در عالم وجود ندارد که با وجود عالم و اعلم مردم تبعیت

و پیروی از جاهل بنمایند شما باید تسلیم منطق ما که منطق تمام ارباب علم و دانش است بشوید که چون امیر المومنین علی علیه السّلام اعلم امت بوده باید به حکم علم و عقل ومنطق تبعیت و پیروی از او بنمایید.

چنان چه قبلا عرض کردم که اکابر علماء خودتان مانند امام احمد حنبل در مسند وابو المؤید خوارزمی در مناقب(۱) و حافظ ابو نعیم اصفهانی در نزول القرآن فی علی(۲) و خواجه کلان بخلی در ینابیع(۳) و میر سید علی همدانی درموده القربی(۴) حتی ابن حجر مکی در صواعق(۵) نقل می کنند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله مکرر می فرمود:

اعلم امتی علی بن ابی طالب (دانا ترین افراد امت من علی بن ابی طالب علیه السّلام است.)

احدی از صحابه به پایه علم آن حضرت نمی رسند چنان چه ابن مغازلی

ص: ۴۶۶

۱- مناقب، خوارزمی، ص۸۲، ح ۶۷، فصل ۷.

۲- ما نزل من القرآن فی علی، ابی نعیم اصفهانی، ص۲۴، ح۳ مقدمه. و نیز حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۴۳۲، ح ۴۵۹، ذیل آیه ۴۳ سوره نحل. و ابن سعد در طبقات الکبری، ۶/۲۵۵، ترجمه شماره ۲۲۹۷، شرح حال المصفح العامری. گنجی شافعی در کفایهْ الطالب، ص۳۳۲، باب باب ۹۴، به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

۳- در همین مجلس گذشت.

۴- مودهْ القربی، سید علی همدانی، مودهْ ۵ (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی، ۲/۲۸۵، ح ۸۱۴ باب ۵۶) و نیز مودهْ ۷ (با استفاده از ینابیع المودهْ قندوزی، ۲/۳۰۱، ح۸۵۹، باب۵۶)

۵- صواعق المحرقهْ، ابن حجر مکی، ص۱۲۷، باب ۹فصل ۳. و نیز حموینی در فرائد السمطین، ۱/۹۷، ح۶۶، باب ۱۸، سمط اول، به همین حدیث اشاره کرده است.

شافعی در مناقب و محمد بن طلحه در مطالب السؤول و حموینی در فرائد و شیخ سلیمان حنفی در باب ۱۴ ینابیع(۱)) از کلبی نقل می کنند که عبد الله بن عباس (حبر امت) گفت:

علم النبی صلی الله علیه وآله و علم علی من علم النبی صلی الله علیه وآله و علمی من علم علی و ما علمی و علم الصحابه فی علی الا کقطره بحر فی سبعه ابحر

(علم پیغمبرصلی الله علیه وآله از علم خدای تعالی است و علم علی علیه السّلام از علم پیغمبر می باشد و علم من از علم علی است و علم من و علم صحابه در مقابل علم علی مانند قطره آبی در هفت دریا می باشد.)

در آخر خطبه ۱۰۸ نهج البلاغه(۲) است که مولانا امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود:

«نحن شجره النبوه و محط الرساله و مختلف الملائکه و معادن العلم و ینابیع الحکم»

(ما (ائمه اثنا عشر علیهم السّلام) از شجره نبوت هستیم و از خاندانی می باشیم که رسالت و پیغام الهی در آنجا فرود آمده و رفت و آمد فرشتگان در آنجا بوده و ما مکانهای معرفت و دانش وچشمه های حکمت می باشیم.)

ابن ابی الحدید هم در صفحه ۲۳۶ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۳) (چاپ مصر) در شرح این خطبه گوید این امر در آن حضرت ظاهر است جدا زیرا رسول

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۲۱۵، ح ۲۵، باب ۱۴.

۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۷/۲۲۰و ۲۱۹، خطبه ۱۰۸، (و من خطبهْ له. کل شیء خاضع له)

۳- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۷/۲۲۰ و ۲۱۹، خطبه ۱۰۸ (و من خطبهْ له کل شیء خاضع له)

اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«انا مدینه العلم و علی بابها و من اراد المدینه وفلیأت الباب»

(من شهرستان علمم و علی باب آن می باشد هر کس اراده دارد از شهرستان عمل من بهره بردارد پس باید برود به باب علم (علی علیه السّلام))

ونیز فرمود اقضاکم علی قضاء امری است که مستلزم است علوم بسیاری می باشد بالجمله:

فحاله فی العلم حال رفیعه جدا لم یلحقه أحد فیها ولا قاربه، وحق له أن یصف نفسه بأنه معادن العلم وینابیع الحکم، فلا أحد أحق بها منه بعد رسول الله صلی الله علیه وآله (انتهی)

(مقام علمی آن حضرت بسیار بلند است که از حد بیان خارج و دست تصور هیچ کس به او نخواهد رسید بلکه به او نزدیک هم نخواهد شد و سزاوار است که به خود نسبت دهد و بفرماید معدن علم منم که چشمه های حکمت از اقیانوس علوم من جاری می باشد پس در نتیجه ثابت است که احد از بشر سزاوارتر از علی علیه السّلام به رفعت علم بعد از رسول خدا نیست.) انتهی

ابن عبد البر در صفحه ۳۸ جلد سیم استیعاب(۱) و محمد بن طلحه در صفحه ۲۳ مطالب السؤول(۲) و قاضی ایجی در صفحه ۲۷۶، مواقف آورده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: اقضاکم علی

۱- استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۱۰۲، ترجمه شماره ۱۸۵۵، شرح حال علی بن ابی طالب.

۲- مطالب السؤول، طلحه شافعی، ص۹۹ و ۱۰۱، فصل ۶ علمه وفضله.

چنان چه سیوطی در صفحه ۱۱۵ تاریخ الخلفاء(۱) و حافظ ابونعیم در صـفحه ۶۵ جلد اول حلیه الاولیاء(۲) ومحمد جزری در صفحه ۱۴ اسنی المطالب(۳) و محمدب بن عساکر در صفحه ۴۵۹ طبقات و ابن کثیر در صفحه ۳۵۹ جلد هفتم تاریخ کبیر(۴) و بان عبد البر در صفحه ۳۸ جلد چهارم استیعاب(۵) از خلیفه عمر بن

الخطـاب نقـل نموده انـد که می گفت علی اقضانـا یعنی علی در امر قضـاوت (که احاطه بر جمیع امور است) از همه ما اولی و مقدم بود.

و نیز در صحفه ۶۹ ینابیع الموده(۶) نقل می نماید که صاحب در المنظم ابن طلحه گوید:

إعلم أن جمیع أسـرار الکتب السماویه فی القرآن، وجمیع ما فی القرآن فی الفاتحه، وجمیع ما فی الفاتحه فی البسمله، وجمیع ما فی البسـمله فی باء البسمله، وجمیع ما فی باء البسمله فی النقطه التی هی تحت الباء. قال الأمام علی (کرم الله وجهه) : أنا النقطه التی تحت الباء.

(بدان که اسـرار جمیع کتب سـماوی در قرآن است و تمام اسرار و رموز قرآن در سوره فاتحه است و جمیع حقایق که درسوره فاتحه است در بسمله است وهر چه در بسمله است در باء بسمله است و اسرار باء بسمله تمام در نقطه

۱- تاریخ الخلفاء سیوطی، ص۱۷۰، تاریخ خلافت علی بن ابی طالب علیه السّلام.

۲- حلیهْ الاولیاء ابی نعیم اصفهانی، ۱/۶۵، شماره ۴، شرح حال علی بن ابی طالب.

۳- اسنی المطالب، جزری شافعی ص۷۳.

۴- در همین مجلس گذشت.

۵- استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۱۰۲، ترجمه شماره ۱۸۵۵، شرح حال علی بن ابی طالب.

۶- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۲۱۳، ح۱۵، باب ۱۴.

زیر باء است و علی کرم الله وجهه فرموده من آن نقطه زیر باء هستم.)

چه خوش سراید شاعر:

تویی آن نقطه بالای فاء فوق ایدیهم

که در وقت تنزل تحت بسم الله را بایی

و نیز سلیمان بلخی در ینابیع الموده(۱) نقل می نماید از ابن عباس که گفت:

اخذ بیدی الامام علی علیه السّلام فی لیله مقمره فخرج بی الی البقیع بعد العشاء و قال: اقرأ یا عبد الله فقرأت: بسم الله الرحمن الرحیم فتکلم لی فی اسرار الباء الی بزوغ الفجر.

در شب مهتابی علی علیه السّلام دست مرا گرفت برد به سوی قبرستان بقیع بعد از نماز عشاء فرمود: بخوان! من بسم الله الرحمن الرحیم را قرائت نمودم آنگاه از اسرار باء بسم الله برای من سخن گفت تا طلوع فجر.)

اتفاقی فریقین است که در میان صحابه امیر المؤمنین علیه السّلام منحصر به فرد بوده دراین که عالم به اسرار غیبیه و وارث علوم انبیاء بوده است.

چنان چه محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول(۲) و خطیب خوارزمی در مناقب(۳) وسلیمان بلخی حنفی در ینابیع(۴) از در المنظم ابن طلحه حلبی نقل نموده اند که امیر المؤمنین علیه السّلام می فرمود:

سلونی عن اسرار الغیوب فانی وارث علوم الانبیاء والمرسلین.

ص: ۴۷۰

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۲۱۴، ح۱۹ باب ۱۴.

۲- مطالب السؤول، طلحهْ شافعی، ص۷۷، فصل ۵.

۳- مناقب، خوارزمی، ص۹۰ و ۹۱، ح۸۱ و ۸۳ و ۸۵، فصل ۷

۴- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۳/۲۱۱و ۲۰۸، باب ۶۸.

(سؤال کنید از من از اسرار غیبیه پس به درستی که من وارث علوم انبیاء ومرسلینم.)

ونیز امام احمد بن حنبل در مسند و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۱) و سلیمان بلخی در ینابیع الموده(۲) نقل می نمایند که آن حضرت در بالای منبر می فرمود:

سلونی قبل ان تفقدونی سلونی عن طرق السموات فانی اعلم بها من طرق الارض

(سوال کنید از من از راه های آسمانها پس به درستی که من عالم ترم به راه های آسمان ها از راه های زمین.)

این ادعا از آن حضرت درآن زمانی که وسایل سیر در ملکوت مانند امروز نبوده بزرگترین دلیل بر آگاه بودن به مغیبات است فلذا مکرر سؤال می نمودند و آن حضرت از آسمانها و کرات جوّیه خبر می دادند.

به علاوه در دوره ای که هیئت بطلمیوس مصری دائر بوده جواب اشخاص را مطابق باهیئت جدید امروزی دادن خود معجزه بزرگ است.

اخبار علی از کرات جویه طبق هیئت جدید

چنان چه شیخ محقق و فاضل محدث عادل ثقفه علی بن ابراهیم قمی قدس سره القدسی که در قرن سم هجری ریاست علمی او محرز بوده در تفسیر سوره

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۳/۱۰۶، خطبه ۲۳۵، (و من خطبه له فمن الایمان ما یکون ثابتا مستقرا فی القلوب.)

۲- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۲۰۸، ح۹، باب ۱۴.

و الصافات و شیخ فاضل محدث لغوی که در زهد و ورع و تقوی معروفیت کامل داشته فخر الدین بن طریح نجفی در کتاب لغت معروفش مجمع البحرین که تقریبا سیصد سال قبل تألیف نموده در لغه کوکب و علامه شهیر مرحوم ملا محمد باقر مجلسی رضوان الله علیه در جلد ۱۴ بحار الانوار(۱) «السماء و العالم» از امیر المؤمنین علی علیه السّلام نقل نموده اند که فرمود:

«هذه النجوم التی فی السماء مدائن مثل المدائن التی فی الارض»

(این ستارگان که در آسمانند شهرهایی هستند مانند شهرهایی که در زمین است)

شما را به خدا انصاف دهید آیا در یک دوره زمانی که از هیئت جدید اثری در عالم نبوده و هیئت بطلمیوسی هم که مدار عمل ریاضیون فلکی آن زمان بوده قائل به افلاک بودند کواکب و ستارگان را انوار مضیئه و میخهای آسمان می دانستند.

تلسکوپها و دروبینهای امروزی هم وجود نداشته که از وضع کرات و اوضاع ستارگان خبر بدهند اگر فردی از افراد بشر از اخبار سماوی و کرات جوی خبر بدهد آن هم مطابق با علم هیئتی که بعد از هزار سال مورد توجه و عمل علماء قرار گیرد شما چنین خبر دهنده ای را علام به غیب نمی دانید و این خبر را در شمار اخبار غیب به حساب نمی آورید.

اگر بخواهید بفرمایید این نوع اخبار که در کتب اکابر علماء از ائمه اطهار

۱- بحار الانوار، علامه مجلسی، ۵۵/۹۱، ح۸ کتاب السماء و العالم باب السماوات و کیفیاتها وعددها.

بسیار رسیده علم به غیب نیست کمال بی لطفی را فرمودید وتعصب خود را ظاهر نمودید زیرا خود خبر دلالت بر این امر بزرگ دارد.

و اگر خبر دادن از ملکوت اعلا وکرات جویه که چگونگی آنها از نظرها ناپدید بوده است (حتی امروزه هم که تلکسکوپهای قوی موجود است با چشم غیر مسلح دیده نمی شوند) و علوم امروزه هم تصدیق حقیقت و چگونگی آن خبر هزار و سیصد سال قبل را می نماید پس بدانید خبر دادن از غیب عالم بوده و تصدیق فرمایید که مولانا امیر المؤمنین و امام المسلمین علی بن ابی طالب علیه السّلام عالم به غیب بوده است کهبدون وسائل و اسباب کشفیه که امروزه موجود گردیده با چشم معمولی ملکوت را موردکشف و انکشاف قرار داده.

قطعا هر انسان دقیقی به محض شنیدن چنین اخبار قبل از هزار سال حکم می کند که خبر دهنده عالم به غیب بوده.

گفتگو با مسیو ژوئن مستشرق فرانسوی

مناسب است به اقتضای مقام با اجازه آقایان اشاره نمایم به مطلب مهمی که در همین سفر برای داعی پیش آمد نموده موقعی که از بصره (آخرین شهر سرحدی عراق عرب) سوار کشتی شدیم در اطاق درجه اول کشتی (واریلا) بودیم که سه تخت خواب بود اتفاقا یک مرد شریف دانشمند از مستشرقین فرانسوی به نام (مسیو ژوئن) در اطاق ما بود بسیار فاضل و مؤدب با آن که از نژاد فرانسه بود زبان عربی و فارسی را بسیار خوب می دانست فلذا با هم مأنوس و همه روزه با صحبتهای علمی و دینی سرگرم بودیم.

البته داعی سعی کامل داشتم که به وظیفه خود عمل نموده آن مرد محترم را به حقایق دین مقدس اسلام و مذهب حقه جعفری متوجه سازم.

در یکی از روزها ضمن صحبت ایشان تصدیق می نمایم که در دیانت اسلام مزایایی هست که در سایر ادیان نمی باشد چه آنکه اسلام در همه جا و همه کار اعتدال در عمل را مورد توجه قرار داده ولی در عین حال فراموش نکنید که در کشفیات عملی اروپاییها که در تحت اوامر دیانت پاک حضرت مسیح هستند گوی سبقت و مسابقت را ربوده و عالمی را رهین منت عملی خود قرار داده اند.

داعی: در این غربیها و دیگران هم سعی و جدیت بلیغی درکشفیات علمیه نموده اند حرفی نیست بلکه مورد تصدیق من می باشد ولی باید دید سرچشمه تمدن علمی را از کجا گرفتند استاد ومعلم آنها در علم و

فن چه اشخاصی بوده اند البته چون خود شما از علماء ودانشمندانی هستید که درحقیقت هر چیزی غورو بحث نموده ایدتصدیق می نمایید که سرچشمه علوم و فنون غربیها از اسلام و اسلامیان بوده نه از تعالیم حضرت مسیح علیه السّلام.

چه آن غربیها تا قرن هشتم میلادی به شهادت تاریخ غرق در توحش و بربریت بودند و حال آنکه در همان زمان مسلمین پرچم دار علم وهنر بودند چنان چا اکابر علماء خودتان از قبیل ارنست رنان فرانسوی و کارلیل انگلیسی و نرومال آلمانی و غیره اقرار به این معنی دارند.

در همین سفر موقعی که در کاظمین مشرف بودیم شبی را مهمان جناب نواب محمد حسین خان قزلباش بودم که از خاندان محترم قزلباش و بسیار مرد شریفی است و سالها است در کربلا و کاظمین سکنی دارد و الحال معاون مندوب سامی

در کل علاق عرب هستند، صحبت از اقرار و اعتراف اروپاییها به تمدن اسلام به میان آمد ایشان فرمودند اخیرا کتابی تألیف یکی از دانشمندان فرانسوی به زبان اردو ترجمه شده برای من یک جلد آورده اند بسیارکتاب زیبایی است که سید فاضل جلیل القدر هندی آقا سید علی بلگرامی ترجمه نموه اند نام این کتاب تمدن العرب(۱)است بسیار ضخیم و مفصل و مستدل می باشد تألیف دانشمند معروف غرب دکتر در طب و حقوق اقتصاد (گوستاو لوبون) که با دلائل محسوسه و منقوله بسیار قوی توأم با چهار صد گراور ثابت می نماید که آنچه غربیها از علم و تمدن حِرَف و صنایع حتی طرز ادب و معاشرت و تشکیل ادارات ملکی و مملکتی لشکری و کشوری و زندگانی فردی و اجتماعی دارند از تعالیم عالیه عرب است.

بدیهی است مراد از عرب که در السنه وافواه اروپاییها وارد است و این مردم بزرگ دانشمند نام کتابش را تمدن العرب گذارده اعراب مسلمینند و الا اعراب قبل از اسلام عاری از هر علم و ادب بودند.

مسیو ژوئن: بلی آن کتاب را خوددانشمند بزرگ فرانسوی دکتر گوستاو لوبون در پاریس به من دادند و الحق زحمت کشیده و خوب نوشته اند.

۱- اخیرا جناب آقای سید محمد تقی فخر داعی گیلانی یکی از فضلاء و دانشمندان ایران هستند در تهران از زبان اردو به فارسی ترجمه و چاپ نموده الحق خدمت بزرگی به معارف اسلامی نموده اند «مؤلف» ای کاش فضلاء و نویسندگان ما از ایشان سرمشق می گرفتند عوض ترجمه رمانها و کتابهای مضر الاخلاق و العقائد اروپایی و مصری و غیره این قبیل ترجمه های سودمند می نمودند.

داعی: آن کتاب را از جناب نواب به رسم امانت گرفتم چون زبان اردو نمی دانستم (اینک که به هندوستان آمده ام به قدر رفع احتیاج با این زبان ارتباط پیدا نمودم) در مدت ده روز که در آن بلده طیبه توقف داشتم جناب دوست دانشمند نواب صادق خان قزلباش ساکن کاظمین و بغداد ملاطفت فرموده مخصوصا فصل دوم از باب دهم (تأثیر تمدن اسلام در مغرب) را تماما ترجمه نمودند و به داعی دادند بسیار از ایشان ممنون شدم.

آن اوراق را باز کرده و برای ایشان خواندم گفتم ملاحظه فرمایید این دکتردانشمند فرانسوی از اهل دیار و وطن شما که خود تصدیق مقام و رتبه ایشان را می نمایید در این فصل اقرار به این معنی نموده چنین گوید.

گفتار گوستاو لوبون در تأثیر تمدن اسلام در مغرب

تمدن اسلام به قدری که در مشرق تأثیر بخشیده در مغرب نیز همان قدر مؤثر واقع شده و بدین وسیله اروپا داخل در تمدن گردیده.

این تمدن تأثیر که به مغرب بخشیده اگر بخواهیم میزان آنرا به دست بیاوریم باید ببینیم که پیش از ورود تمدن مزبور به غرب حالات مغرب و اوضاع زندگانی اروپاییان چه بوده است.

درقرن نهم و دهم میلادی یعنی همان وقتی که تمدن اسلام در مملکت اسپانیا منتها درجه ترقی و تعالی را را پیموده در تمام مغرب زمین علمی و یا مراکز علمی وجود نداشت مگرکلیساها که به دست رهبانان جاهل که خود را عالم می دانستند اراده می شد و مردم را به خرافات مذهبی خود عادت می دادند؟!

ص: ۴۷۶

از قرن دوازدهم که بعضی اشخاص حساس در پی فهم ودانش بودند پناه گاهی (برای اخذ علم و دانش) نداشتند مگر اسلام و مسلمین که از جمیع جهات آنها را استاد و بهتر و برتر از همه می دانستند و در مدارس آندلس می رفتند و تحت تعالیم مسلمین دانا می شدند.

تمام اهل علم باید منت دار مسلمانان باشند که خدمت بزرگی به علم و دانش نمودند و توسعه در عالم دادند مسلمین عرب حق حیات بزرگی به ما غربیها دارندو بایستی تمدن مغرب را تمدن العرب نامید.(انتهی)

اینها خلاصه مختصری بود از آنچه دانشمند شهیر فرانسوی خودتان می نویسد جناب عالی مانند همه غربیها به علم و صنعت و کشفیات امروزه اروپا می بالید ولی خوب است نظری به ازمنه سالبه اروپا بنمائید و نیز توجهی به اوضاع و تاریخ جزیره العرب قبل از اسلام نموده تا کشف حقیقت بر شما بشود.

زمانی که اروپای شما حتی پاریس (مهد تمدن امروز) غرق در توحش و بربریت بود سرچشمه های علم و تمدن و هنر از شبه جزیره العرب توسط اعراب مسلمین به راهنمایی قائد عظیم الشأن اسلام و اسلامیان خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وآله به دنیا پخش می گردید لازم دانستم پرده ای از گذشته بردارم تا شما را به تمدن اعراب مسلمین و اروپاییها توجه دهم تا حقیقت آشکار گردد.

هدیه ساعت سخت مسلمین توسط هارون به شارلمان

خودتان می دانید که قرن هفتم و هشتم میلادی به واسطه خدمات بزرگ شارلمان امپراطور مقتدر فراسنه اروپا سر وصورتی به خود گرفت مع ذلک

درهمـان زمـان وقتی روابـط خود را با دربار خلافت اسـلامی بغـداد (هارون الرشـید عباسـی) محکم نمود تحف و هـدایی بین شارلمـان(درمرتبه اول) وخلیفه هـارون الرشـیدرد و بـدل شـد من جلمه از تحف و هـدایی که هارون در عروض برای شارلمان فرستاد علاوه بر جواهرات و البسه فـاخر و پارچه های بافت مسـلمین عرب و فیل بزرگی که اروپا ندیـده بود و ساعت بزرگی بود که فرانسوی ها بر سر در عمارت سلطنیت خود نصب نمودند و آن ساعت از هنرمندی عربهای مسلمانان بود که اوقات ۲۴ ساعت را با زدن زنگها که با افتادن دانه های فلزی در جام بزرگ زرین معین می نمود.

دانشـمندان فرانسوی دربـار شارلمان بلکه تمام اهلی پاریس بلکه تمام اهالی پاریس (پایتخت متمـدن امروز اروپا) نتوانسـتند از حقیقـت و چگـونگی آن صـنعت بزرگ سـر درآورنـد چنـان چـه گوسـتاو لوبـون در تمـدن العرب ودیگران از دانشـمندان و نویسندگان اروپا ثبت نموده اند.

اگر بخواهیـد بهتر به میزان تمـدن راوپا در مقابل تمـدن اعراب مسـمین پی ببریـد تاریـخ زمان شارلمان و قضـیه ساعت ساخت مسلمین رامطالعه نمایید تا کشف حقایق شود.

که می نویسـند وقتی سـاعت را در برج بزرگی بالای سر در عمارت سـلطنتی گذاردنـد و روپوش از بالای آن برداشـتند مردم پـاریس حرکت عقربه هـای ساعت را دیدنـد با چوب و چماق و انواع حربه ها به طرف عمارت سـلطنتی جمله نمودنـد. خبر به شارلمان دادند که ملت با عصـبانیت تمام حمله به عمارات سـلطنتی نمودند. درهای عمارت بسـته وزراء و دانشـمندان دربار را برای تحقیق

علت این عمل ملت فرستادند.

پس از گفتگوی بسیار معلوم شد نظر بدی به مقام سلطنت ندارند بلکه می گویند سالها کشیشها به ما گفتند از شیطان دشمن بزرگ بشریت باید دروی نمایید.

ما پیوسته عقب این دشمن بزرگ بودیم که در کجا به او دست پیدا کنیم و خود را از شر او نجات دهیم تا در این موقع که این برج ساخته شده می بینیم شیطان در داخل برج حرکاتی می کند که ما را اغواء نماید لذا مابرای خراب کردن برج و کشتن دشمن بزرگ عالم بشریت حمله نموده ایم!!

ناچار دسته دسته از بزرگان ملت را به بالای برج برده وضع ساعت و هنر نمایی مسلمین را به آنها ارائه دادند آنها برای ملت تشریح نمودند آنگاه ملت با عذرخواهی و پوزش از مقام سلطنت متفرق گردیدند.

پس شما نفرمایید مسلمانان از اروپاییها عقب بودند خیر عقب نبودند بلکه غربیها عقب ماندند از همان روزی که غربیها بیدار شدند و در مدارس علم و هنر مسلمین مانند آندلس و قرطبه و اشبیلیه و اسکندریه و بغداد و غیره اخذ علوم و صنایع و حِرَف نمودند در پی سعی و عمل رفتند و به اوج ترقی وتعالی رسیدند.

مسلمانان مغرور و تنبل و تن پرور شدند و خمود پیدا نموده عقب ماندند تا به این روز رسیدند که می بینیم والا ما همه چیز داشتیم ولی امروز فقیر همه چیز شده ایم به قول ادیب دانشمند حافظ شیرازی ما که می گوید:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد

آنچه خود داشت زبیگانه تمنا می کرد

از اینها گذشته ترقیات علمی و صنعتی شما مربوط به حضرت عیسی علیه السّلام

نمی باشد بلکه در اثر سعی و کوشش مردمان غربی از ده قرن بعد از صلب حضرت مسیح (به عقیده شما) آن هم از برگات مسلیمن عرب و نشریات آنها بوده.

البته در این موضوع صحبت بسیار نمودیم تا رسیدیم به اینجا که گفتم فرق پیشوایان مسلمین با تمام اهل عالم و دانشمندان معروف دنیا این است که اینها با سباب کشفیات می کنند و آنها بدون اسباب.

برای مدعای خود چند خبر از ائمه طاهرین علیهم السّلام راجع به حیوانات ذره بینی خواندم که در زمانی که ذره بینها و میکروسکوب ها در علام وجود نداشت (یعنی در هزار و سیصد سال قبل) پیشوایان بزرگ اسلام ائمه از عترت پیغمبر عظیم الشأن ما باچشم غیر مسلح با آلات و ادوات ظاهریه حیوانات ذره بینی را دیده و به ما معرفی و امر به احتراز از آنهانمودند.

شماها امروزه مباهات می نمایید که به وسیله تلسکوپها و دوربین ها قوی از کرات جویه و موجودات هوایی و مخلوقات در کواکب و ستارگان فی الجمله اطلاع پیدا نموده اید.

ولی در هزار و سیصد سال قبل پیشوای دوم مسلمین و معلم ثانی اسلامیان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام بدون اسباب و وجود تلسکوپ و دوربین ها ی بزرگ از کرات آسمانی طبق هیئت جدید خبر داده انگاه همین خبری که امشب به عرضتان رسانیدم برای ایشان خواندم که آن حضرت فرمود:

«هذه النجوم التی فی السماء مدائن مثل المدائن التی فی الارض»

مسیو ژوئن بعد از قدری سکوت و تفکر خبر را یاداشت نموده و گفتند

ص: ۴۸۰

خواهش می کنم نام کتابهایی که این خبر را ضبط و ثبت نموده اند به من بدهید گفتم و نوشتند آنگاه گفتند در لندن می روم و بعد به پاریس در کتابخانه های این کتابها را دقیقانه تحت نظر می گیرم و با داشمندان و مستشرقین مطلب را مورد بحث قرار می دهیم اگر دیدیم تاریخ تألیف این کتابهایی که شما ذکر نمودید قبل از پیدایش تلکسوپها و دروبین های آسمانی بوده و به شما قول شرف می دهم و خدای عیسی علیه السّلام ومحمدصلی الله علیه وآله بین من و شما گواه باشد که بعد از تحقق وفهمیدن مطلب مسلمانان می شوم.

زیرا قطعا گوینده چنین خبری بدون اسباب در هزار سال قبل چشم دنیای نداشته وحتما چشم ملکوتی داشته دارای قوه الهی بوده پس دین اسلام با چنین پیشوایی حتما دین حق آسمانی می باشد که خلیفه و جانشین پیغمبر اسلام دارای چنین قوه و علمی ما فوق قوای بشریت بوده. (انتهی) (بعد از مراجعت از سفر نامه ای از ایشان رسید با تصدیق به مراتب فوق و حقیقت خبر اظهار اسلام و اقرار به شهادتین و اعتراف به حقیقت اسلام نموده بودن.)

آقایان محترم جایی که بیگانگان ندیده و نشناخته بدون حب و بغض فقط روی قاعده ومبنای علمی چنین حکمیت نمایند.

ما و شما باید به طریق اولی این راه را بپیماییم و روی همین قاعده هر کس را لایق و واجد شرایط دیدم پیروی از او بنماییم.

و هم چنین است مقام خلافت و جانشینی پیغمبرصلی الله علیه وآله که اگر با دیده انصاف و بصیرت بنگریم و از غرض رانی و تعصب خارج و لباس عادت را از تن بیرون کنیم می فهمیم بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله در میان صحابه احدی لیاقت این معنی را

ص: ۴۸۱

نداشته که ازهد و اعلم و افضل به علاوه اعلا نسبا از مولا امیر المؤمنین علیه السّلام باشد.

جمیع علوم منتهی به علی علیه السّلام می شود

چه آنکه آن حضرت بعد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله جامع تمام فضائل و کمالات بوده علوم اولین و آخرین در نزد آن بزرگوار بوده و جمیع علومی که در میان خلق متعارف است از حکمت و کلام و تفسیر و قرائت و صرف و نحو و فقه و هندسه و طب و نجوم و عددو جفر و حساب وشعر و خطبه و موعظه و بدیع و فصاحت و لغت و منطق الطیر تمام به آن حضرت منتهی می شود.

در جمیع این علوم یا آن حضرت مبتکر بوده یا تشریح علم نموده و در هر علمی کلام خاصی بیان فرموده که اهل آن فن آن کلام را مصدر قرار داه و بعدها هر چه در آن فن گفتگو کرده اند شرح بر کلام آن حضرت بوده است.

مانند آنچه به ابو الاسود دئلی در علم نحو فرمود که کلمه اسم و فعل و حرف است.

و نیز باب او و باب اضافه و باب اماله و باب لغت و عطف را مرسوم داشت و تقسیم اعراب به رفع و نصب و جر و جزم، دستور اصولی است برای حفظ عبارات از غلط از طرف آن حضرت صادر گردیده است.

اعتراف ابن ابی الحدید به مقامات علمیه علی علیه السّلام

اگر شما صفحات اول دیباچه کتاب شرح نهج البلاغه[1] ابن ابی الحدید معتزلی را دقیقا بخوانید خواهید دید که این عالم منصف چگونه تصدیق به تمام این معانی نموده و مقام علمی آن حضرت را ستوده صریحا در صفحه ۶ گفته:

وما أقول فی رجل تعزی إلیه کل فضیله، وتنتهی إلیه کل فرقه، وتتجاذبه کل طائفه، فهو رئیس الفضائل وینبوعها، وأبو عذرها، وسابق مضمارها، ومجلی حلبتها، کل من بزغ فیها بعده فمنه أخذ، وله اقتفی، وعلی مثاله احتذی.

(چه بگویم و چگونه معرفی نمایم شخصی را که ابواب فضائل تماما به او منسوب و فضل هر گروهی از فضلاء به او منتهی می گردد و هر طایفه فضل خود را از او گرفته و جذب نموده اند او است رئیس فضل و فضلاء زیرا هر فضیلتی از او سرچشمه گرفته حجج و براهین فضل از آن جناب ترشح نموده است او است برنده مسابقه در میدان سباق او است کاشف نتایج فضل و هربابی از فضل که بعد از آن حضرت هویدا گردیده باز ارتباط به او دارد بایستی به او اکتفاء به فضیلت نمود و به مثل او اقتدا کرد.)

علم فقهاء اربعه ابو حنیفه –امام مالک- امام شافعی- امام حنبل را از آن حضرت می داند و گوید فقهاء صحابه فقه را از علی آموختند.

چون امشب مجلس ما خیلی به طول انجامیده بیش از این مقتضی نیست که

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۱۷، مقدمهْ، القول فی نسب امیر المؤمنین علی علیه السّلام

به نقل تمام گفتار و بیانات آن عالم بزرگ خودتان شما را مشغول سازم.

لازم است مراجعه نمایید به دیباچه شرح نهج البلاغه(۱) آن مرد بزرگ منصف تا مبهوت می شوی از شهادت و تصدیق و اذعان و اعتراف عالم و مورخ منصف از جماعت خودتان که گوید امر علی علیه السّلام عجیب است که در تمام عمر کلمه لا ادری بر زبان اوجاری نشده پیوسته همه علوم در نزد او حاضر بوده تا آخر جملات که گوید:

و هذا یکاد یلحق بالمعجزات لان القوه البشریه لا تفی بهذا الحصر و لا تنهض بهذا الاستنباط

(چنین امری البته ملحق به معجزات است زیرا از قوه بشری خارجی است که بتواند چنین قواعدی را احصاء یا به این مرتبه از استنباط نازل گردد.)

اگر بخواهم اخبار غیبیه ای که از آن حضرت صادر گردیده و بعد از سالها بلکه قرنها وقوع یافته و اکابر علماء خودتان خبرها را نقل نموده و تصدیق به آن معاین نموده اند اشاره نمایم صبح طالع می گردد در حالتی که بعشری از اعشار نقل حقایق نرسیده اید بیش از این مزاحم نمی شوم.

در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

برای نمونه و روشن شدن اذهان گمان می کنم کافی باشد که آقایان بدانند آنچه ما می گوییم با دلیل و برهان می باشد.

از جمله در روزهایی که پرده از علم آن حضرت برداشته شد و امت فهیمدند

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۲۰، مقدمه، القول فی نسب امیر المؤمنین.

که آن حضرت عالم به مغیبات است مثل فردا روزی بود که بنابر بعض اخبار صحیحه ومشهوره روز ولادت با سعادت ریحانه رسول الله ابا عبد الله الحسین ارواحنا فداه بوده است.

خبر ولادت امام حسین علیه السّلام و تهنیت ملائکه و امت به رسول اکرم صلی الله علیه وآله

خبر ولادت امام حسین علیه السّلام و تهنیت ملائکه و امت به رسول اکرم صلی الله علیه وآله(۱)

ان الناس دخلوا علی النبی صلی الله علیه وآله و هینوه بمولود الحسین علیه السّلام مردم داخل می شدند به رسول خدا صلی الله علیه وآله و تهنیت می گفتند آن حضرت را به مولود حضرت حسین علیه السّلام شخصی از میان جمیعت عرض کرد بابی انت وامی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله امروز از علی امر عجیبی مشاهده کردیم فرمود: چه دیدید عرض کرد چون ما برای تهنیت نازل شده اند و حضور رسول خداصلی الله علیه وآله می باشند ما تعجب نمودیم که علی از کجا شماره نمود و چگونه دانستی آن قدر ملک در نزد من آمده اند عرض کرد: بابی انت و امی ملائکه ای که بر شما نازل و سلام می نمودند هر یک به لغتی با شما حرف می زدند من شماره کردم دیدم یکصد و بیست هزار لغت با شما حرف زدند فهمیدم یکصد وبیست هزار ملک خدمت شما آمده اند حضرت فرمود: زادك الله علما و حلما یا ابا الحسن خداوند علم وحلم تو را زیاد کند ای ابا الحسن (کنیه علی علیه السّلام بود)

آنگاه رو به امت نمود فرمود:

انا مدینه العلم و علی بابها ما لله نبأ اعظم منه و ما لله آیه اکبر منه هو

۱- بحار الانوار، علامه مجلسی، ۴/۱۷۰ -۱۷۱، کتاب تاریخ امیر المؤمنین باب فی علمه...

امام البریه و خیر الخلیفه امین الله و خازن علم الله وهو الراسخ فی العلم وهو اهل الذکر الذی قال الله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون انا خزانه العلم و علی مفتاحها فمن اراد الخزانه فلیأت المفتاح

(من شهر علم هستم وعلی دروازه او است نیست برای خداخبری و آیتی بزرگتر از علی اوست امام خلق و بهترین مردم امین خدا و نگهدار علم او و اوست اهل ذکری که خدا فرموده سؤال کنید از اهل ذکر اگر شما علم نداید من خزانه علم هستم و علی کلید آن خزانه است هر کس خزانه را می خواهد پس باید کلید را بیابد.)

قضاوت منصفانه

آقایان محترم اگر انصاف دهید و قدری از عادت خارج شوید و قضاوت عادلانه نمایید بدون اراده روی فطرت پاک قلبتان تصدیق می مایید که چنین شخصیت بزرگی که جامع جمیع علوم انبیاء و اسرار غیوب و مرآت کام رسل و واجد جمیع صفات حمیده و اخلاق پسندیده و صاحب مقام عدالت و تقوی و عصمت بوده رسول اکرم صلی الله علیه وآله هم امر فرموده به در خانه او بروید و اطاعت او را اطاعت خود و مخالفتش را هم مخالفت خود قرار داده و از حیث زهد و ورع وتقوای و نژاد برجسته خلق و اعلای از همه بوده به قسمی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله او را امام المتقین و سید المسلمین خوانده که به بعض از آن اخبار در لیالی ماضیه اشاره نمودیم اولی و احق به مقام خلافت و امامت بوده است از سایر صحابه ولو صحابه هم هر یک دارای فضائلی بوده اند ولی صحبت ما در افضل و اکمل است که اولویت و حق تقدم بر دیگران دارد.

ص: ۴۸۶

اگر شما در ایمان تمام صحابه و اقارب رسول الله فردی را معرفی نمودید که به فضائل و کمالات و صفات ظاهر و باطن برابری با آنحضرت نماید ما تسلیم می شویم و اگر همچو فردی را نتوانستید معرفی نمایید (زیرا همچو فردی شاخصی جز آن حضرت درمیان صحابه وجود نداشته) حقا باید تسلیم حقیقت شوید و چشم از خلق پوشیده و با حق پیوند نمایید.

(دستهای خود را به سوی آسمان برداشته عرض کردم) خدایا تو را شاهد و گواه می گیرم اداء حق نمودم و وظیفه دینی را بدون حب و بغض انجام دادم و دفاع از حریم تشیع نمودم و حقیقت را در مقابل تهمتهای دشمنان ظاهر ساختم عوض و پشتیبانی را از خودت می خواهم و بس.

بیانات نواب در قبول تشیع

نواب: قبله صاحب ده شب است که در حاشیه این مجلس ذکر استضائه از انوار مقدسه و استفاده از مبانی علمیه و مبادی عالیه نموده و دلائل طرفین را استماع نمودیم چند نفر هستیم که تمام شبها با عشق تمام در مجلس حاضر و همه روزه در اطراف گفتارهای شبانه صحبتها نموده و مطالب را حلاجی کامل نمودیم شکر می کنم خدای واحد را که اسباب هدایت را به وسیله شما فراهم آورده و مستبصر به حق شدیم و دلائل نشنیده شنیدیم کاملا صد در صد بر ما ثابت و محقق آمد که طریقه شیعه اثنا عشریه مذهب حق و طریقه حقیقت است بر خلاف تبلیغات سوء مخالفین که آنها را به ما مشرك و غالی و رافضی ومنحرف حق معرفی نبودند بر ما معلوم آمد که دین حقیقی اسلام را آنها دارا

ص: ۴۸۷

هستند.

نه ما عـده حضار بلکه بسـیاری از مردمان ساده بی غرض که در پی حق و حقیقت اند مانند ما در این شـهر از خواندن روزنامه ها و مجلات و پی بردن به دلائل طرفین مستبصر به حق شده اند.

منتها بعضـیها توانایی تظاهر ندارند به واسـطه اشـتغال آنها در مجامع عمومی و مشاغل خصوصـی و اختلاط با مخالفین ولی در نزد مامحرمانه اظهار تشیع نموده اند.

ولی ما عده حاضر چون از کسی باك نداریم با قوت قلب آماده تظاهر هستیم چند شب است که می خواهیم پرده را برداشته و خود را معرفی نمـاییم فرصت به دست نیامـده و از حسن اتفـاق هر شب بر بصـیرت مـا افزوده و دلائـل محکم تری شـینده و بر عقیده خود راسخ و ثابت تر شدیم.

برای این که وقت از دست نرود اجازه دهیـدپرده را برداشـته اقاریر ما را بشـنوید و به ما افتخار دهید و نام ما را در دفتر شـیعیان مولای عالمیان امیر المؤمنین علی علیه السّـلام و ائمه اثنا عشـر علیهم السّـلام ثبت و ضـبط نماییـد و به جامعه شـیعیان هم اعلام فرماییـد که ما را به برادری خود بپذیرنـد و در روز قیامت در محکمه عـدل الهی و حضور جد بزرگوارتان هم شـهادت بدهید که ما از روی علم و یقین ایمان به ولایت ائمه اثنا عشر و اوصیاء و خلفاء رسول خدا آورده ایم.

داعی: بسی خرسندم که می بینم افراد برجسته ای با دیده بصیرت و گوش حقیقت توجه به حقایق نموده حق را به روشنایی نور عقل به دست آورده به راه راست و صراط مستقیم وارد شدند.

ص: ۴۸۸

همان صـراطی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله دستور داده چنان چه اکابر علماء سنت و جماعت از قبیل امام احمد بن حنبل در مسند و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و محمد بن طلحه شافعی درمطالب السؤول و ابن مغازلی درفضائل و خوارزمی در منـاقب و سـلیمان حنفی در ینابیع الموده و دیگران نقل نموده انـد که آن حضـرت فرمود صـراط علی حق نمسـکه یعنی راه علی حق است می چسبیم او را.

امید وارم سایر برادران اسلامی ما هم از عادت و تعصب خارج گردیده و پرده استتار از مقابل دیدگانشان برداشته و حقیقت بر آنها آشکار گردد.

نواب: قبله صـاحب بـا تشـکر از مراحم و الطافتـان که با روی باز و حسن اخلاق جواب مسـتدعیات ما را دادیـد اینک مختصـر اشـکالی در گوشه دل مـا است تمنـا داریم آن را هم حـل نماییـد که بـاعث مسرت و امتنان و روشـنایی دیـدگان برادران ما و استحکام عقیده و ایمان گردد.

داعی: خواهش می کنم بفرمایید اشکال در چه چیز است تا جواب آن را عرض نمایم.

نواب: اشـکال ما راجع به امامت ائمه اثنا عشـر و اسامی آنها می باشد چون در این شـبها آنچه مورد بحث قرار گرفته شخصیت امیرالمـؤمنین علی علیه السّـلام بـود متمنی است برای مـا شـرح دهیـد که اولاـ در قرآن کریم آیه ای هست که مـا را دلاـلت به امامت ائمه اثنی عشر بنماید یا خیر.

ثانیا درکتابیها ما اسامی دوازده امام شیعیان ثبت شده یا خیر چنان چه هست برای اطمینان قلب ما بیان فرمایید.

ص: ۴۸۹

داعی: فرمایش بسیار به جا و سؤال به موقع نمودید وجوا ب آن هم حاضر است ولی چون وقت تنگ ونزدیک سحر است و جواب این سؤال هم ممکن است قدری طول بکشد چنان چه موافقت فرمایید یا فردا شب تشریف می آورید و جواب عرض می نمایم یا فردا صبح به عرض جواب مبادرت ورزم.

چون فردا روز عید سعید میلاد سعادت بنیاد ریحانه رسول الله صلی الله علیه وآله حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السّلام است از طرف برادران قزلباش ما جشن مفصلی از صبح تا ظهر در امام باره (حسینیه) رسالدار بر قرار است ممکن است در آنجا به عنوان عیدی این جواب را عرض نموده و حل اشکال نمایم انشاء الله تعالی.

نواب: با کمال افتخار موافقیم و بیش از این مزاحم وقت شما نمی شویم پس الحال اجازه فرمایید آقایان محترمی را که از نوادر مضیئه این مجلس نورانی استضائه نموده اند به حضور مبارک معرفی نمایم.

داعی: با یک عالم میل و مسرت آماده ایم که آقایان عزیز را در آغوش مهر و محبت بپذیریم.

تشیع اختیار نمودن شش نفر از اهل تسنن

نواب: آقایانی که افتخار دارند امشب در تحت لوای لا اله الا الله محمد رسول الله اقرار به خلافت و امامت علی و یازده نفر امامان از فرزندان آن حضرت بنمایند.

۱- حقیر مخلص شما عبد القیوم. ۲- سید احمد علیشاه. ۳- غلام الامامین (از تجار محترم). ۴- غلام حیدر خان (از اعیان سرحدی). ۵- عبد الاحد خان (از

ص: ۴۹۰

تجار محترم پنجاب). ۶- عبد الصمد خان (از رجال وملاکین معروف).

آقایان رو به داعی آمدند همه از جا برخاسته تمام اهل مجلس همه برخاستند هر یک را در آغوش داعی گرفته بوسیدم بعد تمام اهل مجلس با آنها معانقه نمودند. چون دیدم برادران اهل تسنن خیلی گرفته شدند برای دلجویی آنها گفتم شب عید است مطابق دستورات اسلامی مسلیمن بایستی با یکدیگر مصافحه و معانقه نمایند که موجب ثواب فراوان است فلذا خوب است همگی با هم مصافحه ومعانقه نماییم اول دست به گردن جناب حافظ و شیخ عبد السلام و بعد با سایرین معانقه نموده و پیشانی همگی را بوسیده آنگاه شربت و شیرینی مفصل به مجلس آوردند و با صحبت های شیرین مجلس را مسرتی تازه دادیم و کدروتهای ظاهری را که در وجنات آنها بود برطرف نمودیم.

حافظ: صاحب ما از دیدار شما در این شبها بهره کافی بردیم که تا آخر عمر لذائذ فراموش شدنی نیست.

مخصوصا بر شخص بنده منت بزرگی دارید، جد بزرگوارتان به شما اجر بدهد زیرا کشف حقایق بسیاری نمودید چنان چه شبهای قبل هم عرض شد که حقیر را بیدار نمودید قطعا من آن آدم شب اول نیستم یعنی هر انسان عاقل منصفی که دلائل خالی از شائبه شما را بشنود قطعا بیدار و هشیار می شود مانند این بنده حقیر که امیدوارم به طریقه ولایت عترت و اهل بیت رسالت ازاین عالم بروم و در مقابل رسول الله صلی الله علیه وآله سفید روی باشم.

خیلی مایل بودم که مدت بیشتری با شما مأنوس باشم ولی چون وقت ما تنگ گردیده و کارهای شخصی بسیار داریم ما به خیال دو روزه آمدیم تصادفا خیلی

ص: ۴۹۱

طولانی شده امشب را با اجازه آقایان لیله الواع قرار می دهیم که فردا شب با ریل (راه آهن) حرکت نماییم و از شما دعوت می کنیم که به محل ما تشریف فرما شوید تا از محضرتان بهره های خصوصی برداریم.

داعی: آقایان تصدیق نمایید از شب اول که به زیارتتان نائل آمدم الی الحال با وداد و صمیمیت بدون عناد و تعصب سرگرم مهر و محبت بودم و به آقایان انس و علاقه مخصوصی پیدا نمودم هیچ گاه از طرف داعی مانعی برای حرکت آقایان نبوده ولی الحال که می شنوم آقایان خیال حرکت دارید تأثیر عجیبی در خود مشاهده می نمایم.

یکی از عرفاء شامخین گوید من با انس و وصال (بر خلاف عموم) مخالفم برای آنکه در عقب وصال فراق می آید ودر دیوان منسوب به مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام است که فرمود:

یقولون ان الموت صعب علی الفتی

مفارقه الاحباب و الله اصعب

(می گویند مرگ بر جوان سخت است و حال آنکه مفارقت دوستان به خدا قسم سخت تر است.)

الحق در این ده شب از دیدار آقایان عموما و شخص جناب عالی خصوصا توشه بسیار برداشتم که هرگز فراموش نخواهم نمود.

ولو در این ده شب به مناسبت الکلام یجر الکلام رشته سخن بسیار طولانی شد و هر شبی بدون اراده زیاده از شش هفت ساعت و بیشتر وقت آقایان جلساء محترم را گرفتم ولی چون سراسر مجلس ما ذکر آیات شریفه ونقل احادیث رسول خداصلی الله علیه وآله بوده و از عناد و لجاج جاهلانه و لهو و لعب برکنار بودیم خود

ص: ۴۹۲

عبادتی از عبادات را انجام دادیم.

ولی نظر به آنکه انسان مرکز سهو و نسیان و اشتباه است چنان چه در طی کلمات از طرف داعی سهوا (نه عمداً) اسائه ادب یا اطاله کلام روی داده یا به نظر آقایان محترم بد آمده عفو و اغماض فرمایند و در مظان استجابت دعوات داعی ناچیز محتاج را از دعای خیر فراموش نفرمایند.

حافظ: از حسن بیان و ابراز الطافتان کمال امتنان حاصل است و احدی از ما از شما رنجشی ندارد که پوزش می طلبید چه آنکه حسن اخلاق و ادب جناب عالی به قدری زیاد است که ما را مفتون و مجذوب خود نموده و از طول کلمات هم ابدا افسردگی نداریم بلکه طلاقت لسان و حسن بیان شما به اندازه ای قوی است که گمام نمی کنیم هر قدر طولانی شود ملال آور باشد.

داعی: با تشکر از مراحم آقایان درخاتمه عرایضم می خواهیم مطلبی به عرض برسانیم که چون فردا روز عید بزرگ مولود مسعود منجی امت ریحانه رسول الله می باشد و از طرف آقایان محترم قزلباش و برادران شیعی شما مجلس جشن با شکوهی در امام باره (حسینیه) رسالدرا برقرار است.

و آقایان محترم از شخص جناب عالی و آقایان حاضر به توسط شما از جمیع براردان اهل تسنن صمیمانه دعوت می نماییم نظر به علاقه مخصوصی که به رسول اکرم صلی الله علیه وآله دارید برای خرسندی روح پر فتوح آن حضرت فردا صبح را با اجتماع مهمی از برادران اهل سنت و جماعت به آن مجلس جشن تشریف فرما شوید که از شرکت خودتان در آن مجلس جشن و شیعیان علاوه بر این که عموم ما را ممنون و متشکر خواهید نمود.

با نظر داعی موافقت خواهید فرمود که باشـرکت دو فرقه برادران ایمانی و اسـلامی در این جشن عمومی چنان اتحادیه اسلامی تشکیل دهیم که اعادی اسلام را (که خواهان تفرقه و جدایی مسلمانانند) در حیرت و عبرت بگذاریم.

قد فرغت من الکتابه فی جمادی الثانی ۱۳۷۴ (ه.ق) و انا العبد الفانی محمد الموسوی (سلطان الواعظین الشیرازی)

ص: ۴۹۴

عید میلاد حسینی

فدت شهر شعبانها الاشهر

فمن بینها یمنه الاشهر

طوی الهم عنا و زال العنا

و بشر الهنا بیتنا ینشر

لثالثه فی رقاب الانام

ایاد لعمرک لا تنکر

فصبح الولاء بمیلاد سبط

هادی الانام به مسفر

و باب النجاه الامام الذی

ذنوب العباد به تغفر

و غصن الامامه فیه سما

جنی هدایتها یثمر

و روض النبوه من نوره

سنی و من نوره مزهر

لتهن بمیلاده شیعه

لهم طاب فی حبه عنصر

(از بین جمع دوازده ماهه سال شهر شعبان که مشهور به یمن و خیریت است صدای خود را به بشارت از میلاد آن حضرت بلند نمود هر گونه هم و غم را از ما زائل و صدای تبریک از هر طرفی برخاست به این که در سیم ما شعبان حسین بن علی علیهم السّلام متولد گردید و لذا صبح ولایت به میلاد پسر پیغمبر خدا روشن و منور گردید که او کسی است که باب نجات و سبب آمرزش خلایق است شاخه درخت امامت از او بلند و میوه های درخشنده ولایت نه امام بعداز اوهستند باغ نبوت از نور او روشن و پر از گل و میوه است تهنیت بگو به میلاد آن بزرگوار گروه شیعیان را یعنی آن گروهی که از عیب ریب به سبب

محبت او خالصند.)

صبح روز سیم شعبان المعظم سال ۱۳۴۵ که عید میلاد سعادت بنیاد مولانا و

ص: ۴۹۵

مولی الکونین امام سیم حضرت اباعبد الله الحسین علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و تسعه المعصومین من ذریته الصلاه والسلام بود طالع، مجلس جشن با شکوهی از طرف آقایان محترم قزلباش در امام باره (حسینیه) رسالدار منعقی وبرقرار شد از اول صبح عموم طبقات مختلفه به آن مجلس با شکوه هجوم آورده چهار ساعت به ظهر مانده داعی به اتفاق جمع کثیری از علماء و رجال شیعه که به منزل آمده بودند جهت شرکت در جشن به امام باره رفتیم الحق مجلس با شکوهی بوده.

هزاران نفر جمعیت از طبقات مختلفه شیعه و سنی فضای بسیار وسیع امام باره با آن عظمت و تمام اطاقهای بزرگ دو طبقه اطراف را تا میان معبر عمومی حتی بالای بامها را پر نموده بودند.

آقایان محترمین علماء عامه و اهل تسنن به اتفاق جناب حافظ محمد رشید و شیخ بعد السلام هم تشریف فرما بودند از ورود داعی جوش و خروش عجیبی در مجلس برپا با اینکه برای جلوس داعی جایگاه مجللی معین نموده بونـد مع ذلک به پاس احترام علماء بزرگ عامه از جایگاه خود صرف نظر نموده یک سر خدمت ایشان رفتم بسیار از این عمل داعی که احترام به مقام آنها و دالّ بر خفض جناح و بی غرضی داعی بود خوش حال بودند.

بعد از معانقه و جلوس شربت و شیرینی مفصلی به مجلس آوردند بعد از طرف شربت و شیرینی دو نفر مدح مدیحه سرایی قابل تمجید به لسان اردو و پارسی نمودند آنگاه جناب سردار عبد الصمد خان که از رجال نامی شیعه پیشاور بودند با جماعتی از محترمین قزلباش آمدند و از داعی در خواست منبر نمودند

ص: ۴۹۶

که چون روز عید است جماعت حاضرین به انتظار عیدی از شما آماده اند که از بیانات منبری خود به آنها عیدی بدهید.

هر چند داعی امتناع نمود بر اصرار آنها افزوده شد عاقبت جناب حافظ واسطه شدند و گفتند چون امروز آخر توقف ما است میل داریم از منبر شما یادگاری با خود ببریم چون به ایشان علاقه پیدا نموده بودم نخواستم تمرد از قول ایشان نمایم لذا به پاس احترام ایشان منبر رفتم تا قریب ظهر منبر بودم و بعد از خاتمه منبر و اداء نماز جماعت به اتفاق عده ای از خواص رجال شیعه و سنی و آقایان مستبصرین عکسی برداشتند (که در صفحات قبل گراور شده و از نظر خوانندگان محترم گذشت) و غذای مفصلی به افتخار ورود شش نفر آقایان محترمین تازه وارد در حوزه شیعیان به عموم داده شد.

اینک متن منبر داعی را هم که مخبرین جراید و مجلات نوشته و در مطبوعات خود انتشار داده بودند چون خالی از فایده نبود بلکه می توان گفت متمم و مکمل بیانات ده شب مناظرات ما بود لذا برای چاپ به اصل کتاب ملحق نمودیم.

آغاز منبر

بسم الله الرحمن الرحیم

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقده من لسانی یفقهوا قولی

الحمد لله الاول قبل اولیته و الباقی بعد فناء الخلق اجمعین و الصلاه و

ص: ۴۹۷

السلام علی سر الوجود و اول کل موجود و صاحب لواء الحمد و المقام المحمود الخاتم لما سبق و الفاتح لما انفلق و المعلن الحق بالحقّ و الدافع جیشات الاباطیل و الدافع جیشات الاباطیل و الدامغ صولات الاضالیل النبی الامی و الرسول المکی المدنی القرشی الهاشمی الابطحی سیدالاولین و الاخرین حبی اله العالمین ابی القاسم محمد بن عبد الله خاتم الانبیاء و المرسلین و علی آله الطاهرین و اوصیائه المعصومین شموس سماءالعلم والهدایه و ینابیع الحکمه و نوامیس الکبریاء و آیات الله العظمی و لعنه الله علی اعدائهم و مبغضیهم و منکری فضائلهم من الاولین و الآخرین من الآن الی یوم الدین.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله الحکیم فی کتابه الکریم یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر ذلک خیر و احسن تأویلا.

(ای اهل ایمان فرمان خدا و رسول و فرمان داران (از طرف خدا و رسول) را اطاعت کنید و چون در چیزی کارتان به

گفتگو و نزاع کشید به حکم خدا و رسول باز گردید اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید این کار (رجوع به حکم خدا و رسول) برای شما از هر چه تصور کنید بهتر و خوش عاقبت تر خواهد بود.)

آزادی مجاز و حقیقت

یکی از موضوعات مهمه که سالها است رطب اللسان عموم گردیده و هر فرقه

و قومی برای پیشرفت مرام و مقصد خود اتکاء به آن می نمیند موضوع حریت و آزادی است که اخیرا دست آویز دسته ای از مردمان قصیر الفکر وکوتاه نظر گردیده که روی همین اصل حریت و آزادی از زیر فرمان قضاء جریان انبیاء بیرون رفته و از موزه متدینین خارج گردیدند و حال آنکه نفهمیدند حریت و آزادی از عبودیت پرودگار عالمیان و قیود شرایع حقه و قوانین مقدسه مخالفت کامل با علم و عقل دارد و چنین حریت و آزادی مخل آسایش بشر و موجب هرج و مرج و خلافت نظام طبیعی و مردود ومبغوض محققین علماء و عقلاء می باشد.

البته آن حریت و آزادی که بسیار خوب وممدوح است عبارت است از آزادی که از عبودیت مخلوق و تعظیم و پرستش ابناء بشر و اطاعت کورکورانه هم جنسان مانند خود چنین آزادی از لوازم انسانیت است چه آنکه انسان فهمیده که به نور عقل منور گردیده و صاحب علم و معرفت می باشد بایستی از عبودیت و بندگی مانند خود برکنار باشد کورکورانه مطیع طرف احدی نگردد که در وادی ضلالت و حیرت سرگردان گردد.

البته باید انسان اشرف مخلوقات سر اطاعت به جایی فرود آورد که قابل لائق و دلائل عقل و نقل بر او قایم باشد.

بدیهی است ستایش و بندگی منحصرا اختصاص دارد به ذات بی زوال حضرت احدیت جل و علا که خالق ما و شما و جمیع موجودات عالم است که با دلائل علقیه ثابت آمده که مخلوق عاجز در مقابل خالق قادر آن هم خالقی که ایجاد همه چیز برای او نموده بایستی خاضع و خاشع و مطیع صرف باشد.

واطاعت احدی از مخلوقات بر انسان جائز نیست مگر آن کسی را که خداوند متعال امر به اطاعت او نموده باشد و سند محکم ما در اطاعت و فرمان برداری اشخاص قرآن مجید است.

وقتی مراجعه به قرآن مجید و این سند محکم آسمانی می نماییم می بینیم دستور اطاعت را در آیات چندی کاملا به ما داده که روی قاعده عقلانی اطاعت از چه اشخاصی بنماییم و در مقابل چه افرادی سر تعظیم فرود آوریم.

اطاعت خدا و پیغمبر و اولی الامر واجب است

از جمله در همین آیه شریفه که مطلع عرایض داعی است صریحا فرموده:

{اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم}

یعنی اطاعت کنید خدا و اطاعت کنید پیغمبر و صاحبان امر اورا.

پس به حکم این آیه شریفه بعد از اطاعت خداوند متعال از جنس بشر اطاعت پیغمبر و صاحبان امر واجب است.

و اطاعت اوامر پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله عموم جامعه مسلمین متفقندو احدی انکار این معنی ندارد فقط اختلافی که بین مسلمانان اینجاد نمودند در معانی اولی الامر است که خداوند در این آیه بعد از اطاعت خود و رسولش اطاعت اولی الامر را واجب قرار داده.

عقیده اهل تسنن درمعانی اولی الامر

برادران عامه و اهل تسنن راعقیده بر آن است که مراد از اولی الامر در آیه

امراء و فرمانروایان و سران لشکرند که شامل حال سلاطین و صاحبان امر (ظاهری) می باشد.

فلذا آقایان اهل تسنن اطاعت امر سلاطین را بر خود واجب می دانند (هر چند متجاهر به فسق و فجور و ظلم باشند؟) به دلیل آنکه آنها مشمول آیه اولی الامرند پس اطاعتشان واجب است!؟

و حال آنکه چنین عقیده ای با دلائل عقل ونقل باطل است که این مجلس مختصر با ضیق وقت اجازه نمی دهد که به تمام دلائل بر بطلان عقیده آنها استشهاد نمایم اقلا یکماه وقت می خواهد تا به تفصیل بپردازیم ولی من باب ما لا یدرک کله لا یترک کله.

آب دریا را اگر نتوان کشید لیک بهر تشنگی باید چشید

با اجازه آقایان محترم برای اثبات هدف ومقصد خود مختصرا در اطراف این موضوع بحث می نمایم تا اهل انصاف قضاوت عادلانه نموده کشف حقیقت گردد.

صاحب امر به سه قسمند

بدیهی است امراء وسلاطین که در جامعه فرمان روایی می نمایند از سه حال بیرون نیستند یامنصوب بالاجماع – یا بالغالب بالقدره- یا منصوب من جانب الله هستند.

اما طریقه اول که اگر مسلمین اجماع بر فردی نموده و او را به امارت برقرار نمودند اطاعتش مانند اطاعت خدا و پیغمبرصلی الله علیه وآله واجب باشد دلیل مثبت عقلانی

ندارد که مسلمانان بتوانند عموماً اتفاق کنند بر یک فرد کامل عیار و پاکی که او را به امارت برقرار نمایند.

برای آنکه مسلمین هر قدر قوی الفهم باشند به ظواهر حالات می نگرند واز بواطن اشخاص که در چه عقیده هستند بیخبرند.

انتخاب شدگان بنی اسرائیل توسط جناب موسی فاسد شدند

هر قدر مسلمین عاقل و دانا باشند در امر انتخابات قطعا روی موازین ظاهریه از حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و آله و علیه السلام که از انبیاء اولی العزم است عالم تر نمی باشند و عقول همه آنها از عقل کامل فرستاده خدا بالاتر نخواهد بود.

حضرت موسی از میان هزاران عقلاء و دانشمندان بین اسرائیل هفتاد نفر را روی حسن ظواهر انتخاب نمود (چون انبیاء مأمور به ظواهر بودند به بواطن اشخاص نظرنمی کردند همان حسن ظاهر را مدار اعتبار قرار می دادند.)

و به طور سینا برد در موقع امتحان همگی فاسد در آمدند و هلاک شدند معلوم شد از اول صاحبان عقیده صحیح ثابت قلبی نبودند منتها در موقع امتحان پرده بالا رفت و آنچه در باطن داشتند آشکار شد چنان چه قرآن مجید اشاره به این معنی نموده در آیه ۱۵۴ از سوره اعراف.

بشر قدرت انتخاب امیر صالح کامل را ندارد

پس جایی که منتخبین کلیم الله پیغمبر خدا فاسد و کافر از جلد در آیند وبه وسیله صاعقه به عذاب حق تعالی معذب گردند سایر افراد بشر به طریق اولی

ص: ۵۰۲

قدرت بر انتخاب امراء صالح کامل ندارند.

چه آنکه ممکن است منتخب ظاهر الصلاح آنها در واقع و باطن کافر یا فاسق باشند و ظاهرا سالوسی نموده بعد از جلوس بر اریکه سلطنت و امارت جلد ظاهر الصلاحی را انداخته بی پرده مقاصد سیئه خود را تدریجا اجراء نمایند.

چنان چه در بسیاری از سلاطین و امراء (حتی نمایندگان مجلس شورای ملی) این امر دیده شده است و قطعا اطاعت چنین امیر و پادشاهی موجب اضحملال دین و ضیاع حقوق مردم و محو آثار اسلام خواهد بود.

سلاطین و امراء اولی الامر نمی باشند

هرگز عقل باور نمی کند که خداوند متعال اطاعت امر سلطان و صاحبان امر ظالم و فاسق و فاجری را قرین اطاعت خود و رسولش قرار دهد پس بطلان این عقیده و رویه بارز و آشکار است.

و علاوه اگر این حق اجماع امت شرعی باشد اولی الامر باید در هر زمان با انتخاب حقیقی ملل اسلامی باشد و اختصاص به ملتی دون ملت دیگر نداشته باشد این حق شرعی تمام افراد جامعه مسلمین است که در هر

گوشه و کنار عالم فردی یا افرادی از مسلمانان در شهر و یا قریه ای سکنا داشته باشند باید در آن انتخاب رای بدهند و درتعیین صاحب امر شرکت نمایند نه آنکه دسته ای در شهری یا مملکتی رای بدهند و رای آنها اجبارا مطاع باشد و سایر عقلاء و افراد برجسته مسلمین جبراً تسلیم گردند و اگر جمعیتی نظر مخالفتی داشته باشندآنها را رافضی ومشرک خوانندو قتلشان را واجب بدانند.

چنان چه صفحات تاریخ هزار و سیصد ساله اسلام را مطالعه نماییم می بینیم که چنین اجماعی بعد از خاتم النبیین صلی الله علیه وآله در هیچ زمانی واقع نشده که تمام مسلمین موجود در عالم یا نمایندگان حقیقی آنها مجتمعا رأی داده باشند پس عیقده به اجماع در هیچ دروه ای لباس عمل نپوشیده و نخواهد پوشید مخصوصا امروزه که بلاد مسلمین قطعه قطعه و ممالک اسلامی متعدد و هر کجا امیر و پادشاهی دارند.

اگر بنا شود اهالی هر مملکتی پادشاه و صاحب امر مستقلی برای خود انتخاب نمایند گذشته از انکه در هر زمانی اولی الامر متعدد خواهند بود و هیچ یک از ممالک زیر فرمان پادشاه و اولی الامر مملکت دیگر نخواهند رفت چنان چه بین آنها هم خلاف و اختلافی واقع شود و نائره حرب بینهما مشتعل گردد (چنان چه مکرر در تاریخ اسلام واقع شده) مسلمانان بلا تکلیف خواهند بود چه آنکه هر دودسته از مسلمانان اطاعه لامر اولی الامر خود ناچار به جان هم افتاده و برادران مسلمانان خود را بکشند آیا هر دو دسته از مسلمانان در برادر کشی مثاب و قاتل و مقتول اهل بهشت خواهند بود؟!

حاشا که اسلام و شارع مقدس چنین دستوری داده هرگز اسلام دین جامع و کامل عقل پسند امر به چیزی نمی کند که مورد انکار عقلاء و قابل عمل و اجراء نباشد به علاوه سبب ایجاد تفرقه و جدایی مسلمانان گردد.

پس اولی الامری که خداوند امر به اطاعت آنها نموده بالاجماع نخواهند بود.

چنان چه در لیالی ماضیه در مجلس بحث خصوصی با حضور علماء و دانشمندان فریقین (شیعه و سنی) بطلان اجماع را عقلا و نقلا ثابت نمودیم که در

ص: ۵۰۴

صفحات جرائد و مجلات درج گردیده لابد به نظر آقایان محترمی که در آن جلسات حاضر نبودند رسیده است.

هر سلطان و امیر با قدرتی اولی الامر نمی باشد

و اما قسم دوم که منسوب بالقدره است عین هر امیر و سلطان و خلیفه سفاک وخونخوار فاجری که به قهر و غلبه و سر نیزه و دسیسه بازی بر مردم مسلط و صاحب امر نافذ باشد اطاعتش واجب گردد.

چگونه عقل زیر بار رود و تسلیم به این عقیده بی معنی گردد که اطاعت امراء و سلاطین و یا خلفاء سفاک بی باک و فاسق فاجر مانند اطاعت خدا و پیغمبر واجب باشد؟

اگر امر چنین است چگونه علماء و مورخین و منتقدین از اکابر علماء عامه خلفاء و امراء سفاک ظالم را در کتب و دفاتر خود تقبیح می نمیند مانند معاویه و یزید پلید سفاک و زیاد بن ابیه وعبید الله وحجاج وابو سلمه و ابو مسلم و غیر آنها.

و اگر فی الواقع کسی ازراه لجاج بخواهد بگوید اطاعت این قبیل اشخاص وقتی امر و نافذ و سلطان و خلیفه بر مسلمین شدند واجب است (چنان چه بعض از علماء عامه گفته اند) قطعا چنین اطاعتی بر خلاف نص صریح قرآن مجید و کتاب محکم آسمانی می باشد.

زیرا خداوند متعال در آیات چندی از قرآن مجید کفار و فساق و ظالمین را مردود لعن قرار داده و مسلمین را منع از اطاعت آنها نموده.

ص: ۵۰۵

پس چگونه دراین آیه شریفه امر می کند که اولی الامر (فاسق فاجر ظالم بلکه کافر) را اطاعت کنند!

بدیهی است نسبت به قول متضاد به ذات اقدس پروردگار از اقبح قبائح می باشد؟ و حال آنکه فخر راز که از اکابر علماء عامه است در تفسیر این آیه شریفه صریحا گوید: قطعا بایستی اولی الامر معصوم از گناه باشد و الا خداوند اطاعت او را در ردیف اطاعت خود و پیغمبر خاتم قرار نمی داد.

پس وقتی با همین مختصر دلائل بطلان این دو عقیده ثابت شد که ممکن نیست اولی الامر منصوب بالاجماع یا منصوب بالقدره باشد.

اولی الامر باید منصوب و منصوص من جانب الله باشد

ثابت می نمایم قسم سیم که حتما بایستی اولی الامر منصوب و منصوص من جانب الله باشد فثبت المطلوب همین است عقیده شیعه امامیه اثنا عشریه که می گویند چون اولی الامر بایستی مانند پیغمبر مهذب و منزه از جمیع صفات رذیله و اخلاق فاسده و معصوم از تمام کبائر و صغائر ظاهرا و باطنا باشند و چون علم به بواطن امور هم احدی جز خدای تعالی ذاتا و استقلالا ندارد پس باید خدای تعالی اولی الامر را معین نماید.

همان خدایی که رسول را از میان خلق برگزیده و به رسالت می فرستد اولی الامر را هم بایستی ذات اقدس او جل و علا انتخاب نموده و به مردم معرفی نماید.

علاوه بر این قبیل دلائل که از خارج اثبات مرام می نماید صراحت ظاهر خود

آیه حکم می کند که اولی الامر کسی باید باشد که واجد جمیع صفات رسول الله صلی الله علیه وآله باشد الا ما خرج بالدلیل که آن مقام وحی و رسالت است.

و چون عالم به جمیع بشریت جز ذات پرودگار دیگری نیست پس از انتخاب مخصوص به ذات او جل و علا می باشد.

فلذا در آیه شریفه برای فرق بین واجب و ممکن دو اطیعوا آورده که می فرماید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول خدا را اطاعت کنید به نحوی که او را واجب الوجود بالذات بدانید که آنچه ازهستی صفات دارد از قبیل حیات و علم و حکمت و قدرت و غیر آنها از خود او و عین ذات می باشد.

و اطاعت کنید پیغمبر را به نحوی که او را ممکن الوجود و عبد صالح و واجد جمیع صفات حمیده و اخلاق پسندیده بدانید که تمام آن صفات از جانب واجب و الوجود به او افاضه شده است.

ولی وقتی به معرفی اولی الامر می رسد که اطیعوا نمی آورد فقط با یک واو عاطفه اولی الامر را معرفی می نماید و در این «واو» لطیفه ایست که می خواهد به مردمان منور الفکر روشن ضمیر بفهمانند که اولی الامر آن کس است که واجد باشد هر چه را رسول خداصلی الله علیه وآله واجد بوده است مگر آنچه به دلیل فاقد است از قبیل نزول وحی و استقلال در ابلاغ رسالت خلاصه آنچه رسول اکرم صلی الله علیه وآله داشته اولی الامر نیز باید داشته باشد مگر مقام رسالت و نبوت پس اطاعت اولی الامر از سنخ اطاعت رسول الله صلی الله علیه وآله می باشد؟

فقط شأن اولی الامر این است که مجری احکام و نگاهبان دین و قوانین شرع سید المرسلین صلی الله علیه وآله باشد.

ص: ۵۰۷

لذا جمیع شیعه امامیه معتقدند که مراد از اولی الامر ائمه اثنی عشر از نسل پیغمبرصلی الله علیه وآله و عترت طاهره آن حضرت می باشند که آنها امیر المؤمنین علی علیه السّلام از عترت واهل بیت پیغمبرصلی الله علیه وآله و یازده فرزند بزرگوار آن حضرت هستند.

و این آیه شریفه بزرگترین دلیل شیعه و جامعه امامیه بر اثبات امامت ائمه اثنی عشر علیهم السّلام می باشد.

علاوه بر آیات کثیره دیگر که مورد استدلال ما می باشد که هر یک به جهتی از جهات اثبات مرام می نماید از قبیل آیه ۱۱۸ سوره بقره که

{قالَ إِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِمامًا قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتی قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ}

(خدای تعالی به ابراهیم فرمود: من تو را امام وپیشوای خلق قرار دادم ابراهیم عرض کرد این امامت و پیشوایی را به فرزندان من نیز عطا خواهی کرد؟

فرمود: آری اگر صالح وشایسته آن باشند که عهد من هرگز به مردم ستمکار نخواهد رسید.)

وآیه ۶ سوره احزاب:

{النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فی کِتابِ اللّهِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ وَ الْمُهاجِرینَ}

(پیغمبرصلی الله علیه وآله اولی سزاوارتر به مؤمنان است از خود آنهاو زنان پیغمبرصلی الله علیه وآله (در اطاعت و عطوفت و حرمت نکاح) به حکم مادر مؤمنان هستندوخویشاوندان نسبی شخص بعضی بر بعض دیگر در کتاب خدا مقدمند از مؤمنین ومهاجرین.)

و آیه ۱۲۰ سوره توبه:

{یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ}

(ای اهل ایمانخدا ترس باشیدو با مردان راستگو بپیوندید و پیرو آنها باشید.)

و آیه ۸ سوره رعد:

{إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ ِقَوْمٍ هادٍ}

(جز این نیست که وظیفه تو انذار و ترسانیدن (از نافرمانی خداست) و هر قومی را از طرف خدا راهنمایی است.)

آیه ۱۵۴ سوره انعام:

{وَ أَنَّ هذا صِراطی مُسْتَقیمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبیلِهِ}

(این است راه راست که راه من است پس پیروی کنید آن را و از راه های دیگر که موجب تفرقه شما است جز از راه خدا متابعت نکنید.)

و آیه ۱۸۰ سوره اعراف:

{وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّهٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ ِوَ بِهِ یَعْدِلُونَ}

(همگی به رشته دین خدا (و ولایت عترت طاهره) چنگ زده به راه های متفرق نروید.)

و آیه ۴۵ سوره نحل:

{فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ}

(از اهل ذکر (قرآن) (که خاندان محمد وآل محمدعلیهم السّلام هستند) بپرسید اگر شما نمی دانید.)

و آیه ۳۳ سوره احزاب:

{إِنَّما يُريدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكَمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيرًا}

(جز این نیست که مشیت خداوند تعلق گرفته که رجس هر آلایش را از شما خانواده نبوت ببرد شما را از هر عیب پاک و منزه گرداند.)

وآیه ۳۰ سوره آل عمران:

{إِنَّ اللّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْراهیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمینَ}

(به حقیقت خدا برگزید آدم علیه السّلام و نوح علیه السّلام و خانواده ابراهیم علیه السّلام و خانواده عمران را بر جهانیان و فرزندان بعض از آنها را بر بعض دیگر.)

آیه ۲۹ سوره فاطر:

{ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا}

(پس از آن پیغمبران سلف، ما آنان را که از بندگان خود برگزیدیم (یعنی محمدو عترت طاهره او علیهم السّلام) وارث علم قرآن گردانیدیم.)

وآیه ۳۵ سوره نور:

{اللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فیها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فی زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَیْتُونَةٍ لا شَرْقِیَّةٍ وَ لا غَرْبِیَّةٍ یَكادُ زَیْتُها یُضیءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلی نُورٍ یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ}

(خدا نور (وجود بخش) آسمانها و زمین استداستان نورش به مشكوتی ماند كه در آن چراغی روشن باشد و آن چراغ در میان شیشه ای كه تلؤلو آن گویی ستاره ای است درخشان و روشن از درخت مباركِ زیتون كه با آنكه شرقی و غربی نیست شرق و غرب جهان بدان افروزان است و بی

آنکه آتشی زیت آن را بر افزود خود به خود جهانی را روشنی بخشد که پرتو آن نور حقیقت بر روی نور قرار گرفته و خدا هر که را خواهد به نور خود (و اشراقات وی خویش)

هدایت کند.)

و آیات بسیار دیگر که وقت مجلس اقتضای ذکر تمامی آنها را ندارد تا آنجا که خطیب خورازمی در مناقب و امام احمد در مسند و حافظ ابو نعیم در ما نزل من القرآن فی علی و حافظ ابوبکر شیرازی در نزول القرآن فی امیر المؤمنین آورده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: ربع قرآن در باره ما اهل بیت نازل شده.

ونیز حافظ ابو نعیم در ما نزل من القرآن فی علی و حمد حنبل در مسند و واحدی در اسباب النزول و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول و ابن عساکر و محدث شامی در تاریخ خود و حافظ ابوبکر شیرازی درنزول القرآن فی امیر المؤمنین علیه السّلام و محمد بن یوسف گنجی شافعی در اول باب ۶۲ کفایه الطالب و خواجه کلان سلیمان بلخی حنفی در باب ۴۲ ینابیع الموده از طبرانی نقل می نمایند از ابن عباس (حبر امت) که فرمود:

نزلت فی علی اکثر من ثلاثمائه آیه فی مدحه

(زیاده از سیصد ایه در مدح علی علیه السّلام نازل گردیده)

والبته در اطراف هر یک از این آیات اقلا بایستی چند ساعتی صحبت نمود ه به واسطه نبودن وقت فقط به طور فهرست بعضی از آنها را قرائت نمودم تا اهل فن به کتب اکابر علماء عامه از قبیل تفاسیر امام فخر رازی و امام ثعلبی و زمخشری جلال الدین سیوطی و طبری و نیشابوری و واحدی.

وکتابهای فرائد السمطین حموینی و صحیح بخاری و صحیح مسلم وسنن ابن

داوود و جمع بین الصحیحین حمیدی و مسند امام احمد بن حنبل و صواعق المحرق ابن حجر و شرف المصطفی خرگوشی و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و حلیه الاولیاء وحافظ ابو نعیم و مفاتیح الاسلار شهرستانی و مناقب خوارزمی و فصول المهمه مالکی و شواهد التنزیل حاکم ابو القاسم و استیعاب ابن عبد البر و سقیفه جوهری و ینابیع الموده خواجه کلان حنفی و موده القربی همدانی و ما نزل من فی القرآن فی علی، اصفهانی و مطالب السؤول محمد بن طلحه شافعی و نهایه ابن اثیر و کفایه الطالب گنجی شافعی و نزول القرآن فی امیر المؤمنین ابو بکر شیرازی و رشفه الصادی سید ابی بکر بن شهاب الدین العلوی و غیر آنها را مراجعه و با دیده تحقیق بنگرند تا حقیقت بر آنها کشف گردد.

خلاصه خوب است اطاله کلام ندهم و آیه اول مجلس را که ادل دلائل آوردیم ذکر نماییم که عرض کردم عقیده جامعه شیعه امامیه این است که مراد از اولی الامر در آیه شریفه طبق دلائل عقلیه و براهین نقلیه ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم اجمعین هستند.

اما دلائل عقلیه بر این معنا بسیار است که وقت مجلس مقتضی ذکر تمام آنها نیست ولی به حکم قرینه ثابت است اولی الامری که اطاعتش توأم بااطاعت خدا و پیغمبر است بایستی معصوم ازخطا باشد.

چنان چه امام فخر رازی هم در تفسیرش اقرار به این معنی نموده که اگر گفته شود اولی الامر معصوم نیست اجتماع نقیضین خواهد شد و آن محال است.

ودیگر آنکه اولی الامر باید اعلم و افضل و اورع و اتقی و اعمل من فی

الارض باشد تا واجد صفات پیغمبرصلی الله علیه وآله گردیده اطاعتش را هر حیث واجب آید.

این صفات در میان امت جز درباره ائمه اثنی عشر (به تصدیق اکابر علماء عامه) گفته نشده مقام عصمتشان طوری است که خداوند در آیه تطیهر شهادت به این معنی داده است.

و اخبار بسیاری درکتب معتبره علماء اهل تسنن در عصمت آن خاندان جلیل ذکر گردیده من باب نمونه به چند خبری ازاکابر علماء اهل تسنن تبرک می جوییم.

اخبار در عصمت ائمه از طرق عامه

از جمله شیخ سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۴۴۵ ینابیع الموده، ضمن باب ۷۷ و شیخ الاسلام حموینی در فرائد السمطین از ابن عباس روایت نموده اند که گفت:

سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول انا و علی و الحسن و الحسین و تسعه من ولد الحسین مطهرون معصومون.

(شنیدم از رسول خداصلی الله علیه وآله که فرمود: من و علی و حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین همگی پاک وپاکیزه ومعصوم (از جمیع صغائر و کبایر و اخلاق رذیله) می باشیم)

و از سلمان فارسی نقل می نمایند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله دست بر کتف حسین علیه السّلام گذارد وفرمود:

انه الامام بن الامام تسعه من صلبه ائمه ابرار امناء معصومون

ص: ۵۱۳

(به راستی که او امام پسر امام و نه نفر از صلب او امامان و نیکوکاران امنائ به عصمت اند.)

و اززید بن ثابت روایت نمده که آن حضرت فرمود:

و انه لیخرج من صلب الحسین ائمه ابرار امناء معصومون قوامون بالقسط (هر آینه بیرون می آید از صلب حسین امامان نیکوکار امناء با عصمت کارگذاران به عدل و داد.)

و از عمران بن حصین نقل می کند که گفت از رسول اکرم صلی الله علیه وآله شنیدم که به علی علیه السّلام فرمود:

انت وارث علمی و انت الامام و الخلیفه بعدی تعلم الناس ما لا یعلمون و انت ابوسبطی و زوج ابنتی و من ذریتکم العتره الائمه المعصومین.

(تو وارث علم منی و تویی امام و خلیفه بعد از من یاد می دهی به مردم چیزی که نمی دانندو تویی پدر دو دختر زاده من و شوهر دختر من و ذریه شما است عترت پاک و امامان با عصمت.)

از این قبیل اخبار از طرق اکابر علمائ عامه بسیار بسیده که برای نمونه در این وقت مختصر کفایت می کند.

واما درباره علم آنها نیز اخبار بسیاری از طرق اهل سنت و جماعت وارد است که در لیالی گذشته و جلسات خصوصی دراین باب بحث مفصل نمودیم لابد به نظر محترم آقایات در جرائد و مجلات رسیده امروز هم برای نمونه به

نقل چند خبر اکتفاء می کنیم.

اشاره به علم عترت و اهل بیت طهارت

ابو اسحق شیخ الاسلام حموینی در فرائد السمطین و حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابن عباس روایت می نمایند که فرمود: رسول اکرم صلی الله علیه وآله عترت من طینت من آفریده شده اند و خدای تعالی علم و فهم به ایشان کرامت فرموده وای بر کسی که ایشان را تکذیب نماید.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه وصاحب کتاب سیر الصحابه از حذیفه بن اسید روایت کرده اند که رسول خداصلی الله علیه وآله بعد از اداء خطبه مفصل و حمد و ثناء حق تعالی فرمودند:

انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ان تمسکتم بهما فقد نجوتم.

طبرانی با این زیادتی نقل می نماید که فرمود:

فلا تقدموهما فتهلکوا و لا تقصروا عنهم فتهلکوا و لا تعلموهم فانهم اعلم منکم.

(دو چیز نفیس بزرگ را در میان شما می گذارم که اگر به این چیز تمسک جویید نجات یابید یکی قرآن و دیگر عترت من هستند آنگاه فرمود: امت بر ایشان سبقت نجویید و تقصیر و کوتاهی نکنید از آنها که هلاک خواهید شد به ایشان یاد ندهید و تعلیم ننمایید که ایشان از شما داناترند)

به روایت دیگر از حذیفه بن اسید نقل می کند که آن حضرت فرمود:

الائمه بعدی من عترتی عددنقباء بنی اسرائیل تسعه من صلب الحسین اعطاهم الله علمی و فهمی فلا تعلموهم فانهم اعلم منکم اتبعوهم فانهم مع الحق و الحق معهم.

(امامان بعد از من از عترت من بعد نقباء بنی اسرائیلند (یعنی دوازده نفر) نه نفر از صلب حسینند اعطاء نموده است خداوند به آنها علم و فهم مرا پس به آنها یاد ندهید و تعلیم ننمایید به درستی که آنها اعلم از شما می باشند متابعت کنید آنها را پس به درستی که آنها اعلم شما می باشند متابعت کنید آنها را پس به درستی که آنها با حق و حق با آنها می باشد.

اینها مختصری از دلائلی است که اکابر علماء عامه و اهل تسنن بر اثبات علم و عصمت ائمه اثنا عشر ما نقل نموده اند که تقویت می کند دلائل عقلیه را.

اشکال در اینکه چرا اسامی ائمه درقرآن نیامده

بعضی بازیگران یا اشکال تراشها ایجاد شبهه نموده و در دسترس عموم قرار داده اند که اگر ائمه اثنا عشر شیعیان بر حقند چرا اسامی آنها در قرآن مجید که سند محکم دیانت است ذکر نگردیده دیشب گذشته هم برادران عزیزم در مجلس خصوصی همین سؤال رااز داعی نمودند چون وقت گذشته بود جواب را موکول به امروز نمودم اینک که به اصرار آقایان منبر آمدم و مقتضی موجود گردیده با توجهات خاصه پروردگار رفع اشکال می نمایم.

مقدمه عرض می کنم اشتباه بزرگی دامنگیر دسته ای از مردمان قصیر الفکر گردیده که گمان می کنند جزئیات جمیع امور در قرآن مجید موجود است و حال آنکه قرآن مجید که کتاب محکم آسمانی است بسیار مجمل و مختصر و موجز

نازل گردیـده متعرض کلیات امور است ولی جزئیات امور را موکول به بیان مبین که رسول الله صـلی الله علیه وآله است نموده چنان چه در ایه ۷ سوره حشر می فرماید:

{وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا}

(آنچه رسولحق به شما دستور دهند عطا کند) بگیرد و هر چه نهی کند شما را از آن واگذارید.)

فلـذا وقتی به احکـام و قوانین اسـلام از طهـارت تـا دیات می نگریم می بینیم که در قران مجیـد کلیات آنها ذکر گردیـده ولی شرح و بیان آنها را پیغمبرصلی الله علیه وآله فرموده.

جواب اشکال

اولا آقایانی که اشـکال تراشـی می کنند و می گویند چون اسامی و عدد امامان اثنا عشـر در قرآن مجید نیست ما قبول ندارم و اطاعت نمی کنیم چیزی را که در قرآن نمی باشد باید به آنها گفت که امر چنین باشد که هر چه در قرآن مجید نام برده نشده و صراحت ندارد و جزئیات او ذکر نگردیده باید متروک گردد.

پس آقایان باید ترک نمایند تبعیت و پیروی از خلفاء راشدین و خلفاء اموی و عباسـی و غیرهم را چه آنکه در قرآن مجید آیه ای که اشـاره به مقـام خلافت خلفاء راشـدین (غیر از علی بن ابی طالب علیه السّـلام) و خلفاءاموی و عباسـی و طریقه اجماع و اختیـار امت در تعیین خلافـت و عـدد و اسـامی آنهـا نیامـده پس روی چه اصل وقاعـده تبعیت از آنها نموده و مخالفین آنها را رافضی و مشرک و کافرمی خوانند.؟!

و این ها گذشته اگر امر چنین باشد که هرچه در قرآن مجید ذکر و نامی از

آنها نشده بایستی متروک گردد.

قطعا آقایان باید تارک جمیع عبادات و احکام گردند زیرا جزئیات هیچ یک از آنها در قرآن مجید ذکر نگردیده.

عدد رکعات و اجزاء نماز در قرآن نیامده

برای نمونه نماز را که اصل اولیه از فروع دین است که به اتفاق فریقین رسول اکرم سفارشات و تأکیدات بلیغه در آن باب نموده تا آنجا که فرموده:

«الصلاه عمود الدین ان قبلت قبل ما سواها و ان ردت رد ما سواها»

(نماز ستون و نگهبان دین است اگر نماز قبول شد ماسوای آن قبول و اگر نماز رد شد ماسوای آن هرچه که هست رد می گردد.)

مورد مطالعه قرار داده می بینیم در قرآن مجید ابدا ذکری از عدد رکعات نمازها و طریق اداء آنها از حمد و سوره و رکوع وسجود و ذکر و تشهد نشده پس بایستی نمازها را ترک کرد چون در قرآن مجید ذکری از اجزاء آن نیامده؟!

و حال آنکه این طور نیست در قرآن مجید فقط کلمه صلاه مجملا آمده اقم الصلاه – اقام الصلاه- اقیموا الصلاه ولی تعیین عدد رکعات و سایر ارکاناز واجبات و مستحباتش در بیان مبین است که رسول خداصلی الله علیه وآله می باشد.

همین قسم است سایر احکام و قوانین دین که کلیات آنها در قرآن مجید آمده و جزئیات و شرائط و دستورات آنها در بیان رسول خداصلی الله علیه وآله می باشد.

پس همان قسمی که کلمه صلاه موجزا در قرآن آمده ولی تشریح معانی صلاه و تعیین اعداد رکعات و سایر اجزاء و دستوراتش را پیغمبر داده و ما موظف عمل به آن دستورات هستیم.

ص: ۵۱۸

همین قسم راجع به امامت وخلافت بعد از خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله هم در قرآن مجید موجزا و مجملا فرموده و اولی الامر منکم یعنی بعد از اطاعت خدا و پیغمبر اطاعت کنید صاحبان امررا.

بدیهی است مفسرین مسلمین از شیعه سنی از پیش خود نمی توانند اولی الامر را معنی کنند چنان چه کلمه صلاه را نمی توانند به میل و اراده خود معنی کنند زیرا در حدیث روات فریقین است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

من فسر القرآن برأیه فمقعده فی النار

(هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند پس نشیمن گاه او آتش خواهد بود.)

البته هر مسلمان عقالی باید مراجعه کند به بیان مبین قرآن بینید آیا از مبین قرآن مجید خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله در معاین اولی الامر خبری رسیده از آن حضرت سؤالی شده یا نه اگر سؤالی شده و حضرت رسول اکرم که مبین قرآن مجید است جوابی داده بر جامعه امت واجب است ترک عادت و تعصب نموده تبعیت و اطاعت نمایند گفتارو بیان آن حضرت را.

مدت مدیدی است که تفاسیر و کتب اخبار شیعه و سنی را کاملا مطالعه نمودم به حدیثی که دلالت کند بر این که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرموده باشد مراد از اولی الامر امراء و سلاطینند بر نخوردم ولی بر عکس اخبار بسیاری در کتب فریقین (شیعه وسنی) موجود است که نقل نموده اند از رسول اکرم صلی الله علیه وآله معانی اولی الامر را سؤال نمودند آن حضرت جوابهای کافی داده و فرمودند مراد از اولی الامر علی و یازده فرزند بزرگوار آن حضرتند الحال چند خبری به مقتضای

وقت مجلس برای نمونه عرض می کنم البته متوجه باشید به اخبار متواتری که از طرق اکابر علماء شیعه از طریق عترت طاهره و صحابه خاص رسیده ابدا استشهاد نمی نمایم.

فقط به ذکر چند خبر از اخبار بسیاری که از طرق آقایان اهل سنت و جماعت رسیده اکتفاء نموده قضاوت را به ضمیر پاک و روشن آقایان با علم و منطق و انصاف وا می گذاریم.

مراد از اولی الامر ، علی و ائمه از عترت طاهره هستند

۱- ابو اسحق شیخ الاسلام حموینی ابراهیم بن محمد در فرائد السمطین گوید آنچه از رسول خداصلی الله علیه وآله به ما رسیده مرا از اولی الامر در آیه شریفه علی بن ابی طالب و اهل بیت رسول خدا هستند.

۲- عیسی بن یوسف همدانی از ابی الحسن و از سلیم بن قیس از امیر المؤمنین علی علیه السّلام روایت کرده که رسول اکرم فرمود: شریکان من کسانی هستند که خدای متعال اطاعت ایشان را مقرون به اطاعت خود نموده و در حق ایشان و اولی الامر منکم تنزیل فرموده باید از کلام ایشان بیرون نروید و فرمان بردار ایشان باشید و انقیاد از احکام و اوامر ایشان نمایید من چون این سخن را شنیدم عرض کردم یا رسول الله خبر ده مرا از اولی الامر که آنها چه کسانند فرمود: یا علی انت اولهم.

۳- محمد بن مؤمن شیرازی که از اعاظم علماء عامه و اهل تسنن بوده است در رساله اعتقادات روایت می کند که وقتی رسول اکرم صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علیه السّلام را

در مدینه خلیفه قرار داد و آیه شریفه اولی الامر منکم نازل گردید در شأن علی بن ابی طالب.

۴- خواج کلان شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۳۸ ینابیع الموده که مخصوص همین آیه قرار داده از مناقب نقل می نماید که تفسیر مجاهد است که ان هذا الآیه نزلت فی امیر المؤمنین علی علیه السّلام حین خلفه رسول الله صلی الله علیه وآله بالمدینه یعنی این آیه نازل شده در حق امیر المؤمنین علی علیه السّلام زمانی که خلیفه قرار داد او را پیغمبرصلی الله علیه وآله در مدینه و عرض کرد یا رسول الله مرا خلیفه قرار می دهی بر زنها و نو بچه ها حضرت فرمود: اما ترضی ان تکون منی بمنزله هاورن موسی آیا تو راضی نیستی که تو از من به منزله هارون باشی از موسی – یعنی همان قسمی که هارون را خداوند خلیفه موسی قرار تو هم خلیفه من قرار داد.

۵- و از شیخ الاسلام حموینی نقل می کند به سند خودش از سلیم بن قیس هلالی که گفت: دردروه خلافت عثمان جماعتی از مهاجر و انصار را دیدم نشسته و فضائل خود را نقل می کنند و علی در میان آنها ساکت نشسته بود عرض کردند یا علی شما هم حرف بزنید حضرت فرمود: آیا این فضائلی که نقل می کنید خدای تعالی برای خودتان عطا ء فرموده یا به وسیله غیر؟ عرض کردند خدا منت بر ما گذارده به وجود محمد مصطفی صلی الله علیه وآله. فرمود: آیا نمی دانی که پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: من و اهل بیت من نوری بودیم که سعی می نمودیم بین قدرت خدای تعالی قبل از این که خلق کند آدم را به چهارده هزار سال پس چون آدم را خلق فرمود آن نور را در صلب او قرار داد که به زمین آمد و در پشت نوح قرار داد در میان کشتی و در صلب ابراهیم در میان آتش همین قسم از

اصلاب پاک به رحمهای پاکیزه از پدرها و مادرهایی که یکی از آنها حرام نبودند سابقین از بدر و احد گفتند بلی ما شنیدیم از رسول خداصلی الله علیه وآله این جملات را. فرمود: شما را به خدا قسم می دهم می دانید که خداوند در قرآن مجید فضیلت داده است سابق را بر مسبوق و سبقت نگرفته است احدی بر من در اسلام. گفتند: بلی. فرمود: قسم می دهم شما را به خدا آیا می دانید وقتی نازل شد آیه شریفه {السابقون السابقون اولئک المقربون} (آنان که در ایمان بر همه پیشی گرفتند) (در اطاعت خداو رسول خدا مقام تقدم یافتند.) سؤال کردند رسول خداصلی الله علیه وآله را از سابقین و این که این آینه در چه چیز نازل گردیده فرمود:

«انزلها الله عزوجل فی الانبیاء و اوصیائهم فانا افضل الانبیاءو رسله و علی وصیی افضل الاوصیاء»

(نازل گردیده خدای عزوجل این آیه را در حق انبیاء و اوصیاء آنها پس من بهترین انبیاء و رسولان او هستم و علی وصی من بهترین اوصیاء می باشد.)

آنگاه فرمود شما را به خدا قسم آیا می دانید وقتی نازل شد آیه {أَطیعُوا اللّهَ وَ أَطیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ} (اطاعت کنید خدا و اطاعت کنید رسول و فرمان داران (از طرف خدا و رسول را) که صاحبان امرند) و آیه {إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلاهَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاهَ وَ هُمْ راکِعُونَ} (جز این نیست که اولی به تصرف در امور شما خدا و رسول و آن مؤمنانی هستند که نماز به پا داشته و در حال رکوع زکاه می دهد (که به اتفاق مفسرین خاصه و عامه انفاق کننده در حال رکوع علی علیه السّلام بوده) (رجوع شود به صفحه ۴۴۷ تا صفحه

ص:۵۲۲

۴۵۰ همین کتاب) آیه ۶۰ سوره مائده) و آیه {وَ لَمْ یَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لاَ الْمُؤْمِنینَ وَلیجَةً} (و نگرفتند از غیر خدا و نه رسولش و نه مؤمنین دوست پنهانی آبه ۱۶ سوره توبه))

خدای متعال امر فرمود پیغمبرش را که معرفی می نماید ولات امر را و تفسیر نماید بر آنها ولایت را همان قسمی که تفسیر نمود برای آنها نماز و زکات و حج را پس نصب نمود مرا بر مردم در غدیر خم و فرمود:

ایها الناس به درستی که خداوند جل جلاله مرا به رسالت فرستاد تنگ شد سینه من گمان کردم مرا تکذیب می نمایند آنگاه فرمود:

«اتعلمون ان الله عزوجل مولای و انا مولی المؤمنین و انا اولی بهم من انفسهم»

آیا می داندی که خدای عزوجل مولای من و من مولای مؤمنین هستم و من اولی به تصرف هستم به آنها از نفسهای آنها.

عرض کردند: بلی یا رسول الله. پس دست مرا گرفت و فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه الله و عاد من عاداه یعنی هر که من مولی و اولی به تصرف به او هستم پس علی مولی و اولی به تصرف در او می باشد.

عرض کردند: بیان نما برای ما اوصیاء خودت را. فرمود:

علی اخی و وارثی و وصیی و ولیّ کل مؤمن من بعدی ثم ابنی الحسنثم الحسین ثم التسعه من ولد الحسین. القرآن معهم و هم مع القرآن لایفارقونه و لا یفارقهم حتی یردوا علی الحوض.

یعنی اوصیاء من عبارتند از علی برادر و وارث و وصی من و و لی هر

مؤمن بعد از من پس فرزندان من حسن و حسین پسس از آن نه نفر از اولاد حسینند قرآن با آنهاست و آنها با قرآنند از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض (یعنی درقیامت) برمن وارد شوند.

و بعد از این خبر مفصل که قسمتی از آن را در اقتضای وقت مجلس عرض نمودم سه خبر دیگر از مناقب از سلیم بن قیس و عیسی بن السری و ابن معاویه نقل می کند که مراد از اولی الامر ائمه اثنا عشر و اهل بیت طهارتند.

گمان می کنم برای اثبات معانی اولی الامر همین چند خبر که ذکر نمودیم کافی باشد.

و اما راجع به عدد و شماره و اسامی مقدسه ائمه طاهرین علیهم السّلام هم فقط به چند خبری که از طرق علماء بزرگ عامه و اهل تسنن نقل شده استشهاد می نمایم و از اخبار متکاثره متواتره ای که از طریق عترت و اهل بیت طهارت رسیده صرف نظر می نماییم.

در باب اسامی و اعداد ائمه اثنا عشر

شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۷۶ ینابیع الموده از فرائد السمطین شیخ الاسلام حموینی از مجاهد از ابن عباس نقل می نماید که مرد یهودی نعثل نام مشرف شد خدمت رسول اکرم صلی الله علیه وآله مسائل چندی از توحید سؤال نمود حضرت هم جواب دادند (که به مناسبت ضیق وقت از نقل آنها خود داری می نمایم) آنگاه نعثل به شرف اسلام مشرف گردید بعد عرض کرد یا رسول الله هر پیغمبری وصیی داشته و پیغمبر ما موسی بن عمران علیه السّلام به یوشع بن نون وصیت نموده ما را خبر ده که وصی شما کیست؟ حضرت فرمود:

ان وصیی علی بن ابی طالب و بعده سبطای الحسن و الحسین تتلوه تسعه ائمه من صلب الحسین.

یعنی وصی من علی بن ابی طالب علیه السّلام است و بعد

از او دو دختر زاده من حسن و حسین هستند و بعد از ایشان نه نفر امامان از صلب حسین علیه السّلام می باشند. نعثل عرض کرد تمنا دارم اسامی شریفه ایشان را برای من بیان فرمایی.حضرت فرمود:

إذا مضی الحسین فابنه علی فإذا مضی علی فابنه محمد، فإذا مضی محمد فابنه جعفر فإذا مضی جعفر فابنه موسی فإذا مضی موسی فابنه علی فإذا مضی علی فابنه محمد فإذا مضی محمد فابنه علی فإذا مضی علی فابنه الحسن فإذا مضی الحسن فابنه الحجه محمد المهدی فهؤلاء اثنا عشر.

پس ذکر کرد اسامی امامان نه گانه و توضحی دادن آن که هر پدری در گذشت پسرش به جای پدر امام است تا امام دوازدهم که به نام «محمد» مهدی معرفی فرموده ذیل خبر مفصل است که طریقه شهادت هر یک را سؤال نموده و حضرت جواب داده. آنگاه نعثل گفت: اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و اشهدانهم الاوصیاء بعدک. یعنی شهادت می دهم به وحدانیت خدا و رسالت شما و شهادت می دهم که آن دوازده نفر اوصیاء بعد از شما می باشند هر آینه به تحقیق آنچه فرمودی در کتب انبیاء پیشین دیده ام و در وصیت نامه حضرت موسی کاملا ثبت است.

آنگاه حضرت فرمود:

طوبی لمن احبهم و اتبعهم و ویل لمن ابغضهم و خالفهم.

یعنی بهشت برای کسی است که آنها را دوست بدارد و متابعت کند و جهنم برای آن کس است که آنها را دشمن بدارد و مخالفت کند آنگاه نعثل در حضور آن حضرت اشعاری انشاد نمود و گفت:

صلی الاله ذو العلی علیک یا خیر البشر

أنت النبی المصطفی والهاشمی المفتخر

بکم هدانا ربنا وفیک نرجو ما أمر

ومعشر سمیتهم أئمه إثنا عشر

حباهم رب العلی ثم اصطفاهم من کدر

قد فاز من والاهم وخاب من عادی الزهر

آخرهم یسقی الظما وهو الامام المنتظر

عترتک الأخیار لی والتابعین ما أمر

من کان عنهم معرضا فسوف تصلاه سقر

(درود و رحمت خدای بزرگ بر تو باد ای

صاحب مقام عالی که بهترین افراد بشری تو پیغمبرصلی الله علیه وآله برگزیده هاشمی نسبی و به آن مفتخری به سبب شما هدایت شدیم و به وسیله تو امید رهایی از آتش دوزخ داریم و جمعیت خلفاء شما نامیده شدند اثنا عشر زیرا خدای بزرگ ایشان را بلند مرتبه و پاک و پاکیزه از هر عیب و ریب نموده است نجات می یابد آن کس که به ایشان تمسک جوید، هر کس دشمنی با ایشان نماید زیانکار گردد و دوازدهمی آنها امام منتظر است به ظهور خود شیعیان تشنه دیدار را سیراب می نماید و خاندان شما آن برگزیدگانی هستند که ما مأمور متابعت از ایشانیم و کسی که از ایشان اعراض کند در آتش دوزخ جاوید خواهد ماند.)

۲- و نیز خواجه کلان در باب ۷۶ ینابیع از مناقب خوارزمی از واثله بن اسقع بن قرخاب از جابر بن عبد الله انصاری و ابو المفضل شیبانی از محمد بن عبد الله

بن ابراهیم شافعی و او به سند خود از جابر انصاری (که ازصحابه خاص رسول الله صلی الله علیه وآله) بوده است نقل می نماید که گفت مردی از یهود به نام جندل بن جناده بن جبیر خدمت خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله مشرف شد بعد از سؤال مسائل توحید و شنیدن جوابهای کافی شهادتین بر زبان جاری و مسلمان شد آنگاه عرض کرد شب گذشته در عالم رؤیا خدمت موسی بن عمران رسیدم به من فرمود که اسلم علی دین محمد خاتم الانبیاء و استمسک اوصیاءه من بعده. یعنی اسلام بیاورد بر دست محمد خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله و مستمسک شود به اوصیاء بعد از او.

حمد خدا را که مرا مشرف به دین اسلام فرمود اینک بفرما اوصیاء شما کیانند که به آنها تمسک گردم حضرت فرمودند اوصیاء من دوازده نفرند عرض کرد چنین است من هم همین قسم در تورات یافته ام ممکن است اسامی آنها را برای من بیان فرمایی.

حضرت فرمودند: اولهم سید الاوصیاء ابو الائمه علی ثم ابناه الحسن و الحسین. اول آنها سید وآقای اوصیاء و پدر امامان علی علیه السّلام و پس از آن دو فرزندش حسن و حسینند.

تواین سه نفر را ملاقات می کنی آنگاه عمرت به آخر می رسد در وقتی که زین العابدین متولد گردد و آخرین زاد و توشه تو از دنیا یک شربت شیر خواهد بود پس متمسک باشد به ایشان مبادا جهل جهال تو را مغرور نماید.

عرض کرد من در تورات و کتب انبیاء اسم علی و حسن و حسین را به نام ایلیا و شبر و شبیر دیده ام تمنا دارم اسامی بعد از حسین را بیان فرمایی حضرت فرمودند:

ص: ۵۲۷

«اذا انقضت مده الحسين فالإمام ابنه علی یلقب بزین العابدین فبعده ابنه محمد یلقب بالباقر فبعده ابنه جعفر یدعی بالصادق فبعده ابنه موسی یدعی الکاظم فبعده ابنه علی یدعی بالرضا فبعده ابنه محمد یدعی بالتقی و الزکی فبعده ابنه علی یدعی بالتقی و الهادی فبعده ابنه الحسن یدعی بالعسکری فبعده ابنه محمد یدعی بالمهدی و القائم و الحجه فیغیب ثم یخرج فاذا خرج یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما»

پس از این که اسامی نه نفر امامان بعد از ابا عبد الله الحسین علیهم السّلام را با لقبهای آنها نمود فرمود: نهمی آنها محمد مهدی قائم و حجت غایب می شود پس از آن خروج می نماید و زمین را پر از عدل و داد می کند هم چنانی که پر از ظلم و جور شده باشد.

طوبی للصابرین فی غیبته طوبی للمقیمین علی محبتهم اولئک الذین وصفهم الله فی کتابه و قال هدی للمتقین الذین یومنون بالغیب ثم قال تعالی اولئک حزب الله ان حزب الله هم الغالبون.

یعنی بهشت برای صبر کنندگاندر غیبت ان حضرت است و بهشت برای باقی ماندگان در محبت آنها است که خداوند در قرآن مجید آنها را وصف نموده که اهل تقوی (که قرآن مجید آنها را هدایت می نماید) کسانی هستند که ایمان به غیب می آورند (که مراد از غیب آن حضرت است) و آنها هستند حزب الله که در قرآن می فرماید بدانید که حزب خدا غالبند.

۳- ابوالمؤید موفق بن احمد اخطب الخطباء خوارزمی در مناقب به سند خود

نقل می نماید از ابو سلیمان راعی رسول خداصلی الله علیه وآله که گفت: شنیدم از آن حضرت که می فرمود: در شب معراج خدای متعال به من وحی فر مود که یا محمد نظر کردم به سوی اهل زمین و تو را از میان ایشان برگزیدم و نام از نامهای خود برای تو جدا کردم یاد نشوم در جایی مگر آنکه تو با من یاد شوی من محمودم و تو محمدصلی الله علیه وآله بعد از تو علی را از میان اهل زمین برگزیدم و نامی از نام های خود برای او جدا کردم منم اعلی و اوست علی علیه السّلام یا محمد تو و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از اولاد حسین را آفریدم از نور خود و و لایت شما را بر آسمانها و زمینها عرض کردم پس هر کس قبول کرد از مؤمنان است و هر کس انکار کرد از کافران است. یا محمد می خوهی ایشان را ببینی؟ عرض کردم بلی.خطاب فرمود:

انظر الی یمین العرض فنظرت فذا علیّ و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد وموسی بن جعفر و علی بن مویس و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد المهدی ابن الحسن کانه کوکب دری بینهم.

یعنی نظر کن به طرف راست عرش چن نظر کردم دیدم (دوازده نفر اوصیاء خود را) و اسمهای آنها را یک یک بیان نمود تا آن که فرمود: «محمد» مهدی فرزند حسن در میان آنها مانند کوکب دری و ستاره درخشان بود آنگاه خطاب الهی رسید: یا محمد هؤلاء حججی علی عبادی وهم اوصیاءک.

یعنی اینها حجت های منند بر بندگانم و اوصیاء تو هستند.

گمان می کنم برای اثبات مدعای ما در مقابل آن اشخاصی که می گویند اعداد

و اسامی ائمه اثنا عشر را رسول خداصلی الله علیه وآله نرسیده همین سه خبر من باب نمونه از طرف روات معتبره

اکابر علمای سنتو جماعت به مقتضای وقت مجلس کافی باشد.

و اگر کسی اطلب بیش از اینهاست مراجعه کند به مناقب خوارزمی و ینابیع الموده سلیمان بلخی حنفی و فرائد السمطین حموینی و مناقب محدث فقیه ابن مغازلی شافعی و موده القربی میر سید علی همدانی شافعی و فصول المهمه مالکی و مطالب السؤول محمد بن طلحه شافعی و تذکره سبط ابن جوی و دیگران از علماء که همگی از افاضل و اکابر علماء عامه و اهل تسنن هستند تا ببینند زیاده از صد خبر از طرق برادران سنت و جماعت درباره خلفاء و ائمه اثنا عشر بعد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله رسیده به استثناء اخبار شیعه که لا تعدّ و لا تحصی است.

عدد خلفاء بعد از پیغمبرصلی الله علیه وآله دوزاده است

میر سید علی همدانی شافعی در موده القربی[1] دوازدهم از موده القربی نقل می نماید که عمر بن قیس که گفت ما در حلقه ای که عبد الله بن مسعود در او بود نشسته بودیم اعرابی آمد سؤالی نمود کدام یک از شما عبد الله

هستید عبد الله

ص: ۵۳۰

۱- مودهْ القربی، سید علی همدان، مودهْ ۱۰ (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۲/۳۱۵ -۳۱۴، ح ۹۰۵ باب ۵۶) حدیث را این گونه نقل می کند: عن عمر بن قیس قال: کنا جلوسا فی حلقه فیها عبد الله بن مسعود فجاء اعرابی فقالک ایکم عبد الله بن مسعود؟ قال: انا عبد الله بن مسعود: قال: هل حدثکم نبیکم کم یکون ان بعده من الخلفاء؟ قال: نعم. اثنی عشر عدد نقباء بنی اسرائیل.

گفت: من هستم گفت: یا عبد الله آیا پیغمبرصلی الله علیه وآله از خلفاء بعد از خود به شما خبر داد در جواب؟ گفت: بلی. پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: الخلفاء بعدی اثنا عشر عدد نقباء بنی اسرائیل. یعنی خلفاء بعد از من دوازده می باشند به عدد نقباء بنی اسرائیل (که دوازده نقیب بودند.)

و نیز از شعبی از مسروق از عبد الله شبیه این خبر را نقل نموده.

و نیز ابن جریر از اشعث از عبد الله بن مسعود از عبد الله بن عمر از جابر بن سمره همگی از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نقل نموده اند که فرمود: الخلفاء بعدی اثنا عشر بعدد نقباء بنی اسرائیل.

و در خبر عبد الملک است که فرمود: کلهم من بنی هاشم. یعنی آن دوازده خلیفه بعد از من که بعدد نقباء بنی اسرائیل هستند تمام از بنی هاشمند.

علاوه بر این کتابها که ذکر نمودیم سایر علمای مهم اهل تسنند در کتابهای خود متفرقا به اقتضای هر محلی اخبار بسیاری در این باب آورده اند که خواجه کلان سلیمان بخلی حنفی باب ۷۷ ینابیع الموده را اختصاص به این موضوع داده و اخبار بسیاری دراین باب نقل نموده از شیخین و ترمذی و ابی داود و مسلم و سید علی همدانی و شعبی و غیرهم.

از جمله گوید یحیی بن حسن فقیه در کتاب عمده از بیست طریق نقل نموده که: ان الخلفاء بعد النبی صلی الله علیه وآله اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش.

یعنی خلفاء بعد از پیغمبرصلی الله علیه وآله دوازده خلیفه می باشند که تمامشان از قریش اند.

وبخاری از سه طریق و مسلم از نه طریق از و ابی داوود از سه طریق و

ترمـذی از یک طریق و حمیدی از سه طریق نقل نموده اند که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله فرمود: خلفاءو امامان بعد از من دوازده نفرند تمام آنها از قریش هستند و در بعض از آن اخبار است که کلهم من بنی هاشم.

تا آنجا که در صفحه ۴۴۶ گوید: بعض از محققین علماء (یعنی علماء عامه و اهل تسنن) گفته اند احادیث داله بر اثبات امامت خلفاء بعد از رسول خداصـلی الله علیه وآله دوازده نفر به طرق بسـیاری مشهور است که آدمی می داند مراد رسول الله (ص) از تعیین عـدد خلفاء بعد از خود ائمه اثنا عشـر از اهل بیت و عترت خودش می باشد و ممکن نیست مطابقت این احادیث با خلفاء از صحابه بعد از آن حضرت چه آنکه پیغبر تعیین عدد دوازده فرموده و (آنهاچهار بودند).

و نیز حمل نمی شود بر سلاطین بنی امیه برای آن که از دوازده نفر بیشتر بودند (سیزده نفر بودند) علاوه بر آن که همگی ظالم بودنـد به اسـتثناء عمر بن عبـد العزیز (در اثبـات ظلم عمر هم کافی است در غصب خلافت و خانه نشـین نمودن امام وقت علیه السّلام) و از بنی هاشم هم نبودند نظر به فرموده آن حضرت که کلهم من بنی هاشم.

و نیز حمـل بر ملـوک بنی عبـاس هم نمی شود برای آنکه عـدد آنهـا بیشـتر از دوازده بوده (سـی و پنـج نفر بودنـد) و ابـدا هم رعایت ننمودند توصیه خداوند متعال را درباره عترت که در آیه ۲۲ سوره شوری فرمود:

{قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلاَّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی}

پس لابـد بایـد حمـل شود این همه اخبـار و احادیث وارده از رسول اکرم صـلی الله علیه وآله بر امامان دوازده گانه از عترت و اهل بیت طهارت پیغمبرصلی الله علیه وآله (به عقیده امامیه

اثنا عشریه)

لانهم کانوا اعلم اهل زمانهم و اجلهم واورعهم و اتقاهم و اعلاهم نسبا و افضهلم حسبا و اکرمهم عند الله و کان علومهم عن آبائهم متصلا بجدهم و بالوراثه و اللدنیه کذا عرفهم اهل العلم و التحقیق و اهل الکشف و التوفیق

یعنی برای آنکه آنها اعلم و اجل و اورع و اتقای اهل زمانشان بودند و بالاتر از انها از حیث نسب و افضل آنها از حیث حسب و گرامی ترین آنها نزد پروردگارند و علوم آنها ارثا (و موهوبا) از طریق پدرانشان متصل به رسول الله صلی الله علیه وآله بوده و اهل علم و تحقیق کشف کنندگان با توفیق آنها را به این قسم تعریف و معرفی نمودند.

وتأیید می کند این عقاید را که مراد پیغمبر از تعیین خلفاء بعد از خود امامان دوازده گانه از عترت و اهل بیت او می باشد حدیث شریف ثقلین (که طبق روایات صحیحه فریقین شیعه و سنی به حد تواتر رسیده) که آن حضرت فرمود:

انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدا ابدا.

(به درستی که می گذارم در میان شما دو چیز نفیس بزرگ را که کتاب خدا (قرآن مجید) و عترت من باشد که از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض (کوثر) بر من وارد شوند اگر چنگ بزنید به این دو هرگز گمراه نمی شوید بعدها ابداً)

و نیز احادیث بسیاری که در این کتاب ذکر گردیده مؤید این معنی می باشد-

ص: ۵۳۳

انتهی کلام خواجه.

این بود مختصری از اظهار نظر و عقاید علماء عامه و اهل تسنن تا امر را بر شما مشتبه نکنند و نگویند شیعیان رافضی هستند و غلو می کنند بلکه بدانید علم و انصاف اگر توأم شدند نتیجه همین نظرهای پاک می باشد خواه شیعه باشد یا سنی.

علاوه بر اخبار کثیره که نقل نموده اند اثبات مقام امامت ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم اجمعین نظریات پاک آنها راهنمای شما می باشد تا آقایان حاضرین و همچنین غائبین از مجلس ما بدانند که جامعه شیعیان اگر اطاعت و متابعت و پیروی از ائمه اثنا عشر از عترت و اهل بیت پیغمبر می نمایند به حکم قرآن مجید و فرموده رسول اکرم صلی الله علیه وآله می باشد.

و نقل اسامی مقدسه و اعداد دوازده گانه و صفات عالیه آن ذوات مکرمه فقط در اخبار شیعیان متواترا نرسیده بلکه در کتب معتبره علماء بزرگ عامه متفرقا بسیار ذکر گردیده.

عادت جاهلانه و تعصب، مانع از وصول به حقیقت است

فرق ما با علماء عامه آن است که آنها نقل اخبار می کنند و تفسیر و آیات قرآن مجید نازله در حق آن خاندان جلیل را می نویسند و اظهار نظر هم می نمایند ولی تحت تأثیر عادت قرار گرفته و پیرو اسلاف خود بدون برهان ودلیل می باشند و بعضی را هم تعصب مانع است که به زبان تصدیق نمایند پس بی مورد نیست اگر گفته شود که سیر تکامل و ارتقاء در وجود این افراد به کلی بی اثر مانده هوی و

عادت بر قوه عاقله غالب آمده؟!

بلکه گـاهی در مقـام تشـریح اخبـار منقوله رسول اکرم صـلی الله علیه وآله تأویلات بـارده ای می نماینـد که از برودت یـخ به مراتب بیشتر است که باعث تعجب اهل علم و تحقیق می گردد.

بیان جاحظ در وصول الی الحق

اگر از روی واقع وحقیقت پرده تعصب و عناد را برکنار زنـد به راهنمایی علم و عقل و انصاف (در عین تعصب) حق را واضـح و آشـکار می بینند چنان که ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ بصری معتزلی که از علماء محققین و اعیان متعصبین متقدمین عامه می باشد صاحب کتاب البیان و التبیین متوفی سال ۲۵۵ هجری اشاره به این حقایق دارد و خواجه کلان حنفی در باب ۵۲ ینابیع الموده بعض را کلمات اورا ثبت نموده که گوید:

«ان الخصومـات نقصت العقول السـلیمه و افسـدت الاخلاـق الحسـنه من المنازعه فی فضل اهل البیت علی غیرهم فالواجب علینا طلب الحق و اتباعه و طلب مراد الله فی کتابه و ترک التعصب و الهوی و طرح تقلید السلف و الاساتید و الاباء»

(به درستی که خصومات باعث نقصان عقول سـلیمه و فساد اخلاق حسنه می باشد از نزاع نمودن در فضل اهل بیت بر غیر آنها پس واجب است بر مـا طلب حـق و تبعیت از آن و طلب نمـودن مراد خـدای تعـالی در قرآن ترک تعصب و هوای نفس و درو انداختن تقلید گذشتگان از اساتید و پدران خود و اثبات نمودند مقام فضل اهل بیت و عترت طاهره

ص: ۵۳۵

پیغمبرصلی الله علیه وآله بر دیگران.)

ولی جـای تأسف است که با چنین نظری که بی اراده زیر قلماشان جاری می گردد مع ذلک عادت و تعصب بر علم و عقلشان غالب و برخلاف حقیقت تبعا للاسلاف راه پیمو ده اند و موجب تأثر عقلاء گردیده اند.

در تحت تأثیر عادت و تعصب به مخاصـمه ومنازعه برخاسته روی هوای نفس دیگران را من غیر حق بر اهل بیت طهارت مقدم داشته نصوص وارده از قرآن و اخبار معتبره را بر کنار زده تابع اسلاف بدون دلیل و برهان گردیده.

مثلاـ از روی جهـالت و تعصب او حنیفه یا مالک یادیگران از فقهاء و عالم نمایان را که صاحبان رأی و قیاس و از علم بی بهره بوده اند پیروی می کنند ولی به فقیه اهل بیت طهارت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام توجهی نمی نمایند.

و حال آنکه اکابر علمآء خودشانماننـد ابن ابی الحدیـد در دیباچه شـرح نهج البلاغه می نویسد آنان خوشه چین خرمن علم و دانش خانـدان جلیـل عصـمت و طهـارت و نماینـدگان خـاص رسول الله صـلی الله علیه وآله بوده انـد (چنـان چه دراین کتـاب مشروحا ذکر گردید.)

اقرار منصفانه شیعیان

ولی ما شـیعیان چون از خدای قادر متعال می ترسیم و به روز باز پسین و یوم الجزاء معتقدیم وقتی همین دلائل و براهینی را که اکابر علماء سـنت و جماعت هم در کتب معتبره خود ثبت نموده انـد دیـدیم بر عادت و تعصب غالب آمده اقرار و اعتراف می نمـاییم قلبـا ولسانا به آنچه رسول اکرم صـلی الله علیه وآله فرموده و در دسـتورات الهی وارد است و پیروی می نماییم از همان کتاب مقدس و عترت طاهره ای که

آن حضرت به ما سپرده و امید واریم به سعادت ابدی نائل آییم.

چه آنکه رسول اکرم صلی الله علیه وآله سعادت و نجات ابید را به محبت و متابعت آن خاندان جلیل قرار داده چنان که حافظ ابن عقده احمد بن محمد کوهی همدانی که از علماء عامه است نقل می نماید از علماء و مشایخ خودشان از عبد القیس که گفت: در بصره از ابو ایوب انصاری حدیث مفصلی را شنیدم تا آنجا که گفت: شنیدم از رسول خداصلی الله علیه وآله که فرمود: شب معراج نظر کردم بر ساق عرش دیدم نوشته است «لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته» سپس نوشته شده بود «الحسن و الحسین و علی و علی و علی و محمد و محمد و جعفر و موسی و الحسن الحجه» عرض کردم الهی ایشان کیانند: وحی شد اینها اوصیاء تو هستند بعد از تو «فطوبی لمحبیهم والویل لمبغضیهم» یعنی بهشت برای دوستان آنها و جهنم برای دشمنان آنان می باشد.

آنگاه خطاب به آقای نواب نموده گفتم: جناب نواب آیا جواب اشکال دیشب شما داده شده و قانع شدید یا باز اضافه نمایم؟

نواب: کمال تشکر را داریم به نحو اتم و اکمل مستفیض شدیم دیگر شبهه و اشکالی دردل اهل دل باقی نمانده خداوند به شما و ما جزای خیر مرحمت نماید (همگی آمین گفتند)

خود داعی هم با توجه کامل آمین گفتم چون امید عوض و جزایی جز از خدای تعالی ندارم که به واسطه خاندان با عظمت محمد و آل محمد علیهم السّلام به ما نظر لطف و عنایت فرماید کمااین که تا امروز فرموده امید است تا روز آخر هم مشمول مراحم و الطاف بلا انتهای او باشیم.

ص: ۵۳۷

تذکرات ونصایح مشفقانه به برادران شیعه وسنی

داعی: خیلی معـذرت می خواهم از آقایـان محترمین اهل مجلس خاصه جناب حافظ و برادران عزیز اهل تسـنن مهمانان محترم که رشـته سـخن اجباراً طولانی شد ولی در خاتمه عرایضم ناچارم مختصـری از عقاید درونی خود را برای خود را برای بیداری برادران عزیزم بیان نمایم.

و این بیان داعی پیامی است که از ما به تمام برادران مسلمان از شیعه وسنی که با کمال جدیت مورد عمل قرار دهند.

اولا بدانیـد که غرض از ذکر آیات و اخبار و اقامه دلائل و براهین منطقیه که در لیالی ماضـیه ایراد شـده آن نبوده که بر خصـم غالب آییم.

چون ما خصـمی در مقابل خود نمی بینیم بلکه درمقابل برادران مسـلمان خود قرار گرفته ایم که روی عادت در هر دروه تحت تأثیر گفتار بقایای خوارج و نواصب قرار گرفته و در اشـتباه افتاده اند ولی القاء شبهات و اشکالات و عداوت به خاندان رسالت و اهل بیت طهارت را از ناحیه نواصب و خوارج و امویها می دانم.

فلـذا بر ما لازم است که بـدون کینه و عـداوت با مروحه برهان ومنطق گرد و غبار کـدرت و کـدورات را از روی قلوب صافیه آنها دور نماییم و اثبات حقایق نموده و آنها را به راهزنان و خوارج و نواصب و القاء شبهات آنها آشنا و رفع اشتباه بنماییم.

اگر با ما در طریق حق و حقیقتی که خدا و پیغمبرصـلی الله علیه وآله دسـتور داده اند و اکابر علمای خودشان به ما رساندند (و بی پرده بگویم نوشته های علمای بزرگ آنها

بهتر راهنمای من به مقام ولایت گردیده) هم صدا شدند کمال مسرت و امتنان حاصل می شود.

چنان چه خمود در عادت و تعصب مانع از هم صدا شدن گردد باز هم آنها را برادران خود دانسته بدون کینه و عداوت برادرانه تمام شیعه و سنی یکدیگر را در آغوش محبت گرفته در اعلاء کلمه توحید دست اتحاد و اتفاق به هم داده تا دشمنان قرآن بر ما غالب نیایند.

چه آنکه امروزه ما مسلمانان بیش از همه وقت احتیاج به اتحاد و اتفاق داریم زیرا اطراف مرا دشمنان قوی پنجه گرفته اند و یگانه راهی که سبب غلبه آنها بر ما می گردد نفاق و دویت ما است.

مگر نه این است که پیغمبر عظیم الشأن ما خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله فرموده:

بدء الاسلام غربیا و سیعود غریباً

یعنی اسلام در روز اول ظهور غریب بود زود است عود می کند به حالت غربت ممکن است زمانی که پیغمبرصلی الله علیه وآله خبر داده همین زمان ما باشد زیرا که آثار غربت آن ظاهر هویدا است.

درآن زمان که ظهور حقیقت در شبه جزیره العرب شد و رسول خداصلی الله علیه وآله برای هدایت خلق مبعوث به رسالت گردید علام توحید در محاصره کفر قرار گرفته اعادی دین زحمات انبیاء را ناچیز کرده یهود و نصارا و اهل ماده و طبعیت و بت پرستها و کچک ابدالها و دست نشاندگان آنها به تمام معنی در دنیای آن روز حکم فرمایی می نمودند و قلیلی از اهل توحید که بودند در محاق کفر قدرت عرض اندام نداشتند.

ص: ۵۳۹

پیغمبر توحیـدی خاتم الانبیاءصـلی الله علیه وآله با زحمات بسـیار در مقابل فشارهای طاقت فرسای آنها اسـتقامت نمود تا آنکه در قلیل مدتی موفق به اعلای کلمه توحید و غلبه بر مشرکین گردید.

اتحادو اتفاق موجب سیادت است

علم و پرچم توحید را در علام بلند کرد بزرگترین حربه آن حضـرت در غلبه بر کفار و مشـرکین بر حسب ظاهر ایجاد وحدت خالص بودکه با ندای قولوا لا اله الا الله تفلحوا افراد متفرق و متشتت عرب را با هم متحد و متفق نمود.

و در اثر تعالیم عالیه آن حضـرت وایجاد اتحاد و اتفاق در آنها بود که مسـلمین بی قوه و قـدرت صدر اسـلام با مجهز نبودن به قوای جنگی آن روز که دول متمـدن بزرگ آن زمان (ایران و روم) مجهز بودنـد با قلت عدد حمله بر کفار بت پرست و آتش پرست مجوس و مشرکین به اقالیم ثلاثه واشیاع آنها نمودند در کمتر از نیم قرن پرچم توحید را از قسطنطنیه و مدائن (تیسفون) واسپانیا تا قاره اروپا به اهتزاز در آوردند.

اگر به دیده بصـیرت بنگرید معنای سـیعود غریبا را امروز در عالم اسـلام مشاهده می کنید عالم توحید امروز در محاصره کفار قرار گرفته (و چون پرچم دار توحیـد حقیقی که با دلائل عقلیه و براهین نقلیه ثابت آمـده در علام انسانیت فقط مسـلمینند) لـذا تمام حملات اعادی به ما مسلمین است.

از طرفی اربـاب مـاده و طبیعت و اتباع ذیمقراطیس و مرمنـد و مزدک و داروین و بخنر و کوچک ابـدالها و دست نشانـده های آنها در ممالک اسلامی و از طرف

یدگر سیاستمداران ملل مسیحی و درباریان خودخواه جاه طلب واتیکان پاپ مسلمین موحد جهان را محاصره نموده اند و برای فنا و نابودی ما منتهای سعی و کوشش را می نمایند.

و بزرگ ترین حربه دول استعماری برای محو و نابودی و غلبه بر ما تولید اختلاف و نفاق است و با تمام قوا جدیت می نمایند که سنگ تفرقه در میان مسلمانان انداخته در اثر دوئیت و نفاق بدبینی مسلمانان به یکدیگر بر آنها غالب آیند و حکومت بنمایند.(چه آنکه در میان آنها معروف است که گویند نفاق بینداز و حکومت بنما)

مواعظ مشفقانه به برادران شیعه وسنی

آقایان محترم برادران شیعه و سنی روز غربت اسلام است همان قسمی که پیغمبر بزرگ ما در هزار و سیصد و پنجاه سال قبل با متحد نمودن اعراب پراکنده و ایجاد اتفاق در مسلمین بر اعادی با قدرت غالب آمد.

امروز هم یگانه وسیله پیروزی ما وحفظ استقلالمان اتحاد و اتفاق است.

به قول شاعر شیرین زبان پارسی:

حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت

آری به به اتفاق جهان می توان گرفت

از قدرت اعادی نترسید فقط کاری که می کنید خودتا را مجهز نمایید نه فقط به تجهیزات مادی بلکه هر اندازه آنها مجهز به تجهیزات مادی از توپ و تفنگ و تانک و زره پوش وهواپیما و گازهای کشنده می شوند.

شماها علاوه بر تجهیزات ظاهریه که از لوازم حیاتی هر جامعه و ملت

ص: ۵۴۱

می باشد و از دستورات قرآن مجید است که در آیه ۶۲ سوره انفال می فرماید:

{وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللّهِ وَ عَدُوَّكُمْ وَ آخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لا تَعْلَمُونَهُمُ اللّهُ يَعْلَمُهُمْ}

خلاصه معین آنکه می فرماید و شما ای مؤمنان که درمقام مبارزه با آنها یعنی دشمنان خودرا مهیا کنید و تا آن حد که بتوانید از آذوقه و آلات جنگی (به اقتضای هر زمان) و اسبان سواری برای تهدید دشمنان خدا ودشمنان خودتان فراهم سازید و بر گروه دیگری که بر دشمنی آنان مطلع نیستید و خدا با آنها آگاه است نیز مهیا باشید.

سعی و کوشش کنید به تجهیزات معنویه یعنی تولید اتحاد و اتفاق در جامعه نمایید دلها را پاک کنید بد بینی و دوئیت را از خود دور و افراد مسملین را به نام شیعه و سنی و صوفی و شیخین و غیره از هم نپاشید.

اگر در مقام منازعه و اختلاف کلمه بر آمدید و تشکیل جنگهای داخلی دادید وصفها در مقابل هم به نام شیعه و سنی شیخی و صوفی متجدد و متقدم قرار دادید قطع بدانید که آبروی شما می رود زیرا منازعه و اختلاف آبرویها را می برد چنان چه در آیه ۴۸ سوره انفال می فرماید:

{وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ}

یعنی نزاع و خلاف نکنید به اختلاف آراء پس بد دل شوید و آبروی شما برود. و در آیه ۱۵۴ سوره انعام فرماید:

{وَ أَنَّ هذا صِراطی مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ}

خلاصه این راه راست مستقیم را متابعت کنید و متابعت نکنید راه های پراکنده را پس متفرق سازد آن طرق و راه های شما را از راه حق.

ونیز آیه ۹۸ سوره آل عمران صریحا فرموده:

{وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمیعًا وَ لا تَفَرَّقُوا}

بچسبید به حبل متین و ریسمان محکم خدا با هم در حالتی که متفق نباشید یعنی متحد و متفق باشید.

خلاصه اگر بخواهید مقام از دست رفته خودرا به دست آورید و به سیادت اولیه آیید (که هشتصد سال پرچمدار علم و تمدن و سیادت و آقایی جهان بودید) باید مجهز شوید به تجهیزات توحیدیه.

در آیه ۱۳۳ سوره آل عمران فرماید:

{وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ}

یعنی سست نشوید و اندوهگین نگردید (خلاصه مأیوس و ناامید نباشد از قدرت دیگران و ضعف خودتان) شما پیوسته فاتح و مافوق همه هستید به شرط آنکه به برنامه ایمانی عمل نمایید.

سوء ظن و غیبت موجب تفرقه و جدایی می باشد

از جمله شرایط برنامه ایمان آن است که سوء ظن را از میان بردارید نسبت به یکدیگر بد نیاندیشید حفظ الغیب یکدیگر را بنمایید چه آنکه سوء ظن ترغیب کردن تخم تفرقه و جدایی و مقدمه دوئیت و نفاق وبدبینی به یکدیگر است.

فلذا اسلام غیبت را از گناهان کبیره شمرده و در قرآن مجید صریحا منع از سوء ظن و غیبت می کند و در آیه سوره حجرات فرماید:

ص: ۵۴۳

{يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثيرًا مِنَ الظَّنِّ ِإِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ ِإِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا}

خلاصه ای جماعت مؤمنین! دور شوید و اجتناب نمایید از گمان بددر حق برادر مؤمن خود به درستی که بعض را گمانها گناه است و تجسس مکنید چیزهایی را که بر شما مخفی باشد از بدیها و عیوب مؤمنین و بعد از نهی کردن از کنجکاری و تجسس سدّ با غیبت نموده می فرماید باید غیبت نکنید یکدیگر را (چه انکه موجب بد بینی و کینه و عداوت شما به یکدیگر ومقدمه جدایی می باشد.).

در حدیث وارد است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

اياكم و الغيبه فان الغيبه اشد من الزنا

یعنی بر شما باد که بپرهیزید و اجتناب کنید از غیبت پس به درستی که غیبت کردن سخت تر است از زنا.

یک علت آنکه غیبت کردن را شدید تر از زنا قرار داده آناست که زنا ضرر شخصی دارد و غیبت ضرر نوعی تا آنجا که فرماید زنا کننده اگر توبه کند بدون شرط پذیرفته آمرزیده می شود ولی غیبت کنند تا کسی را غیبت نموده راضی ننماید توبه اش قبول نمی شود با شرائطی که در کتب مبسوطه گردیده است.

یکی از وسائل و اسباب بدبینی مسلمانان به یکدیگر و ایجاد کینه و عداوت بین آنها غیبت کردن و بد بینی نمامی نمودن است پس غیبت را ترک کنید تا دوئیت و بد بینی از میان شما بر طرف شود.

از گمان بد به برادران دینی اجتناب نمایید نمامیّ نکنید که مغضوب خدا و

خلق خواهید شد نمام ها و سخن چینان را که مردمان فتنه جو و دو بهم زن هستند و خبر آوری می کنند از خود و جمعیتتان درو کنیدتا تولید دوئیت و بدبینی در میان شما ننمایند چون ممکن است که آنها از ایادی مرموز بیگانگان باشند.

چون در میان این قبیل اشخاص غالبا جاسوسان بیگانه پیدا می شود به لباس مسلمانان و برادران دینی که به وسیله تفتین و خبر آوری تولید اختلاف و نفاق می کنند و زمینه را برای غلبه دشمنان آماده و مهیا می نمایند بعضی با بیانات خود و برخی با قلم های شکسته خود به نام تألیف و تصنیف ردّ بر شیعه و پیروان اهل بیت طهارت نوشتن ایجاد عداوت و دشمنی میان مسلمانان می نمایند و زیاده از صد میلیون شیعیان مسلمان را از جامعه مسلمین دور می نمایند.

آقایان محترم توجه نمایند مباحثات علمی و مناظرات مذهبی نباید بین مسلمانان تولید کینه و عداوت وایجاد بد بینی نماید.

اگر در دل و معنی هر عقیده ای داریم همه گوینده «لا اله الا الله محمد رسول الله» می باشیم همگی یک کتاب و یک قبله داریم باید حفظ ظاهر را از دست ندهیم و لو ظاهر مجاز است ولی به مقتضای المجاز قنطره الحقیقه ممکن است روزی ظاهر مبدل به باطن گردد پس باید با هم برادر باشیم فرصت به دست اعادی و دشمنان توحید ندهیم که به این وسیله بر ما غالب آیند.

شیعه و سنی نبایستی به یکدیگر با نظر کینه و عداوت بنگرند بلکه بایدخود رویی خود بینی را نسبت به یکدیگر حفظ کنند.

داعی که کوچک تر از همه مسلمین هستم و به نام واعظ و مبلغ دینی شناخته

ص: ۵۴۵

شـده ام از بالاـی این منـبر اعلاـم می دارم که از حول و قوه پروردگـار (که قسم بزرگ است) بیرون بـاشم اگر نسـبت به یک برادر سنی عالم یا جاهل حیا و میتا کینه و عداوت و بد بینی داشته باشیم.

هرگاه در هر کجای عالم فردی از افراد سـنی را دیده ام مانند یک برادر مسـلمان پذیرفتم و در جلب منافع و دفع مضار شریک خود دانستم.

مگر آن افرادی که از نوشـته هـا و کلمـات و گفتارشـان معلـوم است که از بقایـای خوارج و نواصب می باشـد و به لبـاس اهل تسـنند بیرون آمده آنها هستند که در هر دوره و زمانی تخم نفاق و دوئیت بین مسلمین به نام شیعه و سنی می اندازند کتاب ها بر رد شیعه و کفر آنها انتشار می دهند تحریک احساسات شیعیان می نمایند.

قتل عام شـیعیان و فتوی به کشـتن اکابر علماء شیعه از آثار و تحریکات وجودی این قبیل افراد است که دل داعی هرگز از آنها پاک نمی شود چه آنکه آنها هسـتند که آلت دست کفار بیگانگان هسـتند و به دسـتور آنها وسیله تفرقه و جدایی مسلمانان را فراهم می نماینـد. نـدای اتحـاد می دهنـد ولی در زیر پرده هـدفشان نفـاق و دوئیت و اینجاد تفرقه و جـدایی بین مسـلمانان می باشد.

بر هر مسلمانی لازم است که این قبیل افراد را خواه عالم بلا عمل یا جاهل متهمک در هر مرتبه و مقام باشند از خود دورنمایند تا نفاق مسلمین مبدل به اتحاد گردد.

این قبیل افراد اتفاع و پیروان همان هایی هستند که اطراف خلیفه سوم عثمان بن عفان را گرفتند و به نام خلیفه کارها نمودند و خلیفه را وادار به نوشتن نامه ها

نمودنـد و خلیفه را وادار به نوشـتن نـامه ها نمودنـد تا تحریک احساسات مسـلمین گردیـده عاقبت به قتل خلیفه عثمان (با آنها طرز فجیع) خاتمه پیدا نمود و لطمه بزرگی به اسلام وارد آمد که گفتند مسلمین خلیفه خود را کشتند.

و بعد در اطراف معاویه و یزید و بنی امیه به کشتار دسته جمعی عترت و اهل بیت رسالت و شیعیان آنها پرداخته تاریخ مسلمین را لکه دار نمودند.

و الحال هم هرکجا قدرتی به دست آورند سعی می کنند در نوشتن کتابها و انتشار مقالات حتی در جراید و مجلات آتش فتنه را دامن زده و اختلاف در مسلمین افکنده مرکب

سواری بیگانگان گردند.

آقایـان محترم قـدری در اطراف حالاـت (سـرجون غلاـم رومی) مشـاور معاویه دقت کنیـد که چه کسـی بوده به عنوان اسـیر و غلامی به دسـتگاه معاویه علیه الهاویه وارد و در جمیع شـئون مملکتی مورد شور معاویه قرار می گرفت و رای او را مورد عمل قرار می دادند چنان چه معاویه به یزید پلید وصـیت کرده که در مواقع لوزم با سـرجون مشورت کن که بسـیار عاقل است. فلذا در موضوع حضـرت امام حسـین علیه السّلام یزید با او مشورت کرد رأی داد که عبید الله را حاکم کوفه نما تا کار را تمام کند مطابق دسـتور او عبید الله را حاکم کوفه نمود تا فتنه کربلا بر پا و سبب قتل عام عترت و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله و اسارت دختران آن حضـرت گردید پس همیشه بیگانگان به لباسهای مختلف و صورتهای گوناگون در دستگاه های مسلمین وارد گردیده و زمینه را برای غلبه واستیلای

بیگانگان فراهم می نمایند.(۱)

پس آقایان حاضرین برادران عزیز عرایض داعی را یاد داشت کنید به غائبین مسلمین از شیعه و سنی حتی در ولایات دیگر اعلام نمایید علی رغم بیگانگان و ایادی مرموز و بازیگران آنها (گرگان ملبس به لباس میش) از خوارج و نواصب دست اتحاد به هم دهید در مساجد و مجامع یک دیگر با حسن ظن کامل حاضر شوید و با هم مهربان باشید.

برای چند کلمه صحبت های علمی ومناظرات مذهبی از هم دوری ننمایید خدا را گواه می گیرم در تام ده شبی که با آقایان علماء و فضلاء و سایر برادران اهل تسنن مذاکرات علمی و دینی و مناظرات مذهبی داشتم کوچک ترین سوء نظری به آنها نداشته و الحال هم که بالای منبر نشسته و به این همه جمعیت از برادران سنی خودمی نگرم وجوهی زیبا وگیرنده می بینم و میل دارم پیوسته با آنها مأنوس و صمیمانه اشتغال به امور مذهبی داشته باشم.

آقایان محترم! بزرگان دین و پیشوایان مذهب عترت و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله به ما غیر از این رفتاری که مسلمین امروز دارند دستور داده اند و خود عمل می کردند.

فرقی بین مساجد سنی و شیعه نمی باشد

مخصوصا درخبر دارد که راوی خدمت امام به حق ناطق کاشف اسرار حقایق

۱- البته افرادی مانند معاویه و یزید، امام و رهبر آنان بودند و مسلمانان را به دشمنی اهل بیت علیهم السّلام تحریک می کردند. «محقق»

جعفر بن محمـد الصادق علیه السّـلام عرض کرد من از مساجـد مخالفین بـدم می آیـد و میل ندارم در آنجاها نماز بگذارم آیا این عمل من بد است یا نیک؟ حضرت فرمود: مساجد بیت الله هستند مگر نمی دانی:

ما من مسـجد و قـد بنی علیهم السّـلام قبر نبی علی قبر نبی او وصـی نبی قتل فاصاب تلک البقعه منـدمه فاحب الله ان یذکر فیها الفرائض و اکثروا فیها من النوافل.

یعنی هیچ مسجدی نیست (بزرگ یا کوچک مسجد

شیه و یا سـنی) مگر به تحقیق بنا شده است بر قبر پیغمبری یا وصی پیغبمری که کشته گردیده دراین بقعه قطره از خون آن نبی یا وصـی رسـیده پس به سبب آن خون خدای تعالی دوست داشته اینکه یاد شود در آن بقاع و مساجد پس اداء نمایند واجبات را و زیاد نمایند در ان مساجد نوافل و مستحبات را.

و فقهاء بزرگ شیعه از این قبیل اخبار استخراج معانی عالیه نمودند که نزدیک به ظهر است وقت بیش از این اجازه گفتار نمی دهد عالم علیم و فقیه بزرگ شیعه مرحوم سید مهدی بحر العلوم قدس الله تربته در منظومه فقهیه فرموده

والسر فی فضل الصلاه المسجد

قبل لمعصوم بعد مستشهد

برشه من دمه المطهره

طهره الله لعبد ذکره

خلاصه بزرگان دین و اهل بیت رسول خداصـلی الله علیه وآله این قسم شیعیان و پیروان خود را تربیت می کردند. ره چنان رو که رهروان رفتند.

آقایان محترم موقع اداء فرائض و نوافل بهر یک از مساجد شـیعه و سـنی نزدیک برویدبه یکدیگر توهین نکنید و بدبین نباشـید ایادی مرموز و بازیگران

ص: ۵۴۹

بیگـانه پرست اختلاف مسائل فقهیه را از قبیل سـجده به تربت و خاک پاک نمودن یا دست باز و دست بسـته نماز خوانـدن و سایر اختلافات ونظریات فقهاء را مسـتمسک قرار داده شـما را به جان هم انداخته ایجاد دوئیت ونفاق و بد بینی می نمایندشـما هم علی رغم انف آنها توجهی به اختلافات مسائل فقهیه ننموده هر یک راه خود را بروید ولی با یکدیگر صـمیمی و دوست و مهربان باشید.

برادران شـیعه و سـنی پهلوی یکـدیگر بـا دست باز و دست بسـته با مهر و بی مهر نماز بگذاریـد در مساجـد و مجامع یکـدیگر شرکت کنیـد همـان قسـمی که حنفی‌هـا و شـافعی ها و مالکی ها و حنبلی ها با اختلافات بسـیاری که در اصول و فروع احکام دارند برادرانه زندگی می نمایند.

برادران جعفری را هم در آغوش مهر و محبت خودگرفته آزادانه عبادات و عقایـد خود راانجام دهیـد به یکدیگر توهین نکنید و با نظر بد و عداوت به یکدیگر ننگرید.

اگر دیدید فردی یا افرادی ملبس به لباس روحانیت یا غیر آن شـما برادران شیعه و سنی را بر خلاف این عرایض حقیر تحریک می نماینـد قطع بدانید که از ایادی مرموز بیگانگانند که می خواهند به وسـیله ایجاد نفاق و دوئیت و برادر کشـی زمینه را برای تسلط آنها فراهم نمایند جد آنها را طرد و از خود دور گردانید تا سیادت اسلامی را حفظ نمایید.

سعادت و سیادت امت در پیروی از علی بن ابی طالب علیه السّلام است

آقایان محترم برادران شیعه و سنی بهترین راه برای جلوگیری از نفاق ودوئیت

و تفرقه پیروی نمودن از رویه و رفتار مولای متقیان امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السّلام می باشد.

هریک عقاید عقلانی را محکم نگاهدارید و با هم ائتلاف کنید و اتحاد نمایید تا شق عصای مسلمین نگردد.

چنان چه مولای همه ما امیر المؤمنین علیه السّلام باآنکه خود را احق به مقام خلافت می دانست چنان چه دراول خطبه شقشقیه فرمود:

واما و الله تقمسها فلان و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی...

ولی وقتی از از تغسیل و تکفین رسول اکرم صلی الله علیه وآله بر حسب و صیت آن حضرت که اوجب از هر واجبی بود در آنوقت فارغ شد از فتنه سقیفه با خبر و خود را در مقابل فرقه ای از مخالفین مشاهده نمود.

همین که آن دسته بندیهای سیاسی را دید با آنکه احدی در امت نصوص وارده از رسول خدا را جلیا و خفیا مانند آن حضرت نداشت و کبار از صحابه و بنی هاشم اطراف آن حضرت بودند بنی امیه هم به قیادت ابی سفیان (برای رسیدن به مقاصد خودشان) آن حضرت را تحریک به قیام می نمودند ولی چون منبع قوه عاقله بود تأمل و تکفر نمود که اگر در مقابل آن دسته بندیها قیام نماید و درمقام مطالبه حق ثابت خود برآید قطعا دو دستگی در اسلام پدید آید.

و در اثر اختلاف کلمه و تفرقه مسلمین اعادی اسلام که سالها است عقب فرصت می گردند غالب آمده و اصل دین از میان می رود و مسلمانان قریب العهد به کفر از اسلام منحرف گردند.

ص: ۵۵۱

لذا صلاح را در صبر وتحمل و شکیبایی دید با تمام سختیها ساخت و بردباری نمود چنان چه فرمود: صبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی.

با مخالفین خود مبارزه ننمود چون دید اول اسلام است جنگ داخلی تولید تفرقه می نمایند و تفرقه باعث محو اسلام می گردد. (چنان چه در لیالی ماضسه و مجلس مذاکرات خصوصی مبسوطا ذکر ادله نمودیم.)

فعلیهذا با مخالفین خود مماشات نموده با آنکه بر عقیده خود ثابت بود ولی برای استحکام اساس اسلام به مسجد و نماز جماعت حاضر می شد تا فرصت به دست اعادی منتظرالفرصه ندهد و جلوگیری از تفرقه نماید.

چنان که مکرر می فرمود:

و ایم الله لو لا مخالفه الفرقه من المسلمین ان یعودوا الی الکفر قد غیرنا ذلک ما استطعنا

و در جای دیگر می فرماید:

فرأیت ان الصبر علی ذلک افضل من تفریق کلمه المسلمین و سفک دمائهم.

یعنی به خدا قسم اگر نمی ترسیدم از تفرقه بضع مسلمین که برگردند به سوی کفر و دین اسلام محو گردد هر آینه قیام به حق می نمودم و این اوضاع را تغییر می دادم و لکن دیدم صبر و تحمل بهتر است از تفرقه مسلمانان و ریختن خون آنها لذا صبر را پیشه نمودم (تا اسلام را حفظ نمایم.)

به همین طریق شیعیان و پیروان خودش را که کبار از صحابه بودند دستور داد مخالفت ننمایند.

فقط همان روزهای اول مناظراتی برای اثبات حقانیت خود نمودند ولی بعدها از جهت احتراز از دوئیت و اختلاف در تمام ادوار خلافت خلفاء از طرف آنحضرت و شیعیانش کوچکترین عمل تظاهر که موجب اختلاف علنی گردد بر خلاف خلفاء واقع نشد.

برای حفظ حوزه اسلام وتقویت مسلمین که سنگ تفرقه و جدایی بین مسلمانان نیفتد کاملا مماشات نمودند.

جامعه مسلمین امروز هم که روز غربت اسلام است باید از عناد و لجاج و تعصبات جاهلانه بر کنار باشند.

در عین حقاینت ما با دلائل عقل و نقل و کتاب سنت ثابت است چنان چه در لیالی ماضیه به بعض از آن دلائل اشاره نمودیم.

ولی نمی توانیم انکار نماییم وقایع جاریه بعد از وفات رسول اکرم صلی الله علیه وآله را که بر حسب ظاهر ابی بکر و عمر و عثمان و علی امیر المؤمنین علیه السّلام مسند نشین خلافت شدند و در آن سی سال (همان قسمی که پیغمبرصلی الله علیه وآله خبر داده بود) خدمات بزرگی به اسلام شد و پرچم توحید در سراسر جهان به اهتزاز در آمد.

همان قسمی که مولای ما امیر المؤمنین علیه السّلام با آنکه دلائل حقانیت خود را پیوسته بیان می فرمود و خود را اولی و احق به مقام خلافت می دانست برای حفظ ظاهر اسلام وجلو گیری از تفرقه و تشتت به مسجد و نماز و شور ومشورت و حل معضلات حاضر می شد فرزندان و شیعیان را به کار و خدمت می گماشت، ما و شما هم بایستی تبعیت نموده از تفرقه مسلمانان جلوگیری نماییم ایادی مرموز و فتنه جوها و دو بهم زنها را که میکروبهای خانه خراب کن

جامعه می باشند از خود دور نموده تا فرصت به دست اعادی و بیگانگان نیفتد که اساس اسلام را از هم پاشیده و مسلمین را زبون نمایند.

اثبات حقاینت و ابراز دلائل را نتوان دلیل بر مخاصمه قرار داده ما ده شب با دلائل عقلیه و براهین نقلیه اثبات مرام و اظهار حق نمودیم باز هم می نماییم.

ولی الحال هم بالای منبر می گویم چنان چه مولای ما وقتی در مقابل امر واقع شده قرارگرفت برای جلوگیری از فته و فساد و اختلاف کلمه صبر و تحمل نمود و در مقام مخالفت بر نیامد ما هم چون در مقابل امر تاریخ واقع شده قرار گرفته ایم با اقرار به آنچه تاریخ به ما نشان می دهد که ابی بکر و عمر و عثمان و امیر المؤمنین هر یک بعد از دیگری ظاهرا (و لو به هر طریقی بوده) مسند نشین خلافت بودند با یکدیگر ائتلاف نموده آقایان سنی ها علی رغم خوارج و نواصب و ایادی مرموز بیگانگان مفتنین و دو بهم زنها به مساجد و امام باره های شیعیان و شیعیان به مساجد و مجامع آن ها بروید تشکیل اتحادیه قوی بدهید با کینه و عداوت به هم ننگرید برادرانه طرق و راه های اعادی را مسدود نمایید نگذارید نقطه ضعفی پیدا نموده رخنه در اتحادیه شما بنمایند.

تا به وسیله این اتحاد ضعف و سستی که امروزه در عالم اسلام پیدا شده تقویت گردد در مرتبه اول علماء و سرا قوم بعد تمامی افراد شیعه و سنی و باید از خود گذشتی به

خرج داده مسئولیت این امر بزرگ را بر عهده گرفته و پراکندگی را برطرف کنند.

امروز روز بزرگی است عید سعید میلاد سرسلسله مجاهدین عالم است که آن شخصیت بزرگ اسلامی در سنه شصت و یکم هجری در زمین کربلا اتحادیه

ص: ۵۵۴

بزرگی تشکیل داد که با هفتاد و دو یک دل در مقابل دشمنان عالم توحید صف آرایی نمود (ولو ظاهرا مغلوب شد) ولی همان اتحاد و شهامت و شجاعت و از خود گذشتگی هفتاد و دو نفر انصار الله به پیشوایی سبط اعظم رسول الله صلی الله علیه وآله وامام سوم حضرت ابا عبد الله الحسین اروحنا فداه سبب اعلای کلمه توحید و ریشه کن شدن اعادی دین مبین گردید.

آقایان محترم برادران عزیز از قراری که می شنوم مجالس مباحثات علمی و مذاکرات مذهبی بین دوسته برادران مسلمان وقت به دست اعادی داده برای تولید نفاق بین برادران اسلامی تحریکاتی می نمایند.

ممکن است این تحریکات در برادران جوان متعصب ما اثرات نامطلوبی بخشد و نتایج وخیمی بر له دشمنان نصیب ما گردد.

پس بیدار شوید فریب نخورید بدانید نفاق و بدبینی مسلمانان به یکدیگر باعث مسرت و تقویت دشمنان اسلام ومسلمین می گردد.

در خاتمه عرایضم اولا از آقایان برادران مسلمان حاضر (شیعه و سنی) تقاضا می کنم علی رغم اعادی چون روز عید ولادت امام حسین (ع) است از منبر که به زیر آمدم برادرانه همگی یکدیگر را در آغوش محبت بگیرید مطابق دستور شرع انور مصافحه ومعانقه نمایید دست هم را صمیمانه فشار دهید اظهار وداد و اتحاد نمایید چنان چه خدای نکرده در دل کدورتی از هم دارید برای رضای خدا و حفظ وحدت و عظمت اسلام رفع نماییدخود داعی هم در خدمتگزاری همگی به جان و دل حاضر می باشم. ثانیا موقع ظهر است تا به مسجد برویم فضیلت نماز اول وقت ممکن است از دست برود مقتضی است در همین امام باره نماز

ص: ۵۵۵

جماعت برقرار نمایید. به حمد الله علماء فریقین (شیعه و سنی) حاضرند هر یک ازبرادران شیعه و سنی را مقدم داشتید داعی هم اقتداء می کنم تا در کمک کردن به اعلام اتحاد اسلام در نزد خداوند متعال وصاحب شریعت جد بزرگوارم مأجور باشیم. و نیز دشمنان بفهمند بین برادران شیعه و سنی ابدا نفاق و دوئیت نیست و همگی متفقا برای مقابله با کفار حاضر به جانبازی هستیم.

ثالثا چون اخوان معظم ما دو فحل بزرگ علم و دانش جنابان حافظ محمد رشید و شیخ عبد السلام مهمانان عزیز شب گذشته تودیع نموده و عازم وطن خود هستند. داعی هم حاضر و عازم به حرکت به سمت ارض اقدس مشهد مقدس مولانا ابو الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده ائمه الهدی می باشم از جمیع برادران عزیز محترم مخصوصا آقایان قزلباشها که منتها درجه محبت را ابراز نمودند تودیع نموده سلامت و عزت و توفیق و اتحاد و یگانگی را برای همگی برادران شیعه و سنی از خداوند متعال به وسیله عترت و اهل بیت طهارت خواهانم.(۱)

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

۱- شایان ذکر است تمام منابعی که مؤلف در منبر بیان کرده قبلا تکرار شده است. لذا تکرار منابعی که قبلا در کتاب آورده ایم خود داری نموده ایم.

بسم الله الرحمن الرحیم

توضیح لازم

چون بعضـی از افراد قصـیر الفکر نتوانسـتند در این کتاب مقـدم ایرادی وارد آورنـد لـذا در اطراف درج جوازات علم الحدیث خورده گیری نمودند. ناچار شدم مختصر توضیحی در این باب به عرض خوانندگان محترم برسانم.

بر اربـاب بصـیرت و علم و دانش و خرد واضـح و آشـکار است که بعـد از معرفت و شـناسایی ذات بـاری تعالی جل و اعلی و معرفت مقام رسالت خاتم الانبیاء و ائمه وائمه معصومین از عترت طاهره صلوات الله علیهم اجمعین.

افضل و اشرف و احسن اعمال علم به احکام شریعت و وظایف دینیه می باشد که موجب نظم امور فردی و اجتماعی و سعادت ابدی و درک کمالات سرمدی خواهد بود.

بدیهی است که پایه و اساس این سعادت قرآن مجید و کتاب محکم آسمانی می باشد.

و البته معرفت و فهم این کتـاب موجز ومجمـل مخصوصا محکمات و متشابهات آن را منوط به احادیث وارده از رسول اکرم و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین است.

که ابواب مدینه العلم و عدیل القرآن می باشند.

چنان چه متواترا از رسول اکرم صلی الله علیه وآله (به اتفاق فریقین شیعه و سنی) رسیده است که فرمود:

انی تارک فیکم ثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ان تمسکتم بهم لن تضلوا بعدی ابدا (به درستی که من دو چیز بزرگ را در میان شما می گذارم که هرگز از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند و آن دو قرآن کتاب خدا و عترت و اهل بیت من می باشند اگر به این دو بچسبید هرگز بعد از من گمراه نمی شوید.)

فعلی هذا سیره مقدسه علماءالعالم خلفاً عن سلف بر این جاری گردیده که برای اخذ احادیث صحیحه و وارد شدن در سلسله روات هر خلفی از سلف خود برا اتصال اسانید اخبار به مهابط و مخازن اسرار حق تعالی از رسول اکرم صلی الله علیه وآله و ائمه معصومین علیه و علهیم آلاف التحیه و الثناء تقاضای جواز در علم حدیث می نمودند چنان چه به جلد جوازات بحار الانوار علامه مجلسی رضوان الله علیه مراجعه شود کشف این حقیقت می شود.

فلذا حقیر هم تبعا للاسلاف جهت احتراز از انقطاع و انفصال از مهابط وحی و دخول در سلسله روات و درک اسانید اخبار از اساتید فن از فقهاء بزرگ ومراجع تقلید و اخذ نتایج مادی بلکه برای اتصال به ابواب مدینه العلم و اخذ نتایج معنوی که زیاده از صد جواز در نزد داعی موجود و در کتاب مسلسلات مشایخ الاجازات حقیر ثبت است.

و جهت تیمن و تبرک چند شماره از آنها را در خاتمه این کتاب مقدس درج نمودند با افتخار اتصال به خاندان جلیل رسالت و اهل بیت طهارت موجب نجات ابدی گردد.

ص: ۵۵۸

اجازه نامه

حضرت حجه الاسلام آیه الله العظمی علامه العلماء علی الاطلاق استاذنا الاعظم الحاج شیخ عبد الکریم الحائری الیزدی قدس الله روحه الشریف فی حاشیه جواز الطباطبائی:

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا الی معالم الدین و کرمنا بتحصیل طرائق العلم و الیقین و الصلاه و السلام علی خیر خلقه محمد المبعوث علی کافه الانس و الجن اجمعین الذی اصطفاه من جمیع الانبیاء و الاوصیاء و الملائکه المقربین و جعله خاتم النبین و علی اوصیائه المنتجبین سیما ابن عمه الذی جعل سید الوصیین و علی اهل ببیته الطیبین الطاهرین و بعد فقد استجاز منی السید الجلیل النبیل فخر فضالء و سیدالخطباء صاحب الاجازه المذکوره الحاج سید محمدسلطان الواعظین الشیرازی آمنه الله تعالی من سوء الظاهر و الباطن فانه بعد از سافر من وطنه الی قم توقف بها مده طویله و اشتغل بتحصیل العلوم الدینیه و کسب الکمالات العالیه لدی و حصل ما ینبغی تحصیله مده مدیده فوجدته اهلا فاجزته زاد الله فیما زانه و صانه عما شأنه ان یروی ما سمعه منی و ما وفقنی الله تبارک و تعالی من دقائق الافکار مما خلت عنه کتب الاخبار ما وفقنی الله تعالی لاطهاره و کل ما جاز لی روایته من الاخبار المرویه عن مخازن العلوم الالهیه خاتم الرساله

ص: ۵۶۰

الجـامعه و الوصـيائه الحجـج الالـهيه والاـدعيه و المناجاه المأثوره سـيما الصـحيفه السـجاديه و المصـنفات فى الاخبار والفقه من اصـحابنا الاماميه و غيرها من المصـنفات فى العلوم الدينيه ككتب التفاسيرو الدعوات و الزيارات و الرجال و غيرها سيما الاصول الاـربعه المشـتهره فى الآفـاق والاعصـار و اشـتهار الشـمس فى ارابعه النهـار التى عليهـا المـدار فى هـذه الاعصار الكافى والفقيه والتهـذيب والاسـتبصار ومـا تولـد منهـا و من غيرهـا كالوسائـل والوافى و البحـار فله دام مجـده ان يرويهـا عنى، عن جمـاعه من مشايخنا العظام. كن الله تعالى اوراحهم فى دار السـلام بطرقى المنتهيه الى اهل بيت النبوه و اوصـيته بملازمه التقوى و لارجاء ان لا ينسانى من صالح الدعاء انه ولى الاعطاء و السلام عليه و رحمه الله و بركاته.

ص: ۵۶۱

اجازه نامه

حجه الاسلام و المسلمین سید الفقهاء و المجتهدین الحاج سید ابو القاسم طباطبایی الغروی طاب ثراه.

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه ثقتی و رجائی

الحمد لله لرب العالمین العاقله و الابصار القادسه و الارواح الخالده والاشباح الدارسه و الصلاه اکملها علی افضل النفوس اللامعه و اضوء الشموس الساطعه صفوه الانبیاء الشارعین و قرم الاولیاء البارعین و المصطفین المرتضین من حامته الاقربین الاولو بولایه الامر و الشرع والدین.

و بعد فیقول احوج المروبوبین الی رحمه ربه الباری ابو القاسم بن محمد رضا الطباطبایی اعطی کتابه بیمناه و جعل آخرته خیرا من اولیه لما کان الطراز الاول والسلف

الصالح الذی علیه المعول قد اعتنوا بالاجازه و الاستجازه و ضربوا لها اباط الابل فی کل فدفد و مهمه و مفازه وما قنع المتسجیز بالشیخ و الشیخین بل طلب الزیاده ما تاتی له کما یعلم ذلک من عرف مشایخ الکلینی و الشیخ والمفید.

فعلهذه فقد استجاز منی جناب السید السند الرکن المعتمد عماد المحدثین و فخر المتکلمین و ذخر المسلمین السید محمد سلطان الواعظین الشیرازی ادام الله فضه واسعد ایامه فی روایه ما ارویه عن مشایخی الکرام و اساتیدی العظام تیمنا و

ص: ۵۶۲

تبرکا بالاتصال بالائمه المعصومین علیهم السّلام فاستخرت الله و اجزته ان یروی عنی جمیع الکتب العربیه فی العلوم ادبیه وکتاب نهج البلاغه فی خطب امیرالمؤمنین علیه السّلام و الصحیفه السجادیه فی الادعیه المأثوره عن زین العابدین علیه سلام رب العالمین و سایر الکتب الاخبار المرویه عن الائمه الاطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار لا سیما الکافی وکتاب من لا یحضره الفقیه والتهذیب و الاستبصار التی علیها المدار فی جمیع الاعصار و الامصار و الکتب الثلاثه المتأخره المشتهره کالشمس فی رابعه النهار الوافی و الوسائل والبحار بطرقی العدیده و اسانیدی المتعدده المتدلیه من افان شجره الطوبی والمتعلقه بعالیج سدره المنتهی من صحفنا الرجالیه و أخصرها ما ارویه عن والدی العلامه تاج ارباب العمامه الامیر محمد رضا المجتهد الطباطبایی عن الشیخ محمد حسین الکاظمینی صاحب هدایه الانام فی شرح شرایع الاسلام فس سبع و عشرین مجلدا عن الشیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام، عن السید جواد العاملی صاحب مفتاح الکرامه، عن میرزا ابوالقاسم القمی عن الوحید البهبهانی.

تحویل السند: وعن العالمین العاملین میرزا حبیب الله الگیلانی و میرزا محمد حسن الشیرازی و عن ملا احمد النراقی جمیعا عن خاتم الفقهاء والمجتهدین محمد مهدی الشهرستانی و السید مهدی بحر العلوم و آقامیر سید علی صاحب الریاض و الشیخ جعفر الکبیر صاحب کشف الغطاء جمیعا عن الوحید البهبهانی عن والده محمد اکمل و العلامه الشیروانی میرزا محمد و آقا جمال محمد بن حسین عن والده علامه البشر و العقل الهادی عشر آقا حسین الخونساری و عن العلامه آقا باقر المجلسی عن والده حجه الاسلام محمد تقی المجلسی عن شیخ

ص: ۵۶۳

الاسلام و المسلمین بهاء المله و الدین محمد بن حسین عن والده شیخ حسین بن عبد الصمد الاملی عن زین الدین الشهید الثانی صاحب الروضه عن نور الدین علی بن عبدالعالی المیسی عن محمد بن داوود الشهیر ابن الوذن عن شیخ ضیاء الدین علی بن محمد عن والده محمد بن المکی الشهید الاول صاحب اللمعه عن فخر الدین محمد بن حسن عن والده الحائز قصب السباق و العلامه علی الاطلاق حسن بن یوسف بن المطهر الحلی عن سلطان العلماء و الحکماء و الوزراء خواجه نصیر المله و الدین الطوسی عن خاله ابی القاسم جمال الدین جعفر بن حسن بن سعیدالمحقق صاحب الشرایع عن فخار بن معد الموسوی، عن شاذان بن جبرائیل عن ابی القاسم عماد الدین الطبری عن ابی علی المفید الثانی، عن والده شیخ الطائفه محمد بن حسن الطوسی صاحب التهذیب والاستبصار عن المرتضی والرضی و سلار بن عبد العزیز الدیلمی و حسین بن عبد الله الغضائری و عن جماعه و عن هارون بن موسی التلعکبری عن ابی عمرو الکشی و عن علی بن احمد النجاشی و عن محمد بن محمد بن النعمان المفید عن محمد بن علی بن الحسین بن موسی ابن بابویه القمی المدعو بالصدوق صاحب کتاب من لا یحضره الفقیه وعن جعفر بن قولویه عن رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی صاحب الکافی عن ابی الحسین علی بن محمد البصیری النائب عن ابی القاسم حسین بن روح النائب عن ابی جعفر محمد بن عثمان النائب عن ابی عمرو عثمان بن السید العمری النائب عن الحجه عجل الله فرجه.

و التمس منه دام مجده ان لا ینسانی من الدعاء فی صوالح دعواته المتسجابات فی مان الاجابات و مظانّ الاستجابات والله ولی العلم و الحکمه و الطول والعصمه

وکتب عن الاحقر ابو القاسم الغروی الطباطبائی فی ۲۷ ربیع المولود سنه ۱۳۴۵ه-

ص: ۵۶۵

اجازه نامه

حضـرت حجه الاسـلام و المسـلمين شيخ الفقهاء و المجتهدين آيه الله فى العالمين صاحب الرجال (تنقيح المقال) العلامه الثانى الحاج شيخ عبد الله المامقانى قدس الله روحه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمـد الله الـذى خلق بقـدرته و جعلهم آيه لروبيه و الصـلاه والسـلام على اشـرف الانبياء و افضل السـفراء وخاتم الانبياء محمد المصـطفى صـاحب الشـريعه الناسـخه و البينـات البـاهره و على اهـل بيته الطـاهره و النجوم الزاهره حجـج الله الباهره اما بعـد فقد اسـتجازنى الفاضـل الزكى و العـالم الالـمعى صاحب الفهم الجلى و اسـتعداد القوى للعروج الى معارج الفضائل والكمالات فخر الخطباء و المحـدثين السـيد محمد سـلطان الواعظين الشـيرازى الطهرانى دامت بركاته فسارعت الى تنجيز ماطلبته و اجابته دعوته جريـا على عـاده علماءنـا الابرار و اقتفاءً لآثار اسـلافنا الاخيار فاجزت له ان يروى عنى مقرواتى ومسـموعاتى من الاخبار المرويه عـن ائمتنـا سـلام الله علهيـم فى الاـصول و الفروع سـيما مـا فى الكتـب الاـربعه الـتى عليهـا المـدار الكـافى والفقيه والتهـذيب و الاسـتبصار للمحـديثين الثلاث الكلينى و القمى و الطوسـى تغمدهم الله بغفرانه و ساير الكتب الجامعه لنوادر الاخبار كالوسائل و الوافى و البحار والرجوع الى ساير المتفرقات من كتب الاخبار ومصنفات علمائنا الاخيار

واجزت له ان یروی عنی عن مشایخ اجازتی منهم والدی العلامه الفقیه الکبیر عن شیخه المحقق زعیم الشیعه حجه الاسلام الحاج میرزا محمد حسن الشیرازی عن الاستاذ شیخ المشایخ العظام المرتضی الانصاری، منهم و شیخنا الاعظم و استاذنا الافخم الشیخ زین العابدین المازندرانی عن شیخه و استاذه السید ابراهیم الموسوی، وهم عن مشایخهم الماتین متصلا خلفا عن سلف الی الائمه الطاهرین و هم عن آبائهم الماضین عن خاتم النبیین و اوصیه برعایه الورع والتقوی ملازمه جاده الاحتیاط، وان لا ینسانی من الدعوات فی الاسحار ومظان اجابه الدعوات وفقه الله تعالی بمحمد و آله خیر البریات.

الفانی عبدالله المامقانی عفی عنه

یوم المولودالمسعود ۱۷ ربیع الاول ۱۳۴۵

ص: ۵۶۷

اجازه نامه

حجه الاسلام و المسلمین آیه الله فی العالمین استاذنا الاعظم الشیخ ضیاءالدین العراقی الغروی قدس الله سره القدوسی

بسمه تعالی شأنه

الحمد لله الذی من علینا بالاهتداء بشریعه خاتم الانبیاء وارشدنا بارشاد الاوصیاء واحدا بعد واحد الی حضرت سیدنا و مولینا قائم الامناء صلوات الله علیهم الی یوم الجزاء و بعد ان من اعظم نعماء الله تعالی علی العباد وجود المتعمدینمن العلماء و المبلغین فی البلاد و اکمل الآیه علیهم بتمکینهم فی اخذ معالم الدنی من الفضلاء الذین علهیم وثوق و اعتماد فانه فوق کل نعم الله سبحانه علی قاطبه العباد منهم الجامع لصفات الکمال و العلم و الحایز لانواع المحاسن و الحلم العالم العامل والفاضل لاکامل السید الجلیل و الحبر النبیل سمی جده محمدخاتم النبیین صلی الله علیه وآله سلطان الواعظین الشیرازی دامت برکاته العالی فاستجاز منی دام مجده فاستخرت الله اجزت له دام علاه ان یروی عنی کلما صحت لی روایته و جازت لی روایته و جازت لی اجازته بطرقی المعهوده ما ارویه اجازه عن شیخی استاذ المحدثین غواص بحار العلوم العامل الکامل العامل الحج میرزا حسین النوری الطبرسی طاب ثراه صاحب المستدرک علی الوسائل و المولفات المشهوره بنی الاقران و الاماثل

ص: ۵۶۸

بطرقه المذکور فی خاتمه مستدرکه فلیرو عنی ما شاء و اراد سالکا سبیل الاحتیاط، ونسأل الله تعالی بدوام التأیید کما یلیق و یعل له التوفیق خیر رفیق حتی یکون واعظا للمسلمین و منارا یهتدی به اهل المله والدین و ان لا ینسانی فی الخلوات ومظان الاجابات من صاحب الدعوات انه قاضی الحاجت و ولی الخیرات من الاحقرضیاءالدین العراقی ع۱ سنه ۱۳۴۵.

ص: ۵۶۹

اجازه نامه

حجه الاسلام و المسلمین علامه العلماء العالمین نسابه العتره الطاهره و جامع شملهم الآیه الحجه ابو المعالی السید شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی مد ظله العالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نواله و الصلاه علی محمد و آله، و بعد فقد استجاز عنی فی روایه الاخبار الحبر النبیل العال الجلیل ملک ازمه الکلام و مالک اقالیم الوعظ و الخاطبه الخطیب الشهیر و المنطیق النحریر الطائر الصیت مورج الشرع و ناشر کلمات موالینا الائمه الهداه رکن الاسلام و مذکر انام حضره الحاج سلطان الواعظین الموسوی الشیراز الطهرانی دام مجده و فاق سعده و علی جده و حیث وجدته اهلا لذلک فاجزت له ان یوری عنی ما ارویه عن مشایخی الکرام اساطین الذین،و عمدر افقه و الحدیث من الآثار و الاخبار المرویه عن سادتنا المیامین ائمه المسلمین المودعه فی کتب الاصحاب و عده مشایخی الذین اوری عنهم بلا واسطه تربو علی المأئتین.

منهم: والدی العلامه شرف آل الرسول و فخر رازی البتول نسابه العتره الطاهره و جامع شملهم الآیه الحجه مولینا السید شمس الدین محمود الحسینی المرعشی النجفی المتوفی ۱۳۳۸ صاحب کتاب مشجرات العولیین و غیره و هو یروی عن جماعه.

ص: ۵۷۰

منهم: والـده العلامه المتقن فی العلوم الاسـلامیه و غیرهـا سـید شـرف الـدین علی سـید الحکماء المتوفی ۱۳۱۶ صـاحب کتاب القانون العلاج و غیره و هو یروی عن جماعه.

منهم: شیخه واستاذه العلامه السید محمد ابراهیم الموسوی القزوینی صاحب الضوابط عن جماعه.

منهم: شیخه شریف العلماء المازندرانی عن جماعه.

منهم: شیخه العلامه المیر سید علی الطباطبایی صاحب الریاض عن جماعه.

منهم: شـیخه غواص بحار الانوار ومسـتخرج کنوز الآثار مولانا الآخوند ملا محمد باقر المجلسـی صاحب البحار بطرقه المذکوره فی مجلد الاجازات من ذلک الکتاب المستطاب و غیره.

و ممن اروی عنه بالاجـازه المولی المجاهـد سـیف الله المنتصـی علی اعـداء الائمه آیه الله فی الوری النجم المضـیء فی الآفـاق المهتدیه و مولینا السید اسحق المشتهر بناصر حسین الموسوی النهدی اللکنوی عن جماعه.

منهم والـده الامام الهمام المقـدام الـذاب عن آل رسول الله صـلی الله علیه وآله الفادی بنفسه و مهجته آیه الله فی العالمین مولینا المیر حامد حسن صابح کتاب عبقات الانوار جزاه الله عن الدین خیرا و هو یروی عن جماعه.

منهم: شیخه العلامه الزاهد السید حسین النقوی الهندی عن جماعه.

منهم: اخوه العلامه محیی المذهب المعروف بسلطان العلماء عن جماعه.

منهم: والده العلامه محیی المذهب الجعفری فی عصره فی الدیار الهندیه مولینا السید دلدار علی النقوی الهندی الکنوی صاحب کتاب عماد الاسلام فی علم

الکلام عن جماعه.

منهم شیه العلامه المیرزا ابو القاسم القمی صاحب القوانین عن جماعه.

منهم شیخه الوحید البهبهانی بطریقه المذکور.

و ممن اروی عنه بالاجازه العلامه المقدام فی الحدیث و الرجال و الدرایه شیخ الاجازه فی عصره و مرکز الروایه آیه الله فی الزمن استاذنا فی تلک العلوم ابو محمد السید حسن صدر الدین الموسوی المتوفی ۱۳۵۴ نزیل مشهد الامامین الکاظیمن صاحب التألیف النفیسه ککتاب تأسیسی الشیعه الکرام لفنون الاسلام و غیره و هو یروی عن جماعه.

منهم شیخه العلامه شریف العراق الاما الهمام مولینا السید مهدی الحسینی القزوینی الحلی عن جماعه.

منهم شیخه العلامه فقیه الشیعه الشیخ محمد حسن النجفی صاحب جواهر المتوفی ۱۲۶۶عن جماعه.

منهم شیخه العلامه السید محمد الجواد الحسینی صاحب مفتاح الکرامه عن جماعه.

منهم شیخه العلامه السید مهدی بحر العلوم النجفی الطباطبایی المتوفی ۱۲۱۲ عن جماعه

منهم شیخه العلامه فقیه آل الرسول الشیخ یوسف البحرانی الحائری صاحب کتاب الحدائق عن جماعه.

منهم الآخوندملا محمد رفیع الجیلانی نزیل المشهد الرضوی عن جماعه.

منهم مولانا العلامه المجلسی بطرقه

و ممن اروی عنه بالاجازه خاتم المحدثین و فخر الفقهاء الراشدین آیه الله الحاج الشیخ محمد بن باقر البیرجندی صاحب کتاب الکبریت الاحمر فی شرائط المنبر عن جماعه.

منهم شیخه العلامه ثالث المجلسیین مولینا الحاج میرا حسین النوری بطرقه التی اورودها فی ثالث مستدرک الوسائل.

و ممن اروی عنه الاجازه ابن عمی الاکرم العلامه الفقیه آیه الله الحاج السید محمد رضاالحسینی المرعشی الرفسنجانی الکرمانی النجفی عن جماعه.

منهم شیخه و استاذه العلامه فقیه الشیعه الباذل هممه فی رفع البدع حجه الاسلام آیه الله السید محمد کاظم الطباطبائی الیزدی صاحب العروه الوثقی عن جماعه.

منهم شیخه العلامه الشیخ راضی النجفی الفقیه عن جماعه.

منهم العلامه الشیخ علی آل کاشف الغطاء النجفی عن جماعه

منهم والده العلامه الفقیه النبیه الشیخ جعفر الکبیر النجفی صاحب کشف الغطاء فی الفقه عن شیخه العلامه الوحید البهبهانی بطریقه المذکور.

و ممن اروی عنه بالاجازه العلامه الحکیم الاصولی المحقق المدرس السالک آیه الله المیرزا محمد علی اصفهانی الشاه آبادی نزیل طهران عن جماعه.

منهم شیخه العلامه المدرس الحاج شیخ فتح الله النمازی المعروف بشیخ الشریعه الاصفهانی النجفی عن جماعه.

منهم شیخه العلامه السید مهدی القزوینی الحلی بطریقه المذکوره

وممن اروی عنه بالاجازه العلامه فرید العصر و وحید الزمان آیه الله الحاج

محمد حسن آل کبّه البغدادی عن جماعه.

منهم شیخه العلامه جورثومه الزهد و هیکل التقوی رب ارباب النظر و الدقه آیه الله میرزا محمد تقی الشیرازی الحائری قدس الله سرّه عن جماعه.

منهم شیخه العلامه المحقق الفاضل الاردکانی الحائری الآخوند ملا محمد عن جماعه.

منهم عمّه العلامه الآخوند ملا محمد تقی الاردانی عن جماعه

منهم العلامه حجه الاسلام علی الاطلاق الحاج سید محمد باقر الموسوی الشفتی الاصفهانی زعیم الشیعه عن جماعه.

منهم العلامه السید محسن الاعرجی الکاظمی عن جماعه منهم شیخه الوحید البهبهانی بطریقه المذکور.

و ممن اروی عنه الاجازه العلامه الهمام آیه الله السید نجم الحسن النقوی الرضوی موسس مدرسه الواعظین ببلده لکهنو عن جماعه.

منهم شیخه العلامه السید محمدکاظم الطباطبایی الیزدی النجفی بطریقه المذکور.

و ممن اروی عنه بالاجازه العلامه الاستادنا المحقق آیه الله الحاج شیخ عبدالنبی النوری نزیل طهران عن جماعه.

منهم شیخه المدقق رئیس الشیعه فی عصره آیه الله الحاج میراز محمد حسن الحسینی الشیرازی عن جماعه.

منهم شیخه العلامه المرتضی الانصاری عن جماعه.

منهم العلامه الفاضل النراقی الآخوند ملا احمد صاحب المستند و معراج

ص: ۵۷۴

السعاده عن جماعه

منهم شیخه العلامه والده الآخوند ملامهدی عن جماعه

شیخه الوحید البهبهانی بطریقه المذکور.

و ممن اروی عنه بالاجازه العلامه المحقق الورع التقی المتفنن فی العلوم الحجه الآیه الشیخ اقا حسین النجم آبادی الطهرانی عن جماعه.

منهم العلامه الحاج میراز حسین بن المیزرا خلیل الطهرانی النجفی عن جماعه.

منهم شیخه صاحب الجواهر بطریقه المذکور.

و ممن اروی عنه بالاجازه العلامه المحقق الفقیه المیرزا محمد تقی الگرگانی نزیل الطهران عن جماعه.

منهم شیخه العلامه المحقق المدرس الحاج میراز محمد حسن الآشتیانی نزیل طهران عن جماعه

منهم استاذه شیخنا المرتضی الانصاری بطریقه المذکور

و ممن اروی عنه بالاجازه استاذی العلامه جمال السالکین و قدوه العابدین حجه الاسلام والمسلمین شیخنا الشیخ محمد حسین بن محمد خلیل الشیرازی العسکری عن عده منهم شیخه الزاهد العابد الناسک السالک السید مرتضی ارضوی الکشمیری عن جماعه.

منهم العلامه الشیخ محمد حسین بن محمد هاشم الکاظمی عن جماعه.

منهم شیخه العلامه الفقیه محمد حسن صاحب الجواهر بطریقه المذکور الی غیر ذلک من الطرق و الاسانید التی ذکرتها فی کتاب المسلسلات الی مشایخ

الاجازات.

فلجناب المستجيز عنى الآثار و الاخبار المرويه عن الأئمه الاطهار بهذه الطرق التى ذكرتها و غيرها.

ثم ان لى طرق شتى فى روايه الاخبار النبويه من العامه و الزيديه وهى كثيره.

طرق الزيديه

فمن طرقى الزيديه اورويه عن سيد ملوك الاسلام فخر السادات و الشرفاء السيد عميد الدين يحيى الحسينى اليمانى المشهور بالامام يحيى سلطان بلاد اليمن و امام الزيديه فى عصره و صاحب التأليف فى الفقه والحديث و الكلام و التفسير و يرها و هو يروى عن جماعه.

منهم شيخه العلامه القاضى الحسين العمرى اليمانى من اجله علماء الزيديه و طرقه معروفه فى اجازاتهم.

و ممن اروى عنه من الزيديه الفقيه المورخ النسابه البحاثه السيد محمد بن محمد بن زياره الحسنى اليمانى صاحب كتاب نيل الوطر و نشر العرف و غيرهما بطرقه المعروفه المسطوره فى الكتابين و غيرهما.

و ممن اروى عنه من الزيديه العلامه الرياضى الفلكى المورخ المتتبع المحدث الشيخ عبدالواسع الواسعى اليمانى الصنعانى صاحب كتاب مزيل الحين فى تاريخ اليمن وكتاب الدر الفريد فى ذكر الاسانيد و غيرهما و طرقه مشهوره.

و ممن اروى عنه من الزيديه العلامه الرجالى المحدث السيد زيد الديلمى اليمانى بطرقه المعروفه.

ص: ۵۷۶

و ممن اروی عنه من العامه العلامه الشیخ المرزوقی الحنبلی بطرقه المشهوره.

وممن اروی عنه العلامه المحدث الحافظ السید محمد عبدالحی الکتانی المغربی المالکی بطرقه المعروفه المذکوره فی ثبته الی غیر ذلک من اعلامهم.

فلجناب المستجیر ان یروی عنه صحاح القوم و سائر کتبهم بهذه الطرق وغیرها.

و فی الختام اشترط علیه دام مجده ان لا یترک الحزم و الاحتیاط فی نقل الاحادیث و التشبث فی الروایه بالتحری فی تشخیص الصحیح عن غیره و ان لا یوری ما لا تتحملها عقول ابناء الزمان و ان لا یأول احادیث موالینا بمشتهیات هذه الزمان اما صدرت من نسجه العرفان و حیکه فلسفه یونان و ان یشمر علیهم السلام فانهم الهداه الولاه و علمهم مکتسب من المشکوه النبویه فکم فرق علم نزل من السماء و مخیلات انبعثت عن ابخره دماغ البشر.

واوصیه ادام الله برکته بمطالعه التفسیر و الحدیث و تلاوه القرآن الشریف و التدبر فی آیاته محکماته و متشابهاته وان لا یجهر زیاره قبور الائمه علیهم السّلام و اولادهم فانها من موجبات التوفیق و مما ینیر القلب و یصفی الباطن و ان یعتبر بزیاره اهل القبور و یتأمل فی انهم من کانوا فما صاروا و کیف کانوا فکیف صاروا و این کانوا فاین صاروا بصله الذریه الفاطمیه و البر فی حقهم فانهم ودائع النبوه بین الخلق و یلزم الودعی رعایه الودیعه فکیف بودائع هم قرناء الکتاب و ان لا یهجز التألیف و التصنیف سیما فی تشیید الدین و ترویج المذهب و ان یقلل المعاشره مع الناس و الدخول فی نوادیهم فانه فلما یری مجلس خلی عن ذکر المؤمنین بسوء من الغیبه و النمیمه و البهت و الافتراء عصمنا اه منها و ان لا یداخل فی

الامور السیاسیه و الشئون الحادثه فی هذا الاعصار التی افسدت الدین و الدنیا و واعی عباد الله و السیاسه هذا فی طرف کما ان الدین فی طرف آخر، و اختلط الامر علی من خال و زعم عدم المنافاه بنیهما و ارجوامنه دام علاء ان لا ینسانی من الدعاء فی المظان فانی شدید الحاجه الی ذلک فی حیاتی و بعد الممات کما ارجوا من فضله تعالی ان لا انسی انشاء الله تعالی رزقه الله خیر الداریه و اذاقه حلاوه مناجاته و شفاعه ساداته امین آمین.

حرره خادم علوم اهل البیت النبوه و الطهاره و العاکف ینابهم الذی لم یعرف سواهم ابو المعالی شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی عفی عنه فی مستهل ثانی الربیعین ۱۳۷۰ ببلده قم المشرفه حرم الائمه و عش آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کما فی الخبر حامدا مصلیا مسلما.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹